

یعنی حضرت سید الانبیاء و المرسلین و خاتم النبیین رسول رب العالمین ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
فصل اول **ایمان و ایمان** علی الخصوص بران امام معصوم و محترم مرحوم آن سرور و مطهر بن عم بنی آن اصل شجره و لا
و آن فرع ثمره هدایت الکیلی او مدینه علم را می بایست و انکه با او سر دین را پیچ در نیماست آن صاحب تعظیم اتقا و لیکن الله
و آن خلعت پوشش ملی فی علی الانسان و آن سر فراز و العالیات صفا و آن مبارز میدان ان الله اشترى نفسه و آن
غیر نواز و یطعنون الطعام علی خیر سکناینا و یما و اسیر یعنی اسم الله الفالب و مطلوب کل طالب و منظر العجیب و الغریب ابراهیم
علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام و بر اهل بیت او که ایامه معصومین اند و سروران معنوی و لایست و نجوم طریق هدایت اند
صلوة الله علیهم جمیعین **باب اول** در بیان اصول دین باب بیست و نهم فصل توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد
اما بعد چنین گوید فضایل امانی ضیاء الدین جرجانی ثاب الله علیه غفر له و این رساله ایت مختصر در بیان دین
عقلیه که از اجماع کلام جرجانی از طالبان علوم دینی بر ترتیب سوال و جواب و بر مرتب گردانیدم تا فهم و حفظ آن
تسان بود و این قدر بر چند مکلفان واجب است و هر که این قدر بداند در آخرت رستگار باشد و هر که نداند خاسر و زیان
باشد و در عذاب آخرت گرفتار گردد اگر کسی نداند چه مذنب داری گویم مذنب امامیه اگر گویند که چنانچه این مذنب اختیار کرد
و دیگر مذنب را اختیار کردی گویم زیرا که مذنب اهل بیت رسول است و هر که مذنب اهل بیت رسول اختیار کند یقیناً نجات
و رستگار باشد و دیگر مذنبها یقیناً حاصل نشود زیرا که بر مذنب دیگران رفق نجات یقیناً حاصل نشود اگر کسی بگوید
و این که هر که مذنب اهل بیت اختیار کند ناجی و رستگار باشد گویم بران دو حدیث صحیح که از حضرت رساله نبیانه محمد صلی
تعلقت **حدیث اول** انکرم فرمود مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من ركب فیها نجا و من تخلف عنها غرق مثل دکان
است من مثل دکان کشتی نوح است هر که در کشتی نشست از غرق نجات یابد و همچنین هر که دست بر اهل بیت
راند بر مذنب ایشان رود و تمسک بر ایشان جوید نجات یابد از عذاب آخرت این کرد و هر که بر مذنب و طریقی
اهل بیت من نزود و تمسک بر ایشان جوید هلاک و عذاب باشد و در عذاب آخرت گرفتار باشد حدیث دوم انکرم فرمود
سفری علی ثقیف و سبعین فرقه واحدة منها ناجیه و الباقیه ناکه یعنی زود باشد که است من بختیاد و سرگردان
یعنی از ایشان ناجی و رستگار باشند و دیگران ناکه و زیان کار باشند و شک نیست که گروه ناجی ازین گروهان آن گروه
در اختیار مذنب اهل بیت کرده است بنا برین حدیث اول چون گروه ناجی ایشانند و گروه دیگر که اختیار مذنب نکرده اند
و لکن باشند بنا برین دو حدیث پس این مذنب اختیار کردیم تا به یقین ناجی و رستگار باشیم و دیگر مذنبها اختیار نکردیم
و لکن و زیانکار باشیم اگر مذنب اهل بیت که اند گویم امیر المؤمنین علی فاطمه حسن و حسین علی ابن الحسین و محمد باقر و جعفر

و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الزینا و محمد تقی و علی نقی و حسن مکی و محمد مهدی صاحب الزمان صلوات الله
علیهم جمیعین اگر گویند بنای مذای ایشان بر چیست گویم بر ایمان و اسلام و نماز و زکوة و خیر و جهاد
اگر گویند که ایمان چیست گویم که ایمان تصدیق است یعنی باور داشتن بدین اگر گویند که اسلام چیست گویم اسلام کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله اگر گویند بچه تصدیق کنی و بچه ایمان داری گویم که ایمان داریم بر الله تعالی
بر انکه وی موجود است یعنی هستی دارد و واجب الوجود است و قدیم و ازلی و ابدی و باقی و سرمدی و قادر و عالم و حی و وسیع
و بصیر و مقرر و مدبر و کاره و متکلم و عادل و حکمت و ایمان داریم بر انکه خدای تعالی جسم و جوهر و عرض نیست و مرکب و محتاج
نیست و در مکان و جهت نیست و متحد و دیدنی نیست و حلول بر وی روایت و ایمان داریم بر خورشید مکان و وی و کائنات
وی و رسولان و پیروان وی و ایمان داریم بر انکه محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله پیغمبر حقست و فرستاده خدای تعالی و ایمان داریم بر انکه
بنو است محمد صلی الله علیه و آله و امامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و بعد از وی بولایت و امامت حسن بن علی و بعد از
وی بولایت و امامت حسین بن علی و بعد از وی بولایت و امامت زین العابدین علی بن الحسین و بعد از وی بولایت و امامت
محمد باقر و بعد از وی بولایت و امامت جعفر صادق و بعد از وی بولایت و امامت علی بن موسی الزینا و بعد از وی بولایت
و امامت محمد تقی و بعد از وی بولایت و امامت علی نقی و بعد از وی بولایت و امامت حسن مکی و بعد از وی بولایت
و امامت محمد مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم جمیعین و ایمان داریم بر انکه محمد بن حسن مکی امام این زمان است
و زنده است از زمان موت پدر تا این زمان و ظاهر خواهد شد که سبب غیبت وی از خلقان بوده از خدای تعالی
و نماز وی ایمان داریم که هر که حق است و زنده گردانند مردگان در کور حق است و سوال منکر و کبر حقیقت و معاد و حشر و
یعنی زنده گردانند مردگان را بعد از انکه مرده و پوسیده و ریزیده باشند حق است و معراط و میزان و پریشان نامساوی
و جوارح و بهشت و دوزخ و ثواب و نوب و نوبت از او عقاب مرعیه از جمله حق است و ایمان داریم بجهل شرعیات چون
نماز و زکوة و حج و جهاد و دیگر ایمان کاملان بود که این همه را تصدیق کنی و باور داری و ایمان اکل یعنی کامل ازین
بود که این جمله را تصدیق کنی از انچه ازینما علیت یعنی آری اگر گویند چه دانستی که خدای تعالی موجود است گویم نه بر انکه عالم
آفریده است و ایجاد کرده است بعد از انکه عالم نبود اگر گویند همه عالم چیست گویم همه را ماسوی الله است و همه را عالم گویند
چون زمینها و آسمانها و آفتاب و ماه و ستارگان و غیر آن اگر گویند چه دانستی که عالم گردنده و متغیر است و غیر حق
و چرا نباشد که عالم قدیم باشد گویم زیرا که عالم گردنده و متغیر است نشاید که قدیم باشد بلکه حادث باشد اگر گویند چه
دانستی که عالم گردنده و متغیر است گویم بفرودت دانستم زیرا که مانفسمای خویش را که بعضی از عالم است و بعضی از عالم نیست

بر بندگان خود نمی کند و فرموده لا یرضی لعباده الکفر یعنی خدای تعالی بر کفر بندگان راضی نیست و از پنجاه ظاهر شد
که قول اشاعره باطل است و چون ثابت شد که خدای تعالی فعلی قبح نمی کند زیرا که اراده قبح نیز قبح است
از افعال بندگان از خیر و شر همه بندگان صادر می شود با اراده و اختیار ایشان که اگر افعال بندگان از خدای تعالی صادر
بنده را قوت قدرت اختیار نباشد چنانکه اشاعره میگویند لازم آید که فرق نباشد میان افتادن کسی از بندگی
تیرا که آمدن از آنجا به نزدیان و لازم آید که امر و نهی باطل و عیب باشد و لازم آید که کفر و معصیت که از بندگان صادر
می شود فعل خدای تعالی باشد و خدای تعالی این فعل را در ایشان آفریده باشد باز ایشان را باین افعال عذاب کند
در دوزخ و این ظلم و قبح است و خدای تعالی ظلم قبح نکند دیگر اگر خدای تعالی افعال بندگان را استناد بدیشان کرد
چنانکه فرموده قوله تعالی **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ** و فرمود که جز آنکه نواهی کردن و ازین آیه است
پس اگر ازین افعال از ایشان صادر نشده باشد استناد بدیشان نمیکرد پس معلوم شد که قول اشاعره که میگویند
همه افعال از خیر و شر و ظلم و کفر و عیب از خدای تعالیست بنده را هیچ قدرته و اختیار نیست پس باطل و محال است
محل چون ثابت شد که خدای تعالی عادل و حکیم است و ثابت شد که هر چه لطف است نسبت به بندگان
یکند در حق ایشان و عقل باطل نمیکند و لطف جز نیست که بندگان را نزدیک گرداند بطاعت و دور گرداند از
معصیت و بنده را از قدرته اختیار بیرون نبرد مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و تکلیف کردن
مکلفان و مانند آن زیرا که خدای تعالی خلق را برای فایده آفریده است بی آنکه در حق ایشان لطف کند حاصل شود
و قادر است بر فعل لطف پس فعل لطف واجب باشد بر وی یعنی لایق حکمت باشد آنچه لایق حکمت است اگر کند
نقص غرض کرده باشد و نقص غرض قبح نقص است و خدای تعالی ازین منزله است پس خدای تعالی در حق بندگان
نقص کرده باشد **مسئله** از جمله الطاف تکلیف است و تکلیف آنست که خدای تعالی الزام کند بندگان را و واجب
راند بر ایشان آن چیز را که در وی مشغقت باشد و مقرر شد که لطف آنست که بندگان را نزدیک گرداند بطاعت
و دور گرداند از معصیت پس تکلیف ازین قبیل است که نزدیک میکردانند بنده را بطاعت و دور میکردانند از
پس تکلیف از جمله الطاف است و چون ثابت شد که لطف بر خدای تعالی واجب است و لایق حکمت است و است
پس تکلیف کردن مکلفان واجب است بر خدای تعالی و لایق حکمت است او باشد خدای تعالی خلق را واجب نمیکند
پس تکلیف کرده باشد بندگان را **مسئله** اگر گویند که دلیل خدای تعالی کیت کویم زیرا که اگر دو بودی محال
نم بود زیرا که ممکن است که یکی خواهد که جسم ساکن باشد و دیگری خواهد که همین جسم در همین زمان متحرک باشد اگر

فرض کنیم که در دو بر آید لازم آید که یک جسم در یک زمان هم متحرک باشد و هم ساکن و این محال بود و اگر فرض کنیم که در دو بر دو
بر نیاید لازم آید که در دو متحرک باشد و ساکن و این نیز محال بود و اگر فرض کنیم که یکی برای بر و دیگری بر نیاید ترجیح لازم
لازم آید و این هم محال بود پس خدای تعالی یکی باشد به آنکه صفات خدای تعالی غیر ذات بود و از زاید بر ذات چنانکه
محقق گفته اند زیرا که صفات خدای تعالی صفات کمالات پس اگر ذات زاید بود بر این غیر ذات بود پس لازم آید که کمال
خدای تعالی از غیر بود و این روا نبود آنچه بعضی اشاعره گفته اند که صفات خدای تعالی نه عین بود و نه غیر باطلت زیرا که
این معنی معقول بود **مسئله** اگر گویند که جسم و عرض چیست و عرض چیست کویم جسم هر مکان گیر باشد که از احوال و عین و عرض باشد و جوهر
هر مکان گیر باشد و را بر این بود و عرض آنرا گویند که وی قایم بجز باشد یا قایم بوجه باشد چون سفیدی و سیاهی و این
و مرکب و سکون و غیر آن اگر گویند که دلیل خدای تعالی جسم و جوهر و عرض نیست کویم زیرا که اگر کسی جسم و جوهر باشد محتاج
باشد و اگر عرض باشد محتاج بعلی خود باشد که آن جسم یا جوهر باشد و مکان علی هر دو وجودند پس لازم آید که خدای تعالی محتاج
نیست باشد و این روا نبود **مسئله** اگر گویند که دلیل خدای تعالی مرکب نیست کویم زیرا که مرکب محتاج باجزای خود بود و اجزای وی غیر
وی بود پس محتاج بغير خود لازم آید که خدای تعالی مرکب بود و محتاج بغير بود و این روا نبود **مسئله** اگر گویند که دلیل خدای تعالی
محتاج بغير نیست کویم زیرا که اگر محتاج بغير بودی ممکن بودی پس لازم آید که واجب الوجود ممکن الوجود گردد و این روا نبود
مسئله اگر گویند که دلیل خدای تعالی در مکان و در جهت نیست کویم زیرا که لازم آید که محتاج آن مکان یا جهت باشد و مکان و جهت
ویند پس لازم آید که خدای تعالی محتاج بغير باشد و این روا نبود **مسئله** اگر گویند که حلول چیست کویم حلول فرو آمدن بود در خلقی که
بچه دلیل بر خدای تعالی حلول را نیست کویم زیرا که می باید که محتاج آن غیر بود و این روا نبود و قول نصاری و قول بعضی از متوهمین
که گفته اند که خدای تعالی در دل عارفان حلول میکند باطل است **مسئله** اگر گویند اتحاد چیست کویم اتحاد آن بود که دوستی یکی کرد بی
و نقصان **مسئله** اگر گویند که دلیل است که خدای تعالی متدینت کویم زیرا که بفرودت عقل می دانیم که این معنی معقول نیست زیرا که خدای
تعالی بغير متحرک بود و این آن غیر واجب بود یا ممکن بود پس حاصل اتحاد واجب بود یا ممکن اگر واجب بود لازم آید که
واجب گردد و اگر ممکن بود لازم آید که واجب و ممکن گردد و این هر دو باطل کرد پس متحد بودن خدای تعالی بغير خود باطل است
مسئله اگر گویند که دلیل خدای تعالی دیدنی نیست کویم زیرا که هر چه او را توان دیدن که در مقابل بود یا در حکم مقابل بود و هر چه در مقابل
بود محبت بود پس محتاج آن جهت باشد و جهت غیر درست پس لازم آید که خدای تعالی محتاج بغير باشد و این روا نبود **مسئله**
در نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله یعنی پیغمبر است که خبر دهد از خدای تعالی و در میان خداوندان و انبیاء
بشریت نباشد **مسئله** فرستادن پیغمبر لطف است و لطف واجب است بر خدای تعالی پس واجب است فرستادن

توفیق الهی که وقت نامه خواندی خلقی که باقی الارض چنانچه مصالح اولاد آدم و مخالف خلق عالم در فتنه خود وقت فرموده است
از کمال لطافتی که غایت طایف موجب عباد را قبل از ایجاد بر صحایف لوح و کشف در فی الالواح من کل شیء بدست قدرت خود رقم فرمود
خداوندی که زبان کو یار در اقامت رسوم و عبادت غیر از اعراض لغوای لا اخصی شفا علیک دل دانا در تمیید قواعد و عبادت شش
تشریف بمغنون است که انبیا علی فک چاره نیت که ما عرفناک حق معرفتک پادشاهی که سر مظهر عالم در دیده مشفق شام او میکشد
بیتات فلک در خرم مزرعه آسمان بدست جواهر حاصل ماه او میرزد و بپشته نذرین خوشید را در زیر پر خراب مغرب او می خندد و باطن
از دکان کرم او میرسد و ملجای طایبان از اهدا و نفی بردارد و منعی انعام عام در طواف اطوار و تقاضا و ادوار دریل و غای
و سر و جهان تو بیندگان او میرساند جوادی که از فواید دریای مضار فیض خود خواصان بجز نیاز از اصداف العنای او فی ثبوت غیاط صبح
او دوال قائم صبح را بر دامن قدرش وصل کند و سراج حکمت او سرفای مرضی که در زیر پر خراب مغرب او می خندد و باطن
زده نذرین خوشید را از گوشه قله مشرق در آفریند تا مصرف غنی سنگ خزان طاق آفاق را چون طاق خزان قارون برزد کند
ن اهل نیاز با نیازان صمد کار سازنده توان ای عطای تو بهترین انجام وی ثنای تو بهترین آغاز آفریننده زمین و زمان
گستراننده نشیب و فراز دای جانز بخت تو قطع انس و جانز بخت تو نیاز دستگیر تو دست بند بیک کار ساز از کار ساز
بند کار از جوهر نام تو شد در حرم نیاز خرم را ز لاجرم سال و ماه میگوید طوطی خاطر سخن پرداز کای ز اسرار بندگانگاه
و حده لا اله الا الله ای دسگیر در دمنان را با بخت خود نزدیک کردن با نوار لطایف ایمان هم را با راسخ جمع کردن
یا الله العالمین یا خیر القریین **فی نعت سید المرسلین** صمد اران نزار صلوات تامیات و مومن زبان زد
نجیات که ارجح و اوقان مواقف محسوس از نجات مشک آسایش آسایش باند و شریفیت بیست زکیات که دل جان جان
معارف انس از صلوات نور قریش آرایش پذیرند و بارگاه مقدس خوابگاه مونس آن صمد صفا رسالت بد خط جلال
و اوقف مواقف عجمات متولی بقعه کاینات صاحب دیوان فروغ و ربان و جنة نعیم امت پناه با المؤمنین رؤف رحیم
نشین با بگاه قبول عالی طغرای و ماعنه الاله صلی الله علیه و آله و سلم و مندرین تاج دار و ما به سنگ آله دره لایزال
شعر ای مدنی مطلع و کی نقاب سایه نشین حشر آفتاب شمس بند هفت اختران شاه مسل غلام بغیران احمد
که خود خاک است هر دو جهان بسته فقر است بلبل استای سحرای سبحان الهی اسرار طوطی خوش الحان و ما یطعن علی علی
با دی سبل نجات دهنمای چشمه حیات رسول ثعلب کونین مشهور خا و خا بد بخند آتش سنگان شهریار شرف و شرف
لو لاک کا خلقت آله فکال چه حضرت آله طلب عات کن ا یعنی ابو القاسم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **فی**
نقبت شاه و ابی امیر المؤمنین خصوصاً بر سلطان سده خلافت پادشاه ممالک جلالت کاتب جواز اهل

ما حی آثار بدست خطیب مبرهنی وارث مرتبه مرونی مبادر مرکب لافتی شمشیر میدان علی انی روح بتول و صی رسول قاسم
جنت و سقر صدر اندام اشاعره فاتحه نام و ولایت خاتمه مصحف و صلاب آینه آسمان صفات آلتی سزاوار سنده و ضلالت
مرکز دایره هدایت سیادت شهاب فلک لایت و سعادت شهنشاه میدان و الذین جاهدا کفاح را ز دار کوکتب العباد
ما زودت یقینا کو تو ال قلله آنا مدینه العلم و علی بابها صاحب جاه با زبیه بهما امیر المؤمنین امام المتقین و یعوب الدین
مبخی الحاکمین و مهملک الطابعین و قاید الغر المجاہدین حضرت علی ابن ابی طالب **نظم** ای کز بده مر خدایت یا امیر المؤمنین
خوانده نفس مصفاست یا امیر المؤمنین کز دنان دهر را آورده سر تا زیر حکم باز و زو زامیت یا امیر المؤمنین بیک لعل اند دل کمان
از دل دریا عطایت یا امیر المؤمنین خازن کاز و دریا کیمیا بر دوشته روز با زار سخایت یا امیر المؤمنین آنچه می نفعی بگردنی تو به
از لب جو غایت یا امیر المؤمنین از قریب با دور و زنی نشاید کرد یاد پیش خلق جان فزایت یا امیر المؤمنین کز بهیلا از نذرین شش جاک
گفتی کجا بخت عایت یا امیر المؤمنین با همه بالانشی عقل کل نابره راه زیر شاد روان رایت یا امیر المؤمنین آنچه خوشید آنی در دوزخ
کسب چه داند جز خدایت یا امیر المؤمنین علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات اللهم صل علی الصاحب الدعوة و التبوید و الصلابة الی الی و سلم
الفاطمة و الهی و النبی و العبد السجده و الابرار القریب و الماثر البعیر و العلوم الکافی و الراضی و الودود
الغنی و الثقات القوی و البیته العکبره القایم بالحق و الداعی الی الهدی امام محمد مدی صاحب الزمان صلوة الله علیه و آله
الطیبن الطاهرین و ملک القدر رب العالمین **نظم** در فضیلت عالم و معلم و این بابش علی است بر فصل **صمد**
اول در فضیلت علم محمد را بهم در کتاب نبیله الفایض آورده و بر وایت صحیح آمده است که اصحاب حجاب حجاب از حضرت است
محمدی معلم سوال کردند که یا رسول الله کدام عمل فاضلتر است گفت علم دوم نوبت سوال کردند گفت علم اصحاب کشف یا رسول
عمل از شما سوال میکنم آن حضرت فرمود که **ان قل مع العکبره و کثیر العمل مع التملک** یعنی عمل اندک با علم بسیار
و علم بسیار با عمل قلیل بود یعنی عملی که با علم نباشد هیچ قدری و منزلی ندارد و در نزد خدای تعالی **نظم** که عمل با علم باشد از علم
است بسیار و قبول است پیشگی و ر بود با عمل بسیاری عمل کم بود با قبول ازده سبکی **نظم** فاک البقی علی الله علیه و آله و سلم
تعلیمه ساعده خیر من عباد الله ساعده قائم باللیل و صلی الله علیه و آله و سلم یعنی یک است بعد علم شغل بودن بهتر بود از
عبادت یک که بشماره نماز بوده باشد و روز بروزه بود قال البقی صلی الله علیه و آله فرمود که خیر الدینا و الا فیه مع العلم و شر الدینا
و الا فیه مع العمل یعنی نیکی دنیا و آخرت با علم بود و بدی دنیا و آخرت حاصل میشود پس لازم و واجب بود طلب علم کرد
تا از نیکی دنیا و آخرت بهتر حاصل شود و از بدی دنیا و آخرت خلاص شود آخرت فرمود که هر که یک ساعه از علم یا موز خدای تعالی
روز قیامت هزار قناره از نور در کردن او انوار زد و هزار گنده او را بیاورد و در بهشت از برای او شصت هزار سال

جاده است و جادو چون کافر بود و کافر را کشتن دوزخ باشد **مجتبی** می گوی آن تمام **بیت** خدا و رسول امام مکن قول
تو از دل قبول که کافر نباشی انی و الله **مجتبی** است از حضرت رسول صلوات الله علیه افضل العالم علی العابد افضل العابدین
سائر الکواکب یعنی دانا بر عبادت کند و چون افضل باشد عبادت بر دیگر ستارگان **مجتبی** رسول صلی الله علیه و آله میزاید افضل
العالم علی العابد افضل علی امتی یعنی افضل دانا بر عبادت کند و چون افضل است بابت من پس ای مؤمنان در میان عالم و عابد
بسیار فرق است اگر خواهی که بر تو روشن گردد زمانی مستقیم باشی تا بشنوی حکایت عالم و عابد **در اخبار آمده است** از وی
بن مینه که گوید که دینی اسرائیل عبادی بود که هر سال بر سر کوهی عبادت کردی ایس علی الله غایت که او را از راه برده و شربت
هر وقتی که رفتی پیش آن عابد نماز کردی و از جای بخندی و نماز کردی ایس بنیامی بجای که سجود می نمودی چون ماری که دید
و دهن خود را باز کردی و سر عابد را در دهن گرفت و آن عابد ترسیدی چون ایس بروی نظر نیافت صورت خود را بوی نمود
گفت من ایس پیش تو آمدم و ترا از راه تنه استم بردن اکنون بشانم با تو دوستی خواهم کرد و بعد از آن روز با تو دشمنی نخواهم کرد
عابد گفت ما با تو دوستی حاجت نیست و از دشمنی تو نیز نمیترسم بجهت الله تعالی عابد را پیش از آن که در نماز می نمود ایس چون مار
را زده شد و بر تن وی برآمدی او را هیچ باکی نبود ایس بصورت مردی شد و گفت یا عابد من می خرم که مار که زدم از تن تو
رعی آید و تو غیر منی عابد گفت و الله که شرم میدارم از کسی بر سرم بجز خدا تعالی ایس نزد عابد رفت و فریاد کرد و هر چه از دیوانه
بود در از دیوان و شیاطین حکلی کرد آمدند و گفتند ترا چه رسیده است ایس گفت از شما که هست که این عابد را از راه برده و دیوانی
گفت من او را از راه برم برخاست پیش عابد آمد چون عابد را دید باز کردید و گفت من او را از راه نتوانم بردن آنکه دیوانی دیگر بود
که نام او سروان دیوان بود که بجای سیدان نشست بود پس ایس گفت اگر عابد را از راه ببری خلیفتی خویش را بتو دهم و برفت تا
پیش عابد و چون روی عابد را دید از نظر عابد خیره گشت و باز کردید و گفت یا کس است مرا طاعت نیست که در از راه برم ایس گفت
تا دیوانی دیگر که نام او سید بود و مقام وی ستر بود گفت آن دیوان که یا کس است مرا طاعت نیست که در از راه برم ایس گفت
تو او را از راه ببری بروی زمین خلیفه من تو باشی سید قبول کرد و برفت و خویشش را بکس جان بپارست و بر کرد
و در پیش عابد رفت و در خراب ایستاد و خوشتر عابد چون او را دید که نماز برتر کرد و چهار روز و یک وقت نماز است
نه و نه روز جزای خود و زده جای نگاه کرد چون عابد او را بدان صورت برید با خود گفت درین جهان چنین عابدی نیست
براده است و است چون روز جمعه بود سید اسلام باز داد و نشست و روی با خراب کرد بر سر عظیم هیچ یکد پس عابد را
از راه داد و گفت و استوری ده که از تو چیزی پرسم پس سید گفت سید است ای عابد روزگاری بسیار جهاد کرده
است کشیدی و من ترا دوست سبب این عبادت نمیدانم اکنون ترا بسکاهل و مقصری بنم اندر طاعت مکرر تو از عباد

خدا تعالی رستی و بخت رسیدی مگر نماز از خدای تعالی به تو رسید که از عذاب کور و از آتش افروغ و ممول قیامت
رستی که این شستی و از عبادت می دست داشتی و بخت من آمدی شربت با عابد چون ندان بشند از وی بر رسید
و در نماز است و سید این نماز را ایستاد روزگاری چند نماز میکرد و هیچ صحبت نمیکشید سید بر خاست و روی به
کرد و دست در گردن او زد و گفت عفاک الله یا عابد بران مردی که بطاعت خدای تعالی مشغول گردد و بر میان طریقی
جای او نباشد الا بخت آنکه اول با تو گفتیم رضیت تو کنیم و من خیر تو وقتی شنیده ام که ترا ندیده بودم و عبادت تو نشنیده بودم
ولیکن یا عابد مرا برادی است از من بزرگتر یا عابد مرا چون دیدی گفت ترا چیزی عظیم دیدم از تو که ترسیدم سید گفت
من بروم و برادر ایا درم تا هر سبکی عبادت کند تا در طاعت خدای تعالی میسر عابد گفت من ازین دست ترا چیزی نخواهم
پس سید گفت میخواهم که از تو سبکی برسم و خیر ترا برادر را نام پس عابد بر سید و گفت از من چیزی پرس که حکم
من بدان رسد گفت یا عابد مرا خبر ده که در دهان کویند گفت چه میگویند سید گفت که میگویند هر چه خدای تعالی خواهد چنان
شود و هر چه نخواهد نشود عابد بر سید و جواب داد سید گفت من با تو بگویم که خدای تعالی امر چه خواهد کرد آنکه در آن گفت علی سید
گفت ای شیخ و دست پرور کن عابد دست پرور کرد سید است پشته بر کف دست می نهاد و چند از انگور میخورد و گفت خدای تعالی
بتواند که گفت آسمان و گفت زمین را بپند کشیده کند عابد گفت جان الله اینچنین چون تواند کرد که هفت آسمان و هفت زمین
در اینقدر کشیده کند پس سید گفت لعنک الله که گفتی و کافر شدی پس سید گفت خدای تعالی تو را نیز با فرزند برین صورت عابد
گفت نه سید گفت یا عابد روزگاری در عبادت بودی اکنون بر سر این کوه باش تا من بر از راه برم یا ورم یک جا بجا
کنم پس عابد کافر و شرک گشت و بر دیوانان آورد و از راه دست او شد سید اشته از شش وی بیامد و پیش او افتاد
آمد و احوال عابد با وی بگفت خلیفتی خویش ویرا داد و گفت ای سید ادم را شاد کردی و چشمه را روشن گردانیدی
پس حال عابد برین نق بود که کشیدی اکنون حکایت عالم را نیز بشنوی بخت گیری **حکایت** آورده اند
منی که چون آن دیوان عابد را از راه ببرد و ایس طوطی داشت گفت ای سید ادم را شاد کردی ولیکن مرا غمی دیگر
که در دل من مانده است سید گفت چه غم است ایس گفت بفغان شهر عالمی است و من نمیتوانم در آن شهر شدن اگر توانا
بپرسش را نیز از راه ببری بسیار کرامت از من پی سید گفت یا ایس من او را نیز از راه برم چنانکه عابد را
عالم را در پوشید و در مدرسه عالم در پیشش بود و مردم که دیگر او نشسته بودند چون
از عالم در گذشت گفتند بدان که پس بخوش خود بخود میخندد یک عالمی آمده است از عالم باز کرده
گفت که او استوری است که در آیم عالمی گفت با من سید را بگفت و در میان خان

دریا با بوی دهنه چنان شسته و قنات کند تا آن که در کوه باشد **اول** آنکه در روز دوم و اندوه بود تا روز قیامت **دوم**
که در بوی تنک و نامریک بود تا روز قیامت **سوم** او را عذاب است و در دناک بود تا روز قیامت اما آن که در روز قیامت
رسد اول که حساب بر وی نیست و دشوار بود **چهارم** خدای تعالی او را عذاب دارد و بر وی نظر رحمت کند و عذاب او در دناک
پنجم حق تعالی او را بر اکثر انچه فعل حیوانی کرد و چهار است بای بود چنانکه در رساله مرصعین از و بگریزند و بعد از آن
او را به و نوبت برسد **و ششم** در احوالی نماز است که چه در پیش از نماز است که قرض خدا نمیکند از روز قیامت
نیز غم ندارد **هفتم** حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید من بگری و در نماز الصلوة مکنانم بابت المعصی و هم الکفر است
درست و کما تامل الف ملک من الملک المعزین و الایماء المسلمین یعنی هر که بخندد و بر روی بی نماز چنان بود که فراب کرده بود
بابت المعصی و است باری و نماز فرشته از فرشتگان عزت و نماز پیران بفران رسول اقبل آورده باشد **دیکم** فرموده است
لمن لا صلوة له یعنی هیچ نصیب بهر نیست از مسلمانانی نماز را **ییکم** روایت از حضرت رسالت نباهدی صلعم فرمود
احرق سبب من صفتا قتل سبعین نیا و زیان از سببین مرده و اقیق سبعین بکه بطریق الزنا فموا قرب الی ربه الله عز وجل
الصلوة مستحبه یعنی هر که متشا و صحت را بسوزاند و متشا و غیره بقتل آورد و متشا و بار بار نمودن کند او بر حمت و امرش
حق بجانب و تعالی نزدیک تر از ترک کننده نماز متشا **دیکم** میفرماید من علیان تارک الصلوة بلفظه او کشتن خاک تا اقل
سبعین نیکبش اولکم آدم و آخرهم عیسی یعنی هر که یاری دهد ترک کننده نماز را بیک فقره عام یا بیکه نوش چنان
باشد که متشا و غیره با قتل آورده باشد اول ایشان حضرت آدم صبی و آخر ایشان حضرت محمد صلی الله علیه و آله **سوم** ای بزر
جهد کن تا تو نباشی نماز جماعت کن بسیار شود از خوابستی بی نماز امر حق را بنده شو فرمان او را پذیر و بیخ نوبت نما
کن تا تو نباشی نماز که تو نگذاری نماز و روز شب نان میدی جای تو باشد بدو نیکو تو باشی بی نماز بی نمازی خو کن تا
نمای در عذاب **چهارم** زاکو روز و شب بود در نماز حق بی نماز بی نماز از ایمان کردن عذاب سخت است در میان که باشد و روز و شب
بی نماز که شود چاره بر شش نشان کن و در هر روز نماز تو کن بروی نماز تو نماز از بی نماز و نماز او را زن نماز تو نماز و در هر روز
آن بی نماز **پنجم** در قیامت چون آید بار و کافران **ششم** مومنان صادقان لعنت کنند بر بی نماز مایمان در خود یا در عذاب آن
روز و شب باشند لعنت کن کن بر بی نماز **هفتم** زمین نکوتر من بگویم حال آن بد بندگان **هشتم** هرگز زبانش در مان بی نماز
بی نماز است برستان هر دو باشند و **نهم** خوک بهتر مرد است از بی نماز بدتر من خلق شسته آن کرده و ناکس آن
غیر از آن قول حق نباشد بی نماز **دهم** ای سنای تا تو بی نماز و شب بپزد و تا تو از بیدار بپزد بپزد بی نماز **یازدهم** حضرت
رسول صلی الله علیه و آله میفرماید کمال شی علم و علم الایمان الصلوة یعنی هر چه عزت را بود و نشناختن ایمان نماز است **دیکم** حضرت

رسول صلی الله علیه و آله میفرماید من ترک الصلوة متعذرا فقد کفر یعنی نماز ترک کننده بعد از ترک جلد زدن و اندر دست که کافر گردد
دیکم میفرماید الصلوة الی دنیا و غیره الصلوة فحق ترک آن بعد از ترک این آن عذاب که میان ما و میان مومنان است و آن نماز
پس هر که ترک آن را بدست کافر شود **سوم** ممکن ترک نماز را بی ترک کافر شود که کافر شود بی ترک نماز که کافر شود و ترک نماز
من چاره آمدت نرود **دیکم** حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید من اخل الصلوة و قنات او ترک چنانچه علی القضا و ثمان
حقا کل حقی ثلثایه و ستون بود ماکل بوم که الاله الدین من اولها الی آخرها یعنی هر که نماز را در وقت ادا کند و ترک کند باز در
بر صراط او را اشتداد حجب هر چقدر کسیند و شست روز باشد که هر روزی عمر دنیا از اول تا آخر **دیکم** می فرماید من ترک الصلوة
متعذرا یعنی فی ان رخصت من بقی یعنی هر که نماز داشته ترک کند هشتاد حجب در دوزخ بماند که شش هزار و چهار صد سال
دیکم فرمود الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین یعنی نماز ستون دین است پس هر
نماز را بی پای داشته دین را بی پای داشته است و هر که نماز را ترک کند و نگذارد دین را فریب کرده باشد **دیکم** که تو میدانی نماز خود
بی پای دین خود را دینی قائم بجای از آنکه دینت را ستون آید نماز **دیکم** خانه دین بی ستون نبود و ای **دیکم** حضرت رسول صلی الله علیه و آله
اول ما محب به الانسان الصلوة فان قلت ما سوسها رمت ما سوسها یعنی آنچه در اول حساب کند از ایمان در روز قیامت
نماز است پس اگر قبول افتد آنچه غیر نماز باشد قبول باشد اگر رو کند نماز را شود آنچه غیر آن بود پس معلوم شد که نماز
و حسنات بی نماز پیش حق تعالی قبول نیست **سوم** روز محشر که جا کزاد بود **دو** اقلین پرشش از نماز بود **پس** کنی نماز را
نادان روز باشد تو **چهارم** آمده است که حضرت امیر المومنین علیه السلام در مسجد نشسته بود که اعرابی از راه رسید و در سجده
و سلام کرد و از اصحاب پرسید که خطبه و صبی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در میان این جماعت یا در ان اشاره بخبره امیر المومنین
کردند اعرابی نزدیک آمد و دعا خواند ای او بجای آورد و گفت یا امیر المومنین یا امیر از شما مسلمانی چندی پرسم رخصت است یا دین
حضرت فرمود پرسش آنچه میخواهی پس اعرابی گفت یا امیر المومنین نماز دانی آن حضرت فرمود دایم اعرابی گفت یا علی چگونه دانی
گفت پرسشی از فریضه و سنت در آب پاک غسل کنم و غش بگردم و برون باید کرد آنکه وضو سازم و پشت کنم و خدای تعالی بخیر
معم اول گویم الحمد لله که مرا مسلمانان از ان کردی و دوم بار گویم الحمد لله که مرا امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدی سیدم و
حمد که مرا توفیق دادی تا فریضه تو تمام کنم آنکه بر خیزم و روی به سجده آورم با غم و اندوه و تفکر که ای ای که پای از مسجد ختم و بگویم بسم الله
الرحمن الرحیم و باز گویم بسم الله و بالله و علی ما رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اللهم انی ابواب رحمتک بفضلتک
و روی بقبول آورم و بادیو بگویم و بفرجه گویم یا رب در رخت و منفرد بر من بپوشی و بر من مومنان آنکه در رکعت نماز کنم و در
ایراهم بدارم و دست راست بر پشت و دست چپ بر دوش بدارم و از پیش پشت کوشش بقتضا و ملک الموت دایم و بگویم

اعرابی گفت یا ایها المؤمنین مرا بیکدی که در آمدن نماز چیست و کشودن نماز چیست و تقای نماز چیست و لبس نماز چیست آن حضرت
ای اعرابی در آمدن نماز گفت لبس نماز بیکه است و پیردن نماز خواندن قرآن است بر تنری و تقای نماز آنکه است و تن
نماز تفسیر و زاری کردنست بخدای تعالی و کشدن نماز سلاست اعرابی گفت یا ایها المؤمنین قرآن خواندن بر تنری که است گفت
به تنری آنست چون آید بخشایه پیش آید این نشوی که اندیشی آید و عید آید و چون بر کنی شوم صفت اندام معلوم دارم بر یکدیگر سجده کنم
بر سر سببم گویم که بجهنم دیگر رسم اعرابی گفت یا ایها المؤمنین نماز چگونه بود گفت یا اعرابی نماز طاعت است نماز حبه است نما
سستون دین است نماز شادی گوید است نماز آسایش دل نومن است نماز کفارت گناهان است نماز غرور نومن است
نماز نجات عاصیان است نماز کج درویشان است نماز کلید در بهشت است نماز امانت است نماز حجب بشایان است
نماز راحت مساکین است نماز صبر است نماز اخلاص است نماز وفاست نماز جاست نماز شرف عارفان است نماز شفاعت
محمد آفرینان است اعرابی گفت یا ایها المؤمنین نماز از چندین فیصلت است حضرت امیر المؤمنین فرمود یا اعرابی مرا حضرت رسول صلوات
بر او که برادر من و این هم من اگر طاعت بایده نماز کن اگر تراز و بسوی یکی بایده نماز کن اگر نامه اعمال پیغمبر بایده نماز کن اگر
خبر با کافران بایده نماز کن اگر مروجیان بایده نماز کن اگر ایمنی از عذاب بایده نماز کن اگر خوشنودی خدای تعالی
بایده نماز کن اعرابی گفت یا مولی روزی از کجا میخوری گفت از قضا و حق تعالی اعرابی گفت پنداری که در خانه نشسته روزی در
تویی آید گفت ای اعرابی زمانه در شکم مادر بودم روزی در دهن من می آمد اعرابی گفت یا مدتی علی هرگز نشینی بدرون و نه
گفت این سویی که بر پشت گذاشته است که در منزل میروی اعرابی گفت چرا که میروی گفت فرمای قیامت خدای تعالی با تو چیست
کار خواهد کرد اعرابی گفت من گویم که دردی گفت ای اعرابی از آسمان سخن فرود آمد که مادر و پدرت بکانه بودند بیک غی محال شد اعرابی
گفت استغفر الله تو به کردم مرا پندی ده امیر المؤمنین گفت ای اعرابی بخشیده بخش و بخل بخش و کو بخش خا بخش باش زاهد بخش و انجا
و ان بخش شجر بخش عاقل باش اعرابی گفت یا امیر المؤمنین مرا خبر ده ازین گفت بخشیده بخش مال برضای خدای تعالی و بخل دین از دست دادن
بخش بیکباری خدای تعالی خا بخش باش از نیست و فضولی کردن و ان بخش وقت طاعت کامل باش بوقت معیت زاهد بخش بدید کردن جفا
اعقل بخش بوقت آزادمان تارک بخش از عذاب و فرج و خشم آتی و الله اعلم بالصواب **در خبر از رسیدن کائنات** که
است نماز بپای دادیده و نماز استقامت داشت زیرا که هر چه طاعت نماز است نماز تیر ایمان است نماز در کین ایامت و عبادت
و دلیل ایمان است فرق میان کفر و ایمان است و نور پران است و قرب قرآن است و کفایت نماز است و شغای چارفت و دریا
و کانت و نجات در دوزخ است و نجات در جیم و حسن است و مادت یکمانت و عبادت فرشته کانت و میراث پسران است
من کارهای که برین بایستی بر نماز کمالی کن و حجت اهل بیت علیهم السلام در میان جان بند تا حضرت الله تعالی بفضل و رحمت بفرماید تو کند

و تریا روز و بخت رساند **در خبر از رسیدن کائنات** که هرگاه امام علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودی که و منو ساز و درنگ روی آنوقت بگو بپری
از وی سوال کردند که چون آن سازه میگویم که پیش خداوند ذوالجلال و کرم لا یرذل است و با وی میخا که چون بدید آدمی سرب
و کفتی خداوند اینده تو را که تو آمده است ای نیکوکار و نیکوکاری و بر کاری برگاه تو آمده است خداوند تو فرموده که نیکوکاران از من
کن کاران بر خیزند و در کوزه انداخته اند از سرگناه من بر خیز معصومی که مرا زکند و بکرده و طافه یعنی در خدای عالمی نشسته و معرفت و حور است
که باز ده سال بخوی نماز شام نماز با در بگذاردی و هفت پوست از موضع سجودش بفتاد از بسیاری نماز کردن و مولای ائزان
وی گفت روزی و یادیم در محرابی که درشت بود کرده و بیکریت و میکت لا اله الا الله صا حقا لا اله الا الله تعالی و در قالا لا اله الا الله
ایمانا و تعالی و وی می گفت و من بخیر دم تا نماز با در تمام شد آنکه سر برداشت و می کشید و آب چشم فرقی شده باین سر خود را میخورد
در خبر از رسیدن کائنات که هرگاه امام علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودی که و منو ساز و درنگ روی آنوقت بگو بپری
از وی سوال کردند که چون آن سازه میگویم که پیش خداوند ذوالجلال و کرم لا یرذل است و با وی میخا که چون بدید آدمی سرب
و کفتی خداوند اینده تو را که تو آمده است ای نیکوکار و نیکوکاری و بر کاری برگاه تو آمده است خداوند تو فرموده که نیکوکاران از من
کن کاران بر خیزند و در کوزه انداخته اند از سرگناه من بر خیز معصومی که مرا زکند و بکرده و طافه یعنی در خدای عالمی نشسته و معرفت و حور است
که باز ده سال بخوی نماز شام نماز با در بگذاردی و هفت پوست از موضع سجودش بفتاد از بسیاری نماز کردن و مولای ائزان
وی گفت روزی و یادیم در محرابی که درشت بود کرده و بیکریت و میکت لا اله الا الله صا حقا لا اله الا الله تعالی و در قالا لا اله الا الله
ایمانا و تعالی و وی می گفت و من بخیر دم تا نماز با در تمام شد آنکه سر برداشت و می کشید و آب چشم فرقی شده باین سر خود را میخورد
در خبر از رسیدن کائنات که هرگاه امام علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودی که و منو ساز و درنگ روی آنوقت بگو بپری
از وی سوال کردند که چون آن سازه میگویم که پیش خداوند ذوالجلال و کرم لا یرذل است و با وی میخا که چون بدید آدمی سرب
و کفتی خداوند اینده تو را که تو آمده است ای نیکوکار و نیکوکاری و بر کاری برگاه تو آمده است خداوند تو فرموده که نیکوکاران از من
کن کاران بر خیزند و در کوزه انداخته اند از سرگناه من بر خیز معصومی که مرا زکند و بکرده و طافه یعنی در خدای عالمی نشسته و معرفت و حور است
که باز ده سال بخوی نماز شام نماز با در بگذاردی و هفت پوست از موضع سجودش بفتاد از بسیاری نماز کردن و مولای ائزان
وی گفت روزی و یادیم در محرابی که درشت بود کرده و بیکریت و میکت لا اله الا الله صا حقا لا اله الا الله تعالی و در قالا لا اله الا الله
ایمانا و تعالی و وی می گفت و من بخیر دم تا نماز با در تمام شد آنکه سر برداشت و می کشید و آب چشم فرقی شده باین سر خود را میخورد

انرا شنی عشر ثواب دوازده پسر مسلم در آن اقال اوشت فرنگ و ثواب او چندان باشد که اورا شرح و بیان نباشد ای مومنان
برایند که هیچ طاعتی و عبادتی بجز قبول غیره تا محبت چهارده معصوم در دل جان بندگی و شب و روز محبت ایشان را
خود کرد از آن اوقات طاعت عبادت شما بجز قبول رسد و تولا بدیشان باید کرد و از دشمنان ایشان بزدنی نباید
تا بنین ثواب بدرجه عالی برسی و الله اعلم **در موعظه و نصیحت گوید** روایت کنند که روزی از روزهای پیش پغری از پیغمبر
از مسجد بران آمد ایس ملعون دید بر در مسجد ایستاده و علی در دست طبعی در گردن او بخت و تیری در میان فرو کرده آن بخت ایستاده
تو اینجا چه میکنی و اینها از برای چیست گفت سر زدن این صفت بر در مسجد روم و یکی را از اهل جمع خود بر درون مسجد فرستاد چون مردان
سلام نماز بدین من و ال تدر بر طبل و سوزنم و سر آواز از او برآید آواز اول این بود که **الطبع الطبع** چون بکوشش کسی رسد
که ایشان بخلو قان طبع دارند که نیکو اگر در مسجد توقف کنیم خودمان از مایا زارند و او را در تشریف از مایا نکرند زود از مسجد
پروان آیند و در زیر علم من حج آیند اگر بر همین بمانند چون بدر مرک رسند آن تیر زهر آلود بر حکم ایشان زخم تادیری
در شکم و ششها افتد و بی ایمان از دنیا پروان روند و این حکایت موافق حدیث حضرت نبوی صلعم است که من توانم توفیق لاجل
ذنب شفا دین هر که تو کبریا را توفیق کنده بهره دین وی برود دیگر ایس لعین است که آن دوم از طبل من برآید این باشد لفظ
و دیگر که در من نیاید و دل بود چون آواز من وی رسد که نیکو اگر توقف کنیم دیگران سحر و شر کنند و سودمند و من محروم باز مالم آن
پروان آیند و در زیر علم من در آیند و آواز سیوم این بود که **الله الله** چون این آواز بکوشش بچنان رسد که نیکو این زبان درویشان
و سایلان سوال کنند و از ما چیزی خواهند و چیزی بدیشان باید داد و ترواند مسجد پروان آیند و در زیر علم من در آیند و چون
این سر کرد و تعلق بمن دارند در زیر علم من حاضر شوند پس گویم من قبل خود را جمع کردم و از مسجد پروان آوردم و شما خیل خدا
و بندگان خدا که استغاثه و رفیق است مان ای عزیزان وای مومنان بگو بپشتوید و بپوسته فاکر حق تعالی باشید تا ضرورتی نباشد
از مسجد پروان بروید که مسجد خانه متقیان است بر سر کاران آنجا که ضرورتی باشد چه توان گفت و الله اعلم بالصواب
آورده اند که چون مرده را دفن میکنند برآید روح دستوری خواهد تا حق را بدیند چون بیا چشم و گوش را بچندک و دهن و زبان
و زرد آب غرق شده روح که بیان ذکر دارد و بعد از منته دیگر بیا بدیده اعضا چند کرد و رافق دارد و دهن و زبان بر کرم شده روح
وزاری در آید و گو بیکجا است عیال مهربان که اند فرزندان ناز پرورده و خویشان عالی و کجاند رفیقان که عزیز در
هر کردی و طلال و حرام جمع کردی و بدیشان گذشتی و ترا یاد میکنند و غم کار تو نمیزند و بر ذلیلی و در ماندگی تو رحم نمیکنند
بنده آن و ناله و زاری کند و گوید که ترا چنین نمیتوانم دیدن من رفیق بدو و پیشه باقیامه بیکدیگر را نه پنجم پس ای عزیزان غم کار
من از آنکه بدست مرگ رفتی رفته اید فکر است کنید که قودا پیشه مانی سه هزاره و بیست و نیت دنیا سر خود را

در شاهی کان کرده کرد که چون که این عالم بنماند بکس مشرق و مغرب بدست آید که پس ای عزیزان مال دنیا از دست بفر
و کور بکشد تا یک ماوی نوشده و هیچ کاری و عملی از تو نیاید و غم تنهای و غری و چارگی خود را اندیشه کن تا پنجم نیز بنده
ماوی ایران و غربان ایرمانده و هیچ جاره نمی تواند کرد **در کرب کمال میکنی میگذرد** و در کمال میکنی میگذرد و عالم
سهر رخسار آری در طریقال میکنی میگذرد **در خبر** که حضرت عیسی روح الله علیه السلام پرسید که صاحب این کور را چه می شود
آن پسر زن گفت پسر من بود که گفت بخوای که دعا کنم تا زنده شود گفت بلی خواهم یا روح الله عیسی علیه السلام دعا کرد شخصی از کور برآمد
باروی زرد و موی سفید و پشت و دوتا پسر زن گفت یا روح الله این پسر من نیست که پسر من جوانی بود یا روی جوامه و موی سیاه و
چون سرور و آن سخن چو شنید آن شخص گفت ای مادر عزیز من پسر توام اما زندی روم از تارهای کور است و یکی پشتم از تنگی است
و سفیدی مویم از هول میگردم است حال کور است که اول منزل است از منازل دنیا تا وقت که **القر اول منزل** این منازل الاخره
بنگر که حال قیامت چگونه باشد آه از آن ساعی که غلطان از کور برخیزند و پیش میگرد که تران سبک آه از آن روزی که تران و
منصب کنند و اعمال بدان وزن کنند آه از آن ساعی که نامهربان شود آه از آن ساعی که بر صراط باید گذشتن آه از آن ساعی
که خلق را بر سر دودام برند که فرقی فی الجنة و فرقی فی التیمر **در خبر** از حضرت رسول صلعم فرمود که چون حق سبحانه و تعالی
گوید ای بنده من چون بتو گویم تو بگو مگری که ترا از من بهتر است روی بمن کن که ترا من بهترم ای عزیزان همه وقت با خدا می
باشید و دل ارجان در نماز بنید و جل و ماسوی الله از دل بران کنید و روی بخداوند کریم لا اله الا هو بخند و مواه و حسن نیاید این
کنید و بعد و طاعت مشغول بمانید و پروردی شیطا ملعون بکند که بهر وقتی که در نماز یا زاری است چنان بکند که بر تن در نماز بشید و بدین
در نماز **شماره** نیاید در نماز **لا اله الا الله** حساب ده کنی و کار با زار چو کبر بر روی شوی وقت موجود زنی باری دوسه مرتبه
تو دانی که نماز نمازی بر پشت **در خبر** است که زبازی **آورده اند** که هر بوشیدند در طواف خانه کعبه بود مردی در وی نگاه کرد
گفت ای نادان اگر دانی که دین ساعت از که بازمانده به نظر حرام پند از پی پس ای کدای عاصی در روزی که سینه خفته نظر را
بر داشت فرستند و تو روی برای خلق میروی و دیگر جای نظرمیکنی پس ای بنده من این پنج وقت نماز را وقت موعظت است
و چون وقت نماز در آید هر مصلحتی که باشد دلت از آن بار و روی به نماز آرد که در حدیث آمده است که چون بنده مومن در اقل
وقت ترک کار در نماز کند و روی بجزت مولا آورد حق تعالی ممانه ویرانگفت کند و در دنیا شرافت آرد از وی باز آرد و
آخره بمسکن برادرش فرد آورده حضرت مولا حسن در کتب مصلح آورده است که گویند بود پار سار و
تنویری تافت تا نان بر وقت نماز آمد که کوشش کرد پس آغاز کرد و بیشتر بخوابت با خود گفت مرا سر کار است
از آن نیست که نماز گذارم که رضای خدای تعالی در آن است در نماز است و ایس لعین فرما دیگر و ششیا بدین اقا

کرد و پادشاه عالم او را از حلقه قیامه ایمن گردانده و در وقت روزگشاد فرشتی بر سر دوش استیجاب کرد و اندک شبان با حضرت
رسول است و ماه رسول خداست حکم آن بنده نوین که این روز را روزه دارد و این ماه را به تقدیم صیام بر آورد و حضرت
رسول خدای متعمد نگاه دارد شعبان بنحوی است که شصت و هفت است و برات است و اقل است و نور است و نور است هر که در شعبان
روزه داشت شرف یافت و نور یافت **در خبر است** از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خضره خواجه عالم گفتم
در اول روز شعبان فرمودی تا منادی کرد که یا اهل بیرون من رسول خدا منما و ماه شعبان ماهی است و رحمت چنانچه
ذوالجلال بر آن کسی که مرا با ما من یاری دهد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تا منادی خضره رسول شنیدم هر که روزه
ماه شعبان از من فوت نشد **در خبر است** از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هر که روز از ماه شعبان روزه دارد و بشت
بر و واجب شود هر که روزه روزه دارد چنان باشد که خدای تعالی را زیارت کرده باشد و در یک یا در ده روز روزه باشد پادشاه عالم باشد
و بر پیشانی رساند و هر که سه روز روزه دارد چنان باشد که زیارت خدای تعالی کرده باشد و در سایه رحمت او باشد و هر که
گردد و شش روز روزه در سایه رحمت تو خورشید شدیم و در لطف تو نیک بخت جاوید شدیم **بجز فضل تو امید نداریم** در که چسبند
که از فضل تو میرویم **نقل است** از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آورده است که حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله فرمود
که چون اول ماه شعبان باشد پادشاه عالم فرماید تا در ایام بشت را بکشد و در وقت طوبی را فرماید تا شام تا شام را برینا فرمود که روز
و منادی از حضرت عزت ندان که ای بنده کائنات ای دست درین شامها زیند تا شام را بر بشت رساند و بر بزم کند از آنکه
دست در شامهای زقوم زنده شود که غدا را به روزه رساند که ای بنده کائنات که ما بر سالت فرستاده که هر که درین ماه نماز کند
نکند و دست در شامهای زقوم زنده باشد و هر که روزه دارد دست در شامهای زقوم زنده باشد و هر که روزه
در روزه است و در روزه است از وی تخفیف کند دست از شامی از شامهای طوبی زده باشد و هر که بکشد حق سبحانه
و حق سبحانی سئل شده باشد و شکر گفت او که از دست در شام طوبی زده باشد و هر که بکشد حق سبحانی گفتی که دست در شام طوبی
بهر که بکشد **در خبر است** و در دست زده را دست در شام طوبی زده باشد هر که رضای مادر و پدر حاصل کند دست در
شام طوبی زده باشد و هر که خواهر یا فقیه است این تو را به کسب این وقتی بهر چه قبول رسد که دست دل در دامن این عالم
علیه السلام فرزند عالم مقام شعیب و جهمان آل محمد زده باشد تا او را بر بشت رسانند **در خبر است** فرمود
هر که حق سبحانی را بخواند او را بار داد دست در شام زقوم زنده باشد و هر که درین ماه فعلی کند از افعال شیطانی دست در شام زقوم
زده باشد ای عزیزان چه کند تا درین ماه بر کوه دست در شام طوبی زنده باشد در شام زقوم و دست در شام زقوم و دست در شام زقوم
آخره کند تا درین ماه بر کوه دست در شام طوبی زنده باشد و دست در شام زقوم و دست در شام زقوم و دست در شام زقوم

از یک که هر چه میکند می بیند و هر چه اندیش میابد می بیند **در خبر است** که در روزی می گفت که برای من فرستاد و اعطای کرد
دل سخنش این بود که ای بنده کائنات عزم کرده و در دل پنهان کرده انکه آفرید منم می دانم که بعل الله افنی گفت می دانم
بهوش شدم چون بهوش آمدم تو بهر که در آن بند و شمشاد و کفوه بحکم برانده اگر آشکارا کند اگر پنهان بدان حساب باشا خوا
در خبر است هر دانی فلک می دانم که موی بجوی و رک برک می داند که هر که بزرگ خلق را بر خیزد با او چو گنی که یک یک می داند
در خبر است درین ماه شبیدت و آن شب را شب نیر اشعنان گویند که من اصحابی که نصف من شعبان است و نصف من شعبان است و هر که
شعبان را زنده دارد هر که دلش فرود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای الله عتقا فی لیلة النصف من شعبان الکون من شریک
پادشاه عالم در نیمه شعبان بعد دعوی گوشتن بنی یکب عامیا را از آتش و زنج آزاد کرد و آن شب شیدت که با کسی
مردند و بتوبه بر خیزد و حق می کند و بقیای انصافی فرماید و بسجود می جوید و فرستد و منادی از حضرت عزت او را می داند که ای
پادشاه عالم را بر اینم و ای شمشاد که بیاید تا بهر بهشتان بریم ای جبرمان و جبر حلال برات کن و بیاید تا هر چه بر
نیم ماهی عزیزان که زنده در این شب نفسی زن اگر پداری قوی برادر بسوی دار الفیاض اگر شمشاد می تو بهر یار قطره جز آب از
دیده بیاد که آتش دنیا را باران کشته و آتش عقی را آب دیکان علی الخصوص در آن شب که شب برات است تا برات سعادت فرستد
شب روزه در آن شب خوشی است شب مبارک و جاده غفلت و رحمت است و شب بزرگوار است و در ایام آسمان کث و در دست
ذوالجلال و کریم لایزال آمده است **در خبر است** شب چنین در وقت آسمان بر حمت باز **در خبر است** شب چنین در وقت آسمان بر حمت باز
بنا بر بخت و محنت شد اگر دروغ نیاید بزرگوار و در آن سکر زخم عرا که است و دنیا که آنچرخ رفت بغفلت که نیاید باز چنان
مکن که به چارگی فرومانی کون که چاره برکت دست جاده باز چه روزه که شب رفت در هوا و بویس کشی بهر آن که
بزرگوار و شب در آن بهر میان بکوه روزگرم **در خبر است** شب در آن بهر میان بکوه روزگرم **در خبر است** شب در آن بهر میان بکوه روزگرم
و در شام زنده باز بر آرد دست قهر ببار فلک ندیم **در خبر است** شب در آن بهر میان بکوه روزگرم **در خبر است** شب در آن بهر میان بکوه روزگرم
خداوند کار بنده نواز **در خبر است** شب در آن بهر میان بکوه روزگرم **در خبر است** شب در آن بهر میان بکوه روزگرم **در خبر است** شب در آن بهر میان بکوه روزگرم
خوار است از بنده دم خرمین **در خبر است** شب در آن بهر میان بکوه روزگرم **در خبر است** شب در آن بهر میان بکوه روزگرم **در خبر است** شب در آن بهر میان بکوه روزگرم
خود قادر نمی گفت اتفاق افتاد و در آن شب برات بریکه که رسیدند و خواست که مراد حاصل کند زن گفت و من تا شام که دست آتش
باشد و ما چنانکه مراد گفت راستی را نیز چنین بخاطر رسید **در خبر است** شب در آن بهر میان بکوه روزگرم **در خبر است** شب در آن بهر میان بکوه روزگرم
که کوی الله که بهر کلام مراد کنی القصد و با می رنفس هوا نهادند و از یکدیگر جدا شدند و در حضرت حق سبحان و تعالی
خداوند طاعت عبادت کرد و بداد دختر را پدر دست که فتنه پیش آن مراد و گفت و خوش حضرت رسالت پناه

دیدم مرا گفت دفتر بنزد فلان کس بر و باد و عقد شریکی و در حذر از تسلیم وی کن تا بدانی که هر آن مومنی که پای نفیس او اندر یک
حرام کند پادشاه عالم در دنیا کار وی بسازد و در جنتی بهشتش کرامت کند قوله تعالی و اما من خاف مقام ربی نفسی علی طمأنی
فان الجنة هی لما و اهر که در شاه و ولایت و بوی خود در بند و از غیر ما دوری جوید ما هم آن کنیم مراد و رضای او حاصل باشد
قوله تعالی رضی الله عنکم فی روضه عتق و لیکن این گفت مردان خدا تر پس رواه ده است قوله
تعالی این نفسی بهر بهشت بگویت یعنی از روضه عتق باشد بگوشت تا که خلاف مواقعاتی کرد زین مراتب هوا اگر برون نمی گای
نزول در جرم بر پا توانی کرد که اگر بعد از تو کل نیروی تن خویش کند شتمای مضار را داده توانی کرد و اگر باب ریاضت بر آوری
بمسکرمه دل را مضار توانی کرد و اگر زنی خود بگریزین میدان که هر نفسی تنگ بر پا توانی کرد و لیکن این صفت ده روان چاک است
توانا زین جهانی که توانی فصل در بیان روزه حرام اما بدانکه روزه عیدین و در فرنگ بریت ماه رمضان و ایام تشریف
کسی که بنابر و روزه کسی سخن گوید و روزه کسی که نذر کند بمعیت این روزه دشمن بر جمیع مکلفان حکم فصل
در بیان روزه و در بیان روزه هر کس که معتمد بر پنج اول روز دارد چنان باشد که شصت سال روزه داشته باشد و آن
مسلو در حضرت رسالت پناه محمدی مسلم و هر که روزه دارد و چرخ ماه واجب کفارت و درت سالگی بود و هر که پست و غنم ماه
روزه دارد که بهشت حضرت رسول مسلم است آفریده کرد و هر که پست پنج ذوقه روزه دارد کفارت کن شصت ساله شود و اگر
و حواله بود و هر که جهنم ذوالی لازم روزه دارد که روز غیر پنج است آنچنان باشد که هر ساله روزه داشته باشد و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر آن مومنی که در هر ماهی سه روز روزه دارد بهشتش اول از هر اقل و چهارشنبه از دهم میانه و شنبه
آخر از دهم آخر آنچنان است که تمام سال را روزه داشته باشد هر که شصت روز از ماه روزه دارد آتش دوزخ بر وی
کار نکند و در دوزخ خروید و در بنده و هر آن مومنی که بامه شعبان ماه رمضان به پیوسته بهشت راگسیل روزی شود و شصت
که روزه ماه شعبان ماه رمضان پیوسته آفریده باشد و از ماه شعبان متتابع بگوید ثواب عظیم یا بدایت استغفر الله
والله اعلم بالصواب الی الیوم و ثواب از دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که صوم شهرکم روزه رمضان برابر
نهی نزد کوری که روزه ماه رمضان است و نزد کان دین رمضان برابر چهارشنبه کرده اند که چون بهار آید بر دهر و او پند
و بارات فرموده نباشد بر یانه و بهر نام و یانه و کلماتی که از زمین را با طاعتی که اند که بهار را حلال میکنند
نمناز اعدای مومنان و در بعضی چون ماه رمضان در آید مسجد یا را منور گرداند و در آنرا شایع آید و بعد از آن
از ده و چهارشنبه را بانه و در آن مجلس ساسا خیز کرد و و خایان در حب آیند و ایام در طلب آیند عارفان در طلب
و شرب آیند عاصیان بر آید که خیر کان بدگاه آیند جوانان از دیده اشک بارانند بران موی سفید در خاک

[illegible]

ز بسیاری جرم و فعل زبون و لم غنیه سناست در غرق خون بتغش صفت برزخوی غم ز کشته زندگیمای خود بهتر
همان یکدای قادیب و ان کشایم بحدت چو کوسن زبان زردی یقین کوم از ذات تو کم عرض من کلاست تو
دی که کو توئی عزت مرا غماز بهل هیچ عزت مرا قوی پادشاه نشیب و توازه ز منعت دهن خلق را مانع باز
نباشد ز بالای دست توست قوی آفریننده هر چه است بگفت نهادند روی نیاز خلق بدر کاهت ای کاد ساز
بگردد ای رزق بنا و کور کریم دریم و می غفور بود در پناه تو چرخ و فلک ز منعت تو کویند خیل و ملک
آئی قوی خلق را دستگیر من بی سرو پا بر دستگیر بود که چه جرم برون از شاد چه غمست نام تو آمد ز کار
چه عزت آوردم چون زیادتیا بفرست شدیم بنده در بحر عصیان غرق برون آورد از جاه عصیان بکن التفات نمایان مرا کنکار
و غم و غم بسیار و لی ستم از عفوتم امیدوار ندانم که تا کی من بر کنه کنم تا نه خوشتر رسیده ز روی کرم ز کوی کن
ز درگاه خود نا امیدم کن ز لطف ای خداوند تو بگو بکن دعوت بنده را بپستجاب یا آله العالمین و یا خیر ان مرین
فی حق محمد علی السلام با صدقه از ان هزار قناریل نور و شاعل سرور بر روزه قاضی نورش نیک رایت
سر و چین جلالت سلطان بارگاه نبوت و لی حفظ قوت مردم دیده عالم مقتدر ای نبیا صمد صفا بر خط و قفا و آن ما
روی و الفی و آن سلطان تخت شریعت و آن اقتباس سراج طریقت و آن واقف اسرار حقیقت سلطان انبیا و سر و ارباب
حضرت ابو القاسم محمد القسطنطینی صلی الله علیه و آله **نظم** از خدا در دره خدا بطنی مطلب فرموده عری زانکه مطلب اهل نبش است
بگو مقصود آفرینش است شاه ایوان کوه و نیزب شاه تابان شرق و غرب شرف کوه نبی آدم در شرف سر و در عالم
شهر باری که قبل است همه عرش و کسی طفیل است همه کوی او مقصد است او مقصود او محمد مقام او محسود
چند آفتاب را بر تابست بیکو لکشت قوس بر شکافت بود بر تر زانم و افلاک زان مقدار سایه شش رخا که بگذاشت
از کسهر برین سایه اوجا رسد برین ذات او چست بعد خیل رسل کل پس از خا و میوه بعد از کل نیکو بکوشش آن نبی چو
ب صراج را جمالی الله ای دل جان فدای در که تو سر با چو خاک در آن تو آئی بجای محمد و آل محمد و ذریه
که بر جاستر ان این مجلس شش و پنجشای یا آله العالمین و یا خیر ان مرین **فی حق امیر المؤمنین علی علیه السلام**
ایران امام معصوم کن سر و وطن و این غم نبی آن سلطان بارگاه ولایت و آن شهاب طری پر و از سعادت و آن شهاب
ایت و آن کوه کاک و ولایت و آن پیشوای میدان هدایت و آن سرور آدمیان و آن مهر و بهتر عالمیان و آن شکر
بر البره و قفا که اله المستحی بکیده بابام الکتاب میزان کتب چه الله فی المشرق و المشرق و المشرق
از طاف و در دایمی سر و است و نشسته بر خست و اسد الله سر و قفا

شاه مردان علی و طالب ساقی شیر که بر سرستان زبردست بر زبردستان هر که با شیرین زرد بخند بخند خوش
کند برین در کف لکشت او کلیدی بود و در بران کلید شود و دوزخ و الفکار آن قیاض رسته کفر رانده متراض
تا بخت بهر کوشش مرشد است ریک بخاری او در بخت است زیب این کشتن از جمال طیت کل این بخار و کل
بود و راه رسول خدا چون رسول خدا نبود جدا که سر خم را جدا کرده که سر خوش را جدا کرده بهر شش وقت زردم
ش دین روز و زردم سر خست کرم خلق بخشش درم است کرم کسی سر خدا کند کرم است همه سر خدای او با و همه شایا
کدای او با و آئی بخی علیا ولی الله بخدمه فرزندان عاقلان او که برای چارگان و کنه کاران و تباد کاران است
محمد و شعیان علی شاه ولایت را زنده آفتاب و یلانا و مرصها و شتر جلودان و حاسدان و منافقان این کرد
و همه مؤمنین و مؤمنات را بیا مری و بهشت ربانی بکرم لطف خود یا ذی اللالی و الاکرام و الله اعلم و اعلم بالشراب
باب در فضیلت زکوة و این باب ششم است بر سر فصل قوله تعالی و ادوا لکوة ما لکم و حذر من یزول
مستقم فرمود که هر که زکوة مال برده باشد از خدای تعالی از عفو نکند دارد قوله تعالی و لا تحبن النین یخون بآیه الله
من فضل موهب لعل یوشه لکم سیطوفون یروم القیامه یعنی می پردازند آنها که بخشی کند و زکوة مال نمیدهند که آنچه
خداوند از فضل خود بدیشان داده ایشا زاید از ایشا و یکی ایشا در ان است بکه عفو بایشان در ان است
و زود باشد که کم آن مال را مثل ماری و در گردن ایشان اندازیم روز قیامت **نظم** میزاید قول تعالی و الذین یزولون
الذهب و الفضة و لا ینفقون بهما فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی علمنا فی النار فبشرهم فبشرهم
بظا جباههم و جنحهم و ظمئهم هذا ما کنتم تملکون فبشرهم فبشرهم فبشرهم فبشرهم فبشرهم فبشرهم فبشرهم
زرد و فقره نفقه می کنند در راه خدای تعالی یعنی زکوة آن مال نمیدهند بشارت باد ایشا زاید از ایشا در ان است
که هر که در ان اند و آن زرد و فقره را در آتش دوزخ اندازند و بیرون آورند و در ان کنند بشارت و بشارت و بشارت و بشارت
و گویند ان کجای شماس که زکوة آن ندادید در دوزخ **نظم** کنند از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله
که هر که از خدای تعالی مال داده باشد او زکوة مال دانند روز قیامت آن مال را ماری گردانند سفید و سیاه و بزرگ و کوچک
و در گردن ایشان اندازند چون طوقی و این مار بگردن روان او او می نالد و میگوید من مال کجای شمای تو ام که در
زکوة آن نداده قال ابی صلی الله علیه و آله الزکوة قریة الایسدام یعنی زکوة قبولی سلطان
در کسر اسلام بخواند ان قال الرسول صلی الله علیه و آله لا یقبل الله الصلوة من الرجل الا بعد ان یزکوا
و تعالی نماز مردی را که زکوة مال را نداده اند ان قال ابی صلی الله علیه و آله لا یمان

اندر بهشت باشند زیارت و سلام رب العالمین روند و چنین چشمتان باشد و با ملائکه روند عبد الله گفت یا رسول الله
مرا خبر کن از حال آن رشتان که اندر بهشت باشند هرگز خشک شوند و میوه های ایشان نقصان آورد و یا نه آن حفره فرو رود
هرگز خشک نشوند و از هر درخت و میوه ببرد آید که آن بدین نامه عبد الله گفت این را در این جهان مانند است یا نه
گفت بلی که قرآن که خدای تعالی بن فرستاده است که هر واحدی او یکیت و به هر خلقان شرق و مغرب برسد و هر که بخرد
از بهانه نشود و آیت های او از یکدیگر منقطع نگردد و معنای او فانی و ماضی نگردد عبد الله گفت یا رسول الله بگو از حال
بهترین درختی که در بهشت است گفت بزرگترین درختی که حق تعالی در بهشت آفریده است درخت طوبی است طوبی که در بهشت بر کوه
گفت اصل آن درخت از زمانی آفریده است و بر کوهی است و از هر چه و میوه ای او را از لوله و آن درخت را بشا و نه از آسمان
و بر سر هر شاخی شش هزار شاخ دیگر و شاخی از وی تا زیر عرش خدای تعالی رسیده است اندر بهشت هیچ چیز جز
و گوشتی و موی نیست الا که شاخ آن درخت را بخورند آن و از آن میوه ای او خداوندان آن موضع هر کسی باندازه خود بخورد
و هر کس از غریب خان دانند که آن درخت جدا است و کسی بگردانست چنانکه او است عبد الله گفت مرا خبر ده که در بهشت آفریده
یا نه آن حفره فرو رود که نباشد گفت مثل نماز و روزه و زکوة و حج این علوم چیزی باشد گفت اینها نباشد عبد الله گفت بگو که
مردان را زن باشد گفت بلی باشد گفت بازی کردن گفت نباشد و گفت اندر بهشت هیچ بادی عبد الله گفت بلی باشد
گفت آن باد را چه خواهند و چه صفت باشد گفت آن باد از رحمت خدای تعالی باشد آنرا آفریده است و جلیلی بر روی
است و بر آن بسته است که از خدای تعالی بهشتیان را زنده گانی جاودانه داده است عبد الله گفت مرا خبر ده که آن باد را
نام چیست گفت نامش تابیه است چون بهشتیان و فرشتگان سلام خدای تعالی روند آن باد بر ایشان می وزد و خشک
و زعفران و غیره و کافور برایشان می افشاند حق تعالی آن باد را از سر ما آفریده است و نه از کوه یا بروی بهشتیان
و نه بهای ایشان به شکافند و روشن گرداند و هر روز ایشان زیاده کند بهشتیان هر روز بر آید و شادای و
در آید هر لغت که اندر بهشت ظاهر گردد و لدان فکده و مله و طوب در آید و مشغول شوند و چشمهای بهشت بکشند
و درختان بهشت جلوه گردانند و درختان بهشت با و آید و از دریا چین بهشت خیزد بوی رسد و عطری بشت
و میدانند که در بهشت خوشتر است از این جهان آنکه هر خلقی این جهان آید که شوقه که حق سبحانه و تعالی چه شرف شادای
و لغت داده است و از شادای هم بر آید عبد الله گفت مرا خبر ده که بهشتیان چند سال باشند که در بهشت روند
گفت هر سال هزار و سی و سه سال است و هر سالی که در بهشت است و هر سالی که در دنیا است و هر سالی که در دنیا
است که خدمت مسلم چنانکه خدای تعالی در قرآن یاد کرده است عبد الله گفت مرا خبر ده که در بهشت چه طعمی بهشتیان در

فرمود که من با شما که این از بهشت است که از میان چندین هزار نفران خدای تعالی فرمود که خایب تو باشی در بهشت و این را
برای آنست که خدای تعالی نام مرا با نام خود بردارد که بهشت بهشت از کوه آسمان و زمین آفریده است و هزار سال و نام مرا با نام
همه بهشتیان است که در حق تعالی مرا خاتم بهشتیان کرد عبد الله گفت صدقه یا رسول الله عبد الله گفت مرا خبر ده که جامه های بهشتیان
چه رنگ باشند گفت از پشم و عبقری و جامی ایشان اندر خمر با شیر باشد و لغت ایشان جاودانه باشد عبد الله گفت
بگو ای پادشاهی هر یک تا چه حد باشد گفت هر مرد را از ایشان چندان پادشاهی بود که افتاد بار پادشاهی شرق و مغرب
و هر یک از ایشان را هزاره و هزاره کوشک و هزار حجره و هزار کینه و هزار خادم که در پیش خدمت ایستاده باشند و طشت از طلا
نارین و ایزدای خود در گشتند از بهشت عبد الله گفت یا رسول الله صفت بهشتیان کن گفت یا عبد الله اگر بهشتیان یکی روی تو
آورد از مشرق تا مغرب و روشن کرد و مگر یکی از ایشان آب جنت خود بر ریا افکند جمله آبهای دریا و دنیا شیرین شود و از وی
بوی مشک آید چنانکه حق تعالی را از راه بودی که این جهان باقی ماندی بکنی از لعل بهشت را فرمان آمدی تا دست خود را
بر زمین بماند یا نه آدمی که در روی زمین بودی پناشیدی و هر که بشکافد بودی دست شدی و هر که مرده بودی زنده
شدی و هر که کافر بودی مؤمن گشتی و هر که آبروی زمین نداشت بودی اگر از این کیسوه که بر سر بهشتیان است یکی از کیسوه
ایشان چون خود کشید است که کیسوی خود را بکشاید ماه و آفتاب را برهوشاند عبد الله گفت یا رسول الله صفت حورالعین کن
عالم بهشتی آن حفره فرو رود که اگر یک حوریه را فرماید که بروی زمین بایستد چون بر زمین آید زمین بشکافد قدم وی تا آخرین
زمین رسد و هر دو کتفی وی از آسمان نخستین بکشد اگر روی با آفتاب نمایند نوای ایشان بگوشیده که در آید و
دیدار حوریه و خدای تعالی اندام ایشان را از خشک غایب و هر که آفریده است و بر هر یک متعاقب است که اگر از کیسوی
خوبش حوریه را بنمایند هر از آرزوی جان بماند و کیسوی حوریه را هر دو با قوت بود و روی ایشان بدان نیکوست
که آدمیان از دست کردن آن عاجز آید و نتواند صفت آن کردن و هر خوشبوی و خوشش آید و بپاشند و در بهشت ایشان
از نور بود و آبروی ایشان پوست بود چنانکه ایشان با یک و ساقهای ایشان فرخ و لب سرخ و دندان چون مروارید
و بر دشتی چون ستارگان و میوه های حوریه و بالا ایستند حق تعالی ایشان را برین اوقات آفریند و هر که از لعل و طربش
خالی نباشند و حق تعالی ایشان را از بهشتیان بدین خوبی آفریده است و بیکافات آن یکبار و مجددا و طی عتبا
که کرده اند در دنیا **خبر بهشت** که چون زنده ز قیامت شود حفره رسالت پناه خدای فرماید که حضرت پیر الانبیا
علی شاه و ابو بهشت فرمودند و فرمودند که در بهشت بر بالای بهشت در آمده و جوهرهای بهشت از آنجا آید و در
بهشت برانده شود و در حوریه آید و است که بهشت بر درجه است از درجه ها در بهشت است که زمین تا آسمان و

در جماعت بهشت فرموده است و بالای آن عرش خداوند ذوالجلال است و فرودس جای قربان است آن بالای درگاه
علین است که حق تعالی در کلام خود فرموده است که قوله تعالی کلا ان کتاب لا یزال فی علین و اما در یک کتاب علین که کتاب
مقوم شده باقر بن **حسن** است آمده است که اگر یکی از اهل علین بر اهل بهشت فرو کرد از نور وی او تمام
بهشت روشن شود اهل بهشت بدانند که نور وی اهل علین است **روایت** از حضرت رسالت پناه خدی صلم فرمود که
حضرت امیر المومنین علیه السلام بر فرودس که بالای درگاه علین است بر کسی از نورش بهشت در پیش می بینم هر دو که
شراب قربان است که ایشانرا از صاف غلام دهند و دیگر از مزق چنانکه فرموده قوله تعالی و ما اهل بیتیم من اهل بیت
بنا المعز بن حضرت امیر المومنین علیه السلام از آنجا بآیهل عیصای می کرد و هر که را بآیهل عیصای می کرد و بفرمایند تا آن
سرانش بگذارد و بهشتش رساند اگر بر او و فرزندانش انداخته باشند به درویشان فرمایند چنانکه فرموده قوله
فیدخل علی لایة و یمنعنه ان یرسوا **روایت** از حضرت سید الکسین صم فرمود که در شب من کوشکی از ایتام کسب اول
و در بود از سر من و او را جدا کن بود از کتی تا بکفی چندان بود که از کتف تا منوب و در آن کوشک در آنم درو
جبار جوی دیدم یکی از آب یکی از اصل یکی از فر و یکی از غیر دیدم در ختمای بسیار و اصل آن در ختمای از دست یکی
از علمای بهشت بود و بر برگ او نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله **روایت** حضرت ابو موسی
و انی یسبح حق تعالی آفریده از در **روایت** از برای نوحمان **روایت** هست قول سید خیر الله و حضرت حق تعالی این بهشت
و نعمتها که وعده کرده است از برای دوستان و قربان اهل بیت مصطفی و از برای جهان و دوستان علی و امامان علی
اشی عشر صلوات الله علیه اجمعین اعاده کرده است از بهر بندگان و دشمنان آل محمد علیه السلام و او دوزخی منافق و آتشی
آفریده و عذاب کونا کون ابد الابد از بهر ایشان فرموده پس ای نوحمان بر طاعات و عبادات اگر بماند ایس فرمود
بود که نبی ایشان در دل شما بوده باشد که جای شما در دوزخ باشد **روایت** از حضرت ابو موسی وادی
منور می چون علی را دوست داری اگر بقیض علی اندر دل است **روایت** بسوزی که برادران دوست داری **روایت**
که سرانجام حسن شیعی در کتاب صلیب آورده و نقل از ناقدی که او را وایت کرده که در روزی در مجلس مروان الرشید نشدیم
که شامی و در یوسف و محمد بنی حاضر بودند مروان رشید شامی را گفت چند از فضایل حضرت امیر المومنین یا داری گفت
جواب داد یا نه و محمد یوسف را گفت تو چند از فضایل امیر المومنین روایت میکنی گفت نه را زیاد باز محمد اسحاق
را گفت تو چند از فضایل حضرت علی میکنی گفت که فضایل او پیش از این است اگر خوف و ترس نبودی گفت بفرم
گفت از تو و عالمان تو گفت که یکی که اینها محمد اسحاق گفت ما نزد فرار حضرت نشد و یا نزد فرار حضرت بر

پس مروان گفت من شما را خبر دهم از فضیلتی از آن وی که چشم سر خود دید و نام شما را نیز شنیدم بهتر از آنچه شما یاد دارید
گفتند بفرمای گفت عامل دشمنی بمن نامه نوشت که اینجا خطبای است که بجز حضرت امیر المومنین علی نامش را نمیکوید و دشمنان
کنیم و بر ایند بر نه و پیش من فرست و بر او فرستادم که گفت ای ملعون امیر المومنین و بر او دشنام میدی گفت تو را که بر آن
گفته است گفت ای ملعون امیر المومنین هر که را کشت با خدا و رسول خدا کشت گفت که چنین است من و بر او دشنام میدادم بخدا
فرمود تا مرا بداند تا یا نه نزد و چون شب درآمد و برادر خانه انداخت و در خانه بقتل برزد چون شب درآمد
میکردم که و بر این کشته یا به تیغش کردن بزم یا با تاشش بسوزانم یا با بش فری کنم درین اندیشه بودم و در خواب شدم و دیدم
که در آسمان کشته شده و حضرت رسالت پناه خدی فرود آمد و بچند حد پوشیده و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود
سر حد پوشیده و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود آمدند هر یکی دو حد پوشیده چهره را دیدم که طایسی در دست
دست آب صافی در وی حضرت رسالت پناه از وی بپسند و در سرای من قریب پنج هزار نفری بودند آن حضرت فرمود
که هر که شیعه امیر المومنین علیه السلام است باید که بر خیزد دیدم که جمعی کس بر خاکش من ایشانرا میدانم آن حضرت ایشانرا
آب داد و گفت آن دشمنی پلید را بیاورد و بر از آن خانه مروان آورد و چون شاه اولیا امیر المومنین علیه السلام را
چشم بروی افتاد و گفت یا رسول الله این ملعون را بی جرم دشنام میدی حضرت رسول گفت ای امیر المومنین علی را دشنام چیست
گفت خداوند اله را بر من سخن کن و مویشش بر آن وی در حال سگی شد و بر فرمود تا در آن خانه گردن من از خفاش
جستم و کتفم تا در خانه باز گردانم آن خارجی سگی شده بود اکنون در آن خانه است بفرمود تا اولیا و دوزخ سگی بود
اما کوشش کوشش آدم میماند و بر گفت چون دیدی عذاب خدای تعالی وی سر پیش انداخته بود آیه را چشم یکپاش روان
شده بود شامی گفت و بر از اینجا فراتر برید که سخت از عذاب این نجات بود و برادران خانه گرد صاعقه در آن خانه افتاد
آن سگ هر چه در آن خانه بود بموت آن ملعون در دنیا من بود سوخته شد و با غوغا عذاب ابد الابد بر کوفت رشده حق تعالی
دوزخ را از برای دشمنان حضرت مرتضی علی آفریده است و بهشت از برای دوستان و شیعیان اهل بیت آفریده است
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لو اجتمع ان کس علی حب علی ابن ابی طالب لما خلق الله الله را یعنی
اگر جمیع خلقان دوست حضرت امیر المومنین علیه السلام شدند آتش دوزخ را خدای تعالی نافریدی امیر المومنین
خلقان است و امام حقان است و هر کس که بر او آوار ندارد از جمله زین کاران است و از کاران
مناحقان که و مردار تر است و السلام علی من اتبع الهدی **فصل دوم در بیان صفت دوزخ**
وعقاب و عتاب بدانکه عبد الله السلام گفت یا رسول الله ما خبر ده از **روایت**

از آن خوشتر نباشد بعد از آنکه کسی که بخیرد که خواهد بود از خلقان مشهور اول لکومر بر آرد از آن
 باغ تابنده تر از آفتاب باشد آن سلطان جلیل **نبی** صدر و بدر و دو عالم مصطفی با برقی آید پیش جبریل
 حلی آورده از دست جلیل حلی در پوشه و کرد و سوار در کبابش از ملائکه مدبر پیشش او امیر المؤمنین
 آن وحی نفس ناطقه **سلیمان** او بود حامل بوی حسد را میبرد در پیش شاه **ایمان** آن لولاسع تر از مسکین
 از علو افروخته بر پیش **آل** او اولاد رسول کردگار همه روی از عین از مبارک **محمد** اصحاب نبی و پروران
 بر طریق خوشتر از بی روان **باجج** انبیا و **سلیمان** جمله خلق اولین و آخرین **سمان** بدان موقوف باشد حشرگاه
 جمله چو آیند از حکم **عبدالله** کنت ماجرده تخت کسی از دوزخیان شل چنان زنده شود که باشد حضرت رسول الله
 که عیبی زنده گرداند خلق جل و علا و نماید که او و فرزندان او بیاوند تا ببینند انگاه او را با تعلق او بدوزخ فرستند
روایت از ابو ایوب انصاری از حضرت رسالت پناه محمدی ازین آیت که قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور
 تون فوجا حضرت رسول سخت بکویت و گفت از کاکای عظیم سوال کردی روز قیامت که کار از بار برده فوج حشر کنند
 بعضی را بصورت خوکان و بعضی را بصورت بوز بیکان و بعضی را پیا پیا بالاد و دیما بر زمین و بعضی را کور باشند و بعضی را
 نه بانها از دمان پران آمده باشند و بر سینه افتاده و زبانه های خود میخایند و بعضی را پیا پیا و دستها بریده باشند
 و بعضی را با بسقران پوشیده باشند و بعضی را بر درختان آتشین کرده باشند و بعضی را از ایشان بوی نکی آید
 مانند و او کشته یا رسول الله این طایفه ها هستند و این عذابها از برای چیست **خبر** سید المرسلین تمام فرمود که
 که آنرا که بصورت خوکا تند فرخوار کنند و حرام خواره و رشوت گیران آنها که بصورت بوز بیکان تند سخن چنانند آنها که
 کوفه ها را تند با خوار کنند و کوران قاضیانند که حکم نیاختی کرده باشند آنها که زبان خود میخایند عالمانند که بی
 گفته باشند کار نگردند آتش که دست پای ایشان بریده باشند لی اندک کس یکا زار بجا نیند باشند آنها که بر
 آتشین باشند غارت از آنها که بس قلعان پوشیده باشند حکم کنند آنها که از ایشان بوی نکی آید مانند مردارک نیند
 که غازی کرده باشند و کفی که مشروبات و لذات حرام مشغول بوده باشند **مان** ای عاصیان **مان** ای فرمان **مان** ای
 جوانان پر گناه **مان** ای پیران نامرک **مان** ای درم **سلیمان** خیانت کرده **مان** ای در حرام و مشروبات و لذات
 آن ای خلق از **مان** ای ظالمان **چو** دست کرده **مان** ای بی نمازان از بی شیطان و بوی نفس برده در دنیا
 چنانچه کرده و چه عند ساخته **قوله تعالی** **ای** **لکوننا انکالا و جحیما ذاعصیه و عذابا**
 که هر یک که ما ساخته ایم از برای دوزخیان بنده و زنجیرهای آتشین که بردست و پای ایشان بنده و زنجیر

و شمار درین مقام جای دادم ایشان دیگر باره فرما در آرد و خدای عز و جل از برای بخواند از تعالی فرمان دهد
 تا از میان آتش دوزخ ابری بر آید بالای سر ایشان بسید که بیدار آمد فرما در آرد و پس نگاهد
 باری که در دوزخ است که فرود آید در میان و برایشان آید و از ایشان بگذرد و بر سر برود و دوزخ را محنت و است و از
 در می تادی سپاه عظیم و لشکری از دیوان باشند به شمار رسد از کان و برک درختان و بر هر دری از دری دوزخ
 و نهادن از دریات از آتش و پهنای دریای هزار ساله است اندر میان هر دریاست که آتش از آتش نیند
 نهادن آتش اندر هر جای هزار تابوت از آتش اندر تابوتی چنانچه است از آتش و اندر هر چندی جوی روان است از
 آتش و اندر هر جوی هزار دشت است از آتش و بر هر دشتی هزار شاخت از آتش و بر هر شاختی هزار برکت است
 از آتش و بر هر برکتی هزار سلسله است از آتش و بر هر سلسله هزار حلقه است از آتش و بر هر حلقه هزار نام است از آتش
 و بر هر نامی چندین از دیوان و آدمیان باشد و عدد ایشان بخدای تعالی کسی دیگر نداند صفت دوزخ این بود که گفته و خلق
 بدان طریق عذاب کنند **عبدالله** گفت یا رسول الله مرا خبر کن که خالک که بود گفت ایلیس لعنه الله بر او که ایشان را فراموش
 کردند اندر دنیا ایلیس ایشان را ملات و سرزنش کند که او فرمان من بر دیده و طاعت من و دستبند و بدان که تا در نرفته
 شدند من خودم که شمار با خویشین من بخای دوزخ یاد کنم و من پیش از شمار عذاب و بر خدای تعالی حامی شدم اکنون
 با شمار عذاب سخت که قتل کشیم جاودانه ابد الابدی **حکایت** آمده است که فردای قیامت جا نوری از دوزخ
 پرورن آید و او گردنی باشد از گردنهای دوزخ **قوله تعالی** **و اسم فی السماء السابعة و من فی الارض انقلب فیها**
الی الکفر مرش بر آسمان منقلب رسیده و دنیایش در زیر زمین و دنیایش از مشرق تا مغرب حیرت میرساند گفت که
 که ای طبعی که بدیج کرده را اول کسی را که در نماز تقییر کرده باشند و کسی که در با خورده باشند و کسی که زکوة مال نداده
 باشند و کسی که در مسجد سخن نموده باشند و کسی که خمر خورده باشند و بی تو به از دنیا رفته باشند پس ای مؤمنان
 تو بگردان کنان ستایر و کبار تا بعد از دوزخ که قرار نشود و کار آفت شتابان نشود و عملی را بکنند و حق مسلط
 بناحق تصرف میکند و در خانه های مسلمانان خیانت میاید و دایم بنماز و طاعت عباد مشغول شوند و بر زمین
 از غر و زانو و با و خیانت باز نماند یکسان و از غیبت برهان و خلق آزاری که از دوزخ خدای بدوزخ نروا
 و پیرانند از و خدا و رسول الله هر دایره ای عزیزان من اگر عاقبت نوبت آید ازین کنان نوبت کند و از خدای تعالی
 کشیده الله اعلم **حکایت** آورده اند که هر که درین در پای انداخته باشند و دست در گردن در گردن
 شود و روی از عیبی برگزیده باشد و پشت بر حق است مولا که او آرزو که در هر یک مان و مشرکان سخن

ماجر غایت از غم بر میزاید که آن حضرت فرمود ای مومنان بدانید اگر چنانچه قطره خمر بجای آفتند و آن چاه را بر خاک
و صومال از آن بگذرد از سر آن چاه غلبه بر وی و او را کوفتی بخورد و در میان کوه سفیدان رود من کشت کوه کوفتی
نخورد اگر یک قطره کشت که اول او را مشرق بود و آخر او در مغرب و آن شتر با زمین خمر بار داشت پشند من میانه شتر اول
پرست بگرم قال انی صدم من شرب لفری الدنیا لم یزب فی الاخره من الکفر الا من تاب مات علی التوبه یعنی هر که بخورد خمر کما
در دنیا نخورد در آخرت آب کوه کوه که توبه کند و بر توبه وفا کند **شعر** خور خمر خود بدید کن بدید ما نه برید آید
که هر کوه بیا خورد خمر شویم دو دستش کوه خمر آید مگر آنکه توبه کند چون افروغ بود آن توبه میرسد آمدن **حسن**
که خمر خواره را در روز قیامت در مکه که عرصه آورند بار دی سیاه و غلای آتش کشیده و بوی کندی از وی بر آید
که اهل عرصه از تعرض آن آرام نداشته باشند و گویند این چه بدبخت است از کناه کاران و جویان گویند که این خفا
تکرامت پس ای عزیزان از خمر خوردن توبه کنید تا بدین عقوبتها گرفتار نشوید **آورد** که هر بنده که از سر کناه بر خیزد و توبه
کند از کناه و توبه کار نکو کاران است و کارها را اصلاح آورد و حق تعالی کنان او را بخشنه بدل کرده اند آورده
که چون آیت تحریم خمر فرود آمد حضرت خولبه عالمی **شعر** فرمود تا منادی کردند که دیگر خمر نخورند روزی اتفاق افتاد
حضرت پیشوای بر میرفت از سر کوهی که در آن قرار خمر در دست آن مرد چون حضرت رسالت پناه را بدید بر رسید و از سر
اخلای توبه کرد و گفت خداوند آن توبه کردم که هرگز دیگر خمر نخورم و کناه نگذرم آنی بخت نیازی نیکو کاران که این کناه را برین
پوشیده گردان و مرا از حضرت رسول شرمند و گردان چون بزرگ رسول رسید حضرت فرمود که چیت دین توبه کن که هرگز
آن خمر دست پیش آورد و گفت قدری بردم من دیز قدری بردم آن خمره را بخت سر که بود آن مرد متحیر بماند و گفت
یا رسول الله بخدای که این سر که بنویس بخورم بود اما چون من بر شمار رسیدم توبه کردم و از خدای بر رسیدم و گفتم خداوند ابر کردم
و توبه کردم مرا از روی حضرت رسول شرمند و گردان حضرت الله تعالی آن خمر را بر کرد و آید آن حضرت فرمود چنان است
هر که توبه کند از سر اخلای بدل پاک حق تعالی ستمت او را بخشنه بدل کرده اند که او نیکو بیدل الله ستمت حسنات
احوال نماید چنانچه کنون حکایت کسانی که از کناه توبه نمی کنند نیز بشنو **حکایت** پیش موذی بود که چند سال
پاک نماز گفته بود و در شراب اسلام و درین نگاه نظرش بر جمال زن ترسای افتاد و دلش از دست رفت چنانکه
خوشش بر آوینت بر نیامد در سرای آن زن ترسای رفت قهر با وی بکشت زن گفت اگر در سوی ساد حق زنار بای
که بخت موافقت شرط است نه نار بست و خمر بخورد و دست منه و قصد زن کرد زن از پیشش بی بکشت و در خانه
بر بست و آن خاک بر بام رفت تا خورد و بیاختی نه از او الزام در افتاد و بر و چندین سال موذی کرده و

اسلام و زبیده حاجت کافر بر برد و بمقتود رسید پس ای هندکان از کناهان توبه کنید و از حرام اجتناب نمایند
تا بعد از آنکه از خمر نشوید که امر و زمام اختیار در دست شماست غم کار خود و بخورید و از کناهان توبه کنید که فر
حسرت خوردن فایده ندارد **شعر** غم کار خود خور یا کما که حسرت بخوردن نیاید بکار **فصل دوم در بیان**
عذاب بن خمر روایت از حضرت خواجگه کایانه و مظهر موجودات خدای تعالی حکم میفرماید که من اکل الخمر من الخمر
تا بعد از الکبیر سبعین مره یعنی هر که یکبار از یک بخورد چنان باشد که با مادر خود زن نکرده باشد و هر که با مادر خود زن نکرده
چنان باشد که متا و بار خانه کبر را غراب کرده باشد قال النبی صلی الله علیه و آله من اکل الخمر علی هذا کثر یوم آتیه
مکرب بن عزمه **شعر** میفرماید که هر که بخورد و دیگر بک را و بر ابر بکرا اند در روز قیامت نوشته باشد در چشمان وی
که این شخص ملعون است از رحمت خدای تعالی نماید است و بعضی از مفسران گفته اند که خمر ملعون که خدای تعالی در کلام تجید
یا کرده است آن بک ملعون است و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آن بک بود بدست کسی که چهار بار بای
از خمر در میان و بر باید ایماز در وقت هر **شعر** هر که از بک گوشت حرام چهار از چشت رباید تمام پهنشاد بار و بر بای
بنا در زنا کردن ای نیک نام **حکایت** فرعون علیه السلام روزی بشکر خود برای میرفت و او را میل آب تاختن شد از شکرت
بکن ری رفت و باب تاختن شست چون از غایب و بول پرداخت لشکر بر و نزدیک شدند فرعون بختی است که بر آن کوه بای
بغایب نشسته افست گفت بار خدایا فرعون را آفت نمی باید مراد و نیای مرا حاصل کن و دست برداشت و دعا کرد آن غلظ
و بول تابود شد و کلاه برتری بدید آمد فرعون پشت خود را بر آن کلاه باز داد چون لشکری رسیدند فرعون را نشسته دیدند
و پشت خود را بر آن کلاه باز داده و چون از آنجا برخواست لشکر پیش آن کلاه را بر تبرک بچند نزد و کلاه و این بک از اصل
غایب فرعون است و هر که بک بخورد فردای قیامت با فرعون در عذاب دونج باشند و عذاب بک خوار و سخت ترین عذابها
باشد و اهل قیامت از عذاب و بفریاد آیند و چاره نداشته باشند **فصل سوم در بیان قمار و شطرنج و قمار**
از حضرت سید کائنات و مظهر موجودات و اکل عالمیان و متر و متر آدمیان خواجگه هر دو سر اخیه مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که
من لعن القمار و شطرنج و قمار و هر کس بازی در قمار یا شطرنج بازی کند چنان شد که دست خود را
ببخون خوک آلوده کرده باشد و از جمله ملایم است **روایت** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ما اشبک من دکر
و موعوم یعنی هر چه شمار مشغول کند و باز دارد از ذکر خدای تعالی حرام بود و غلام کرده است قمار و نزد و شطرنج یعنی این
فصل را خدای تعالی **روایت** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لایق عمل الله که چنانچه خمر و دفا و طبل و
زنا و لایعجاب دعا و هم و غیره الله عظیم الله که یعنی نوشته گمان در یارنده در خانه که در و غریب با طبل و زنا باشد

نشود و عاقل آن خانه و برکت از ایشان بردارد و شطرنج و نرد و قمار کار کشیدن است و هوای نفس شایسته
میدان و هرگز بقول نبویان شطرنج و قمار نرد کار کشیدن نگیرد که حرام است بپیدت و برکت و نوز ذکر خدای باز دارد و دنیا
پس ای عزیزان تو بپند و بر سر کنان من و به متابعت نبیان که رفتار نشوید مانای بندهکان پر کنه و مانای جوانان بی پاک
تان ای پسران نامر سیاه و فکر ز ادافت کنید که راه پر خوف و بیخ پر خطر است و سفر دور و دراز و اعمال قلیل و حاصل دراز و پیش
گرفت و پیشت و کوشش کرده و بجز از کار ادافت موقوف در خبر است از آن مرز خفته خود کشید رسالت که هر کان حلیت
برگزیده حضرت احمد رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید که چون روز قیامت بشناید منادی از حضرت پادشاه لم یزل لا یزال و کرم با کرم
و اولیال جل جلاله فی سباید ما فرشتگان نرا کنند که کافران از انبوتان جدا کنند و منافقان از اخصان دور کنند و دود
زنان از راست کوپان جدا کنند پس خواهی عالم صیقل نازد که بر و کوید رحمت و سختی خوانند و ایشان من گروی راشاد
و خندان به پشت بر نه و جماعتی را که یان و بال پس تقوان به فوج کشند و قوی را مدت مدید در آفتاب قیامت بدارند بندهکان
گویند آفرین شمس را شایسته میبشاید که به شفاعت او کار ما برگزید این بندهکان روی با طهارت آورند و گویند ای زاهدان عالم با
ما را شفاعت کنید تا ازین عذاب خلاصی یابیم فرشتگان زبان سخن برکشند و گویند شما را کار خویش در دنیا بسیار است خست
شما هر خویش را دنیا ضایع کرده اید با هر یگان پیاله و کسنان و ناله لاجرم از جرم و فضلات برمی آید ایشان در جواب گویند
که آدم که پدر ما از آدم صبحی وجود آورد شما زبان سخن اعتراض در وی دراز کردید و جعل قیامت من شد فیهما آفات و شایه
کرم لا یزال بود حق سبحانه و تعالی جواب باز دهد که انی اعلم ما لا تعلمون انک جلیل روی لبوی آدم صلی الله علیه و آله آورده و گویند ای
خلیفه آدم و کرم و ای خرم جمیع عالم در همچنان نوی ما را شفاعت پیش آدم صلی الله علیه و آله که گوید من خود را از آن کم نمیکند و توانم داشت
شما را از سیر چگونه که دادم به نزد یک فوج و روید که بی محبت طغیان ز چاره او کرده است در دنیا ابرو را مرکب او ساخته است
آفت آتش جادام او کند با صدف ناز خان و فوج روی بخوبی بخند علی علیه السلام و بعد از آن که ای فوج پاک روح ما را شفاعت
کن گوید که من در راه شکیسته کردم که رب لا تدروا و از شفاعت چون کنم ای ایشان پیش ابراهیم خلیل الله علیه السلام
روید چون نیز حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و یونان حضرت گویند ای صاحب کرامت پدر ملت نوی خلعت عزت بافتی
شفاعت کن و ما را در تنگه گوید و دوستی نیست که شفاعت کنیم من و الذی یشفع علی لا یأذن پیش حضرت موسی کلیم
روید که او برگزیده درگاه پسر افعال و برگزیده بادگاه لم یزال لا یزال است که بنده ما را شفاعت پیش حضرت موسی علیه السلام
گویند من از جرات این عجل الی فتنک زهره آن ندادم که زبان شفاعت بجهانم پیش منی روح الله علیه و آله است
پیش منی آیند و گویند ای پسر مریم و ای سخنکار را تو مردم طلب نوی ابری الا که و الا بر من در دما را و او کان

گوید ای انسان بدان که این غصه که من دارم داری شناخت اما آنچه در کینه طلب نیست در غمزه جیب نیست یا بدنامی
باشما یا بر من را نیکو بدوست و عاصی را شقی و بدست آن انسان هر دوی بجزت خوله کابنه و خلاصه موجودات محمد و
صلعم باه و ناله و جهم گریان و بدل بریان و بسوز سبزه گویند ای خواجه کوین و غمزه عالمین هیچ بر آن داری که ما را شفاعت کنی
حضرت خواجه عالم و شفیعی آدم محمد صلعم گوید ای انسان من زنده اما کان برید که من شمارا چون انبیای برسدین مبر که حواله کنم
بین ساعت یایم و حلقه بر در بهشت زلم رضوان گوید کت کویم یا سبان که ام چندین سات برنگزده قمر و من القیل فقی
به ناله و کت پس میارم رضوان هنوز نام من نشینده بهشت که در بهشت باز کند و گوید ای سید عالم و عالمان در آیی ای عالم
بست لغوام در غم من کویم من کنه آیم که تنها دو آیم من پادشاهم و چندین هزار سپاه دارم آمده ام تا موقع سلطان فی بستانم
پس خواجه عالم صلعم زیر عرضش در آید و بسجود در افتد و گوید خداوند انسان کنه کار دارم اگر کنه کار دند بندگان تواند اگر چه باند
از کرده خود بهشت یا نده خطاب عزت در رسد که ای سید عالم بر دارم و غم مرا در کشور و سوف عیلت یک نفر نمی بدو واده ایم و در
به تو بخشیدایم و لباس مغفرت در ایشان پوشیدیم پس آن انسان یکبار روی به بهشت آرد و شمع نمازده بعضی کسی در آید
که در دجن سید پیشم و نماز در ندان و دفع اینتر کسی که باشد دجن نسیمه آنکی یکی شبی فاطمه که بر قول ایمان کنی خانم
اگر دعوتم رو کنی و بر قول من دوست و امان آن ذول جلال و جبر است که حضرت جبرئیل علیه السلام به نزد خواجه عالم صلعم آمد
و همچون که عادت آمدن او بودی با حق و اندوه هر چه تا مخر خواجه عالم صلعم فرمود که ای جبرئیل چه حادثه است درین شب
که آمد خدای تعالی بفرمود تا آتش افروز را از فرزند و افروزه تر که داندند جبرئیل فرمود ای جبرئیل مرا صفت افروز کن تا بگویم
گفت یا رسول الله حضرت الله تعالی فرمود تا آتش افروز را بر افروزه تر ارسال تا من فرستاده و هزار سال
تا سپاه شده و امر در افروز سپاه است و تا یک و منی تعالی از صفت بفرمود که داندند است و هر یکی از برای قومی معین کرده است
لغاسبغة انما یل لکل باب منهم جزو مقسوم گفت ای جبرئیل مرا بفر کن که ساکنان این درکات اول که باشند جبرئیل
گفت یا رسول الله عذاب این بفر مسلمة باشد گفت بگوی تا این جای کت گفت یا رسول الله این جای عاصیان است تو با
آن حضرت فرمود یعنی از امت من در افروزه رو نکند آدمی آنرا که کن که کرده باشند ولی تو به از دنیا هر دوی باشند حضرت
رسول بگوید در افتاد و پیشه از روز میگریست و از یاران بگفت از بره و یارای آن نبود که معلوم کند که چه افتاده است
ایز المؤمنین علیه السلام حاضر خود سلمان بخانه خیر الشافطه زهر علیه السلام شد و گفت ای سید زان عالمان سرور
که چه بزرگوارت میگرد و با چکس سخن میگویند و بنده ایم که چه بوده است حضرت فاطمه علیه السلام بر خاست و بخت پرورد

با ذکر دید روز دیگر آمد و گفت مرا وانی ده گفتم هزار دینار بدستم یا من خلوت کن آن زن از غایت مجلس چاره نداشت
که بماند بی برکت و نوا بود و از سفر و رفتن قبول کرد و گفت ای مرد با تو شرط می کنم که جای خلوت سازی که بکن
بر آن مطلع کن و چون بدو روز و یکم بدادم و با او خلوت کردم آن زن بزرگ و بکریست و چون من خواستم که قصد زن
کنم تا با تو شرط کردم که مرا بجای خلوت بری کسی بر آن مطلع نکرد من گفتم که درین جای کسی نیست زن گفت است من
گفتم که زن گفت چهار کوه عادل اند و فرشته که بر تو موکل اند و در بر من و قاضی بر حق می بیند که قاضی روز شمار
اگر من از خلقان بپوشم خدای تعالی پناهی کل حال است و چون زن این گفت من بزره در آدم و از خدای تعالی
بترسیدم گفتم ای زن هزار درم بگیر و برو که بپوشیدم زن از خانه بیرون رفت و در سوسو آسمان کرد که بقیه است
گفت یارب العالمین چون این مرد آتش شوق فرو نشاند آتش و جهانی بر و سدر در آن خدای تعالی
از دعای آن زن نوازد آتش این جهان بر می سوزد که چنان که می بینی امید دارم که آتش آن جهان را نیز بر من
سرد کند آفرین که چون زنی با حضرت یوسف علیه السلام خلوت کرد در آن خانه بتی بود روی آن
بت را پیش نهاد یوسف علیه السلام گفت چرا چنین کردی گفت زیرا که از تو شرم میدارم که مرا بپنداشت تو شرم
میدادی از من پس شرم ندارم از خدا من گفتم و بکریست سر و این کرده اند از لقمان حکیم که پس خود را کت
ای پسر و در پیش از زن که درین جهان هم است و در آن جهان آتش و دوزخ سر و این از حکیم گشت چو پیش
او ناپسند است تو یکی از زن که در آن ناپسند در پیشی نزد نما ناپسند و گناه نزد تو ناپسند و دوستی در نزد
ناپسند و دشمنی نزد که در آن ناپسند پس ای نونان تو بکنند از کنان و زنا نکنند که خسران دین و دینار و دینار
فصل در موعظه پس ای مومنان چون روز قیامت باشد آن زمان که طبل بوم بجهت فی القبر بوزن
آب از دیر بای حامیان و مجرمان و سوز سینه فاجران در بای سحر بر آورده و از این جهان بستانند و دینی باشد
که عقاب سزا خاک بر آرد و از القبر بوزن در چنین وقتی هیچ شخصی زهره آن ندارد که قدم از قدم بردارد تا
از عهده چهار سوال بیرون نیابد اول آنکه عن عمره قیامه بکوی تا عمر عزیز خود در چه گذراندیدی در نور طاعت و ایمان
و یا در کفر معصیت در طاعت آفتی و یا در متابعت شهوات و مناهی چون از عهده این سوال بیرون آید سوال دیگر
کنند که بنده من چیده قیامه بکوی که این قدر سپه و آسا که چون کان دو تا کردی در طاعت کردی یا در معصیت
چهار کانی که دیناری کردی و این تنگ سپاه را کافوری کردی در طاعت و بر نیکو کاری کردی یا در معصیت
از عهده این سوال بیرون آید سوال دیگر گشت کند عمل فیما عمل بکوی تا بچه دینی کار کردی و از این است

حضرت رسالت پناه را شناختی بدیشان تو لاگدی و از دشمنان ایشان بتر کردی و ای بر کسی که تو را نشناخت
چون از عهده این سوال بیرون آید سوال دیگر گشت کند عن مالیه من این کتبه و فیما افتقد ای بنده دنیا دار مال
دنیا از کجا کس کردی و حلال و حرام در صلاح و صلاح کردی یا در کثرت و فساد و حرام شخصی زهره آن ندارد که قدم از قدم
بردارد تا از عهده این چهار سوال بیرون نیابد ای بسا بد که در آن روز در هیچ کجاست که درین شود با زبانها که درین
حسرت برین کرده ای بنده کان خدای شیار باشد بر تن خود کس کند و درین و ایمان را فدای مال دنیا کند و در هر کس
بوجه حرام و بد آبروی خود مرزید و با خدای تعالی بسا بد پیش از آنکه به آتش دوزخ بپوشد که حتی تعالی دوزخ را از
خود آفریده و آزار است بگوید که داند خدای تعالی در دوزخ ما را آن آفریده است هر یکی یکی کنی که زدی مانند شرفان
بختی هر که در پیشی زنده ماند سال در آن در دوزخ ماند و فرشته که از موکل دوزخ کرده است که اگر یکی از ایشان گشتی
بر آسمان یا بر زمین زنده بپارده بپارده که در آن بعضی مقامها دارند که بر مرده و زحیان زنده که و حکم مقام منجید
و بعضی زنجیرهای آتشین دارند که دوزخ را بر هم می بندند که ثم فی سلسله زنجیرها کسب نوزاد را در خبر آمده است که اگر طاعت
از آن زنجیرها بر کوههای دنیا نهند که از آتش شود و آب کرد و جیم دوزخ است و در آیه است که از آن زنجیرها که خدای تعالی در
آفریده است بپوشاند بعد از آنکه دوزخیان از شکنجه هزار سال فریاد کنند آن آیه بدیشان دهند چون بزرگ روئی
برند گوشت روی ایشان فرو افتد چون بپاشانند هر چه در شکم ایشان باشد پاره پاره کرد و در دوزخ کوهها
آتش آفرین است از بهر عقوبت دوزخیان از آتش جستان آتش فروخته و فرود گرفته که حکم من فی قیامه غلظت
غلظت اگر بنخواهد که ازین دوزخ و غذاها خلاصی یابد تو بپاید و قهره چند آب از دین ببارید که کار خود با صلاح آفریده
فصل در موعظه بداند خدای تعالی بنده کان خود را در کلام محمد یاد کرده است کسی را که حضرت رسول
را باور داشته اند و بر سر نیات او اقرار کرده اند و به قیامت ایمان دارند و از غم و زنا و با خوردن و از حرام کتبی
داشته اند این را مؤمن متقی میخوانند و آن کسی که توکل بخدای تعالی و رسول او در حق میداند که بقیامت
و شایسته حضرت رسول ایمان ندارند و غم و زنا و با و لواط و غیبت و بهتان و خلق آزاری پیش خود کرده اند و از حلال
و حرام و معصیت پرستیزی کنند این را مسلمان میخوانند بر سبیل حجاز از بهر آنکه ایمان قیدی است بدل تلقی دارد و هر کس
در قرآن حدیث ایمان میرود و حواله آن بادت نه زبان و همه کسانان بر آنند که کفر شایسته ایمان است دلیل بر
هر که کفر شایسته است آن ایمان است قوله تعالی غایت الا حشر اب انما شاقل کفر فی منوا و لیکن قولوا انما کننا
قلنا یدخل الايمان فی قلوبکم بکوی محمد که بران پیش تو آمدند و دعوی می کنند که ایمان آوردیم بکوی ایشان را

در عذاب بودند گفتیم یا جبرئیل ایشان چه کردند گفت اینها را با خوارگان امت آوردند و ایشان را عقوبت بسیار خواهد بود روز قیامت **نور** را بخواره زایل نکرده عیدش بدل انگار باشد را بخواره نباشد زایل ایمان بود ایمانم غمناک طریقت را بخواره هم از مال غیر زایل بماند بکسان سازند او را بخوار و توانی که از غلظت نباشد زایل غلظت در وی او شد درین عالم سازند مال ایشان چو خواهد گشت آفرین و برینست چو مالی که خورش و دوزخ نرسد تن و جانش از آتش بماند بکن حقیقی که بر جان نیست بکن کاری که باز آید از آتش **روایت** کند حضرت امیر المومنین علیه السلام از حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله که از آن حضرت شنیدم که فرمود ملکوت را بخواره و دهنده و کسب کننده و مال ایشان با ایشان جنگی در دوزخ و عبد الله سلام میگوید را به افتاد و در دست از کفایتان کبره و کمتر عقوبت وی آن باشد که با ما در خود زنا کرده باشد در خانه کعبه **روایت** کرد از بزرگان این که اگر کسی بگوید را بخور و او را کناه می رسد با محافل کناه زنا نویسد و را بخواره روز قیامت دیوانه انکور بر خیزد و دیوانه وار در دوزخ رود **روایت** کند ابو سعید خدری از حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود هر که را بخور و همچنان باشد که آتش دوزخ خورده باشد باز قوم **نور** را بخواره باور دهم بود چه غم که را بخواره با غم بود بد تشویش دنیا و در هم دادم سلب و روز القعه در هم بود مکن نیست سک توان بپوش که سک پیش آن نمی آدم بود چو بر خاک کید او خد کور او بر از آدم و مار ارقم بود جهنم مقام را بخواره است را بخواره اهل جهنم بود پس ای مؤمنان و عزیزان ترک کنان بکن و برین ضعیف خود بخشای که دوزخیت ساخته و آتشیت آفرخته و طعانت با غصه ای عزیزان فکر زاد آخرت کنید راه دور دراز است و بی پایان و شما غافل از کار آخرت که حضرت امیر المومنین علیه السلام بود الناس نام **قَالَ اَمَّا اَنْتُمْ** مردمان غافل از عقیقه همه کوی بزرگان مانند مرد و غفلتی که میورند چون بزرگان اند پس بفرمایند از کفایتان مثل خور و با زنا و غیبت و بختان و از بزرگان زنا و خود را بکن را بفرستد و خاک ریزد و آخرت بگردانی **نور** ایام مومن پاک نیکو سیر بکن اجتناب از را و ضرر را بخواره باشد هم از اهل تار رسول خدا داده از وی خبر کسی که را بخواره باشد دادم همیشه بود جای و در قرآن بکن نور از کفایتان خود بقول خدا و رسولان بکن بآب انابت بخواهات که در آخرت است زاده سفره لطف بخشی کنایان **نور** بختی امامان نیکو سیر **فصل دوم در بیان عذاب بنده** لعنت که در بنی اسرائیل شخصی بود و دشمن و در علم و دانش بی نظیر بود و در تقویم نگاه کرد دید که در آخر آن سال کرانی غلغله خواهد شد یک خانه گزید و دشت پس آن گزید را نگاه داشت

روایت کرد از بزرگان این که اگر کسی بگوید را بخور و او را کناه می رسد با محافل کناه زنا نویسد و را بخواره روز قیامت دیوانه انکور بر خیزد و دیوانه وار در دوزخ رود



که چون وقت در آید آن غلغله را بکرانی بفرود شد چون جمل روز شد در غلغله قیمت بسیار واقع شد روزی نوریت بخواند بدین آیت رسید که خدای تعالی فرموده است هر که بنده از بندگان خدای تعالی جمل روز رزق بندگ را بکشد به نیت آنکه به قیمت فروشد و از رحمت خدای تعالی دور است و تن او نمرای آتش دوزخ خواهد شد چون آن مرد این آیت بخواند جامه بر تن خود چاک زد و فریاد و وایلا بر داشت فریاد و ناله کنان بنزدیک موسی علیه السلام آمد و گفت یا کلام الله از من این نوع کنایه سپید زده است چاره کار من چاره کن حضرت موسی علیه السلام گفت تو میدانی که خدای تعالی نمی کرده است که کسی رزق بندگ را نکند تا به قیمت بفرود شد اگر جمل روز کسی غیبت کند بدو باشد از رحمت خدای تعالی و نزدیک باشد به آتش دوزخ و عذاب چون او قطع رزق بندگان کرده باشد خدای تعالی قطع کند او را از بهشت پس آن مرد بسیاری زاری و گریه کرد پیش موسی پس موسی فرمود که برو آن گزید را بره خدای تعالی تصدیق کن و بدرویشان رسان آن مرد میامد درویشان و مسکین آن شهر را تمامی بخواند و احوال کند با ایشان گفت ایشان گفتند حاشا کلاما این گزید نفر میگیریم و میترسیم که نمر او را آتش دوزخ شوم بر فرستد آن گزیدم قول کردند آن مرد بنزدیک موسی آمد بچشم بزآب گفت درویشان قبول کردند موسی علیه السلام گفت برو و آن گزیدم به طواریات و حیوانات بریز تا بخورند چنان کرد ایشان نیز قبول کردند و بخور و دند باز موسی علیه السلام آمد بسینه بریان و چشم گریان گفت یا کلام الله چاره من کن گفت بریا اغاز تا ما میمان و جانوران بخورند آن غلغله بریا افکند و جوی برآمد و بکنار انداخت باز در پیش موسی آمد گفت بر دباقتش بوزان چنان کرد آتش نمر آن گزیدم را سوخت بفرمان رب العالمین پس آن مرد میترسید تا زاری و گریه می گفت خداوند بگردم و تو کردم و از کرده خود پشیمان شدم و امید بگرم تو دارم تا جمل شبانه روز دران بیابان میگردید و مییابید و آب از دیده میبارید و در روایتی دیگر جمل سال چون از سر لیتن توبه کرد خدای تعالی از کناه او در گذشت بر رحمت خود **روایت** کردند از حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله فرمود که بنده از بندگان خدای تعالی که بکشد شود بکران فروختن غلغله چون بدین نیت باشد بخشد لعنت خدای تعالی باشد و دیگر نوصح بر لعنت خدای تعالی باشد و دوزخ کوبت خدای تعالی باشد **حاصل** آینه است سخن عذابی سه تن را بود یکی زنا نیده و عاصی شده بر شوهر خود دوم زن نوصح کرده او از همه کنایان پشتر باشد و نوصح کرد که گزیدش در میان کوران نمی باید نهاد که از شوی کسی او بعد در عذاب باشند و کسی که بر پدر و مادر حاق باشد و عاصی **نور** از خواهد کوبین مسلم که هر که نفع غلغله را کران خواهد از امت من یک روز خدای تعالی همه حسنات او را

بندگان

والاخرة ان الدنيا تقي الاخرة بتقوى خدای تعالی مثل من زندانها را که دنیا فانیست و آخرت باقیست **آورد** کوی
روزی از راه رسید بزرگ حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت از برسد که ولایت شما چگونه است
گفت ولایت ما جای خوب است پر نعمت شما چه کار میکنید گفت بخوریم و بی نسیم آن حضرت گفت ما چنان
گفت حتی لیفر لولایت یطامنا بول و غایب شود آن حضرت فرمود مثل دنیا داران بی اعتبارند چنین است که
تو بیکوی دنیا مرده الاخرة دنیا مرده است در آخرت و هر چه بکاری همان بدروی **مشعر** تو با خود
بهر توشه خویش کن که شغفت نباشد ز فرزند و زن پس برای زاد آخرت طاعت و عبادت بسیار بدو دنیا
اعتماد کن و آزموده را میا ز می که پیش از تو بسیار آزموده اند و از وی وفا ندیده اند **مشعر** هر که را
در فرد کمال بود ز آزمودنش چندان مثال بود انکه را آزموده بکار **آورد** آزمودن در کمال بود هر که آزموده را
آزماید الا پیشانی خورده من جرب الجرب جل به الذی **آورد** که موسی علیه السلام در دنیا را بدید بر مثال پر زنی گفت
چند شوهر داشته باشی گفت بعد از امت نیاید گفت کسی ترا طلاق نداد گفت نه همه را بکشم گفت عجب از
مردان که می بیند تو با دیگران چه کردی بودی بخت می کنند و حیرت بکنند و آزموده را می آزمایند **آورد** می کنند چون
حضرت خواجگان عارضه پیدا کرد و فرمود تا او را به مسجد بردند و بر منبر برآمد و گفت چشمها بگردید در آمده و خطبه
بلخ آغاز کرده و گفت ایما اناس چون بودم با شما فریاد برآوردند که تو در حق ما یکه بودی گفت لقد كنت
کم کالاب الرحیم و کالایح الناحی الشفیق یعنی بر شما چنان بودم که پدر مهربان و برادر شفیق که هر چه خدای تعالی
فرمود و بشمار رسانید شما را از دوزخ بهشت آوردم و از منبر برآمدم و بجانم رفتم هر نعل علیه السلام در رسید
و گفت یا جبرئیل حتی تعالی با امت من چه خواهد کرد جبرئیل علیه السلام بخیره عزة جل علا با زلفت و باز گشت و
با محمد بنیارت با در که حق سبحانه و تعالی می فرماید که فردای قیامت هر کس آن کند که من فرمایم و بجا عفت و کبریا
نمود آن کنم که تو فرمای چنانکه گفته ام و لیس عطفیک بیک فرسی **آورد** گفت که در پیش من که از نعل براف
او طعناج عرش با خنده و بمقام قرب و قوسین رسید آنجا هم در نعم امت بود و از گناه امت بگریست
برای زار و بدعا مشغول شد و قوله تعالی غفر لک ربنا و ایاک للعبه از خدای تعالی ندا آمد که ای محمد چه نعم است بخو
من خدای پاک تو رسول پاک در میان دو رحمت پاک گزیدن این شرف خاک همه را بیا مردم از برای این غناک
مباش و حضرت رسول صلعم فرمود خداوند ناخوش شود تا چشم روز قیامت تا بکن از مخلصان من در آنش
روز بکشند که لا بری واحد من امتی با انار و با این تضرع زاری از برای امت میکرد و در حالی که بوی خوش

شما اگر امت اوید و دعوی امتی می کنید از گناهان صغیره و کبیره خود را گناه دارید و جمیع بیکدیگر از خدای
تعالی دور میشود بنماز و روزه و نیاز جان که از مشغول و از گناهان معصیت دور باشد و پشیمان شود و دل
خود را شکسته دارد که حق تعالی بیکو بدین با خسته و دلاغم و دوست میدارم و من او را جواب میدهم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اند تعالی خطاب کرد بمن یا محمد و نعمت باستان تو کردم که اگر با
جبرئیل و میکائیل کردمی بسا منتهی که بر ایشان بودی یکی انکه اگر مؤمنی مرا یا و کند من او را یا دکنم او مرا
بر یکاکی و خداوندی یا دکنم من او را بر حمت و امر زش یا دکنم او مرا در میان گناه کاران یا دکنم من او را در
علاء الاعالی یا دکنم او را بیا مردم قوله تعالی فا ذکرونی اذ کریم گفت حمت اگر مرا براه بر خواند و حاجت خواهد
اجابت کنم فادعونی استجب لکم بخوانید تا اجابت کنم و بخوانید تا بکشیم **آورد** موسی علیه السلام در دنیا
جاءه لود میکا ریت و مینا لید و از سر سوگفت یارب از بارگاه عزت سر بار جواب آمد که لیک لیک
موسی گفت خداوند از عظمت و جبرای تو عجب میدارم که ترا یارب یکبار خواندم و تو سر بار جواب دادی از
حضرت صمد خطاب آمد که یا موسی ترا عجب می آید در آخر الزمان کنی از امت محمد را بخواند من او را اجابت
جواب لیک گویم موسی گفت قدر و منزلت آن یک گناه کار امت محمد براه تو بیشتر است از من که موسی خطاب
آمد یا موسی این بنی مرابطه و ناله و نیاز بخواند و تو مرا از سر صحت و ناله میخوانی و من بحال نیاز بندگان که کار
دوست میدارم که در فرزند من چه جز است الا حاجت و نیاز نیست و الله العنی و انتم الفقراء خدای تعالی غنی بر
اطلاق است مستغنی بر اتفاق بانکه چیز که بنده درده حق تعالی برضای حق بدرگاه او و کشند اگر بحال
بود و اگر بقال ضایع نبود **آورد** که داود پیغمبر علیه السلام در منا جاة گفت ملکا پیکره بنده نواز کار سازا
ترازوی که بدان اعمال بندگان وزن کنند بمن نمای خطاب عزة در رسید که یا داود تو طاعت آن نداری گفت
خدا یا مرقوة ده خدای تعالی ویراقوة داد بروی عرضه کرد داود علیه السلام نگاه کرد که پیشش و تقرب
داد و علیه السلام عجب بماند گفت خداوند چون پر کنی این ترازو را گفت بذر آن ملکات بنصف عزة چون بنی نمودن
برضای من باشد بر نیم خرمای که بدو پیش دل ریشی دهد من این ترازو را پر کنم حضرت رسول صلعم فرمود که زود
که علم ظاهر شود و علی بنیان و بر بنیان بایکد کرد و کسی کند بدل و کشنی کند **آورد** ایشان از حضرت رست
پناه عمر صلعم فرمود که قوم پیشین درم و دنیا ریش و کشند و بان در دمان کردند می اکنون درم و دنیا را از زنده
دند و بان پیش کشند پس بان ای نمون اگر بجات آخرت بخوانی قدم در راه خدای تعالی نه در راه

در دامن اهل بیت محمد مصطفی و علی مرتضی و فرزندان عالم تمام ایشان زن و تو لابد ایشان کن و ترا از ایشان
ایشان تا بجای دو جهانی حاصل کرده باشی یا رب شهید که بخشش را یا بر سر روضه رضاشیر
نزد تو شفیق مصطفی آوردم که تا خاتم نبوتش مراد السلام علی من اتبع الهدی **باب دوم در بیان**
نیت و بخت **الحمد لله رب العالمین والاکرام والاحسان** **تعالی الله عننا وناجیم** **بسم الله الرحمن الرحیم**
ما لک الملک ناله صحیح القول ما قاله **خواجه جوده ناله علی الاعدای و الخذلان** خداوندی
که وصف او نیاید بجز به پاکی **منزه از همه عیسی بر از همه نقصان** نه در عکس نه الاید نه در قوش مالیه
نه در وحش سان **ایده خین میدان چین بخوان** **فلا یحیی بلا حین** **لله القول بلا حین** که انکم بلا حین کذا
حکم کذا سلطان **هو القدر** **عن عرش هو الشیخ** **عن عرش هو الرحمن** **ذی بطش علیهم**
والا خلائی نه از مرش بود خونی نه در از مرش بود جونی **زکشت هر زمان طوفی کند کردن سرگردانی**
نه در منش بود ایت نه در از مرش بود بخت **نه در عرش بود عت** **نه در عرش بود حکم** **نه در عرش بود فرمان** **صحیح**
انیا احمد خیال الخلق فاستحکم **صفی منک** **مجدد رسول الجن والانس** **محمد اکو**
تفصیلش **بسم الله الرحمن الرحیم** **خطا بخش خطا پوشی که است** **اورخت بزدان و نشندان لاله الا الله**
وحده لا شریک له **و نشندان محمد ابدن و رسول و نشندان علی و ایز و وحی رسول الی آخره التحمید**
ای یگانگی بی ستاوی **ای انباز وای سپید وای عالم و حاکم وای حی و قیوم و باقی وای مرید و مکرر و قدیم**
وای در صفت ذات تو زبانها انکم **باب** **ای ذات تو بر کل ملک ملک** **وی راه روان گوشت**
ساک **من من** **تو از کمال تو می گویم** **انت الباقی و کل شیء ناک** **خداوندیست که مثلش نیست**
صمدیست که خفتش نیست **فردیست که بخشش نیست** **قادرست که بخشش نیست** **خالقست بی مثل اعتبار**
با کمال تکلیف بی کام و زبان عالمیت بی غیر و خاطر آفریننده ایت بی انت **کشوایت بی کونی**
پناست بی چشم و حد تو زنده ایت که هرگز نیرد با قیست بعد از قیاس خلق مالکیت بی وزیر نایب
بی ویر آفریده کاریت بی شریک ستاریت بی نظیر لیس کشد شیء **و التوسع البهر کردن گشتن جباران**
است نیست کشته بادشهان است **ذلیل کننده عزیزان است** **عزیز کننده ذلیلان است** **روزی دهنده**
جانوران است **آمر زنده کننده کاران است** **چاره ساز میخیزان است** **عذر پذیر عاصیان است** **قبول کننده**
تایبان است **دستگیر دماندگان است** **فریاد پس چارگان است** **اجابت کننده داعیان است** **نور**

سیدان است بی زن و فرزندی خویش پیوند است **لم یلد و لم یولد و لم یکن له کنوا احد المناجیح**
خدا یا تو بی خالق و خلک که از کل بی خا و از خار کل **بی در جهان و جهان بی تو نیست** **ناری مکان**
مکان بی تو نیست **توی دور از ادراک نزدیک دل** **نه از آب کل صانع آب و کل** **نه مهر تو خویشید**
نه از شرف **ز سوز تو دریا بر آورده گفت** **صف آرای میرانیستی تویی** **نمکدار بالا و پستی تویی**
بی از کسی نمایی بکس **نماند کسی تو مانی و بس** **در از قطره و از خار خار آوری** **کل از خار و خار آوری**
یکی را بی بال خوانی بخویش **یکی را بی مال دانی ز پیش** **زهی مقبلان که تو نبود و ملول** **زهی بیکشاید که تو نبود**
تر بر شمان بادشاهی سزا است **که بر آستان تو سلطان کد است** **اگر از کوه از بنده آید خطا** **رسد از نرنگ**
عطای تو پیش از خطای کن است **ولی که بخشی سزای کن است** **ازین پس جو آیم نه بشم مران** **چو بکار از پیش تویم**
مران که زده برون رفتی و بماند **دین راه بی راه مرا و نه ای** **مکر دست گیری که رفتی و بماند** **که در غم نیست و بماند**
چو چاره کشته مرا چاره ساز **که چارگان تو چاره ساز** **و لم را از شمشیر خود بر فروز** **شب غم را بیدار روز**
چو نام تو داری کن نامیم **مرا خاص خود خوان اگر غایبیم** **روان من از مهر پر نور دار** **و لم را ز دوران دل دور**
چو آورده رویی بجاگ دلت **چرا آبروی ندارم برت** **من با دپهای غایک نهاد** **کف خاکم افتاده در راه**
چه درویش سگین چو مود اهل **زنده جار پیش اهل** **نماند جهان جاودانی بکس** **تویی که جاودمانی و بس**
نمانم چه نام دین بادگاه **که دارم تنهای انجام شاه** **که امانی بخارم دین رکعت** **که برین کند با و لطف کند**
چه نامم که نام و نمانت برم **چه غم که در پوست من برم** **بوی توره جویم از نور و نماند بکوی توره جویم از نور و نماند**
ترا چشم از مهر چه چشم بخت **که چشم خود خیره در صفت** **که از خاک ده بر گیری سرم** **و هم مصطفی را شفیق آوردم**
یا الله العالمین یا خیران میران **نی نعمت** **سید المصلحین** **باصد نهران نهر صلوات بی پایان بدان مدرک**
صنعه رسالت مهندس حجه عات سید المرسلین **خاتم النبیین** **شفیع المذنبین** **رسول رب العالمین** **الاخلاق الحسین**
ای مؤمنان چه گویم در وصف آن بر کزین که خدا ی تعالی زبان بی زبانی اورا صفت و تنهای گفته رسولی
که آسمانهاش نمی خوانند و بر زمینش رسول خوانند و در توره اورا میزد خوانند و در انجیل طلب طلب خوانند
و در تودیت موسی و فی خوانند و در صحف ابراهیم رضی خوانند و در فرقان مزمل و مدثر و طه و یاسین و سراج و بی
و رسول و نذیر و مقرر و احمد و محمد و عابد و مشاهد و داعی خوانند و در صفت او خدای تعالی فرمود که ای خدا که
ذات شریف تو بودی که چرخ را فریدی و آفریدی این همه مکونات را بسبب جلوه کردی ذات شریف تو

گویند و شمر عالمین صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خشتی از آن نمویی نیم از آن که انگشتش که پشند الله تعالی بیاورد
و نیز فرمود که نامه بدان بنده دهد آن بنده در و نگاه کند یکبار بنده کند که بشود گوید بار خدا یا این ثواب از
کجاست که من در جمیع عمر خود بگویم که تو را این است که مردمان ترا غیبت کردند و تو ندانستی **در غیبت**
از حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در روز قیامت بنده را بیاورد و نامه بدست او دهند از کرد
یکباری که بنده گوید بار خدا را این یکبار بود در نامه خویش نمی بنم جواب آید که یکباری تو بدانی غیبت
کردن مردمان **در غیبت** که روز از حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه فرمود که غیبت همه ای مسلمانان کند رویش باز کرد
بقضای بخشش و نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است که در روز قیامت مردمان بیاورند و نیز عابد بود
روزی بنزدیک حضرت پیغمبر آمد و گفت روزه دارم و کردیم آن حضرت فرمود که اگر چه هستی ولیکن روزه دار
روز دیگر آید که روزه دارم و کردیم همان جواب شنید روز یکشنبه در خانه نشست و با کسی سخن گفت آن روز
که روزه ام گفت دست میگویم بفرمود نامشخص دادند آن زن گفت یا رسول الله چگونه بود که آن دور و دور
که روزه ندارم امروز رفتی روزه داری آن حضرت فرمود از هر که دست نباشد روزه با غیبت مردمان **در غیبت**
که خدای تعالی موسی را گفت یا موسی که تو بکنی و بگویم باز پس کسی که در غیبت روزه داری باشد و هر که می تواند
سخن گفت که در روز قیامت آید او باشد **در غیبت** از حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که باز دارد
غیبت از برادر مسلمان خدای تعالی باز دارد از او کشتن در روز قیامت **در غیبت** است از عبد الله بن عباس
که مرا گفت که یا فرزندانم بنم که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام ترا نزد یک خود می دارد و در کار ما با تو مشورت
می کند تو نه نصیحت از من نگذارد اول را از او را اشکار کن دوم نزد یک او غیبت مسلمانان کن تا در دفعه کوی نباشی
سیوم تا از تو سخن نبرد بعد جواب سخن او بگوئی تا بسته باشی آوردن آن کسی که سخن تو بوقت کوی بهتر است از هر
سخن بوقت روایت از عبد الله بن عباس که فرمود بهتر است از هر که باید کرد یکی آنکه پشیمان رود و دیگری نزدیک
نرود و حلالی طلبد و بگوید که من در دفعه سیوم دیگر کارش بخدای تعالی است اگر خواهد تو بهش قبول کن
یا بکنند **در غیبت** است از و سب بن بنده گفت در بنی اسرائیل مردی گفت یا رب مرا مال نیست که صدقه بدهم
بر مسلمانان را که در زمان بر من خود را بر روی صدقه بکنم و خدای تعالی وحی کرد پیغمبران زمان را که فلان
دور یا بر بدهم و سب بن بنده گوید مرد بنده و آنکس را که غیبت مسلمانان کند و خدای تعالی ما را از غیبت و پشیمان
است پس اگر آنکه دارد و منظر غیبت مسلمانان را از او از کس تا رسیده شوی زودتر و نماز و غیبت

در حضرت او نباشد بار غیبت همه رو سیاهی آرد از من بشود حدیث گفتند که رعایت از خدای تعالی غیبت
خلق باشد **فصل دوم در غیبت** پس ای مؤمنان و مومنان خلاصی ازین کنایان و نجات ازین سیاهی
توبه است پس ای برادران دای که کاران وای نامر سیاهان توبه کنید و بارگاه خدای تعالی بر شما کند و توبه کنید
از آب دیده ببارید و پشیمان شوید از گناه و فکر را از آفت کنید که راه صعب از پیش شماست ای جوانان بر گناه
وای بران نامر سیاه اندیشه کنید از از روزی که نامر سیاهان شود و همه خلقتان سر اسیر از خاک میسر بردارند
و پدر بر پدر و از دود دختر با مادر بنمزد و چسک را بر وای یکبار بنمزد و همه حال و کار خود در ما نذر و
جاده نباشد بجز لطف خدای تعالی پس ای عزیزان غافل باشید از کنایان توبه کنید و از خدای تعالی
بترسید و اندیشه کنید از از روزی که خدای تعالی فرماید که ای زبانی که بر این برادران برادران را در این جوانان بگردار
و این برادران برادران را و بدو فرزند از این پس ای جوانان توبه با ناله و افغان وای برادران برادران و عقیان
نازنا که از و با دیده خونبار بارگاه پادشاه مژگن لایزال چشم کریان دل بریان و سینه نالان و تنگنا
کن و در شبهای دراز با خالق بی نیاز از سر نیاز حال خود بردار که از چسک باری و در دگراری نیست بجز از لطف
و فضل پروردگار هیچ چاره نیست **در غیبت** حضرت مجتبی رحمت الله علیه سر تا بدم غرق کنیم علمه لطف تو مگر
مگر دست بگردیم را و در نه بکن نامر سیاهیم **در غیبت** که کاردیم و نامر سیاهیم و چشم بگردیم و در دگراری تو
داریم و از کرده پشیمانیم و چشم امید بگردیم غیبت بی نهایت تو که جسم و روحانی داریم اگر بخش لطف بی اندازه کردی
زبان غدار آورده اعلی مغفالتیم و چشم مغفالت بگردیم منعمان بیا شد پس ای منعمان بیا یک نوا از ذلت عصیان بر دار
و خطا غفران بنام این غفلان در کشتن ای چون بنام اعمال خود میگردیم همه جرم و عصیان می بینیم و چون بلفظ احسان
تویی مگریم لطف شغفت بگردان می بینم که ای ما از هوای نفس جان و داره بر خط عصیان نگذار و محفوظ گردان اعلی ما
مغفالت پستان این عقده راحل نتوانیم ساخت ما را بجا مگذار و لطف و کرم خود همه این مغفالت بگردان ای این
نفس ضعیف ما از مکر شیطان تو حافظ باش که با نفس هوای او بر نمی آیم بگردیم ما را بنوا از ای کرم کار ساز وای
رحیم بنده نواز و تویی قاضی الحاجات و حجب الدعوات و عالم الزم الغیبات ما را از ذلت و بار عصیان بردار و
رحمت آن و بیامرز یا آله العالیین یا خیراتی صریح **در غیبت** که کاردیم و نامر سیاهیم و چشم بگردیم و در دگراری تو
داریم و از کرده پشیمانیم و چشم امید بگردیم غیبت بی نهایت تو که جسم و روحانی داریم اگر بخش لطف بی اندازه کردی
زبان غدار آورده اعلی مغفالتیم و چشم مغفالت بگردیم منعمان بیا شد پس ای منعمان بیا یک نوا از ذلت عصیان بر دار
و خطا غفران بنام این غفلان در کشتن ای چون بنام اعمال خود میگردیم همه جرم و عصیان می بینیم و چون بلفظ احسان
تویی مگریم لطف شغفت بگردان می بینم که ای ما از هوای نفس جان و داره بر خط عصیان نگذار و محفوظ گردان اعلی ما
مغفالت پستان این عقده راحل نتوانیم ساخت ما را بجا مگذار و لطف و کرم خود همه این مغفالت بگردان ای این
نفس ضعیف ما از مکر شیطان تو حافظ باش که با نفس هوای او بر نمی آیم بگردیم ما را بنوا از ای کرم کار ساز وای
رحیم بنده نواز و تویی قاضی الحاجات و حجب الدعوات و عالم الزم الغیبات ما را از ذلت و بار عصیان بردار و
رحمت آن و بیامرز یا آله العالیین یا خیراتی صریح **در غیبت** که کاردیم و نامر سیاهیم و چشم بگردیم و در دگراری تو
داریم و از کرده پشیمانیم و چشم امید بگردیم غیبت بی نهایت تو که جسم و روحانی داریم اگر بخش لطف بی اندازه کردی
زبان غدار آورده اعلی مغفالتیم و چشم مغفالت بگردیم منعمان بیا شد پس ای منعمان بیا یک نوا از ذلت عصیان بر دار
و خطا غفران بنام این غفلان در کشتن ای چون بنام اعمال خود میگردیم همه جرم و عصیان می بینیم و چون بلفظ احسان
تویی مگریم لطف شغفت بگردان می بینم که ای ما از هوای نفس جان و داره بر خط عصیان نگذار و محفوظ گردان اعلی ما
مغفالت پستان این عقده راحل نتوانیم ساخت ما را بجا مگذار و لطف و کرم خود همه این مغفالت بگردان ای این
نفس ضعیف ما از مکر شیطان تو حافظ باش که با نفس هوای او بر نمی آیم بگردیم ما را بنوا از ای کرم کار ساز وای
رحیم بنده نواز و تویی قاضی الحاجات و حجب الدعوات و عالم الزم الغیبات ما را از ذلت و بار عصیان بردار و

آخرت باشد مگر درم که درین روز رحمت و شفقت ما را بکار آید و حال از حال و حرام اند و نیز بدیدگان گذشتیم آن حق
 و نداشت پس از آنکه اختیار او دست تو رفت پس سودی ندارد دست هر کس کار فردا تو ای نیک مرد که فردا توانی
 از و بهره بخوری. بنده تو شمره امیران روز سخت که نیکو شود روز کارت زحمت. خط ناک رای زاندازه دور **و**
 بجزای بر خویش نور. اگر خواهی آن روز کرد بکام. بنده تو شد راحت ای نیک نام سر و آیت کند راوی این اخبار
 که چون مومنی میرود و او را بر جنازه بنهند بزبان حال گوید با ایشان که زود بشید و فصل کنید و شتابید با آنچه از برین
 ترتیب کرده اند از روشنای کور و فیهیمت چون او را به تو گویند بخوابند بزبان حال زمین او گوید که من کجاست
 تو بودم اما چون بنده کشکار و بهر اعتقاد و بهر دین میرود و بر این جنازه میزند و او را می برند بزبان حال میگوید که من
 باشم و شتابید که من کجاست که با کجا میروم که از بهرین ساخته اند کوری ملک تباریک و عذابهای کونا کون و چون
 او را بگویند زمین او را گوید که من ترا پیش از ششم اکنون نیز دشمن دارم **فکلسکت** از ابوالاعلیٰ انصاری
 رسالت بنده ای فرمود که فرستید دست راست امین بود بر پشت بنده ای چون بنی عملی کند که نیکو بود
 فرستید دست راست و دیگری بعضی یکیکی در دیوان اعمال او ثبت نماید از حسد اما چون بنده را اعمال بهر کند فرستید
 دست راست گوید که شش ساعت و وقت ساعت بگذران باشد که از گناه بدو پیشانی شود و دستت افتار کند و اگر
 شود و غفلت او را بهر دستت افتاد کند و آن نیکناه بروی بنویسند **آوردند** که چون بنده کنای بنده نویسد تا
 آنکه آن پنج گناه شود چون بنده بگوید که آن پنج گناه از وی میگذرد و در دیوان او بنویسد تا آنکه اعیان ملعون
 فریاد برآوردیم و گوید هر چند بگویم که بنده را در گناه نماند هر چند من او را برآید بهر هم او با حسد یا مطلق میکند **روایت**
 میکند زهری که روزی جوانی بدر مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و زار زار میگفت که از کینه او اصحاب همه کربان
 شدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای جوان که از چه گفت کینه بزرگ کردم و گفتم که کارم و میترسم که حق سبحانه و
 تعالی مرا عذاب کند آن حضرت فرمود که با خدای تعالی شک آوردی گفت نه گفت کسی که گفت نه آن حضرت
 فرمود و نیز ازین هر کس ای گدازه حق سبحانه بکرم لطف خود بیامرز گفت یا رسول الله کینه من بزرگ است و از اسباب
 و ازین گران تر است آن حضرت فرمود کینه تو بهتر است یا کرم و لطف پروردگار گفت و رحمت و کرم خدای تعالی بهتر
 گفت چنانکه که بگوی تا با نام گفت مرد بنامش مدت هفت سال است که کور را می کشا فم و گفتنهای مردگان را
 می برم و میفروشم و حرف می شنویسم که روزی دشمنی از انصار بیان وفات کرد و دشمنی در حال
 هتانه داشت رفیق و سرگور او را باز کرد و او را بگویند کور ببرد آورد و گفتن از و کشیدم صورت او در نظر منی و

خوبی و نالایکی دلم عاقل او گشت شیطان را بدین دشت که باین دختر جماعت کم هر چند خود را منکر دم با خود و برین نام
 آخر قصد او کرد که کام خود را از دست نام چون دست بر او زد که دم آن دختر دستهای خود را بر صورت خود نهاد
 و هر چند جگر دم دست او نتوانست بر دشت آخر الامر کار و پیرون آورد و دستهای او بریدم و میل او کرد
 پایهای او در دم چیده با شیطان و سوگند کرد با زخم برآورد و پایهای او بریدم و کام خود را از و حاصل کرد خدا
 تعالی آن مرده را به سخن آورد و زبان داد تا با من سخن در آمد و با و از بلند فریاد بر دشت که و بیکت ماستی
 من و بیان یوم الدین یعنی وای بر تو شرم از خدای تعالی نداری که تو را خدای تعالی قاضی شود داد
 مظلوم از ظلم بستاند بر منده ام بگذاشتی و در شک که هر دکان پاک بودم بلیدم کردی آن جوان چون این
 حکایت بگفت حضرت رسول از جای حبت و گفت پروین شوی فکست سزاوارش و فرخ جوان از پیش
 خود برداند آن جوان از حضرت رسالت بنده نا امید شد برخاست روی بصر افتاد و ناله و زاری در گرفت
 و جمل شبانه روز روی بر خاک نهاد و زار زار میگفت بگاه و ناله می گفت خداوند پاکم که از کوه پشیمانم
 و از غل بن خویش تو بگردم میناید و نیز اید با چشم گریان و دل بریان از صبح تا شام و شام تا صبح میناید
 و باناله جانکده از حضرت حق تعالی مناجات میکرد و می گفت خداوند ای نیازان بنده نواز تو کردم بغیرایم پس
 که در بای رحمت تو کنار ندارد پادشاه که کارم بی نیازانام سپاسم و رحمت تو امید و لطم دل در کرم و فضل تو
 تو بستانم مرا تو میدکن که فرزند دبیای رحمت تو در می دیگر ندارم تویی دستیکه همه چارگان تویی حقو گفتن عاصیان
 کشنکادم دشم کبر و رحمت کن خداوند ابرگاه تو آمده ام و امیدم کرم تو دارم مرا خرم کند از دست
 کند کارم و در وقت کارم ز دست کرم نیت طاعت امید از تو است **الحمد** مرا خروم کردن شش روز مناجات با حق تعالی
 الحاجات میکرد و بیکت مضطر کنایم بیامرز و پوشیده دار که کم ستر پوشی هم آمرز کار بخشش مرا بهر حاجت
 خطه حق و در نامه من شش چشم گریان و دل بریان روی بر خاک مذلت نهاد و مغفل و از دل افتاد و رناید
 و گفت **الحمد** اگر تو به این محکام و عاصی و در سیاه قبول درگاه تویی شود حضرت رسالت بنده را از احوال خارج
 مدتی در گریه و ناله و آه میگفت استغفر الله روزی خبر نقل نمود رسول آمد و گفت یا رسول الله خدایت السلام
 میرساند و میگوید که آن بنده مرا بخوان که از سر گناه او در گذشتیم و او را بیامرزید آن جوان را بخواند و او را
 بشارت داد روی خود بر پای حضرت رسول بایلد و جان بداد پس ای عزیز من هر چند که گناه کاری بود
 درگاه او آورد نفهم باز باز آمد آنچه هستی باز آنکه گشتی برستی باز این درگاه که تو میدانی

صد بار که تو بکستی باز با من ای عزیزان اگر کنه کاری تو بر اگر نامرکس یابی که نه و اگر تباہ کاری نماند و از درگاه
پادشاه لم نزل لا یرال نوید بکشی که دریای رحمت اوبی پایانت و عذر گناه خود بطلب **شعب**
تا که دست میدهد کاری بکن پیش از آن که تو بنیاید هیچ کار **و اما خبر ریح است** که زندگانی که نافرمان
کردن حق سبحانه و تعالی ایشان را هیچ کرد چون از فرمان خدای تعالی و پیغمبران بیرون رفتند و کعبه ایشان شد
و بی باک گناه کردند حق تعالی صورت ایشان را بگردانید و هر یکی را بصورت دیگر منسج کرد ایند اکنون شرح احوال
هر یکی را بشنو تا ترا عبرتی و عبرتی حاصل شود و که گناهان نکردی و پند و نصیحت بزرگان دین بشنو تا
الله تعالی بفضل و کرم محفوظ دارد **و اما الفکر** که پنجاه تن بودند حضرت داود بنی علیه السلام ایشان
منی که در در روز شنبه ماهی میکرد ایشان خلاف کردند و امر داود علیه السلام را نشنیدند و روز شنبه ماهی
گرفتند و بجز در خدای تعالی ایشان را بصورت کبی و بوزینه منسج کرد **و اما الفکر** که هفتصد کس بودند
و ایمان داشتند عیسی علیه السلام و از حضرت عیسی علیه السلام درخواست کردند که مایده خوان آید از آسمان
چون تا به تو فرستد عیسی علیه السلام دعا کرد و قوله تعالی **یربنا انزلنا علینا مایده من السماء** چون مایده
از آسمان فرو آمد بجز درند و کشتند ما را این اعتقاد نیست که تو جادوی کردی چون شک آوردند خدای تعالی
صورت ایشان را بگردانید بصورت خوک شدند **و اما الفکر** مرد بیایان نشین بود هر که بروی بگذشتی و او را آثار
دادی حق جل و علا او را بصورت سوسمار کرد **و اما الفکر** مردی بود چوکانی داشت مال مردم بخود نشینی
خدای تعالی او را بصورت فوس بصورت منسج کرد **و اما الفکر** مرد نباش بود که کوبه جلفان را
بشکافتی و با مردم کاف کردی حضرت خداوند تبارک و تعالی او را بصورت کفر منسج کرد **و اما الفکر**
مردی بود منجن جن بکشت با اهل خود خفه بود و فرزندش در کوهاره داشت او را بکشت بستم حق تعالی او را بصورت
کژدم منسج کرد **و اما الفکر** مردی بود با بهایم و جهار با بیان فساد کردی حق جل و علا او را
بصورت فیل منسج کرد **و اما الفکر** مردی بود بدخوی و تنگ دل که بهر چیزی بسره آمدی و خشم که فنی ایند
تعالی او را بصورت خاگشت منسج کرد **و اما الفکر** مردی بود میرقی با مال مردم خیانت کردی و مرت
حق سبحانه و تعالی او را بصورت خوک منسج کرد **و اما الفکر** مردی قصاب و ظالم و شک ل ایند و تعالی او را بصورت
سوسمار منسج کرد **و اما الفکر** که بود که جامه خواب بر شوم خود بپوشید بود مردی بود بصورت مشغول
مرد بی زبان بجا نیدی خداوند تبارک و تعالی او را بصورت منسج کرد **و اما الفکر**

زنی بود جهوده و نوچه کردی حق جل و علا او را بصورت موش منسج کرد **و اما الفکر**
زنی بود که تن خود را خوشبوی کرد اندیدی و خود را بیارستی و خود را بمردم بچانه نمودی حق سبحانه و تعالی او را
بصورت لاک پشت منسج کرد **و اما الفکر** زنی بود که جامه خواب بر شوم خود بپوشید بود و فرمان شوهر
نبردی خداوند عز و شان او را بصورت خنک منسج کرد **و اما الفکر** مردی بود که بسیار مکنه بد رویش
خوردی خدای تعالی او را بصورت موش منسج کرد **و اما الفکر** مردی بود چهار غش و خیانت در
طعام کردی و بمردم فروختی حضرت خداوند تعالی او را بصورت موش منسج کرد **و اما الفکر** مردی بود
با همه کس مصافح می کردی حضرت پادشاه ذو الجلال او را بصورت زنبور منسج کرد **و اما الفکر** مردی بود
که طعام بیک داشتی تا که آن شدی و بخلقان فروختی حق سبحانه و تعالی او را بصورت شیر منسج کرد **و اما الفکر**
و اما الفکر زنی بود با مردم سباحت کردی و دشنام دادی ایند تعالی او را بصورت شب منسج کرد **و اما الفکر**
و اما الفکر مردی بود برقص و بازی و سخن کشول بودی مرد مرا بنجده آوردی خدای تعالی او را بصورت
گوشک منسج کرد **و اما الفکر** مردی بود جلد کرد و ظالم و منکر الله تعالی او را بصورت کلای منسج کرد
و اما الفکر مردی بود پر روز و تواسع و خضوع و خشوع مشغول بودی و بشب بفاق بودی و مردم را
در بجا نیدی الله تعالی او را بصورت دمنه منسج کرد **و اما الفکر** مردی بود نجاس و ظالم و دروغ
گوی و فحاشی حق جل و علا او را بصورت ملوک منسج کرد **و اما الفکر** مردی بود بکشت و منکر و کبر
از زندگانی کردی با خلق خدا حق سبحانه و تعالی او را بصورت بوف منسج کرد **و اما الفکر**
مردی بود در میان مردمان وزن و شوم و برادر میان اکناف و اشرف فساد کردی و جدایی فکندی خدا
تعالی او را بصورت بک منسج کرد **و اما الفکر** مردی بود که حق سبحانه و تعالی از امتان محمد صلی
بر داشت لشرف منزلت آن حضرت و دادی او را بر روز قیامت انداخت که مکافات هر کس از نیکی
و بدی در آخر زمان بد هر چکایت و به بن منبیه گوید که روزی حضرت عیسی علیه السلام بر
دهی بگذشت اندران ده کسی را ندید و عیسی علیه السلام با قوم خود گفت بیاید تا اهل این ده اعتبار بر
بهریم که این قوم هر عذاب خدای تعالی که فشار کشند آن قوم بجز عیسی علیه السلام نکشد یا روح او
یکی را از مجموع خویش زندگانی و از خدای تعالی در خواه عیسی علیه السلام که یکی از ایشان زندگانی
علیه السلام او را بخواند جواب داد که بیک یا روح الله گفت اهل این ده چه گناه کرده بودند

رفا شد بد گفت ایستی بیا و بخت و نافرمانی خدای عزوجل و هر که دنیا با روی نمودی ختم شدیم چون
بما کردی و شک شدیم و از طاعت و عبادت خدای تعالی دور بودیم علیه السلام گفت حال شما چگونه شد گفت
نام فی الدنیا عافیة و استخفاف فی الهادیة نماز شام سپیدیم بعافیه و باداد دیدم خود را در ثواب
گفت تا ویرست گفت بخت بخت گفت وادیت از دوزخ چنانکه همه دنیا عیسی بن مریم گفت چرا دیگران سخن
نمی گویند و تو می گویی گفت از هر که بعل آیت ن راضی بودم اما چون عذاب آمدن نیز بایست ن ملاک شدیم اکنون
درمانده ام و جان بیدارم که احوال ن بچه آید پس عیسی علیه السلام گفت خوردن نان جوین و شربت آب صفای معافیه
باز دنیا و هر چه در دنیا است و قایت از ایزد المومنین علی برسد ندک بچه دلیل ترا دنیا بخشیم در دنیا بد گفت شش
از روی عقل و حکمت و تقیید است که در همه دنیا اول خوردنی و پوشیدنی و آشامیدنی و برکتی و برکتی
و بختی که نیست پس نگاه کردم از خوردنی برتر نیز از غسل خبری بود پس عیسی علیه السلام از آن کی حریف است دوم از
پوشیدنی از اطلس خبری برتر نبود خود گفتن که نیست ضعیف سپردم آشامیدن بغیر از آب نبود در خوردن همه
چون شریک بایشند چهارم برشتنی برتر از آب نبودیم و از وی بوفات خبری بود که مردان پرست او شده
پنجم از بویها و عطرها از مشک برتر نبودیم آن نیز خون آهوی مردار بود ششم از صحبت کردن زنان همه رنج و وبال
حاصل می شود و بولی دانی بود ببول دانی سودن از بی سبب دنیا بچشم من خیره و خوار آمد و ترک آن کردن برتر است
پس ای عزیزان در عمل صالح بگوئید و از کثرتان مینزه و بکره و بکره و بدرگاه بی نیاز و حیم کار سازید
کنید تا رست و آمرزیده بشید و السلام علی من اتبع الهدی **باب در بیان سخاوت**
الحمد لله الذی خلق الصبح من ظلم و افاض ایدی جود و خلق الوجود
لقد قدر قهر العبدی برهانه بکسر الهدی سلطانة پاک جهان داری است که از اسرار عدم فردی
نی باشد و چنانچه که در و مجسم بوده منزله در ازل از اشراق نقصان خلل ملکت عظمه شانه تربت نزدی و الکرم
بست شرف شاکر عیال یایا النعمه سبحان حی قاهر قرد قدیر قادر و ادای ملک امیر اسرار
وان قدم است مویش مردوزن مجوز نقش جان تن سرشته در ایش سخن یواز گویش منم سرب استخوان
منه المادی النبی فی الشاکیغیر المصحی للناشر خیر المعصم الکرمینه نظر و اللد
حاف بهر نیکن در قبضه قدرت لبون نزد جلالت قدر و درون شکر کاشش کم در منصب فرمان
دوش روی که شد منزه ذرة قاسط و من اسد الامه صنعت شداد بطشه

طشت و قانع طشتة هذا المادی عن عمریه اذ المادی والنعم بر در کئی شامنی کوشش از قیام
چرا ن خورده منقش قاصر زنده رقتش نزد جلالتش افتاده چیران چون **سم** یا عالم البیر الحفی ما بین
الدع الحفی بلنا نحتاج المعنی بل یا غیاثا للناس اختارت من ربنا الصفا بدبر الا
مایر المصطفی درویش را همدم توی درویش را همدم توی مجروح را همدم توی مظلوم را غمخوار هم
چشم و جان متری نور دل متری از سلتة حتی عفی رزیم الطایفه الطلک بدع علی بالافق تود
تلقی فی القش **ششم** به کانت الش عیال النور والنظم مرشس بدو شریک باج مرشس
و القلم خورشید رخشان سایه اش نون القلم هم دایر اش سوده زرفعت بایه اش برماک شری قوم
و لشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و تشهد ان محمدا عبده و رسوله
وان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ولیه و وصی رسوله صلوات الله علیه اجمعین
الحمد لله الذی خلق الیقوت و ای بی نیازی که طاق ایوان
عفت کزاری و ای هفت زمین از میدان نظرات غباری و ای شش برشت از بدایت غره و ای شش دوزخ
از آیت عزابت نره ای در هوای صمدیت شهابان جان بر سوخته و ای در فضای احدیت حدوق عقل بر
و ای دید تو فهم کسکه جلالت ندید و ای پای مرکب طبع بکرات نرسیده نظرش محتاج بر حجت آیدیم
سر تا بقدم غرق کنایم هم لطف تو مکرر دست بگردیم و در نه بکنه نامر سیاهیم هم ملکا معبودا بجای لا
و نهمای تو و بجز عطف و کبرای تو که برای بچارگان و درماندگان بخشایی و رحمت کنی یا آقا تعالین
صنا جاده ای نام تو صمد بر کتبانی آراش فضل در خطای مفتاح خزانة معانی عنوان صیغه امانی
منشور کال لایزانی طغرای مثال پشمالی مفتوحه در سحر سخن سنج بر دل زلفش شده هر کج ذات تو
منزه از تخری عقل از توفاده در تحیر هم اقول بی بدایتی تو هم آخر پنهانی تو هم نامر نامر است است
قانون نجات شد کلمات بر هر چه رقم زدوی زمستی بی منت خامه نقش بستی از علم کلمات عالم
زان دایره نقطه است آدم در راه تو عقل حکمت اندیشی بی حسن شد از حقیقت خویش از بحر ممتد سان
بمشاده زبان ماعرفناک در مجلس خاص عزت از غریب شد بر فردی حلقه است حس تو دایره صفا و افراشته
برک خیز سبجان الله زنی خداوندی شریک مثل ما نند او راست کمال با مدح کس توان داشت
کلیه که کشت بل روز بر فرد و زتابال غراب شب بوز که حلقه شب کند طرا که جلین دهد و کس بر

زلف تو شست و عفت روز شست پدش چنل افروزه ایت بهائش در هر گری و انت بهائش هر گری
 بر صغیر دل رقم روان کرده آثار کمال خود عیان کرد هر دل که ز صرا و صفایانیت از بر تو نور مصطفی یافت
فی غایت کمال صلی الله علیه و آله ای سایه رحمت الهی آن مغله لطف پادشاهی آن خواهد که شمع ملک عیان
 هر شست بکینه سایه بانش آن محزون لطف و لکلا آن مهر سپهر لایزال مهری که بنود پدید او
 عرشت بکینه پای او ای طبع صبح آفرینش روشن تو چشم اهل پیش ای خرد با رگاه تمکین
 کام آتاج از تو شیرین ای پای تو مقام خم شود ای مایه تو کلام محمود ای حدیثش بندش
 اصلی تو و دیگران عرفی شهاب زبوی قاب تو بین پرست تو آشیان کوین از ترنس نکشت آگاه
 در خلق خاص و عام هر چند که آفری بقت دم شد بر هر نور تو مقدم و انش حکایتی ز روت
 و اقلیل کنایه ز موت شاهی و ترا ملک سبست خلق تو عظیم و حق گوشت این جلد ترا شد ندانج
 فرمان ترانجان ملک شد سر و حد و جلال سبزه بباروی کت است از تو روان بران
 بر روح روانت آفرید که جرم زنده گان نیاید عفو تو جمال کی نماید **فی غایت کمال صلی الله علیه و آله**
 ای جان و دلم برید تو خا اسی خاز کعبه از تو آباد خواهم که درسی ز راه احسان ای شاد که مرا بفریاد
 موسی ز تو یافت پیرضا آدم ز تو شد زعفر از او ستمک علوم کج معنی شام زازل ترا خدا داد
 کونید همیشه از دل جان هم شیخ و مرید و عبد و آزاد سلطان کریم علیت مقصود اتم علیت با الله
 یارب بولای مصطفی با حوریت شسته چار اولاد بی شرمند مسازم از کم در احسانم که حیات کائنات
 وصل علی جمیع الانبیاء و المرسلین بحی ائمه المعصومین که اخوان این مجلس ایمان عطا کنی یا آله العالمین
باب در بیان سخاوت و فضل و این باب بنی بود بر دو فصل **فصل اول در بیان سخاوت**
 چهار است یکی سخاوت مال است دوم سخاوت تن است سیوم سخاوت جان است چهارم سخاوت دل است
 و بد آنکه سخاوت تن از آن مجتهدان است و سخاوت جان از آن غازیان است و سخاوت دل از آن عارفان
 و سخاوت مال از آن زاهدان است بد آنکه زاهدان مال بد مندا تا آخرت بستانند و مجتهدان تن بد مندا
 بخد مت تا بد است بستانند و غازیان جان بد مندا تا حیات باقی بستانند و عارفان دل بد مندا تا
 بستانند **در حدیث** که در آن حضرت خواهد که کاینه و خلاصه موجود است و رحمت عالمیان خستد رسول الله
 ستم فرمود که سخاوت در خست و شایعش در هر گری و انت بهائش در هر گری و انت بهائش هر گری

از آنکه جان را بد مندا

سایه بهشت رساند و بخل در خست و شایعش در هر گری و انت بهائش در هر گری و انت بهائش هر گری
 بر دشت تا دوزخ **در حدیث** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در نای بهشت کشته است بر
 درویشان و رحمت فرود آورده است بر ایشان و خدای تعالی خوشنود است از سخنان و دیگر فرمود
 عزیمت در نبوت است و عز عالمیان در تواضع و عز اولیات در حکمت و عز درویشان در غنای
 و عز تو انکران در سخاوت عز عابدان در خلوت با خدای عز وجل شهنشش کوشش در دست و دهر پر
 کن با کسب سیم و در تفاخر به به چون واد نعمت کرد کثرت که نهد بهر تو میراث خوارت بهر زدن ده
 چو در بخشش شبانی بهر زدن هر چه دادی باز یابی بر آور حاجت درویشان در پیش بر کس از روز
 حاجتمندی خویش جو اندی سعادت را دلیل است ذلیل و جهان پیشک بخل است سخی طبع کین
 از دوزخ و ناز بخل اندر سقا مندر قنار ستر در خانه کرانی نداری که در لب به بمحمانی نداری
 چه بد ترخیر در بر کردن چه بهتر بنواری سپردن مخور غم بهر رزق اندوزی او که با هر کس و ان شد و
 تابستان مدده کون آب زمستان انشی و موضع خواب **در حدیث** از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که ایمان میگوید خداوند اتم قوه ده که قوت سخاوت است و میگوید و کفر و ضلالت میگوید که قوه ده
 که قوت اواز بخل است و بد خویشی و بد دلی فرمود که خدای تعالی بیامزد کنان سخی بخش از آنکه می آموزد
 خواهد و خدای تعالی جاهل و سخی را دوست دارد از عالم بخل نفس دیگر فرمود که سرگروه در بهشت در دنیا
 یکی آنکه مادر و پدر آزار است و پدرشان بدی کرده باشد دیگر آنکه غم خواره باشد سیوم که بخل باشد و ستم
 بر خلق خدای **در حدیث** که عیسی علیه السلام ملعون را بدید گفت ای دشمن خدای دوست ترین خلق
 به نزدیک تو کیت گفت مؤمن بخل گفت دشمن ترین خلق نزدیک تو کیت گفت خاسی سخی بهی ترسم
 که خدای تعالی کوید بیامزدیم او را بخرمت سخاوت که داشت **در حدیث** از حضرت خواجده عالم صلعم فرمود که
 خدای تعالی و روزی بخیل آید در خانه که در و سخاوت باشد **در حدیث** فرمود که بر شما باد بصدقه دادن
 که دروشش خیر است سه درین جهان و سه دران جهان اما آن سه که درین جهان است خانه آید آن کند
 و روزی فراخ گرداند و مالی بسیار کند اما آنچه دران جهان است اول آنکه نه نای شمار سایه کند و ستم
 شمار سایه کند و ستم شمار پوستاند و پرده باشد میان تو و میان دوزخ و دوزخیان کاسب دردم
 است باقی ذکر میافشد تخم کرم کشت سلامت بود چون برسد زاد قیامت بود کرم شود از مکر کرم

چون موخو رشید جو اندیش سبک بندازد و کمرستان خاک بین مید و درستان زمین چو بدینا بوی غریب
کن کن دیو بنای پیشیند اگر ترا تو شنید میدهند از تو کی خواهد و ده میدهند **نکات** از سید عالم صلی الله علیه و آله
فرمود که حق سبحانه و تعالی از آن من است و من بر دارم از سختی عذاب کور و سختی روی زمین و من از روی
خوشنودم و سختی چو شب بیدارم و در خیزد آمد زید و پند و خشنین کرده پنهان من در بهشت در آید و سختی زین
بخدای تعالی و نزدیکی است به بهشت و دور است از آتش دوزخ و فرمود که سختی بهشت چو شب بیدارم و در خیزد آمد زید و پند و خشنین کرده پنهان من در بهشت در آید و سختی زین
ابری که خیزد نه باران کوه بر لب زید و زحمای کرم برگی که رویید جواب کلشن فرودس کوبید سرش است
از موسی علیه السلام که حق سبحانه و تعالی مرا گفت مال من است بهشت بهشت من است بخیر بهشت مرا بدال
من که سود کند راست و اگر ندان کنی برین و دیگر حق سبحانه و تعالی فرمود یا موسی من کلام میکنم از بندگان
خود چنانچه چرخ کی سخا که دم و جو استم از آنچه ایشان را دادم ایشان بخلی کردند و دیگر بهشتشان خواندم
مرا اجابت کردند سیوم از ده رخشان ترسانندم ایشان چمد کردند که بدو رخ روند چنانچه در روز ایشان
مقدر کردم تا بدیشان رسد در طلب کوشش میکردند بهشت چو همین مدتی سر فرازی کند سران شد که دم
نوازی کند و دو دادم را بیشتر از آنست شاه که مهران نوازی است در سجده جو اند و همواره با کسی بود
کس از آنها شد که ناکس بود بیایا خوردیم آنچه داریم شاد زدی و ز فرادینا داریم یا نه نهنگ با رکند که دیگر
بهر خورده باز ناخورد که از آن کج کاورد قارون بدست سر انجام در خاک بن چون نشست از آن
زین شد او عاده چو آید بخرم درون نام او ز از بهر مقصود زید بود چو بدکش کنی بند در زید بود توانگر
که باشد در کش زید خاک نه دزدان بود زورب ترسناک خدا کن زید خوشدلی را بسج که از آن بود در
غریب برنج که بهر دم تند و بد خوشبش تو باید که باشی دم گو میشش پس ای عزیزان سخاوت سبک
نامی و احسان موجب ذلک نیک نامی و خجسته فوجایت و هیچ صفت آدمیان را خصوصاً از شرف انجاد ایشان
به از خود و سخاوت و جو اندی قطر شرف هر چه است که امت به خود هر که را این دهن باشد
عشش بر زده و حضرت مولانا حسین علی باب اخلاق آورده که در اخلاق آمده است که سخاوت خجسته
در بهشت و خجسته نهاد است در جویاری خوشنودی حق سبحانه و تعالی رسد و شاد او را در روز قیامت
علا علی بن پیوسته و شکوفه او بکنای دینش و سوره او که اند و فضیلت عقی مش چو این سخاوت
ماند مشش و ای آن یکیشان را از کیف بهشت که یکی از حکیم پرسیدند که منی که جزو سزای بهشت

چند جواب داد که بخی با ندر پرسیدند که منی که همه عیسا را پرستد که است گفت سخاوت و جو اندی مشش
بهر سخاوت و کرم جلا افزا است اگر ترا بهر گشت خوش صد من است بیعتن باید دانست مال او را از قید
اساک مطلق نکرد اند تو پس مغا و معالی بقید در نیاید شجر بیکر دم زهر اندیشه نیست نکوتر سخاوت
خاست ز بهر کرم آمد درم بر کز و قافه انیک کرم **در اخبار آمده** که اسکندر از اردشیر پرسید که سخاوت
دین و دنیا در چه چیز است گفت در جود و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه و تعالی بفرماید من جبار
یا الخسنة فله عشر أمثاله یا هر که بکینه یارده او را ده حسنه کرامت کنیم **نکات** از سید عالم صلی الله علیه و آله
فرمود که حق سبحانه و تعالی از آن من است و من بر دارم از سختی عذاب کور و سختی روی زمین و من از روی
خوشنودم و سختی چو شب بیدارم و در خیزد آمد زید و پند و خشنین کرده پنهان من در بهشت در آید و سختی زین
بخدای تعالی و نزدیکی است به بهشت و دور است از آتش دوزخ و فرمود که سختی بهشت چو شب بیدارم و در خیزد آمد زید و پند و خشنین کرده پنهان من در بهشت در آید و سختی زین
ابری که خیزد نه باران کوه بر لب زید و زحمای کرم برگی که رویید جواب کلشن فرودس کوبید سرش است
از موسی علیه السلام که حق سبحانه و تعالی مرا گفت مال من است بهشت بهشت من است بخیر بهشت مرا بدال
من که سود کند راست و اگر ندان کنی برین و دیگر حق سبحانه و تعالی فرمود یا موسی من کلام میکنم از بندگان
خود چنانچه چرخ کی سخا که دم و جو استم از آنچه ایشان را دادم ایشان بخلی کردند و دیگر بهشتشان خواندم
مرا اجابت کردند سیوم از ده رخشان ترسانندم ایشان چمد کردند که بدو رخ روند چنانچه در روز ایشان
مقدر کردم تا بدیشان رسد در طلب کوشش میکردند بهشت چو همین مدتی سر فرازی کند سران شد که دم
نوازی کند و دو دادم را بیشتر از آنست شاه که مهران نوازی است در سجده جو اند و همواره با کسی بود
کس از آنها شد که ناکس بود بیایا خوردیم آنچه داریم شاد زدی و ز فرادینا داریم یا نه نهنگ با رکند که دیگر
بهر خورده باز ناخورد که از آن کج کاورد قارون بدست سر انجام در خاک بن چون نشست از آن
زین شد او عاده چو آید بخرم درون نام او ز از بهر مقصود زید بود چو بدکش کنی بند در زید بود توانگر
که باشد در کش زید خاک نه دزدان بود زورب ترسناک خدا کن زید خوشدلی را بسج که از آن بود در
غریب برنج که بهر دم تند و بد خوشبش تو باید که باشی دم گو میشش پس ای عزیزان سخاوت سبک
نامی و احسان موجب ذلک نیک نامی و خجسته فوجایت و هیچ صفت آدمیان را خصوصاً از شرف انجاد ایشان
به از خود و سخاوت و جو اندی قطر شرف هر چه است که امت به خود هر که را این دهن باشد
عشش بر زده و حضرت مولانا حسین علی باب اخلاق آورده که در اخلاق آمده است که سخاوت خجسته
در بهشت و خجسته نهاد است در جویاری خوشنودی حق سبحانه و تعالی رسد و شاد او را در روز قیامت
علا علی بن پیوسته و شکوفه او بکنای دینش و سوره او که اند و فضیلت عقی مش چو این سخاوت
ماند مشش و ای آن یکیشان را از کیف بهشت که یکی از حکیم پرسیدند که منی که جزو سزای بهشت

دیگر به آن بر یک منوی نهند بومان سوده کرد و بند کرم احسان که بر دل نهاده است بر سر فرسوده نشود و در آن حال
آمده است که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را با حسان و انعام مید توان کرد **دست** کرم چنگ
کادوی زاده مید با حسان توان کرد و وحشی بقیه عدو را با لطف کردن بند که توان بریدن بر تن و کند
چو وحش کرم پند لطف خود نیاید از و هیچ بد و بد و همچنان بخاطر خور و رسیده بود آتش فغانش با یکی
از خرطبه احسان ترشح شد فروشت و پنج نهالی کینه از عظیم پند و بخت کس چو کرم بکلی منتقل و منتقل گشت
بعد از آن چون بندگان صفائی نیت بخواص نوبت که جان سپاری میان خود نگاری بسته بقیه عز از منج فرمان بر
روی بر تافت و درین باب این ریائی نیکو افتاده است **دست** کرم کرم که می از آن تو شود و اندر هر وقت
منج خوان تو شود با وحش خود اگر سخاوت و رزی **دست** کرم نیت که یاد مهربان تو شود از آن تو از رخساری
که یافت از تو بعد از آن روی بر تافت از تو و فضیلت خود یکی است که دلای طلاق جو اندر در دست
دارد هر چند که احسان ایشان هر کسی رسیده باشد مثلاً مردم فرسان نشوند که در اوراق مدی کرم و جو اندر
اور دست دارند بر آفرین خواهند کرد بلکه اگر یکی در قید حیات نباشد یاد کند و همکس شمای او بوند چنانچه
حاکم طایبی را که از طایفه تاج مالک این رساله چند سال گذشته هنوز بهار حسن و ذکر او بر این آفرین
آداست و چون نیکبانی بد پرانید شار کسین پرست **نظم** مانند حاکم طایبی و یک تاباید بهمان نام مگویند
مشهور **دست** چون آوازه جو اندر دی حاکم از جریده عرب تا دار الملک بمن رفت و صیت سخاوتش لو گات
شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم بمن و پادشاه روم از آن برخاستند و هر یک از ایشان عوی
سخاوت کردند و ملاطفت جو اندر دی زدندی و ذکر حاکم بر زبان اهل زمان پرست جاری بود و مطنطنه خود
و کرم وی در همه اطراف سایر و ساری می بود و میگفتند **دست** بر بردار دل زد دست جو او در انفعال
مال عالم زیر پای است او با مال پس هر یکی از ایشان بجز بیکدیگر کردی اولاً والی شام خواست تا او را
بیا زباید کس فرستاد و از و مد کشته مرغ سوس و سیاه چنم و بند کومان طلبید که مثل آن شتر در وادی عرب
نادره باشد و اگر یافت شود بغایت کران بهائی الواقع در آن وقت این نوع کشته در کل حاکم نبود آن اعلی پادشاه
بحاکم رسید و بنام والی رسانید حاکم دست در یکسینه اعلی نهاده در جواب سعادت و طاعت بر زبان راند
و کنت **دست** کرم بهر چه امر بود چاکریم و دو لشوای بر آنچه حکم شود بند ما بم و خدمتکار پس اعلی را بموضع نیکو فرود
آورد و اسباب کفایت پختن و خور حال بود تیار ساخت و بهر مود که آوردند و دیگر فرمود که منادی کردند

در قبایل عرب که هر کس این نوع کشته بیاورد از و بهای تمام بخرم و در ماه دیگر بهای بدیم بدین طریق میگفتند
قرض کرده بیک شام فرستاد و چون ملک برین اطلاع یافت اگشت تخب بندان بکسر گرفت و فرمود که اسرار
می آید بدیم او خود را بوسطا در دام انداخت پس همان کشته را از میان عصره شام بار کرده بدست همان پادشاه
فرستاد چون شتر از نزد حاکم آوردند باز فرمود نامشادی کردند که هر که کشته می بداده بود بیاید و شتر خود را
با باری که دارد بیکر پس آن شتران را با بار بکند و از آن داد و بچ چیزی را از آن بزرگرفت خبر سلطان شام رسید
گفت این همه موت نه آدمی را از آن است و سخاوت را بر حاکم بکرم داشت **دست** کرم آوازه سخاوت امر
حاکم **دست** آخر درین جهان بعثت بر نیامده است **دست** کرم دیگر پادشاه روم که او را هر قل کشتی چون
دیده بود حاکم کشید نفیس اختیار و تجسس احوال وی گشت بسع وی رسانیدند که حاکم مدعی دارد پادشاه پادشاه
پناه چون تیر خنک است دور و دور و چون عمر کرانی تیز رو کسی بکرم روی بانش دم مشابست زده و از
تیر کامی با باد طریق بمرای سپرده شتر جو انگ عاشقان کلگون و خوشرو همان پناه از کشید و خبر
یکانه بویجر من مر جند **دست** بوقت حمد چون برق جند قیامت خبر سخاوت حاکم در عرب و عجم گشت و معروفست
و صیت جو اندر دی و در قش قاف تا قاف عالم گرفت و من شنیده ام که برین صفت کسی دارد و میخواهم که نقد
او را بر ملک اعتبار بیا زبایم و صورت او را در حکم معنی امتحان نمایم بجهت طلب آن مرکب که بقول علی علیه السلام
دست کرم من از حاکم آن آب تازی نژاد بخوام که او مکرمت کرد و داد بدادم که در وی شکوای است
و کر ر کند بانگ طلب تیت پس اعلی بجز و هدایا که لایق حاکم بود فرستاد اندک زمانی را قاصد ملک روم
بقیله ملی رسید در حوالی و منزل حاکم فرود آمد قضا را مقارن رسیدن اعلی ابری بدید آمد باران و غریب
باریدن گرفت حاکم معانی را نزول داری نموده بمنزل شایسته فرود آورد و فی الجمله منسوب تا اسبها کشیدند
و طعانی متباد کرده نزد همان آوردند بعد از فراغت اسباب استراحت آماده ساختند از خیمه بیرون رفتند
آتش از هیچ نوع سخن نگذشت علی الصبح که حاکم بعد از خوابی آید اعلی منثور قیصر با هدایا فرستاده بود بحاکم رسید
نمود و چون حاکم بر منور آن اطلاع یافت بغایت اندیشه ناک گشت اعلی بفرست در یافت از ملات بر چین
حاکم مشاهده نمود گفت ای جو اندر داکر در دادن سبب معنایند داری از انجا نب میزند چنانی با انزویت حاکم جواب
داد که اگر آن سبب نه را باشد که کسی از اهل روزگار از من طلب کند هیچ وجه معنایند در نیز امکان تصور من
نیاید خصوصاً که سلطان عالی شان مرا بطلب یک اسب مقرر نازد و بجهت این جزوی خدمت که رسانا

ارسال نموده اند و پیش از آنکه از خاتمه آن خبر نیافتیم تا اسب را تلف کردی شعر
من آن باد قمار دلدل شتاب ز بهر شتاب دوش کردم کباب که از طاعت ابرام ز پیش پوی دهم
ره نمی یافت کسی بنوعی که روی و راهم بود جز آن اسب در بارگاهم بود مروت ندیدم در این خویش
که همان بخت بد دل از قافه ریش مرا نام باید در اقلیم فاش در کرب نامور که میکش پس لبان
تلازی نیز کام جاری جهت سلطان روم فرستاد و فرستاده او را نیز با تحفه های آن دیار بهر مندست
بخوبن و جوی روانه کرد چون قیصر از افواه حال خبر یافت صفت انصاف پیش آورده و گفت آیین مروت
و قاعده فتوت حاتم را مستقیم است **نظم** توان گفت کام و زبند بعالم بخیر او شهر یاری و مروت
ز روی جان فردی و مروت برو خاتم شد کار و بار مروت حکایت دیگر حاکم یمن پادشاهی بود بعفت
کرم بن موسی و مناجات و خالصت احسان مروت برو ستولی همواره مراد انعام او نموده بودی
و نواید اگر آتش بخت خنجان و در ماندگان آماده بود دست خود و بخشش بر کشادی ز عالم کسب
خویش بر خنای میخواست که بر نام و کرم او بر زبانها نگوید و غیر از صفت خود و سخاوت او در اطل
عالم مشهور بود و بدین سبب هر که پیش وی صفت حاتم کردی آتش غضب اشتعال یافته بازای او اشتعال
نمودی می گفت حاتم موصوفت و از جمله رحمت و لایب است نه او را در مملکت داری نه قوت و جبر
نه بازوی کشور کنی نه دار و دست نه او را خزان است نه تخت و تاج نه باج کسی میدهد نه فرج و بدست
که یک روز بسایل میدهم و صد برابر خوان او در یکجا است پیش همان می نهم **نظم** بدین تفاوت در کجاست تا
به کجا افتد روزی ملک یمن چینی ساخته بود و طحی دعوت پادشاهان را انداخته تمام روز بر نشیمنش نشین
ما تدا بر بگوهر غشانی اشتغال می نمود ناگاه در آشنای این کار در ذکر حاتم کسی باز کرد و یک ناکتن آغاز
کرد ملک از آن بر بخت و عرق حدش در حرکت آمد با خود اندیشه کرد بهیچگونه زبان اهل زبان از ذکر حاتم
خاموش نیست و صفت نیکوکاری و مهمان داری او بر دل مردمان فراموش نه همان بهتر که بدستیار
ملج نگر کنی بنای او را در غرقاب فنا نکنم و بدکاری استاد اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی
محو کنم **نظم** حاتم که نامت در ایام من نخوابد بر یکی شدن نام من و دد پای تحت او عیار شد
بود که برای یکدم صد خون ناحق را میان بستی با میداند فایده مشیت دل بسیار کس را شکستی چو چشم
استود خور ز جوارف خور و بیان بوقته اینک شاه یمن او را طلب کرد و بمواعظ و از بسبب

کرد و اند بر آن آورد که او را بر قبیل بنی طی رساند و بهر چو که داند و بهر شعله که تواند حاتم را نیت و نابود کرد
خیر قتل حاتم را عده شد متوجه بنی طی شدند و بدان منزل رسید جوانی خوش خوی خوش روی سیاه کرد
از جهت امانان و قوت فرزندکی در میان او دشمنان بود و ملاقات کرد چون از روی مهربانی و شیرین زبانی
او را پرسش کرد و گفت از کی می و کجا میروی عیار پیش جواب داد که از یمن می آیم و عزیمت شام دارم
چون التماس نمود که یکشب بقمم کرم و شاق ما را مشرف ساز که تا ما حضری که است بنظر شریف رسانم بدین
تلفظ که کلبه مرا بنور حضور خود بیاور ای میمنت دار شوم **نظم** ز در درای و شبتان با منور کنی عیار
بخوشخوی و دلجوی دل بسته آن جوان شد روی بمنزل وی نهاد و از آن جوان رسم ضیافت و شربت آتش
بر وجهی تقدیم رسانید که هرگز آن عیار را در خاطر خط زده بود و در خیمش نگذاشت بود و بزبان لحظه
تکلیف میکرد وی نمود و مطبوعات کونا کون مشروبات رنگارنگ ترتیب میفرمود **نظم** حاتم هر نفسی
بر کس خوشش نکرد خوردی خور از خور همان ساعت بساعت آن جوان را تحسین میکرد و بر و آفرین گفت
تا که اند ازین مدتی خوشخویی گذشته ز بهر نیکوای نیکوی برین موالی تماشای شیرین بیایان رسید صبح
روشن از افق مشرق آغاز طلوع کرد همان پادیده گریان و داغ میرزا نزار زبان نیاز بمغنون این است
چو سوز ادا میکرد **نظم** حاتم میبوزد از داغ جدایی چه بودی که بنودی آشنای جوان بجا آید تمام
در خواست میکرد که دور و زده با اقامت نمای و مرد عیار پیش میگفت **نظم** حاتم بنام شد از اینچاهم
که در پیش ارم ممت عظم جان گفت تشریف محبت ارزانی دار و ممتی که داری بامن در میان آید شاید
توانم کرد و بهر ای بجای ارم همان جوان چون دلتوازی و جوانمردی از وی مشاهده کرده بود با وجود
تامل نمود که این مهم که مرا در پیش است بی امداد چنین یاری بی دستپارای ازین گونه مددکاری
سر انجام نخواهد یافت که موی بامروت و کار سازد و دلبوی غریب نواز است هیچ بر ازین نیست که
برده از روی کار بردارم و او را یار و فرم خود سازم و روی با ضن این مهم آورم **نظم** حاتم یک کل
مقصود درین بوستان چمن نشینی مدد و دوستان دامن یاری کرت افند بهت فارغ و آزاد
توانی نشیست کار تو از یار و یار محکم شود مشکلات از هم نپایان گشت پس اقل جوان را از بر
افشای آن راز موکند داد و بعد از میان باغ بسیار و تاکید پشمار متر خود با او در میان نهاد و گفت
شهره ام که درین نواحی حاتم نام مردیت که لاف جوانمردی نمیزند و دعوی احسان و مردم نه

شاه یمن را از دود و غوغا و در خفا از دست من مرد و پشیمان روزگارم و می کشم من از دزدی و عیاری
میکنم و درینو لایسطن یمن مرا طلبیده و وعده مال فراوان کرده بشرط آنکه حاتم را بدارم و بقتل آورم و من
او بخت پیش ملک برم و من بفرست و در جمیع این صورت را قبول کردم و بدین قبل آدم نه حاتم را می شناسم
و نه نه بفرست اوی برم از درویش بر روی و غریب نواری تو عجب نباشد که حاتم را بمن غایبی در قتل او غرط
مددکاری بجای آوری تا من از عهده عهد خود بیرون آیم و بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم جوان
بن سخن بشنید و استماع نمود و بجدید گفت که حاتم منم سرانیک جدا کن بر تنخ از تنم می همان پیش از آنکه
متعلقان بمن خبردار گردند من بر دار و کس خود که تا مقصود شاه یمن حاصل گردد و مرا دو نفر بزرودی مشعر
چو حاتم با آوازی که بنماید جوان را بر آمد و خوش از نهاد و در حال پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر لب
وی میداد و میگفت مشعر اگر من کلی بر وجودت زخم نه مردم که در پیش مردان زخم و در پیش پسر
در بر گرفت و در آنجا طریقی بمن بر گرفت حاتم اسباب راه وی از زاد و اولاد ترغیب داد و او را روانه نمود
عیان چون بر پیش شاه یمن آمد و صورت حال بعضی رسانید ملک یمن از روی آزادی و جوانمردی مقرر شد
که گریه و دین مرتبه حد چکس از عالمیان نیست و حق سبحانه و تعالی با سخنان خوشش از دستخا و قی بر
مش بر مقد و چکس از آدمیان نیست و نباشد از آدمیان این عمر کسی که سرفرا کند مشعر است جوهر
دوم بعد از کار چو با جان رسد آنجا است کار چکس آینه آورده اند که چون حاتم وفات کرد او را
دفن کردند و قضا را بر وی در حلی بود که عمر سیل بود و وقتی از اوقات بارانی عظیم باریدن گرفت و سیلی
تا بید بیاورد نزدیک بود که قبر حاتم ویران گردد و بر سرش خوست تا قالب او را از آن محل بموضع دیگر برد
تا ازین گفت این پسر چون کبر ترست او باز کرد و همه اعضا و اجزای او از هم ریخته بود و لادست است
که هیچ نوع تغییر نیافت مردم از آن متعجب شدند از جهان صورتی شکفت مانند پیری صاحب دلی در میان
نظاره بود و گفت ای مردمان این معنی متعجب میشوند از ستم حاتم عجب مدارید که او بدین دست عطاشی
سایران داده بود و لاجرم در عایت کرم بسطامت مانند هرگاه که دست کافری بت پرست بوسیله سخت
و کرم و احسان با خلق خدای از آفت موحن یمن کرد و چه حصول دولت جا و دانی جمیع قواعد خیر جهان
باز بسته شود مشعر دولتیان رخ جهان تا فتنه دولت باقی ز نایاب شد چکس آینه دارایی
سعد که بر این سلطنت حیرت گفت در عزت زیستن گفت عزت را چه گونه نگاه تو از

گفت بخاری و دشمن ز د و مال همچو کله گفته اند هر که را زود و نظر او خوار است همه کس او را عزیز و مکرم دارند
و هر که زود و عزیز دارند ممکن او را خوار و بچقدار کشند مشعر مال از بهر آن بکار آید تا ز بهر آن که
هر که تن را فدای مال کند مال تن در خطر گردد و هر کس که خوار دارد در زمانی عزیز گردد و چکس آینه
آورده اند که در مشر شخصی بود دختری داشت نام او کیه و کوه سفیدی چند داشت که یک روز کوه سفید از آب و
بردی چون سیلی بر وی گذرد که اگر توشه داشتی از توشه خود چیزی بوی وادی و اگر توشه کس نبود
کوه سفیدی بسایل دای روزی کوه سفید از بار کشته و مسببی از کوه سفیدان بود و گفت کوه سفیدان تمام نماده اند
و خرا حواله بازگفت با پدر پدر گفت دیگر اینچنین کن دختر گفت ای پدر تا این که یادت ازین کار باز نیامد
که من کسرم دارم که گردنم و سایل ازین نا امید باز شود و الله اعلم **سوره** از حضرت امیر المومنین علی السلام
فرموده است **لا کرم اعز من التقی** اگر کسی برای تقوی روزه از آن تقوی که همه کس
ناگرفتن درم بوجه عظم بهتر از بیدل کردن درم است **فصل دوم فی بیان فضل** **قال النبی صلی الله علیه و آله**
والله وسلم النبی فی حلال الله و طریقه و النبی فی حلال الله و طریقه و النبی فی حلال الله و طریقه یعنی سخی در جوار
خدای تعالی باشند که در دلم رفیق او باشم و یحیی در دوزخ باشند و رفیق او شیطان است **قال النبی صلی**
علیه و آله وسلم النبی لای دخل الجنة و النبی لای دخل النار یعنی مرد یحیی در بهشت و مرد سخی در نیا بدوزخ
قال النبی صلی الله علیه و آله کافر النبی اری من مسلم یحیی کافر سخی امیدوار تر است بهشت از مسلم یحیی **قال النبی صلی**
الله علیه و آله النبی لای دخل النار و لو کان کافرا و النبی لای دخل الجنة و لو کان مسلما یعنی سخی در نیا بدوزخ است
و یحیی در نیا بد بهشت اگر چه مسلمان بود **قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم** النبی قریب فی الجنة و قریب من الله
و قریب من النار پس بعد از انار و الهابل النبی احب الله من عابد النبی یعنی سخی نزدیک است بهشت و خدا
تعالی نزدیک است به بهشت و عیسی نخالی نزدیک است بر دمان و دور است از آتش دوزخ و نادان باشت
نزدیک است بخدای تعالی از عبادت کننده یحیی **دیکر** فرمود **النبی دار الایمان** یعنی بهشت برای
سخاوت کندگان است **سخت** عزت جنت جای آنکس که سخت زانو که هر که یحیی در دوزخ عزت مرد
بخشند رحیم و مهربان رحمت حق لازم مرد سخت سرو آینه از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرمودند
مال النبی عبادت او و ارث و ثبات ده مال یحیی را بجا دوشی یا بوارتی یعنی یحیی صرف مال کند تا حاد و خفته
نور شود یا بیدوارث او بر دوزخ و صرف کند مشعر هر که را نالی است و خور و نیت او را از نالی بیدار

که هر چه داری شکر آن مناسب آن باشد بجای آوردی سلطان سبزه التماس نمود که مرا بران مطلع گردان و شکر
گفت شکر سلطنت آنست که عدل گشته باشد و شکر پادشاه عدل است بر عموم پادشاهان و احسان پادشاهان
شکر فحش و نمک است و عزم و ولایت طبع ناکردن در املاک غایت و شکر فرمان رویی خدمت فرمان این
شناختن شکر باندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان بجا کردن شکر نمودی و خیر و برکت
و اوزار است جهت اهل استحقاق مقرر داشتن شکر قوت و قدرت بر عافان و منعشان بخشودن شکر است چهارم
رسیده را از قانون عمل شغای کلی ارزانی داشتن شکر بسیار است و سپاه و آسایش را از مسلمانان باز داشتن
و شکر عمارت های عالی و باغ های بخت این مسکن منازل و رحمت را از نزول خدم و چشم معاف و شکر
شکر گذاری آنست که در چشم رضا جانب حق تعالی بر آسایش خود مقدم داشتن نظم نیاساید اندر دیار کون
که آسایش خویش خواهی پس پس سلطان فوق سخنان درویش در یافتن خوست که از مرکب بر آید
و ویران یارت کند چون در شکریت درویش اندید و کس از وی نشان نداد فرمود که این کلمات را بنویشد
و دستور عمل روزگار خود است متعجب بند حکیم صیقل آینه دل است مقصود هر دو عالم از ان بند حاصل
چکانه آورده که حضرت داود نبی علیه السلام فرمود که خداوند انعمت تو بر من چند است که شکر آن
کنارم فرمود که ای داود نعمت من بسیار است اگر خواهی که شکر همه بجای آری توانی درین بود که جبرئیل امین از
حضرت رب العالمین در رسیده و گفت یا داود ادر شد که نفس فکری داود گفت فی گرفت بیم آن بود که ملک
شود جبرئیل علیه السلام گفت ای داود اگر همه دنیا ترا باشد و گویند کنفی بده تا بگذایم که نفس بر آری بدی گفت
بدی گفت اگر نمی خواهی گفت بدیم پس جبرئیل گفت یا داود در شب روزی بیست و چهار بار نفس است که از
بند بر آید و نفسی نیست از نعمت های خدای تعالی بجز خود بدانی و شکر گفت حق تعالی چنانکه میباید
توانی که این نعمت از دست حدیث آن کنی که شکرش کرده باشی چنانکه حضرت خواجہ کوثرین مکتوم فرمود که هر که
مطامیر بداید که مکافات آن کند اگر نتواند باز گوید و حدیث کند تا شکر باری تعالی کرده باشد مقبول
از شیخ سعدی منت خدای را عز وجل که طاعتش موجب قربت و شکرانه برش بدی نعمت هر نفسی که
فرمود و در زیادت است و چون برمی آید مفرح ذات پس در نفسی و نعمت موجود است و بر هر نفسی
شکری واجب است از دست زبان که بر آید که نموده شکرش بر آید اعلو ال او شکر و قلیل علی
دی شکر و بنده همان که در تقصیر خویش غدر برگاه خدای آورده و زنده نراند خداوند شکرش کند و آنکه کجا

باران رحمت چنان شکر همه جار رسیده و جوان نعمت بدی نفس همه را کشیده برده تا مومس بندگان بکنا و شکر
نزد و دو و خلق روزی خوانان بختی مگر بر دای که می که از خزان غیب بکند و ترسا و غلبه خور و داری بخت
کجا کنی خروم تو که بادشمنان نظار داری ابرو باد و دیر و خورشید و فلک در گذارند تا تو تانی بخت آری و بخت
نمودی همه از مهر تو سر گشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان بری چون از خزان پادشاه
عالم نعمتی و خلقی و غرضی چیزی بوی رسد در عقب آن شکر آنرا بر زبانش الله الله بود سر و آینه که حضرت نبی
نبی علیه السلام چون طعام خوردی گفتی الله چون آب آشامیدی گفتی الله الله علی قوم الظالمین چون نامه نوشتی
گفتی الله الله چون بر مرکب شسته گفتی الله الله حتی سجاده و تعالی نام وی از جمل شاکران نوشتن خود تعالی الله
کان عبد اشکورا حمد از شکر حاضر است و حمد بر خصال او باشد و بر نعمت او بقول حمزه الرجل علی انعام و جوده
و علی شجاعت شکر بر نعمت باشد و حمد بر زبان باشد و قل الله الله الذی لم یجد ولدا لشکر بارگاه باشد و
سر شکر است که الله الله از شکر ما اشکر الله عبدا لم یجد شکر کرده باشد خدای را بنده که حمد وی نمند شکر
قدر نعمت حاصل است و صید نعمت اجل از شکر کنی نعمت بر تو زیاده گرداند و لکن شکر کم لازم بدین حکایت
در بنی اسرائیل درویشی بود صاحب روزی فرشته بنزدیک وی آمد که حق سبحانه و تعالی شکار نعمتی گشت که
است در جوانی میخوای یا در پیری گفت با عیال خویش مشورت کنم عیالش گفت در جوانی که نعمت در جوانی
خویش باشد در جوانی اختیار کردند حق تعالی رحمت خود نعمت برایشان بخت و ایشان در خیرات باز کردند
بعمارت مسجد و پلها قیام نمودند و نفقه درویشان مسکینان یتیمان کردند و چون ایام جوانی بگذشت آن
فرشته باز آمد که ایام جوانی و نعمت بگذشت پیری و درویشی بهم ساخته بشید مرد و غناک بخانه آمدند ترا خبر داد
زن گفت بغیر شکر بوی که خدای تعالی بچنین معامله معروف و مشهور است او میداند که مادر این کار شکر بودیم و زنده
چنان نکردیم که پستی زوال نعمت باشیم مرد باز گشت فرشته گفت زن تو راست میگوید خدای تعالی این نعمت
بانی گذشت تا زنده بشید هر که شما درین نعمت شکر بودید و شکر است که الله تعالی فریفته کرد و شکر کرد
بر نعمت چنانکه فریفته کرد و هر کس درین بر شکر قول تعالی و اشکر و الله الله علیکم شکر کنید بر نعمت خدای تعالی و دیگر
ابوالقاسم حکیمت بجای نعمت شکر است و بقای عافیت لطافت است چون شکر کرد و عافیت زیان کرد و اند
از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله فرمود که هر که را که خدای تعالی آرمایش کند او را به عبادی
نماز کند و اگر نعمت بد او را شکر کند و اگر کسی بر او شکر کند از برای خدای تعالی در گذارند و گفتند یا رسول الله ثواب

چنین است که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام میفرمود که ای پسر من این را از من یاد کن
و اینست که در راه یافتن بر پشت **رسیده** کردند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تعالی بنده را نعمتی دهد
از اندک یا بیشتر اهل بکوه الحمد لله رب العالمین شکر گفت دنیا و آخرت که از دست او نماند اما فکر آن بطلان است
بخدای تعالی و ابوالقاسم حکیم شکر است که از نا آمده نبرد چون حال بروی تنگ شود حیلت بجوید
روایت کردند از شیعی که گفت هلاک مردم در سه چیز است یکی گناه می کند یا مبدقوبه و ثوبه نکند و دیگر امید زنده گانی
و طاعت نکند یا مبدقوبه است **فصل در بیان موعظه بداند ای مومنان و مومنان در آن ساعت که**
روز قیامت باشد تا مباد بران شود بعضی را بر دست راست دهند و بعضی را بر دست چپ و چون آن اعمال بر دست
چپاده دهند گویند اقر اکبتا یک بر خوان نامه خوشتر آن سکین چون بنامه خود کردیم مصیبت بند و چون گوید
به کتاب لا یقادر صیغرة ولا کبرة الا اخیبها و وجد و اما علما حاشا حجت این نامه که هیچ کس از بزرگ خود نمائ
است که درین نامه نوشته است از عملی من آنچه در دنیا کرده بودم حاضر آورده و در سر در پیش افکند و حرمت خورد
و بود بنامه از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله فرمود که در آن ساعت که ملک تعالی
فرود آید و دست آفریدم نه منت پروردگار نه منت پنهانی دادم نه منت کویای دادم نه منت کشوایی دادم نه منت
است که از دادم نه منت پای روان دادم نه منت دل با معرفت دادم نه منت شب و روز بیکامه میداشتم نه منت
در شکم دار نه ماه بداشتم و غلبه تو میرساندم پاک بودی از حیای این آلودگی چرا آوردی این پوفای
از شکم مادر پیرودن آید با ایمان بودی از کجا آوردی این عصیان از نزدیک من برنجی با مفا از کجا آوردی
این جنا از نزدیک من رفتی با دیانت این عصیان چست ای پوفای بنده من شستم نه کشتی مرا بخت من فرو گذاشتی
و از من نترسیدی که عنان خود از من باز کشیدی نه به تو رسول فرستادم و بر زبان می پند و نصیحت کردم
نه ترا از دوزخ ترسانیدم و مغرب معرفت و محبت ترا پیش نیدم این همه گناهان چست آن گناه کاران
نجل و شمس در سر فرو دارند و آیه هر دوازده بر در بر کشید و گویند و اجملتا و اندامتا و احمرتا و ای قللت
از درد دل بنامه آب حشر است از دیده ببارند مان ای عزیزین نامه مان ای عزیزان که نه مان ای که کاران
زار می مان ای نامر سیاهان عذری مان ای معصیت زوکان آبی مان ای درمانه کان توبه و از گناه که در دنیا
شوید و سر از خاک میندخت بردارید و بگرید که راههای دور و دراز و در طلبهای موهو ملک در پیش دارید
اگر غافل یا بگوشتی آبی اگر دیوانه یا با عقل آبی اگر نادانی دانا شو اگر گوری بنام شو اگر گنگی گویا شو از برای فدا

چیزی که فرمودی بشی بانی سودی ندارد که راههای پر خط و هوان که در پیش زاری و از گرد و به پنهان شود
و تو به کن و دیگر بر سر کن و هر که دنیا را کار و بار این است که کشیدی آگهی خداوند با دشا با بنده تو را کار سازد
عاقبت کار این بندگان که کار بخیر و خوبی برسان و آخرت کار عمر را بساز و برعت بیامرز و بختی یا آرزو
و یا خیر آن صریح **روایت** از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله استم فرمود که من فرقت بین
الوالد و ولده فرق الله بنده و بین احبته یوم القیامه فرمود که هر که جدایی کند میان فرزند و مادرش خدای تعالی
میان وی و میان دوستان جدایی کند و دیگر فرمود آن حضرت حق آنست که جدایی افکند میان مادر و فرزند من
که خدایم او را شفاعت نکند و پیری که حرمت پدر خود ندارد او را شفاعت نکند و هر که جوانان بر پیران شفقت نکند
ایشان را شفاعت نکند و هر که جوانان را رحمت و شفقت نکند او را شفاعت نکند و در روز قیامت هر که خوار دارد و اهل
اهل بیت و فرزندان من و عجمان شیعیان آل من من از ایشان بزرگوارم در روز قیامت پس دوستی ایشان است
آخرت است پس دست از دامن ایشان بر مدار دست هر جا که روی بهایش می یا دلی تا شاید
خوی زغم بخوان ناد علی روزی که برای حاجتی در بانی حجت طلب از علی و اولاد علی رهبری خصلی ابی
نیت با الله طالب الغالب و السلام علی من اتبع الهدی **باب ششم در بیان سبب شکر الهی** که در
خداوند انبوت انکه بفر دانت ذات مقدس او حدایت صفات متقنی استحقاق عبادت عبودیت خود
نمات بی کمال حکمت و قدرت نامتناهی خود آنها را نوار و کمال خود از در یک موجودات ظاهر کرد و اینست
خاصان خود را بوسیله مشاهده آنها رکال خود بخود راه دادی و از وحشت التغات ببادون خود کمال
غایت قدیم خود خلاص گردانیدی و طایفه دیگر را هم بوسیله مشاهده این آثار تمام مشغول مظاهر کرد
و از خود ربانی ندای یصل به کثیر او بمرت بگزیدگان بحقیقت بندگی خود مینماید تا یک نفس مای بجا را
ذوق یخودی چشیده از خود فان آیم از حقیقت مسلمانی بوی بمشام ما رسیده اب العالمین **مظهر**
جانم آلود است از سبوحی من نذارم طاق آلودگی یا ازین آلودگی با کم بکن یا نه در خاتم کش خاتم
بکن نفس من گرفت سرت پایی من که کیری دست من ای وای من جمل ترسند از خون ترسم ترسم ترسم ترسم ترسم ترسم ترسم
یکی دیده ام از خویش بدیده ام شود از کوه که آیدم و دلم ده که چه بیکاه آیدم ای که آیدم و دلم ده که چه بیکاه آیدم
سو ختم مدره چه خواهی سوز من ختم از تشویر تو آمد بگوشتش تا جو خردی بسی کردم پوشش من شفقت

تو خوش صد گونه رحمت داده باز چون ندانستم خطا کردم پوشش بردل بر جان پر دردم پوشش بگوین
دون جیت های مرا بگویند چهره منهای مرا بتلای خویش و چنان توام که بدم و رنگ هم زان توام یک نظر
سوی دل پر خونم آن وز میان این و آن پروم آن من که باختم تا کسی باختم آن این هم که تا کسی باختم ترا از
خسالت نمانده تو میکس حلقه دل توام جاوید پس چون تو دایم ببارب میکس خاق مارا در کند تو در پیر
یا آله المایین یا خیراتی مرا پر توام ای **فی نزعنا سید المرسلین** ای کرده اقتدا بکمال تو انیا
وی ممدی بخور جلال تو اولیا در خلوت کواه تو امر بعبده در قوت دنی فدی دلیلی ما چون رنگ دوی می تو
رند روز شب آمد قسم بهر دو که والیل والضحی زانجا گذشت که فرو مانده جبرئیل در پیش است تو نشسته
روح شمع بود بجزرت و انفس کا دم بغرم تو بهی گفت ربنا حجاج کرد کبر طوافی میکند بر خاک میهنه سران
غایه صفا بوی نسیم جنت و دوس میدید زان خاک پای رو نمیزد نور مصطفی **فی نزعنا سید المرسلین**
ای ز مهر حیدرم مظهر اندر دل صفات و ز پی حیدر حسن را امام و دشمن است بهجواب افتاده ام در
خاک نعلین حسن اندر دجیم تو یست عابدین تاج سر با تو دهم روشم دین جعفر حق است نه دین
ای موالی و صف سلطان خراسان شو دره از خاک قبرش در دمنه از دوست پشوی مؤمنان است ای سلطان
از حق را دوست داری و در دین دوست مسکری نور دجیم عالم است و آدم است بهجود می کسی لار در عالم
صلوات الله و سلامه علیه **این باب مبنی بر در فضیلت ائمه** بداند ای بندگان خدا و ای مؤمنان
هر گونه بیانات که از حضرت حق سبحانه و تعالی به بنده میرسد و میرسد و معنی بیانات مقبول و درستی و سبقت بر حق
پس که ان الله مع الصابرين چون آفتی در دنیا با ایشان رسد بخوای قول تعالی انما لله فی الصابرون
اجرم غیر حساب نزد ایشان در حق بسیار است ولی پایا **در حدیث صحیح آمده است** که خدای تعالی
بر او و علیت نام و می فرمود که ای داود تکلیف نمای تا اخلاق مرا پراپه روزگار خود سازی و از جمله صفات
برتری من است که بهر چه بر من برتر در از هر چه است تا بیا بد بر ما خویش من است و هر که در بر
با دان حوادث بر سر در روی و هر چند زودتر خدای امیدش بر هدف ما در رسد زیرا که بر مفضل فرج است
و در غایت رحمت بر بدین کلید کن بد است کلید در کج مقصود میر است در بسته انگیزش و میر است چه غازی
که وجود پای که دون لباس است که هر که نافر سود میر است **در حدیث آمده است** که در کلمات ملک ترکستان که اوستا

لما خود را گفت که بهیات و بهیال مردان و بهیست و شوکت ایشان فریفته میشود و تلافی که زند و بهیخ
که کند مغرور و دید تا وقتی که ایشان را بهیرو پایداری بخیر بدیند اگر بر ملک مبرقام عیارند ایشان را زامدی و بگویند
اعتبار کنند شمع نه بد عولیت قدر رفته مردی قیمت مرد میر اندر که **در حدیث آمده است** یکی از امرا پیش پادشاه
ایستاده بود و پادشاه با او در میشت و در میگرد قضا را کردی در پیر این او افتاده بود و هر سات امیر
نیش میزد و سر میر میسایند چنان نیشی زد که از کار افتاد و هر زهری که داشت بکار برد آن امیر مطلقا در آن
مشت و دست قطع سخن کرد و تفر در ظاهرش نشد و بخشش از قانون علی و قاعدت حکمت انجرف نیافت تا بجا
آمد و آن کزدم را از جام پیرون کرد و این خبر پادشاه رسید متوج و حرکت روز دیگر امیر مکارم است امیر سلطان
فرمود که دفع سر از انفس خود واجب است تو چرا دی روز آن غرور از خود دفع است سختی جواب داد که من
آن نیم که غرق محاکمه چون تو پادشاهی بوسه الم کردی ترک کنم اگر امروز در مجلس بزم بنشینم کز دی
میر نتوانم کرد فرود در سر که زدم بر تن زهر آلود دشمن چگونه صبر تو کنم که پادشاه را این سخن خوشش آمد
و مرتب او را بلند تر کرد و پند و بهمان مقدار صبر که فرمود بمقبول رسید **در حدیث آمده است** که حضرت جعفر
بگوید دو و کام هزار سال بیاید و اوا اصحابم صبیح قالوا ان الله وانا الیه الی چون اگر در نفس با در عیال صبی
روی بوی آرد دست در دامن میر زده رجوعش با جگر انانند بود **در حدیث آمده است** که حضرت خواجگان اناه صلی الله
علیه و آله فرمود که صبر بر سه نوع است صبر بر محبت و صبر بر بطاعت و صبر بر معصیت هر که را معصیت رسد
و بران میر کند سینه در جرح و براد در بشت حاصل شود اگر انفس وی مایل بمعصیت باشد نفس خود را از ان باز دارد
و بران میر کند سینه در جرح او را در بشت حاصل شود **در حدیث آمده است** که حضرت جعفر می توان گفت که غریبی پایا می دل را می غریب
بگری کار حافل بد کرد و شک دانی که ز فر به نکرد مراد آن به که در آید فراموش که هر گونه زود خور نشود و
شد دست بتاییدن کن بر مرده خوید که مرده صابری خواهد نه فریاد **در حدیث آمده است** که حضرت امیر در دست که میر اندک کار
را که میر کردن تلخ شد کام سر در کلبت بهرم نمی نام **در حدیث آمده است** که از بنی که رسیدند که بر حجت گفت زهر چون شکر
خوردن و بشکر پیش آمدن هرگاه که محبوب داشت که بر بلای او میر کردی و با شیخ زهراب داده او را سپید
همچون داشتی از مراد و مقصود دینا فنی لکلم که میر کنی بهر شک دولت تو آید افک اندک مانا لکشی بصبر است
که هر بد رنگی تو ان سخت در دل شدی قرار میدار میری بشم بکار میدار سرفا نیز کنند که سلمان فارسی در حدیث
علیه از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله فرمود که بنده نمون را چون فرزند می یا غریزی برید حضرت حق تعالی

گوید ای فرشته کسان بنده من در حالت مصیبت چه گفت گفتند کوی ما الله وانا الیه راجعون حق سبحانه و تعالی کوی ای
فرشته کسان برای بنده من در بخت بنا کنند و آن خانه را بت نام کنند پس باید که بنده من در حالتی بجا آید که
کلمه استرجاع بر زبان راند مستحضر در حید که ناصبور بود **درخواست دوم در موعظه**
در خبر است از سید ولد آدم و خاندان عالم درین طایفه که هر کس معدلت شهاب از میدان رسالت خویش
آسمان رفت خواهد بود و سرانجام مصلحتی نص فرمود که کسی را بمعراج بردند و از قایت توین بگذرند و چون
به مقام قرب رسیدم نگاه کردم و گفتم دیدم پیش من نهاده گفتند یا رسول الله بسوی رست بگر چون گفتم
عالی دیدم فشار و بسوی حب بگرستم همچنان قوی بسیار دیدم گفتم آنگاه این قوم بشد که بر دست راست
و بر دست چپ من گشت یا محمد اگر بروست رست تو اند مؤمنان اند و اگر بر دست چپ تو اند کافران اند
و این دو کلمه که در پیش تو است یکی کلید بهشت و یکی کلید دوزخ است این همه مؤمنان و کافران و بهشت و
دوزخ را بکلید تو کردیم و هر دو کلید را با پیش تو نهادیم اگر همه مؤمنان را بدوزخ کنی و همه کافران را بدشت
همه از عدل تو انکار کنیم و هر چه خواهی کنی و فرمان تربت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای سید
و مولای مرا بهشت و دوزخ چه کار است و مرا با مؤمنان و کافران چه کار و هر دو گروه آفریده تو اند و من در میان
کبستم با رخ ایا انت مرا در کار من کن و با دیگران هر چه خواهی کن ملک تعالی گفت یا محمد من پاک و ناپاک است
تو در میان شستی خاک چه خط دارد و عزت جلالت خود کم که اگر انت تو گناه کرده باشی تا انت را بمرت خود
بیا زم پیش از آنکه گناه کرده ای تا تو دل مشغول نداری **درخواست سوم** که روزی حضرت رسالت بنده محمدی حکم کرد
نشسته بود با اصحاب خود مرغی خردیاد و بزرگوار نشسته و نعره زد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای
گفتند یا رسول الله این چه قسم بود از بهر چه کردی گفت این ملک بیا به چند سپند و اندک دل در مقام گفت بخاکم
و این پاره کل در دیای قلم اند **درخواست چهارم** تا تمام در بیا تیر شود و من تبسم کردم که این ملک این ذره کل در مقام گرفته
در دیای قلم کجا به بد آید گفت یا رسول چون اینقدر کل بید نیاید در دیای قلم پس کن انت تو در دنیا
رحمت حق بتا که تعالی نا چهر تر است ازین ذره کل که من در مقام دارم و گفته اند که رحمت صفت خداوند
تبارک تعالیست و گناه صفت بنده هرگز نباشد که صفت نبین صفت خدای تعالی را غلبه کند **درخواست پنجم**
حق سبحانه و تعالی کوی فرمای اخوت بر همه مزد و کوه است مزد دنیا و مزد آخرت با بقا **درخواست ششم**
از سید کونین صلی الله علیه و آله فرمود که در بهشت غنای خاکش از مشک و کافور است مشکش در دنیا قوت است

و غلبه اش از باطن پد است و باطنش از ظاهر نمایست از یکدانه مر و از یکدانه آفریده است که بکره شش هزار
سال را هست گفتند یا رسول الله که رحمت این منزل گفت ای را که با مردم سخن نرم کند و سلام کند تا می مردم را
و خلق را پسوست طعام دهند و پسوست روزه دارد و همه شب نماز کند گفتند یا رسول الله شاید کسی این همه را نتواند
بجای آوردن گفت هر که از مر صدق و اعتقاد و نماز تمام بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله چنین
باشد که این اعمال را تمام بجای آورده باشد و هر که ماه رمضان را روزه دارد و با شش روز هجرت باشد که
همیشه روزه دهشته باشد و هر که نماز را با جماعت بکند و آیتان باشد که همه روز نماز کرده باشد و با نیت و توفیق
درخواست هفتم بشنوی مومن تو امر را کن از بزرگان بید بشو در سخن با تو گویم پند نیکان جهان بشنو و
کوشش کنش این زمان بود در اقول همه بجا صلی کوی که پند و غافل باز در او سلاطین کجای و زجوا
شعبه دیوانگی باز در آخر که پیری بود کار جان خوف درمانده تن کشه نزار با چنین عمری بکلی آری که شود
این نفس یک برسته چون زاول تا با غوغایت حاصل لا اهرم چالیت ای ز غفلت غرق در دیای آت
نبدانی که چه میانی تو باز هر دو عالم در یکس تو نیست اشک میبندد تو در مصیبت حب دنیا ذوق ایامت
آرزوی از تو جانت برده کار دنیا جنت بکاری همه جنت بکاری گرفتاری همه هست دنیا آتش آفر
هر زمانی خلق دیگر سوخته هر که راه زده بماند یا علی بسته در دوزخ چمانند در حساب بکوی زرا از دام
مویشت کافی بطاری دام لیک درین چون خنک آمدی خاک بر وقت که بکش آبی که تو بکوی زردی درین
گاه او را خون غوری که خویش بر دنیا جان دل در خون نند صند ازان دام دیگران نهند تا بدست آرد جوی زرد دام
چون بدست آرد نیمه است تمام و ارش او را بود آن در حلال او بماند در غم زرد و بال ای همه چری بچی او
پس چنین بر سر دل نباده تو عز دنیا بایست باین بهم دین دنیا می نیار و کس بهم ای مرا و باغ تو زندان تو
خانان تو بلای جان تو بر کز دین خاکه ان پر غرور چند بجای جهان پر غرور و تا کز دین زمال ملک روی یک نفس
این حال روی که چنین کردی برستی از همه و زده خون خور زانکه هستی از همه کرد و در ماتی صند لونه که آه صبا
در آید کار که هر که ازین حیرت و این در بهشت خاک بر وقت که او خود در نیست تا نباشد بر تو مردی نظیر
از و جو خویش کی یابی خبر که تو بنشین بر بنمای بی راه توانی بریدن بکسی بهر بیا در راه را تنها مرو و ز
سر میا دین دریا مرو هر که شد در ظل صاحب ولتی بنودش در راه مرکز جنتی هر چه اندر کردن کرد الله
از طفیل جان مردان بر سر پس تو ای بی در را درونی می گز از پیش پس گاه رو که صبا قیصر در دست

تا پنداری کرده که نه است بهت راه و در منزل بکران فکر کار خود بکن ای ما توان ره زمانه اندرین رشت
ره زنده و جان ستانده بی چند باشی در پی عصیان بن نشوی تو پند بران کن راه درین مصطفی کبری تمام
شرح حالت جگه کفیم السلام و صلی الله علی سیدنا محمد و آل محمد و السلام علی من اتبع الهدی **باب چهارم در**
در بیان صفات ائمه علیه السلام علی بن علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
ارواح المؤمنین بنوت محمد سید المرسلین و قوت علی امیر المؤمنین محمد الا سلام بشریه محمد شفیع المذنبین
و طریق علی امیر المؤمنین انکذا قواعد الدین و مبانی الیقین ابره سر علی امیر المؤمنین نور قلوب العالمین علیهم السلام
رؤف المؤمنین و بهر علی امیر المؤمنین و اصح بالدلائل الواضح و براین اب طهر کج محمد قاید الفز المجملین و جبهه علی
امیر المؤمنین و شهدان لا اله الا الله و حده لا شریک له و شهدان محمد عبده و رسول و شهدان علیا
و امیر و همی رسول و حجة امیر المؤمنین و امام المتقین ابی الحسن علی ابن ابی طالب علیه الصلوات و السلام خصوصاً
علی الطاهرة النبوة و السلام و الرسول و نور المجبول و جمل الله الموصول قاطب الزمهر اصل الاصول و علی سیدنا
الی آخره **باب پنجم** ای خالق سپیده و ای رازق جمیع و ای اولی بریت ای آخروی نهایت ای ظاهر بریت
و ای باطن بریت ای حی جمیات و ای علام بے فکر و ای قایم بی زبوت ای معطی بکثرت ای شبنده
بی منت ای بخشاینده بی غفلت ای قسام پیغمبر ای جبار بی تحیر ای قهار بی قهوه ای امانده بخیر و ای
پننده سرایه ای امانده صغیر و کبیر ای دستگیر هر گشته و ای دلیل هر گشته و ای فریاد دگر هر دگر
ای در پند بریت و ای خورده بچاره که برای که کاران و درماندگان رحمت کنی یا آله العالمین و یا ارحم الراحمین
الله و ارحم الراحمین و در رحمت بر دهم با نیک و دلی ده که باشد شناسای تو زبانی که بستاند آای تو ز نور خود
روشنایم بخش ز بیکانی که شناسایم بخش در اول جواب من کرم کرده بقتل خودت خرم کرده و در آخر همان کن
گر کردی غثت که در دهر و عالم امید برنت چو لطف برار ایگان آفریده خرمندم داد و جان آفریده چو دانی
که بی زاد و بی توشه ام هم از خرمین خویش ده خوشامد بر آیم ای آبرویم به تو امید من آب رویم به تو بروی
از کرده بپسند و در که هر گزستی نه ز رحمت برویم دری بر کشی مرا قهر منما و لطفی غای عزیز انجاری نه
پشیم من ان بقتل از دلف خویشم من که بیکرم دم که توام بکنی که بیزیرم چون توام رد کنی اگر لطف تو بریز
که اندر که اندر پذیرد مرا یا آله العالمین و یا خیر ان صری **فینعنه سید المرسلین** با صدق و امان
نهاد صله صلوات و تحیات زاکیات بران شمس فلک رسالت سر و چون جلالت سه و حسن جلالت

سرف ایست از حضرت سید ولد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله توکل بر خدای ذوالجلال و کرم لایزال کرده در میان
در خارج چنانکه گفت اذ یقولون لصاحبه ولا تخزن ان الله یمنی او را پسندید بود سرف ایست کرده اند از حضرت
رسالت پناه محمدی حکم فرمود که اگر شما توکل بر خدای تعالی کنید شما را توکل روزی شما دهد چنانکه مرغان را
در هوا که با مداد کر سبز بر خیزند و شبانگاه بپرسند سرف ایست کردند از حضرت و او دینی علیه السلام مرغان
علیه السلام گفت یا فرزندان عزیز برندگان واجب است بر هر یکی فرسندی باشد بدین نیافه است دوم آنکه
نیکو پسند کاری بدین نیافه است سیم آنکه هر کس بدین نیافه است طبعی بر پسندد از غیر توکل کند و کل
توکل کند که خدای تعالی توفیق دهد بیاری و آنچه مرا بر دست است و او قادر است بر دادن از بی نیاز کسی
سرف ایست کردند که متوکلان جهان در کی برتن خویش و کوید ما تنم در دست مرا چیزی کم نباشد دوم که بی تمام
بر جاست مرا کار قوت است سیم آنکه بختی کوید ما فلان زنده است مرا غنی است چهارم توکل بر خدای
که روزی دهنده همه خلایق و جمیع جانوران است همه را دارد چنانکه خواهد اما توکل عام بر نگاه دشتی امر است
در طاعتها اما توکل خاص بر نگاه دشتی است در سینه **باب ششم** از عبد الله که اگر مردی خویش را بپناه
شاهان جهان که دنیا است چون در بخت افرایشان بروی پیداشود و چگونه باشد که بر خدای تعالی که زود
پناه بروی کند و توکل کند بهتر از وی باشد **فصل اول** آورده اند که مردی سپید دم و ام داشت و بر در
خلقی که میرفت و در خوات میکرد اجابت میکرد در خانه خود رفت و من در طاعت است و امید از مخلوقان
بر بر و توکل بر خدای تعالی که در شب در نماز بود و روز در روز همین بود و دعا میکرد حق تعالی دعا بش
اجابت کرد و عبد الله بن مبارک را در خواب نمودند که او را بگویند که سپید دم شما کن و بدر خانه فلان برو
بدوست یکم عبد الله مبارک از خواب در جبت سپید دم شما کرد و با خود برداشت آمد تا بدو رسید سپید دم
بر داد و گفت پس ازین چون ترا حاجتی افتد بدر خانه من ای آن مرد گفت چو بید آمده بخدای عز و جل که
درین نیم شب بدر خانه تو آمدی هرگز در غمت دی دیگر پادشاهان را لازم است که در حال رسم توکل فرو نگذارند
تا حاجت کنی کارهای او را چنانکه باید و شاید بر آورده **آیه** که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که حضرت
اهل ایمان در چند چیز است گفت یکی نماز دیگر توکل بر کرم پادشاه جلیل جهان کند آن پادشاه بنام کار خود را بران
او خبر نهاد و این دو صفت را عاده گردانگاه او را دشتی بید آمد پشگری کران و سپاه بکران روی بکران
او نهاد و این سپاهی که دشت توجیه خرم شد چون بر نزد یکدیگر رسیدند و هم بر حرب قرار گرفت و دشمن که روز

آن مصاف قرار بود و آن پادشاه همه شب نماز میکرد و یکی از ارکان ولایت گفت ای ملک زانی بیامای که
روز مصاف است گفت امشب من کار خدای تعالی میکنم فردا کار کاخ را خدمت هر چه خواهد کرد مرا با آن کار
و در آن چگونه اختیار گفت شیشه اسباب هر کس و منکره تعالی آگاه پیش گفت زنده توکل پیشین ام و کار خود
بوکل لطف حضرت پادشاه کریم لایزال گذاشته ام که او میداند هر چه خواهد کرد من کار خوش را بخواند
کار سازد بگذاشتم تا کرم او چه می کند علی الصبح که معاف رخت کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر
صف بکشیدند بشارت الهی از عرش انزل جنود المکر و با در رسید و لشکر نمایند حق سبحانه و تعالی از فکرت
پروان چون چشم سپاه صم بر حیره رایت پادشاه متوکل افتاد چنانچه اختیار از غیر قدره اقتدار این بیرون
رفت نه بریت را غنیمت شمرده بی آنکه حربی واقع شود و کارزار دست به در و بگریز نهادند و در دشمنی گفتند
من صبح غلغله از مشرق میدیدم و اصحاب عرض داشت بود و برآمد **فصل دوم در بیان معنی عظمت**
قوله تعالی عز وجل واضرب لهم مثل الحيوات الدنيا كما انزلنا من السماء فاختلک بر نبات الارض فرمود یا محمد بیان
مکافرا را مثل زندگانی دنیا چون آیت که فرستادیم آنرا از آسمان پس آنچه شد یعنی برویند بآن آب نبات است
مختلف بروی زمین بهتر یا زهر باشد قوله تعالی واصبح سمیما تذروه الزیل و کان الذب کل شیء مقتدر
پس بگرداند گشت و نبات زهره زهره و شکر می بردن با دعا و خدای تعالی بر همه چیزها تو امانت و قتل
تذروه الزیل ای خافلان بدانید که مثل حق سبحانه و تعالی دنیا را بیان می کند که چون آیت که از ابر بوقت بجا
بر زمین باره و نباتات بهتر از زمین پیدا شود ناکاه آفتاب گرم یا باد سرد پیدا شود و خشک کرد و در زیر پای
ستوران شکسته شود و فرو ریزد و باد و شش بر دوشن هر دوشن حال آدمیان همچنین است که در ابتدای حال غم و بلا و
ظلم شود در جوانی بی غم می باشد ناکاه آفتاب پیری یا بیماری بوی رسد و رنگ رخسار غمناک شود و آسیب
مرک بوی رسد شکسته شود و باد و آفتاب از دنیا بر باد یا چنان شود که کوی مرکز نبوده است بداند که دنیا با تو هرگز
نیاید و طاعت خدای تعالی با تو باید بپوست عبادت خدای تعالی میکنی تا فردای قیامت به ثوابی رسی
و دل بر مال منال و فرزندان نه که از تو جدا شوند قوله تعالی المال و البنون زینة الحیوات الدنیا و الباقی
الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیرا اما مال دنیا و فرزندان آرایش نه زندگانی دنیا اند که با این غره غره
که عاقبت مانند پس کارهای نیکوست که باقی ماند بهتر است به نزدیک خدای تعالی و در یادش از فرزندان
و اما بهتر است درو امیدواری یعنی مالی دنیا و فرزندان آرایش اند و غره نباشی که عاقبت فانی شود و آنچه بهتر است

1. 10/10/10

و بنده را از مقاصد حاصل کرد و کاردانی بنیکوت که ثواب آن در آفت بهتر از شمع مال یا شمار خاکست
و بتقدم و تا بخریق الصالحات الباقیات نیز و خبرنا کنند و الباقیات الصالحات این عبارت است پنج نماز و
شامل گفت ثواب پنج سخن است اول سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله
اعلی العظیم ما روی عن سعید بن وهب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله عن الباقیات الصالحات فقالوا
الله و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تسبیح و الحمد لله و الله اکبر و الله اعلم قالوا ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فقال خذوا حجتکم قالوا یا رسول الله من حد حصه فقال لا بل من ان رقا لواء اذا جئنا من ان رقا لواء
الله و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و هی الباقیات الصالحات ثواب نماز و روزه و زکوة
و حج و جهاد و ادای قراضی است که نمون بگذارد چون بنده از دنیا درگذرد و مال و فرزندان سود ندارند
با او در کور نیاید عمل صالح با او ماند در کور باشد در قیامت و او را منفعت رساند و او از اموال اخراج
قیامت این کرد و دوست گیرد شود در آن روزی که آسمانها گردان شوند و ستارگان روان شوند و کوهها
قول عزه جل و یوم فی الجبال و تر الارض بالزلا و در آن روز نمون که کوهها را یعنی از جای برکنم در هوا گردانم
و پستی یا محمد زمین را پدیدار شد در زیر کوهها یعنی کوهها را از زمین برکنم و چون بر در هوا گردانم
زمین پدید شود و فرسخ کرد چنانکه در آیت دیگر فرمود و هی تحریر السحاب و الارض عزت این عباس
گفت هر چه بر روی زمین باشد از کوهها و درختان و غیر آن همه را بشکند تا چنانکه همه روی زمین و قبل
قول تعالی و تر الارض بالزلا ای خایه تا غیاب من الکنوز و الاموات کتوله تعالی و الفت ما فیما و خلقت
قول تعالی و حشرنا هم فلم نقادر منهم احد و براینکه انما ابث برای منی محمد زنده کرد دایم فردای قیامت و کوهها
چون بشم در کنین شود و آسمان پاره پاره شود و ستارگان فرو ریزند و جمیع خلایق را در عزت قیامت
اندر آرند کعب الاخبار رضی الله از اموال قیامت که ظاهر خواهد شد خداوند عز و جل از همه و یک
و نود و نه جزو دیگر یاد نکرد و عظیم بر آن یاد کرد از شکستن کوههای و درختن ستارگان و پاره
و بانک و تخریب و غیر آن و عرض اکبر است قول تعالی و عرضوا علی ربک مصفا الله حیثونا کما
و در ذکر کرده شود بحسب خدای تعالی کرده کرده و وصف صفی انچه کونندشان آید
یا عزیزیم باز اول شمار این چنانکه از مال در برانه و بی مال و بی قبل و چشم آید
در غیر کس بر آید و قول عز و جل علی ربکم ان فی کل نعمه انما یکون فی کل نعمه

مجلس اول

و قبل از آنکه بنام خدا خلقتی که ای فرار و قیل و خافا بلا قوه و قدرت چون خلایق را بحسب بجا که در آن روز
فرشته با بهشت موکل بشدت از حق و در حق اوفیه فرمان آید پس از مرگش نامها بران شود نامها بری
حدر است او منند فولد انالی و منن الکتاب فی المیزان یقین عافیه و نهاده شود و در دست راست و در
چپ آویزان پس بنی یا محمد کا قول را و منن سنان را آنچه در نامه ایشان باشد از کفر آوردن و غیر آن قولها
و یقولون یا ویلنا ما لهذا الکتاب لا یقین فی غیره و لا کفره الا احیها کویند فرمان ای وای بر ما چه بود
چون یومنان نامه بنیاند پس که نه بزرگ و کن و در ما مگر کوی میماند بر ما یعنی میج که نه و بزرگ کند آید
الا که هر دو نوشته اند و هر دو کتب میفرمیدیم است و کبره فقه است و گفته اند که میفرمید و مثل قبل بود
یست و کبره و اول است و قوله یا ویلنا قبل و اندامها قول عز وجل و وجد اما علموا حاضر و لا ینظرون
اندر اینها بدید چو که در کتب حاضر یعنی از کتب بدی در نامه نوشته چند و ستم کند خدای تو بر کسی یعنی کسی که کنا
عذاب نمکند و از عذاب است کسی از کتب که کند **سجده** از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام کتب طوبی از طاعتی که در کتب
بر و و اولایش مانند و وای از معیشتی که در کتب بر و و در بخشش با حق و حقیقت دانند که هر یک بد را خواهد بود
و هر بدی را عذاب است و در دفع آمده و انیت افروخته پس ای یومنان خاص ازین کنا مان قوب است و بارگشتن
برگاه خدای را بی نیاز کردیم چاره ساز و پشمان شدن از کنا مان و دوستی و محبت اهل بیت مصطفی و شفاعت ایشان
در دنیا و آخرت دستکاری خواهد بود و هر که برات دوستی ایام معصومین صلوات الله علیه تعیین نکرده باشد
بعد از اینم و بدین عظیم که رفتار خواهد شد خشک آنکه که برات دوستی ایشان در دست ایشان باشد برسد
بر تو اب عظیم و بهشت عظیم جا و دانه برسد منتظر که مهربانی توست حالت بود بنی حب علی مونس و جنت بود که هر
دوازده ماه است بود و دوستی است جا و دانه بود که بر ما شرف این مجلس رحمت کی بود
اگر الماکرین و یار اعدا از این **باب** از هر چه در میان است سپاس ستایش خداوند جهانند ای عظیم
کاریرا که در هر چه نظری که آنرا در قلم قدرت است و نه فلک معنی بر زمین ملق نمایش کارخانه حکمت او
انانی یان عالم بجز کائنات نرسیده وای رازقی که خوانیم تو بجز خلق عالم کس نده وای بصیر که
منع کائنات را نه یافت جل جلاله و عم نواله صانعا خدای جهان داور کار ساز تو انانان
نیکوین بارگاه فروزین شعل مهر و ماه نیکو رفت سری بر فرشت زمین
نماز در دینک نوی را که کم برود آبروی کعبه بلفش آید و بهر چه

نزد کسی که در آن روز و در هر روز بر فرازی بلیج همه شهر یاران روی زمین که از اندر بر آستانش بین
کسی که از آن این در شود نزد کوشش کوشش شود و قدرت بر کشتن تمام میفروشد و کبره می
چو کیم بلیج چنین پادشاه که داشت کشتن نه بود و در آن چون بی باج و بی باجی سخن بنیاند چند گفت که چند
زبان در کتب از چنین کتب که نه در حق است اندرین راه بودی همان که دانستی خود خویش همانند قدم را از اندر پیش
پس در و حیات را کائنات بر بهترین کائنات و خلاصه موجودات صمدی صفا و بدو خط و فایده ایشان
عالم ملکوت و آن شاه باز کشور جبروت و آن سلطان تحت رسالت و آن آفتاب آسمان جلالت و آن سر حلقه انبیا
رسین و آن سرخیل رسولان رب العالمین نه بشکرت توید ملک شکریم هم زد که سلطان رسالت خیر بر خدای
سید سادات و منبع سعادات خواجۀ دنیا و دین کان خدا صمد و بدو بر تمام مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
ای راه نای ملک سینتی پیغمبر کار دینی سر دفتر قدسیان فلک مقصود بنای عالم خاک ای نادی کاروان کراه
وی شافع حاصیان درگاه نای دیده برویت آرزویم اینست حریف کتب که کیم هر لحظه را در و دگر بر و در مصطفی
چون است نذا بخت آنم که اندر قدم تو جان فشانم با خود همیشه جنگ دارم و دوستی خویش نکند ارم هر جا
از تو بشوم حکایت از دست اجل کم نگذشت تا مال شدم محبت و نعم و عین نیم و خوشم برین نام هر چند بود که نام
باری زیکان است نام و صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب و آله الطینین النجین و الهی و الهی و الهی
خصوصا بران امام معصوم و خرم مرحوم آن حلال مشکلات عالم و ممتد بهر بنی آدم و آن حمم سار بر و در جزو است آن
و آن خورشید آسمان ملکوت آن اصل شجره عالم و آن بر کزیده آدم اسد الله الغالب و مطلوب کل طایفه و فخر
و سلطان اولیا و العقیقه المشرق و القارب امیر المومنین و امام القیوم و وصی رسول رب العالمین الامام
بالحق ابوالسین علی ابن ابی طالب علیه الصلوات و السلام شجر من تر اید و مقصد اید که بجز آنکه اید اید
کوی تو بجز وجود من نیست روی در کبره صفا دارم دست تو شکرش ده بر کتب چشم امید بر شما دارم
و رعایت کنی دور سکنی من همان من بود اید ما بخاری ز شربت برسد و دیده بر محبت صبا دارم روز شرف
از تو اید جاری باد که تر از منی جدا اید انما انت منذر العباد و علی کل قوم ناد انکم بحیثی فاعلموا که قول
ایمان کنی خاتم انی بحق نبی و وصی حق حسن و پاکار علی بحق حسین شهید بر کتب شرف رفیق شد اید
لطف بطاعت قرین العباد بجا که چون و نشان کس نداد بعد حق و بعد پاک سازد موسی حق آورد روی تیار
بوسه کاظم امام حق که برده زبانی زیبا کان بحق بحق علی ابن موسی رضا شهید خراسان عظیم و عظیم

تو حق تعالی و خلق عبادت بخود بنام خدا تعالی در جهت برای او خدا را بنام خدا تعالی در جهت
 کردن این حکم دارد بعد از عبادت بهر امام و مؤذن تعیین باید کرد و اسباب معیشت ایشان میباید که تدارک
 فراقت بهم خود قیام توانند نمود و بجهت تعلیم طب قوت از اقامت آن باز نمایند و دیگر مدارس و مدارس
 کرد در زمان افادت نصاب علما و فضلا متفاوت است اسباب تعیین باید کرد تا نیز علوم شریعت نمایند و بر
 دولت ایشان برسد و دیگر خافاه پاکیزه با صفا جنت پاکیزه دکان و بنایه موفیان صراط معنوت انتمای ایا آن
 اولیا الله ترتیب باید داد تا طالبان خدای و مقاصدان دقایق بپایان انفس شریعت ایشان بمقام رسیده
 برسند و آثار اوقات احوال ایشان صمدی و معنوی و ظریف ارادت مدرسه و خافاه نیز معین باید کرد
 تا طایفه از مطایبه علوم درویشان از کار و او را خود باز نمایند دیگر در راهی که درانی برای محتاجان باشد
 و شام از قلور و نان مرتب و میباید کرد موجب جیت خاطر و صفای باطن میشود دیگر ابرام دار انضامی تعیین
 طب حلق مشفق و ترتیب اثر به اخذ و آنچه و کسب سلامت نموده باشد و را بط عافیت و کرامت میکرد و دیگر
 ساختن دیارها است حکام تمام و پنجه بسیار بر سران ستم و کسید و بنایه غریب ان محنت کشیده و خد غم
 بسیار و پنجه شمار دارد و بسن قضا بر آبهای روان تند بسیار که مسافر از ابران مرور آسان بشوند یعنی
 پسندیده است چه در آنجا سراسر آمده است که هر که بی در راهی سازد و عامسلمانان بران بگذرند خدای عزوجل
 که شش مرطاب روی آسان گرداند و عمارت حوضهای بزرگ و جبر جاده که در راهها و خلعت که آب می کشند سب
 یعنی باشد از تشنگی قیام **و الله اعلم** که یکی از احباب حضرت رسول الله گفت که میخواهم از برای روح ما درم
 بخرم و صدقه بدهم در آنچه می فرماید آنحضرت فرمود بهترین صدقه آب روان است که مردم لطیف رسند
 آن در جای بگذرند بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروج مادر کشید و دیگر نعمت بهر بزرگ و تر و بزرگتر
 مقدس است آن که اولی مقصد آسودگان آن فرات محمد و زکار سعادت آقا و عامه مزبور آن کرده
 و از جو خیرات بگذرند موقوفه بفتح ابواب الهی از دست ستمکار متغلبان اسلام نموده بخدمت این ستم
 بسپرد تا حصول آنرا بر او غلبه است و حقایق چنانچه شرط و لفظ باشد رسانند و اعمال وقف محال باد نیست
 و پاکیزه ملکش تعیین نماید و بران اعتماد فرموده بهر چند وقت نفس امور به ایشان امور وقف مشغول اند
 و در همه وقت اصلا و قطعاً مساهله و مساعدت در وقت چه نمیشد یعنی قوت شریعت و هر که مهم وقف
 با وقف را به سواد شریع فیصل دهد حکم الهی علی هر کس که در راه و قیام با وقف شریک باشد مستحق

در این

تو حق تعالی و خلق عبادت بخود بنام خدا تعالی در جهت برای او خدا را بنام خدا تعالی در جهت
 کردن این حکم دارد بعد از عبادت بهر امام و مؤذن تعیین باید کرد و اسباب معیشت ایشان میباید که تدارک
 فراقت بهم خود قیام توانند نمود و بجهت تعلیم طب قوت از اقامت آن باز نمایند و دیگر مدارس و مدارس
 کرد در زمان افادت نصاب علما و فضلا متفاوت است اسباب تعیین باید کرد تا نیز علوم شریعت نمایند و بر
 دولت ایشان برسد و دیگر خافاه پاکیزه با صفا جنت پاکیزه دکان و بنایه موفیان صراط معنوت انتمای ایا آن
 اولیا الله ترتیب باید داد تا طالبان خدای و مقاصدان دقایق بپایان انفس شریعت ایشان بمقام رسیده
 برسند و آثار اوقات احوال ایشان صمدی و معنوی و ظریف ارادت مدرسه و خافاه نیز معین باید کرد
 تا طایفه از مطایبه علوم درویشان از کار و او را خود باز نمایند دیگر در راهی که درانی برای محتاجان باشد
 و شام از قلور و نان مرتب و میباید کرد موجب جیت خاطر و صفای باطن میشود دیگر ابرام دار انضامی تعیین
 طب حلق مشفق و ترتیب اثر به اخذ و آنچه و کسب سلامت نموده باشد و را بط عافیت و کرامت میکرد و دیگر
 ساختن دیارها است حکام تمام و پنجه بسیار بر سران ستم و کسید و بنایه غریب ان محنت کشیده و خد غم
 بسیار و پنجه شمار دارد و بسن قضا بر آبهای روان تند بسیار که مسافر از ابران مرور آسان بشوند یعنی
 پسندیده است چه در آنجا سراسر آمده است که هر که بی در راهی سازد و عامسلمانان بران بگذرند خدای عزوجل
 که شش مرطاب روی آسان گرداند و عمارت حوضهای بزرگ و جبر جاده که در راهها و خلعت که آب می کشند سب
 یعنی باشد از تشنگی قیام **و الله اعلم** که یکی از احباب حضرت رسول الله گفت که میخواهم از برای روح ما درم
 بخرم و صدقه بدهم در آنچه می فرماید آنحضرت فرمود بهترین صدقه آب روان است که مردم لطیف رسند
 آن در جای بگذرند بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروج مادر کشید و دیگر نعمت بهر بزرگ و تر و بزرگتر
 مقدس است آن که اولی مقصد آسودگان آن فرات محمد و زکار سعادت آقا و عامه مزبور آن کرده
 و از جو خیرات بگذرند موقوفه بفتح ابواب الهی از دست ستمکار متغلبان اسلام نموده بخدمت این ستم
 بسپرد تا حصول آنرا بر او غلبه است و حقایق چنانچه شرط و لفظ باشد رسانند و اعمال وقف محال باد نیست
 و پاکیزه ملکش تعیین نماید و بران اعتماد فرموده بهر چند وقت نفس امور به ایشان امور وقف مشغول اند
 و در همه وقت اصلا و قطعاً مساهله و مساعدت در وقت چه نمیشد یعنی قوت شریعت و هر که مهم وقف
 با وقف را به سواد شریع فیصل دهد حکم الهی علی هر کس که در راه و قیام با وقف شریک باشد مستحق

در این

با و کسب از قضا و قدر و انوار کون بود و با دشمنانش چون در خواب غفلت ای نقر پس ای عزیز من پندار شود و از
روز قیامت حذر کن که راه دور در پیش داری و فکر زیاد آخرت را هیچ ساخته پس وی باره خدای تعالی کن
و چشم میار بر کرم پادشاه ذوالجلال و کرم لایزال و تو بکند از کائنات و کلنی در راه آخرت نمید و خیرات صدقا
براه خدا بدست خود بدید تا فردای قیامت ثواب حساب یابد چنانچه سرفراز اند که در زمان حضرت
رسول صمتم مدی از دنیا بردار انبیا روی نهاد و صحبت کرد که فلان بنیان در حضرت رسالت برید نماید مبارک
او حرف در ویشان کند آن نزد را به حضرت آوردند آن حضرت بفرمود تا غلطی باز افکنند و آن در را به سر آن
پنجصد بیت مبارک زرد و ویشان داد بر سر نطق نظر کرد قراضه کو یک مانده بود که از کجی در دست نمی آمد
آن حضرت از ایدت مبارک خود گرفت و فرمود و بدان خدای که ما بر راستی سخن فرستاد که اگر این شخص در حال
حیات خود این قراضه را بد و ویشان میداد تو ابش شتر ازین بودی که بنیت بدست من دادم پس ای
عزیز امروزی بیا به کوشید و تو شتر برای زاد آخرت در روز باز پسین باید فرستادن که فردا یشمانی شود
نماد قول تعالی یوم لا نفیخ النافثین معذرتهم و حضرت رسالت پناه محمدی صمتم فرمود بوی از آنکه نفی می دارد
و حق تعالی را شکر آن کو بود و حقیقت بر آنکه نفیست چهار است یکی آنست که درین جهان بکار آید و دران جهان
سودمند بود و چون علم و خوی خوش و دوم آنست که او را منفعت رسد بد و ویشان و خیر و صدقه دهد نفی
که او را بود از پیش فرستد که و ما نقد موا لا نفی من خیر تجوده عند الله است هر ای که بخواهد از دست در خوا
مگر این بخ روز در یابی خجل آنکه گرفت کار ساخت کو پس رحمت نه و بار ساخت خواب نوشین بامداد
یا ز دار بداده را کسب هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پر دشت و آن در بخت همچین بوی
ان عمارت بر سر کسی بر گشتی بگو خوشی فرست کس نیاید پس پیش فرست عمر فرست و آن بخت
اندکی ماند خواجه غره هنوز ای تخی دست رفت در بازار ترست بر نیامدی دستار هر که مرز و خود بخورد
وقت مرز و خوش باید چیت سیمر است که در دنیا بکار آید و در آخرت بکار نیاید و آن نفی بود
خود بخورد و خیرات و صدقات نهد و در راه خدا بد و ویشان صرف کند و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرمود
اذا همت ایاکم اطراف النعم فلا تنفوا اقصایها بقوله الشکر مشعر چون بیای تو نفی در چیز خدا باشد و خیر
مومنین شکر آن یا تفر و مکرر که دنیا یا تفر شوی غروم جمل سر مر است که نه در دنیا بکار آید و نه
در آخرت بفر یا و شکر رسد بگو بدان خدا ابش بود و آن نفی بود که آنرا نخورد و نهد و بکار نماند و بکار نماند

و فرمای قیامت این را بدان دل کند قوله تعالی فمکوا بها جباههم و جنبهم و ظلهم و هم و دیگر بدایت که حضرت
نوت آن بود که سعادت آخرت بدان پیوسته بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم انی اسئلك
تمام النعم یعنی بار خدایا از تو میخواهم تمامی نعمت چه باشد گفت اگر در بهشت آن حضرت فرمود که نعم المال الدنیا
علی تعالی نهد بهتر من آن نعمت آن بود که در وجه صلاح و پیرمکاری و محبت نندگستی بالای همه نعمت است
و عقل و دانش بهترین آرایش است **در خیر است** که شخصی پیش بزرگ رفت و از دست درویشی
کو که بزرگ او را گفت راضی که چشم ندانسته باشی گفت روا باشد چشم را با نهد هزار درهم ندادم گفت یا با
یادست ندانسته باشی یا گوش از بان یا عقل از دنیا یکی ندانسته باشی گفت روا باشد از دنیا و آنچه
در دنیاست ندادم آن بزرگ گفت پس چرا میگوی که چیزی ندارم و این است که ترست لقبل است
از و ب بی منبه گفت زنی را دیدم در طواف کعبه میگفت که بار خدایا عمرم گذشت و کناه مانده است زنی
دیگر با وی بود گفت چرا در خانه کعبه زنی گفت پای خود را شایسته آن نینداختم که در جای چنین روم کنم
کیم و این خانه گیت در حال ندای جبار عالم در رسیده که ای پرستار که تو را بدین وجه میشناسی و این لب
نگاه داشتی ترا آمد زیدم و رحمت کردم نقل است از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود صدقه
بر نیت مردگان دیدم بد و ویشان و بعلم و فقر و اهل طاعت و عبادت دیدم که آنرا فرستگان نعمت آسان
بیایند و از روشنائی او میدرخشد و می آورند تا بر سر قبر آن بنده و کونینت تمام علیکم اهل کور اهل تو این
دیدم تو فرستادن آن بنده اهل کدشت و خرم شود و دعای خیر بر اهل هدیه خود کند گوید یا رب العالمین بیا
و بخت رسان و اگر نا امید باز کرد گوید یا رب ذلیل و سرگردان پس از مال و عمر او بخت بر دار و او را تا
امید و ذلیل گردان چنانکه مار نا امید گردانند و حضرت رسول فرمود هر نمونی که خیر کند و صدقه بدی
سجانه و تقالی او را چندان ثواب دهد که کوه احد روز قیامت در سایه عرش حضرت حق سبحانه و تعالی
باشند موسی عظمی روایت از حضرت خواجه کانیات و منقر موجودات می فرمود رسول الله صمتم الاشد الناس
عذابا یوم القیامه من اجل اهل و ولده یعنی بدستی و راستی که سخت ترین عذاب آنرا باشد که با اهل و فرزند او
زن و فرزندان آنچه تکلیف باشد در دنیا نیاموزد و امر دین شریعت ایشان را پندارند و ایشان را نیاموزد
و روز نه فرماید و غسل بایشان نیاموزد و ایشان را ندستوری دهد تا از سرای پیرون روند و از مرد بیک
روی پوشند و نفس ایشان فدای آتش دوزخ شود قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا فوا انفسکم و اهلکم

یعنی ای مومنان که دیدین خود را و اهل و عیال خود را از آتش و دوزخ پس گشتند یا رسول الله اگر چه فرزندانی
و شوهر بازماند بگویند و ایشان فرمان برند گفت اگر فرمان ببرند دستکار باشد در آخرت اگر فرمان نبرند از کفر
خود ساقط کرده باشند و چنانکه فرمود و ان عشوه قد قضی ما علیه سر و این از کجی معاد گوید که اهل زمانه انبای
زمانه اند که هر چه آیدانی کرده اند خراب خواهد شد و آنچه دارد بزر خاک خواهد شد و آنچه کرده اند از یک ببردند
ایشان نویسنده فرمای قیامت بدان حساب باید داد مشعر آفریننده فلک شادان و تو دریا بر روزی که
من تو میسات اگر بشه از ما بلند کار من تو کردار من و تو اگر کسی چیزی یا سوختی از ما دور بود و در پیش تو
کردی و بر علم خود چندان طاقت رحمانی بودی که هیچکس از اهل زمانه بهر دافعی و خود را چو ایشان نشانی
امر و نوباید بگویند و خود را از میان بد گویند و بد کردار آن پیر و پادشاه را از اهل زمانه بهر دافعی و خود را چو ایشان نشانی
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود هر که پیر و پادشاه را از اهل زمانه بهر دافعی و خود را چو ایشان نشانی
اگر به پیر و پادشاه را از اهل زمانه بهر دافعی و خود را چو ایشان نشانی
مال ملک منیاع و عیار دوم زن و فرزند و دوستان سپید کردار اعمال چون چشم بر دم زنی و فرزند
بر آید مال و ملک از دست رفته و زن و فرزند و دوستان تاب کوبی بکنند بسا اعمال کردار که در
زیر سر او نهند اگر نیک باشد قطعی لا و اگر بد باشد قیول له حکایت شخصی بود از مال دنیا بی نصیب بود
زن و فرزند او و قناعت نمی کردند با او به نزل و جنگ رسانیدند روزی برخاست و جادری در
سر گرفت و روی را بهوش پند و در سر باز داشت و از مردم دردم و دنیا را میگرفت قناعت را از روی بزرگان
بزرانی نزد و زور و سیم بسیار برد و خواهر خبردار شد در طلب هر سوی شتافت با جمعی چون بدین مرد
رسیدند او را بگرفتند که زمار را تو دیده گفت من خبر ندارم و او را ستم بسیار کرد و مقرر شد چون بی کن بود
القصه یک است او را بریدند گفت دست بریده من بمن بید گشتند کجای بی گفت پیش زن و فرزند آن هم
تا قناعت کنند که قناعت بمرکز چیز باست پس پیش زن و فرزند آن برد و گفت آیا قناعت بهتر
ازین نبود مشعر ای قناعت تو اگر کم کردان که و رای تو هیچ نعمت نیست کجی خبر اختیار لغمان است
هر که را بهر نیت حکمت نیست بی قناعت همیشه خوار بود و بسنه بند روزگار بود تا جرات است که قناعت
مرد طامع و بخ نزار بود و قناعت کزین و بی طلب کجی بچنین کجی پدیدار بود و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود طوبی زنی که با شوهر در ویش قناعت کند و آنچه او را نباشد از و طلب کند

تا او را ثوب آن جهانی حاصل آید و فرشتگان را از چند چیز عجب آید از اهل دنیا یکی آنکه چون زنده باشد از
مردم نکرند و مستوره نباشد چون مرد او را بر جنازه نهند فرشتگان که بپنداری بجاره در حال زندگانی
از تا خرم نگاه نداشته ای که چون چه سود دارد دوم عجب دارند از کسی که در میان نماز شام و صفت
بنشیند و هرزه و حدیثات و حدیث سر گذشت دنیا گویند سوم فرشتگان عجب دارند که در روز
بطلان مبر آورده اند کفایت نیست که شب نیز صرف آنهای کنند و ترک طاعت و عبادت می کنند و دیگر
عجب که مردم میگویند که یک دست زمین مردم بغصب در زمین خود گیرند تا زیادت کرد و فرشتگان
گویند که ترا حرای بدین فراخی کفایت نیست بدین یک دست زمین هم میرنجو ای شدن چهارم عجب دارند
اگر نیتی دارند شب و روز میخورند و می پوشند و چون درویشی طلب چیزی کند او را نا امید باز گردانند
و شکست آید که شکر نعمت کند هر که طعمی خورد و نیزه اش بر زمین افتد بر دارد و بخورد و خدای تعالی
درویشی از وی بر دارد تا بهشت بطن او رسد آن برکت آن نعمت و حرمت که بهشته باشد و صلی الله
علی محمد و آل اجمعین و السلام علی من اتبع الهدی **باب شانزدهم در بیان عبادت و تقوی**
ای خالق بی عدد وای قادر بی عدد وای رزاق بی بدل وای دوست نیکو کاران وای شفا رتبه کاران
وای شفا رتبه کاران وای چاره چارگان وای روزی دهننده بیکاران وای پناه آوارگان وای یار
پشیمانان وای گرم پریشانان ای مونس پریشانان وای پناه بخویشان وای قادر بر بندگان وای
مزد بخشان وای معین بی پسان وای چاره درویشان وای پناه بخویشان وای قادر بر بندگان وای
خالق بندگان ای دستگیر در ماندگان ای محبت دهننده بهاران وای امیدواران ای خداوند زمین
آسمان ای قبول کننده توبه عاصیان ای پذیرنده گریه بندگان ای پوشنده حقو بر سر گناهکاران وای محتاج رحمت
که پروردگاری پادشاه بنادانی مادانای و بجاست ما پنا از سرگناه ما در گذر و پرده از روی پرده باز
و بنظر رحمت بر ما مکر و آبروی ما مبر امید بود ایم از آتش و دوزخمان نجات ده و بیاد بی نیاز زیان
مده و خاک پاشان کوی تویم خاک رخسار دنیا و الا فرقیان کردان و به نغم میقیمان بر
و یا خیران حیرن **تلاوت** که یا مالک الملک یا تو آن گنج و بسج که نزد آیتگار است را
حییم عالم یعنی فرمود لایستی تو آن علام بی سبی که بس بنده بوشانی تو نه از اهل بیو نزی
یکی چون خداوندی زشت یکس مانی عظیم ذوالجلالی تو حکیم عظمی تو قدیم پیر والی تو ترا

در خط اولی که از او در وجود آید بگوید استغفر الله و اتوب الیه هر غمی را که پیش آید بگوید
لا حول الا بالله العلی العظیم چون در هر کاری و عمری که خواهد کرد بگوید یا الله که کان
چون از غلطی و عسر یا از چیزی اندیش کند بگوید حسبنا الله نعم الوکیل و چنین آورده اند که چون
خواهد عالم صلی الله علیه و آله دل تنگ نشد زبان برکش و گفت اللهم کمک الخ و الیک المستکون و انت المستعان
و لا حول الا بالله العلی العظیم حضرت جبرئیل از حضرت رب عیسی در رسید و گفت یا رسول الله مرا
رسیده و بجا آورده که و شک و غمناک باشد این کلمات را بر زبان راند خدای تعالی او را از هر چه ترسید
ایمن گرداند و بر دشمنان ظفر یا بد و این کلمات آنست که موسی علیه السلام بر دریا خواند بمسکنت میگفت
و بجات یافتند که در بصره پیش نازی بود و نماز میکرد و سوره یا ایها المدثر میخواند چون بد بخاک رسید
که یا افریقا یا افریقا یعنی چون روز قیامت صور در آمد از ترس هم بفتند و جان بکی نسیم کرد و او ایستاد
از حضرت خواجہ عالم مستمعی فرماید که حق سبحانه و تعالی می فرماید که یا یغفر الله بعدا بیکان
شکریم و آمین یعنی ما با عذاب کردن شما هر کار بودی اگر شما شکر میکردید و گناه و بکار ناری و توبه
و استغفار از گناهان میکردید و از گناهان گذشتند که بخاطر شما میرسد توبه و استغفار میکردید
که هر شب و ششگان از آسمان ندا کنند که ای من سائل من تائب هیچ سالی نیست که از ما سوال کنند
و آمرزش رحمت خواهند تا او را بیاوریم هیچ خوشم گرفته نیست که با او صل کنیم و هیچ گناه کاری نیست
که پشمانی خود از گناهان تا ما منت در دوزخ بوی در بندیم و مرگ در بهشت بروی او کشیم
کنند در بصره زنی بود او را شغوانه مطربه کفشدی بی او هیچ عروسی و مهمانی و مجلسی فسخ و بخور نمودی
و غلامان و پرستاران خواری داشتی و هر را مطزلی آموختی و چهل سال بدین نوع بر برده بود و گناهان
کونا گون شغول بودند روزی بایک زن ساده رویان با صراحی و پیاله ای آمد آوازی شنید که ریوی و زاری
میکردند چند هست که ما نمی افتاده است می آمد تا بد رسیدی رسید در اینجا منصور عمار رحمه الله علیه و عطا دیت
می گفت دیدم که شغور بر کسی نشسته بود و گناه کارانرا بپند میداد و آواز و ناله در دناک میکردند شغوانه کفشدی
ساعتی توقف باید کرد تا این پیر پادشاه میگوید منصور عمار این است می خواند و اذا را بهیم می خواند
سمو ایا فیه غنا و زفر یعنی چون حامیان و جرمان از دور آتش دوزخ را بپند بایست که آن بشوند
از پای در آید و از دست در افتد شغوانه چون این آیه شنید خونی در سینه او بدید آمد و پادشاهی

در شش گرفت آواز داد که ای شیخ اگر در آیم باز دمند و گناه کاری و شرمناکی و عیبانی و گناهان
ما را توبه نصیحت قبول کنی یا نه منصور عمار گفت در این بارگاه گناه کارانرا عاصیانرا می طلبند و شغوانه
بپوشد و پادشاهان را می خواند و توبه کارانرا میخواند اگر گناه تو چون کن و شغوانه مطربه باشد آن زن
آهی سرد از دل پر در در کشید و گفت بنی که بمن مثل من زندگانی کنی شیخ شغوانه مطربه بمن پس اخلاص
تمام بای در حلقه توبه نهاد و با درگاه حق سبحانه و تعالی رفت و پادشاهی شکار خود ساخت و گناهانرا
جواز کرد و در دل رحمت خدای تعالی است و چهل سال دیگر زندگانی یافت چنان شد که در زاهدی و پادشاهی
نام یافت و چنان شد که در خدا ترسی بدو مثل زدند که در بصره چون شغوانه را زاهدی است شغوانه را
دینا بودی شرم و حیا بود چون ترک دنیا گفت حیا و شرم او را دامن گرفت پس روزی برادر خود نکند
سوخته و کد اخته دید آنی از میان جان بر کشید و گفت در دنیا چنین سوخته و کد اخته شده ام آن کد اخته را
چه خواهد شد آوازی شنید که ای شغوانه در کار خود بپزازی که بر تو رحمت کرده ام و رحمت حق تعالی بر تو گواهد
تو را تعالی آن رحمت الله قریب من الحسین در هر چه که حضرت امام علی زین العابدین علیه السلام در عبادت
تن خود پنهان زار و تزار کرد که استخوانهای پهلوی او نمایان بود و گفتش یا بن رسول الله دانی که رحمت خدای
بی شمار است از هر چه این چنین رنج و سختی بر خویش نهادی گفت خدای تعالی میگوید که رحمت من از تو بزرگتر
نیکو کار است **کتابت** آورده اند که شب روز در محراب دیدی یک روز حضرت عیسی بن مریم علیه السلام با
رسید از وی رسید که بیج دانی که موجب رسک کاری آخرت تو چه باشد گفت یا روح الله شکر کار
دانم و بران عمل کنم عیسی علیه السلام گفت آن کوام است گفت **اول** نفس را که تمام تا کار خدای تعالی باشد
کار خلاق کن مرکز نباشد که کار خدای تعالی نباشد **دوم** گفت تا خوف خدای تعالی باشد خوف از
مردم مدار مرکز نباشد که خوف الهی نباشد **سوم** تا امید از خدای تعالی باشد امید از خلقان مدار
مرکز نباشد که امید از خدای تعالی نباشد **چهارم** تا شرم از خدای تعالی باشد شرم از مردم مدار مرکز نباشد
که شرم از خدای تعالی نباشد **پنجم** تا محال باشد حرام مرکز نباشد که محال نباشد
تا عیب خویش بر عیب دیگران کنم مرکز نباشد که عیب خویش نباشد پس عیسی علیه السلام گفت حق سبحانه
و تعالی مدد رحمت و جبارانرا بر بندگان خلاق است تا از بهر این شش خصلت خوب تا خلقان را با این شش
رسمای کند عیسی بن مریم علیه السلام فرمود تا ترک چهار چیز بکنم چهار چیز یافت تا ترک حرام کنم حلال کنم

سماز که معصیت بکنند عداوت طاعت نیافتند تا ترک دوستی دنیا بکنند دوستی آخرت نیافتند
ترک هواوی نفس بکنند خدای را نیافتند **کتاب** بزرگی را برسد بد که چه میگوئی گفت هر چه کنی کنی
بدان وضو سازم دوم کشته که بدان عورت پوش کم سیوم جایگاهی که بخواهی عبادت کن پس ای عزیز
خلق عالم سرگردانند قناعت کنند و جویندگان مالند و مال دارند اما جویندگان از دو غم خالی
براشند یکی شمع طلب کردن دوم غم نیافتن اما مالداران از دو غم خالی نباشند یکی غم نگاه داشتن
مویا سبانی مال دوم غم زوال مال که ترسد که از دستش برود و قانع ازین هر دو آسوده بود و در
آخرت از غم حساب این باشد تا مال دنیا در دست است سرب دارند اندک است فانی است
توبه بخت و چون بر آید خدای تعالی بر ایشان هدیه بسیار کرد و قوله تعالی ومن ذلک یقرض الله
قرضا حسنا فیضا یضاعفا کثیرا و باقی کرد و قوله تعالی ما یغفر و اما عند الله باقی و پاک کرد و
قوله تعالی خذ من أموالهم صدقة تطهرهم و ترکم ای عزیزان اگر مال ندارید آن زبان در ده را بود اگر تن
فریب ندارید زبان هوام و ماران و کز و ماران و مور را بود و اگر طاعت خدای زبان خود بدین توبه باشد
آیه که در زیارت مریده را سه دیوان باز کنند در یک دیوان امید عفو بود و آن کنایه
بود که میان بنده و طاعتی تعالی باشد و در یک دیوان امید عفو باشد و آن شرک باشد در یک دیوان
بیخ و باده باشد و آن دیوان مظالم بندگان است میان یکدیگر البته از امطالیه خواهد بود و هر کسی
ازین دو قسم مذکور پیشتر در دنیا بر و کبایر و بعضی انکار بغیر کرده اند و بر آنند که هر چه حال امر
حق است بکمر است چون کتاف بد است و ناحق بر و خوب مغایر و کبایر بر لا بد است از معرفت
و نیز میان آن تعالی الله تعالی آن بختوار که با ما تنهون عذره کفر عنکم سیاتکم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
الصلوة المکمله الی الله کفر ما تنهون الکبایر و در روایت دیگر ما تنهون الکبایر و اکابر است اختلاف
کرده اند و یکی از بعضی گفته اند که نه است و بعضی گفته اند که نه است و این جکس کوید بنیادند
دیگر است و از کتب معتبره شیخ ابوطالب می فرمود که جمیع احادیث وارد درین باب و اقوال
جمیع را جمع کردم و کبایر بنده یا قتم و از آن چهارم در دل است و چهار در زبان و سه در شکم و ده
فرج و دودنه است و یکی در پای و یکی در جمیع بدن و اعضا اما آن چهار که در دل است اول شرک
دوم زنا و بر معصیت سیوم و نهمی از رحمت خدای تعالی چهارم این بودی از فکر الله اما آن چهار

که در شکم

در زبانست اول شهادت زور دوم خدای سیوم سوگند بد و فرج چهارم سحر و آن سرکه در شکم اول
یعنی شرب خمر دوم اکل مال نیم سیوم اکل ربا اما آن دو که در فرج است اول زنا بود دوم توطئه با آنکه
در دست است اول قتل ناحق دوم پسر و آنکه در پا است قرار نمودن از غریبی از دوده از دست اما
شامل است جمیع بدن را حقوق والدین است شیخ ابوطالب فرمود اکل الزنا اکل مال نیم از کبایر و فرج
پس ای عزیزان از کلماتان توبه و بدرگاه حضرت حق سبجانه و تعالی در دو غم کنی که پس راههای خوش
و خطرناک در پیش شماست و فکر زاده آفت کینه پیش از آنکه از شما کاری آید تا محبت و نهد است
در روز آخرت بخورید و در آن روز توبه و پیش مالی سود ندارد **روایت** از حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمود لا شیخ الا شیخ من التوبه یعنی هیچ شیخی حاجت تراز توبه نیست شعی ای که بگوید که در کسی
می نرسد از آن فعال شیخ توبه کن تا رضای حق یابی که باز توبه نیست هیچ شیخی آنی بخورید و آل
محمد که بر جمیع جهان شعیان و حاضران این مجلس را رحمت کنی و بیامیزی **سوره بقره آیه ۲۲**
و اذا ذنب ذنبا قال استغفر الله یعنی چه بگوید شیطان و خلافت امر زمان کند و کونایه است و بر
کند و روان شود و رعب وی محرم از هم کنش استغفر الله بود **روایت** از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
فرمود که استغفار را شرطهای غنیمت کرده است آورد که یکی در حضرت وی گفت استغفر الله گفت او را باید
که دینی استغفر الله توبت هو اسم واقع علی ستة اولها التوبة علی ما نسي اللسان فی
اللعن ترک علیه ابدا و ثالث ان تؤدی الی مخلوقین حقوقهم حتی یبلغ الله الالاس علیک
تبعه و رابع کل غریبة ضیعتها فتودیها و الخامس ان یصل علی اللهم الذی بیت علی
التحت فید بها بالآخرة حتی یصلح الجسد بالظلم و یبیت بها بالجنة الساکب
ان یفکک الجسد الطاعة كما او فقة حلاوة العسینة فینذ الله فیقول استغفر الله
یعنی اسمیت واقع بر شش معنی اول شمایست بر گذشته دوم عسینت بر آنکه در شش (۱) و جمع کنی که
حقوق مردم را که در ذمت است ادانی چهارم و نیز که ضایع کند کشته قضا کنی چنانکه شنی که از جوامع بر
دست است بریانت زایل کردانی تا بجای او گوشتی از حلال برود کشته آن نفس خود را در ذمت
بخشانی چنانکه عداوت محبتش چنانین هرگاه که بین خصال قیام نمای بعد از آن بگوی استغفر الله
استغفار توبه قول باشد **روایت** از حضرت رسالت نبیه صلی الله علیه و آله فرمود و منه نباشد

بر کسی که بگوید که اگر چه روزی مندا و بار بر سر کلاه شود آن حضرت را و در خلک آن بنده که فردای
قیامت چون نام اعمال آن باز کنند نوشته باشد در زیر کفایت است **و** کشته طاعت و نماز
که روزی در ماه رمضان زیارت بشود ای مؤمنان و سر و متقیان امام علی بن ابی طالب علیه السلام
را بشمار کشته در نماز است و دستوری خواهم در وقت حضرت امام معصوم در سجده کردن بود که در هر روز
از آب و روغن و کل بر خاسته میگردد و می گفت شکر در بار که جلالت ای عزیز پذیر بر خاک درت شام
خوار و خجسته از تو بخت است و از من تقییر من خیم تویی همه دستم گیر بگر معصومی که هرگز کرد ذات
بر و امن عفت از شسته بود طاعت و عبادت مناجات جان نوازش چگونه بوده است ای عزیز من تو
عمر خویش در ملامت و مناهای بری و از بی هوای نفس بروی و از حق سبحانه و تعالی شرم نمی داری
و طبع خود را مقصور میداری **و** حق تعالی بفضیلت و کثرت خویش و عده کرده ترا بخود مقصور تو همه نفس را
کنی خدمت تو همه دیوار شوی نزد و با چنین غفلت و چنان تقییر چه امید مقصور داری و جور ای عزیز من
اگر بهشت مقصور بود این میخوای خود را از شیطان غرور و کینه دارد ترا حصار بدید کرده اند از شیطان
که حصون المؤمن ثلث المسجد و تلاوت القرآن و ذکر الله الملك المنان و بدانکه مسجد است و خواندن قرآن
و ذکر خدای حق سبحانه ای بنده مؤمن پناه بدین حصار داده و چون مسجد در آبی جز عبادت مشغول
و زود از مسجد بیرون مرو **و** در وقت قیامت حق سبحانه و تعالی فرستد یافزیند که چون امت محمد
صلی الله علیه و آله نماز ناکند کرده بود و عبادت تمام بجای آورده باشد و محبت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
و فرزندانش در میان جان و دل دارد و اگر کند الله تعالی تا آن فرستد او را به بهشت رساند و بجا
اگر نماز نای فایض ندارد و اعمال بگو کرده باشد و محبت ایما ائمه علیهم السلام نداشته باشد الله سزا
آن فرستد را هر کند تا او را بدوزخ بر دوزخهای کوتاگون بروی کارند پس ای عزیزان من توبه کنید
از گناهان بزرگترید و دل در کرم پادشاه ذوالجلال بنید تا آفرزیده باشد **و** در روایت است
از حضرت خواجگان کایه و خلاصه موجود است افضل و اکمل عالمی مهمتر و بهتر آدمیان خواهد بود پس
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنین می فرماید که پادشاه ذوالجلال و کریم لا یرزال منیر مایه القوم
و آن اجر بی یعنی روزه روزه و جزای روزه من دهم و طاعت همه برای است و لیکن روزه دار را
بخود و امتیازت کرد حضرت رسول اکرم تا در این سخن را چنین کرد که فردای قیامت مؤمنان و صدیقان

در روز عیادت آنده ماه رمضان بخوبترین صورت حاضر آید در مقابل پرستش و سرسجده نموده و بگوید
آمانی که مرا تعلیم کردند و اقامت مرا بخیرات و طاعات و برادرات گذاریدند و من را به است و تسبیح
بدر خدای تعالی نیاز داشتند ای پادشاه پادشاهان امروزی در عرصة عیادت قیامت بر من میگردند حضرت
ایزد بتاریک تعالی فرمان دهد رضوان را که خزینه از بهره روزه داران ماه رمضان بفرماید بکشت چون در
خزینت ده شود تا جها و حلما تا نزد مؤمنان بیارند که هر یکی را هفتاد و چهار بهشت نصیب آید و بار ماه
در رمضان سرسجده نموده حق سبحانه و تعالی بگوید آئی سیدی و مولای این شهر یعنی که در خور مؤمنان تو
حسرت و گشتی من بود از کرم پناخت خود چه عطا فرماید خطیاب رب الارباب دور رسد که از تو شریعت
و انعامات و الطاف و شفقت در حق ایشان کنم که بعضی غیر نفس را نه بدو و در دارالجلال شرب لاله مال
و هم که القوم بی و انا اجری به بدانکه هر که این ماه را حجت و کشته و طاعات عبادت گذارند اگر مطیع
کرامت یافت اگر عاصی بود توبه و ندمت نیست اگر کار فر بود سلام یافت **و** در شهر هر روزی
بودنست و غرور مروت بود چون وفات یافت از بسیاری که کسی بروی نماز نکرده و هیچ چیز از دنیا
خلق را نصیحت کرد کسی اطاعت او نکرد و او را خاکدانی بجا که نشت انداخته باشد و او شش بدان خاکدان آید
کرد که حال آن جوان چیست دید آن جوان بر خاک مذلت افتاده و مسکین گردیده و او را با کسی
می کند و بر پشتی او خطی پدید آید که عرفوا ظاهرا لم یعرفوا باطنک **و** در روز دیند و توبه باطن ترا
نشد ترا بخواری پیش مسکین انداخته ماسک را بر تو مهربان گردانیدیم شش کریمان کیان بیارند و در
و خلق را از آن حال خرد و ادما قرب چند ترا مرید نماز و جفا را او حاضر شد ندیدی خوش وقت حاجت
که چنین ماه رمضان از تعلیم گذر طاعت گذارند و فرصت غنیمت دارد و بسیار عزیزانی که با سال با بودند
و نصف حاجت حاضر میشدند امسال را بدین خاک گشته و در آرزوی آنند که یکبار دیگر این ذکر را بگویند بجا
ذی الملك الملکوت و میخوانند گشت **و** در غنیمت آن دور روزه زندگانی بفرستد بگذران و دیگر توبه
و در روز سی و دوم در میان **و** این نصیحت که میکنم بنوشش بدل جان شنو بر برگوش عاده چند از معاشرت
هر که دشت از شقاوت است **و** اول از صحبت بدان دوری دور بودن دوم زمره و سیسی از تواضع از او
دل مردم طعنه بر بودن بشنو از من چهارمین طاعت آنچنان کن که باشد این است **و** چنانکه در دفع باطنی
قائمانی را نکند و بخور ششش ترک خواب باید گفت جز بهشت نه می نماید حجت و ششش بخور و در پیش

مومنین و مومنات را بمقتضای خوشنیت برسان و بعد از ابد السلام برده ساکنان دارالجلال بخت برده
خود و اصل و متواصل کردن و غاصیان و کنایه کاران امتان احمد بن محمد و احقران این مجلس برت واصل
خوشنیت یار و بخت رسان یا ارحم الراحمین السلام علی من اتبع الهدی **باب در بیان کرامت حضرت**
و صاحبان رب انشرح لی صدری و یسر لی امری و اصل عقدت من سانی یقینوا قولی ای مرهم **باب**
هر در پیشی و ای مونس راحت مرد در پیشی ای کرم که سیکر بچاره و ای رحمت یای مزد و آواره ای
حوادث غیبت بسیار قدسی از ملا حظا سر را حال پر دوخته و ای عطف رفت زار شمع
مناد و گوشه دل هر شکسته بر فروخته ای آثار نفحات لطفت سر مایه هر توحی و ای موب نیماخت
راحت جان هر خردی و ای صبح و صامت امیدگاه سوختگان آتش فراق و ای زلال دریای فضا
حیات بخشستان باده استیاق و ای سوانی الطاف غایتت سیکر هر بقدری و ای لطافت
عفو بغایت عذر پذیر هر سجده مناجات که یار و شاه باب دیده مجبوران باده خوشی
و بسوز کشیده رنجوران نایه محنت بجزان که اقوال و افعال را از انما شایسته و نابایت مصون محفوظ
دار و پرده و بار و بند از راه این ضعیفان سپردار بر آینه دل را به صیقل غایت از او کمال
اغیار پاک کردن که پان لب پس غفلت را به صورت انوار هدایت چاک کردن که سیخ روح را که طایر
هوای عالم غیب است در جولان فضای ساحات قدس هر دو دولت قدس کرمات فرمای نفس
ضعیف را که بجای و آستانه موجودیت بر گوشه بساط انس تشریف حضور ازانی دار الهی مسجونان سخن
طیعت را از عذاب الام نیران حرمان بخانی بخش جوهران قیود و منقولات را از محنت بند غفلت و هوا احتلا
ده الهی نواخته لطف تو هر که نیرد و انداخته قهر ترا کس نتواند که بر کرد الهی سوختگان آتش محنت و بهر انیم
برسیم غایت سوختگان خود را بنواز شمشیر کمان باده در دو حاکم کار ماب از الهی رنجوران امرض عماریم
شریعتی ده خرو جان خرد و بملایم مدعی از الهی افتادگان چاه طعمه عذر مایه بر یارب العالمین یا ارحم
الراحمین **باب** که ای خطا که دهم تو بر ما که آنچه ما کرده ایم که کارم و اگر آیند و اگر در بای نیست
بدکار خود را که کرده ایم بخود خود را سیر کرده ایم مگر هم تو بر حال خودی کنی رحمتی و رزای وای مرمت
مرا عاید بس که انرا ده بر شمع غریب فرستاده که تا دولت مرد و عالم کنم برم سود و سست مایه باز آورم
کنون بر و مکیس بر دهم هر سود و بر مایه در بخت و در اندام که جان عزم رفتن کند ز سودای جان منخ دل پر زنده

بنارم بقر از تو فریاد رس خدا یا در آندم بغیرا و کس آتی بجای ده و دو امام بخشش که با من خالص
یا الله العالمین یا خیر ان مررتی **باب در بیان کرامت حضرت** و افاضات و افاضات و افاضات
اربع مظهر فصاحت اما افضل قابل انما سید ولد آدم خیر انما افضل القرب و البی سید انبیا مدوح حضرت کبریا محمد
صلی الله علیه و آله و سلم و بر ال کرام سید الانام علیهم الصلوات و السلام و نیت و الا کرام جمعی بر و از لیون الاسرا
منه آرای مجد اقصی ماه و غرب حرم و مکه حرم شاه حسن نشین کثرتی در طغولیت و رجولیت و بر مراد و ارغاف
رفته بالای قبه افک از دی تا بقرب او اونی طایر سرب و با هواداری ها که گشته زبانت و عزم و بر و کس
ثم اخی الیه ما اوحی از علماء و عرفان برخاست کای یقینان ذروه اعلا انما المصطفی رسول الله
و موشن نمای هر کراه صلی الله علیه و آله و سلم **باب در بیان کرامت حضرت** و افاضات و افاضات و افاضات
معصوم و ابن عم رسول زوچ بتول شاه اولیا امام اصغیا امین مصطفی کسوده علی انی انیس انیا قابل انما
تشریف پوشش قل کفی امیر المؤمنین امام الملتین و وحی رسول رب العالمین اسد الله الغائب مطلوب کل
طالب و مظهر العجایب و الغریب ابوالحسن علی ابن ابی طالب **باب در بیان کرامت حضرت** و افاضات و افاضات و افاضات
بخت بر بسند انبیا تا از علی کویم علی عین صفا آمد علی عین وفا آمد و مضار را شفا آمد بیانا تا از علی کویم علی
مشکل کش آمد علی شیره خدا آمد علی صاحب لوا آمد بیانا تا از علی کویم علی مونس است حق علی صفت حق بگو
از حیات حق بیانا تا از علی کویم علی بر شمر دانش در علی بر سروران سرور علی بعدی مهربانان از علی کویم
علی انبیا در سر علی بطنه ظاهر علی از معصیت ظاهر بیانا تا از علی کویم علی بدر شد مکمل علی اعلم علی اعدل
علی بعد از نبی افضل بیانا تا از علی کویم صلوة الله تعالی و آله العظمین علیهم و علی ابائهم اجمعین الطیبه الطاهر
و الحمد لله رب العالمین **باب در بیان کرامت حضرت** و افاضات و افاضات و افاضات
اگر امینیت روحی بنی صلی الله علیه و آله و سلم الله قال الفیض اذا دخلت اخر المؤمن دخل الف بركة و قوله
تعالی ذنوب اهل البیت ان کان ذنوبهم اکثر من زبد البحر و ورق الاشجار و اعطیهم الله ثواب الشهداء
و کتب الله بكل نوره ان یا کبکی الفیض الخ و عمره من کل مستقبله و جلاله مدینه فی جنة و من اكرم سبعین نبیا
حضرت خواجہ عالم و خرمی آدم محمد مصطفی صیر مزاید که چون یسمان بخانه یکی از برادر مومن رود حق سبحا
و تعالی کنان اهل خا را بیا مرد و اگر کنان ایشان بیشتر از کت دریا و برگ درختان باشد و جواب
بنار کشید و حج مقبول و عمره بر و در دیوان ایشان بخت کند و در بهشت بنام او شرفستانی بنا کند و هر که

کرامی دارد چنان باشد که محتاج به پند و اندرز نباشد **در حدیث** دیگر فرمود و من یؤمن بالله
والیوم الآخر فلیکرم العقیف یعنی هر که ایمان دارد بخدا و روز باز پسین باید که کرامی دارد و معجزات **در حدیث**
از حضرت رسالت پناه محمدی صلعم میفرماید که چون سمان بخاندی خواهد رسید پیش از رسیدن وی بدانند
حق سبحان و تعالی فرشته فرستد بصورت مرغ سفید تا بر در آن خانه بشکند و مردم را ندا کند چنانکه اهل آسمانها
باشند چون کسی جواب ندهد سماعی بفرستد آنکه ندا کند چنانکه اهل آسمانها و زمینها بشنوند که آمد میان چریل
امین از حضرت رب العالمین در رسد از زیر سدرة المنتهی جواب دهد که یک یا رسول خدای چه خواهی
از مردمان او گوید خدای تعالی مراد بشارت فرستاده است که همان بخاند ایشان خواهد آمد بعد از مهل و
دیگر آنکه روزی همان آوردم و برکت در آن خانه ایشان بماند چهل سال چریل علیه السلام از ایشان و بفرستد
خویش که پس گوید آن فرشته را آن خطا چیست که در شقاوت کویید این براتی است که خدای تعالی بخدا
و ندان خانه فرستاده است و ایشان را از آتش و مزخ آزا کرده است چریل علیه السلام گوید من ده تا بدین
سپاسم بوی و هدیه فرستاده اند که تا نگذارم کرام الکاتبین بر اهل خانه کناه بنویسند چند آنکه همان
در خانه ایشان بوده باشد چون بیرون شود کنایان اهل آن خانه را با خود ببرد و حضرت رسالت پناه
محمدی صلعم برسد که آن فرشته چند باشد گفت چون که او احد است بار که چهار فرسخ است **در حدیث**
از قاسم بن حمزه که روزی نزد یک حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بودم او را در کرب دیدم گفتم یا ابوالحسن خوب
گویی تو چیست گفت از آنکه هفت روز شد که همان بخاند ما میآمده است **در حدیث** که ابراهیم خلیل علیه السلام
عادت بودی که همچنان طعام بخوردی اتفاق افتاد که سه روز بگذشت او را همان نیامد روز چهارم بر
سر راهی رفت مکرر تاملی بیاید دید که گفتا که بر می آمدند و پلهها بر دوش نهادند تا بهر دوری روند گفت
بیایید و همان کن کشید که شش ما بهر دوری برویم که عیالان ما بی برک و نوا اند گفت بیاید که مزد شما بدهم
ایشان را بخاند برد و سه روز نگاه داشت و مزد سه روز نیز بداد ایشان بروی آفرین کردند که شش ما را کار
بقوامی گفت در کار برای خدای تعالی باید که در کار است گوید خدای را سجده کنید گفتند این در روزی است
یزت گفت بروید که بر شامی نیست ایشان به یکدیگر گفتند حیف باشد که چنین جوانمردی را باین قدر
مرا بزدیم شاید که دین وی حق باشد و ما را و یا پیغمبری که سجده نموده اند حضرت ابراهیم گفت خداوند
آنچه بر من بود بجای آوردم باقی انبیا است ختی سبحان بقر رحمت بدیشان نگاه کرد چون در طلب بودند

از سجده بر آوردند و کلاه شهادت بر زبان راندند و مسلمان شدند **در حدیث** از حضرت رسالت پناه محمدی صلعم
فرمود که عقیف قومی است از ابراهیم فی البینه یعنی هر که کرامی دارد و معجزات او با من و ابراهیم باشد در بشت دیگر فرمود
العقیف دلیل الجنة همان دلیل باشد در بشت فرمود قال علیه السلام العقیف اذا انزل برزقه و اذا اخرج بینه
الاهل یعنی چون همان فرو داده بقیامی فرو و آید با وی روزی او و چون بیرون برود کنایان اهل آن خانه را
دیگر فرمود قال علیه السلام من لم یکرم فی غلبه فلیس منی یعنی هر که کرامی ندارد و معجزات خود را از دین من نباشد دیگر
قال النبی صلی الله علیه و آله فرمود الیث نه فی وجه العقیف حب الی الله من عباده عابدی یعنی خوش خوی
بر روی همان و خندان بودن بهتر است در پیش خدای تعالی از طاعت چند عبادی دیگر فرمود اگر خوا
العقیف و لو کان کافر یعنی کرامی در بزرگ دارد و معجزات اگر چه کافر باشد حکم اگر کافر نیست همان تو پیش
آرخوانی از آنخوان تو که کافر است او بخلاق با بخشید و جایش چون جان تو از منزه همان غریب باشد و عزیز
عزیز و کرامی باید داشت چنانچه حضرت رسول صلعم فرمود اگر موافقاً و علم فانی گفت و اگر غیر باینکه کرامی دارید
غریب از شما که من در غریبی افتادم **در حدیث** آورده اند که دی از محراب هر که معجزات بخاند نبودی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم با وی خطاب کرد گفت یا رسول الله زنی دارم و ختی که همان بخاندی بر من تا یک ماه
با من جنگ و نزاع می کند گفت برو و طعام راست کن که امشب بخاند شامی آیم و همان شامی بخورم مرد بخا
شد و زنا اعلام کرد زن گفت ای مرد حضرت رسول را معانی می شنای که چیزی لایق او نباشد با وقت دیگر
انداخت گفت نتوانم که حضرت فرموده است که امشب همان شام میان مرد و زن مقالات بسیار گفته زن
مؤکنه خورد که من طعام پندم مرد بدست خود طعام بخت چون شب درآمد حضرت رسالت پناه صلعم
بخاند ایشان آمد و طعام ایشان تناول کرد و بیرون شد زن گفت ای مرد از من بدان حضرت شکیات کردی گفت
نکردم گفت کردی گفت از کجای می گویی گفت از آنکه آن حضرت از طعام ما نخورد و مرد گفت بخور زن گفت من
دیدم که چون آن حضرت در آمد بخاند ما کرد و دامن او آویخته بود چون در آمدنما پیش او در آمد
و از آنانما بخورد و از طعام ما نخورد و چون بیرون شد ما را و کز دامن و پیرهای دیدم که از روی او آویخته
بود مرد گفت من هیچ از اینها ندیدم برخاسته و بفرست آمدند آن حضرت فرمود است بر مکتوب کن که دانی
نمان روزی من بود که با من می آمد و آن ماران و کز دامن از خانه شما بیرون بر دم کنایان شما را از
کنایان پاک کردم چون همان بخاندی بیاید با روزی خود بیاید و چون بیرون رود کنایان اهل خانه را

رومی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم العقیق اذا جاء ولد فادخله فی ینوب اهل البیت مدق رسول الله **صلی الله علیه و آله**
که مولای من است که می درکتاب مصلح آورده که از جای پدر و جدانده محاسن که نقل کرده که حضرت شاه زاده ای
دنیا و آخرت امام حسن امام حسین علیهم الصلوٰه والسلام چهارم شد حضرت جد بزرگوار ایشان حضرت سیدم
آدم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایشان آمد حضرت امیر المومنین علی را گفت اگر از برای فرزندان نذری کنی
نیکو بود حضرت امیر المومنین علی علیه السلام نذر کرد که خداوند او را فرزندان مرا شفا دهد سه روز روزی دارم
حضرت فاطمه زهرا و امام حسین علیهم السلام نیز نذر کردند چون شاه زاده را را الله تعالی شغای خیر داد
حضرت شاه ولایت حضرت فاطمه زهرا را گفت وقت است که بنده خود و فاکتم روزه بگیرند و در خانه
امیر المومنین از قلیل و غیر طعام بنود حضرت شاه ولایت بکنن جو قرض کرد صالحی حضرت فاطمه آورد که دو ملک
ساخته چون وقت افطار شد طعام آوردند تا تنها ول کنند روز و دست طعام نبرده که سالی بر آید
و گفت السلام علیک یا اهل البیت بنوت و معدن رسالت مسکینم از مسکینان مسلمانان مرا طعام دهید
که خدای تعالی شمارا از خوانهای بهشت طعام دهد حضرت امیر المومنین علی شاه ولایت علیه السلام روی
بازنه فاطمه زهرا کرد و گفت **سبحان** ای دخترم ترین خلقان ای دردمان دردمان این یکس با که برادر
این خان چون تو میر کرد آن حضرت فاطمه زهرا در جواب گفت ای شمس خدا و نور ایمان فرمان ترا شنیدم زبنا
امشب نخورم بدو رسانم از حصه خویش من ایشان حضرت امیر المومنین قرض خود را ایشان کرد حضرت فاطمه
و امام حسن امام حسین علیهم السلام و فقه نیز مواظبت کردند همه طعام بردند و آن شب باب خاص روزه
گشادند روز دوم نیز روزه داشتند و طعام ساختند و پیش آوردند که تنها ول نمایند قرض بر آورده و گفت
السلام علیک یا اهل البیت بنوت و ولایت یتیم و از فرزندان من هر چه پدرم را در روز عتبه شنید کردند
مرا طعام دهید حضرت امیر المومنین علی مرتضی روی مبارک خود بوی فاطمه زهرا کرد و گفت مشغرای فاطمه
بر درم یتیم و در کسکی و بن بزم است **سبحان** که کو خور و بدو خوراند نزدیک خدای او که می بهت حضرت فاطمه
زهرا علیها السلام فرمود **سبحان** ای بن عم مصطفی و جانم من نان نخورم بدو رسانم تا که داند مرا خداوند
در پیش من قربانم آن شب نیز طعام بردند و باب خالص روزه گشت و روز یکم هم از آن جو ملک
ساختند و خدای که افطار میبای بر آورده و گفت یا خاندان بنوت و رسالت ای مردم از ایران مرا امیر آورده
و طعام نمیدهند حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب فرمود ای زهرا **سبحان** ای فاطمه خسته

آمد بر آن امیر مفضل از کسکی و بنوای نالان خرم و زار و غمخیز حضرت فاطمه علیها السلام فرمود دست
ای شهر شرمه طم در **سبحان** شهر بوزه است که از کسکی خالی ایشان اندر زدی شده است چون در
این شهر طم کرد ایشان از امیر ثواب روز **سبحان** آن شب نیز طعام بردند و باب خالص روزه گشت و دند
در روز چهارم حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب به یکدست دست امام حسن و به یکدست دست
امام حسین علیه السلام گرفت ایشان را بخدمت شاه اولیا و مغرانی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آورد و روز و فنا خورد
طعام سر روزه ضعف و کسکی بدیشان غالب شده بود حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشان را بدین
حالت دید که میان شد بر خاست بجزه فاطمه زهرا علیها السلام آمد آن حضرت دید در غراب در پیش ملک
به غار ایستاده بران زیاده با حضرت بی نیاز بود و که از مناجا کردی و امتنان و دوستی و محبتان خدا
شفاعت میکرد در زمان حضرت جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و این آیه با بشارت بر پیش حضرت
رسالت پناه محمدی آورد و قوله تعالی یوفون بالذکر و یخافون یوما کان کشفه و هم یستأمنون آیتی که یکم است که
آن اراد و قاضی کند نذری که کردند و می ترسند که روزی سر آن فاش شود و یطعنون علی جریبک و یشتا ویر
بر دوستی خدای تعالی طعام میدهند سکن و یتیم و امیر را با که خود و محتاجان خود بانه می کردند و دیگر آن
ایشان میکنند و میگویند ما شما را طعام میدهم از برای رضای حق سبحانه و تعالی میدهم و جزا می خواهم و دوستی
کردمان که **سبحان** حضرت امام حسن کرمی آورد و است که روزی حضرت رسالت پناه محمدی مبارک
ملکیت گفت که از شما دو کس هزار و هشتصد درم در قرض برادر من بگذاشته است حضرت امیر المومنین علی علیه السلام
گفت یا رسول الله من او اگر دهم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جبرئیل این را خبر داده است یا را را خبر ده گفت
یا رسول الله فلان جویم بایدم فلان منافق میرنجاید آن نمون را چون هم بر من است و گفت یا امیر المومنین علی علیه السلام
من سکن بر سر این شخص هزار و هشتصد درم بر من دارد و منی فلس در پیش بی توام هیچ ندارم که بوس
دهم از وی در خواهم تا مرا مصلحت دهد تا خدای تعالی بن چیزی بدید با و دهم گفت من او را خواست که من از یک
الملك فوالله انی در خواهم تا کار تو بسازد و روی سوی آسمان کردم که قبل و عات گفتم خداوند از منی محمد
و آل محمد که این مرد کرده که دان دیدم که در می از آسمان گشت و شد و او از آمد که یا ابولحسن مغرایی نماز این
بنده دست بزمین برد هر چه بدست او آید برود که ماه را از برکت دعای تو ندرمخ کرد اینم چون با وی گفتم
از سکن کلن بر گرفت حق سبحانه و تعالی آنرا از منم کرد و ایند گفته اند بر و از قرض خود را ادای و باقی ز است

روی من الله علی و الله قال اصحابه یا اصحاب قد جاءکم بشر رمضان یفرح حق علیکم صیامه
فی ابواب الجنان و یعلق فی ابواب الجنان و یعلق فی ابواب الجنان فی لیلۃ خیر من الف شهر و الف فقیه
فی مضاعف من صیام و قام ایمانا واحسانا اخرج من الذنوب کیوم ولد له امر صدق الله رسول الله
تجربته از ان بعد آسمان سعادت و از ان بعد ایوان رسالت راوی این خبر میگوید که هرگاه در کتب
مکمل عمره را بر میان بر زمین و آن نماز کشتی متراکبات خود را موجودات یراث بشارت از قوج
عبادت بر سر کند مباح و انصاف در نیکی و مهم راحت بر جرات انتظار ایشان نهادی شش شادی و دل
است این بر این و نهاده وادی که ای متران عقل خیریت وای اختران آسان حقیقت وای عاشقان
حضرت حق تعالی که شرم رمضان که از نزدیک رحمان نزدیک شما همان آمده و مایست که در نای و طای
باز کنز رحمان را دستی چنان گردانند در کعبه وصال بازگشت یند در نای لذت و شویوت بر بند شاه
و حال را که از شیطان قطع طریق است این گردانند فی لیلۃ القدر خیر من الف شهر و درین ماه شست
که در عبادت جنت یکشت یند هر که درین شب سه روز در آید و هر عده از شراب مشایده پیدای نوش کند
در روز مبرورده ان همه دوست که بودیت بر میان بند چندان ثوابش دهند که کوی همه شبهای رمضان
پیدا کند که شسته است و هر که این شب را بیدار دارد چندان که خواب بر وی غلبه کند خداوند و جلال
تعالی را یاد کند که من شایسته که همه خصما را از وی خوشنود کرد و از نای از او نای طاهر سوال کرد گفت
یا رسول الله اگر شب قدر را در یابم چه دعا گویم که با جابت نزدیک تر باشد فرمود که هر که شب قدر را
در یابد این دعا بخواند که اللهم انک عفو عمن الذنوب فاعف عنی یعفو خداوند او در گذارد و آمرزید
در این دعا ای بفضلت او را در گذران انگاه متر عالم صلی الله علیه و آله فرمود هر که درین شب این دعا
گوید از ان وقت که خطای بر وی روان شده باشد تا این ساعت که این دعا گوید اگر کن
تقین او را باشد از وی در گذارد و آن فرشتگان که گناه وی نوشته باشند برایشان چنان فرمود
که و الله که هرگز ایشان را یاد نماید تا بر گناه وی گواهی دهند ای عزیزان این شب شست که در باطن
از باطن جهان نریست و در هر خطای در خاطر نیا زندان نیا زیت طلب بدستیم چون دانستیم که درک
آینده است و کسی را فراموشش کند که از این دعا را تا آخریم چون دانستیم کسی دیگر که از این شب در روز
بطاعت مشغول گشتیم مقرر است با بر عاقبتی که درین شب نام خود را در جبهه خود اموشان نماند

و وقت را در کبریا نسیه ننهند شب بدین نزد گواهی می کند و تو سر باین غفلت نهادی عزیزان شب
دوست یکی شب قدر و یکی شب قدر که دانند که شب قدر در پیش است تا شب قدر را بطاعت و عبادت
پیدا دارد و این شبست که بر هزار ماه ترجیح دارد و شب نزول این سوره آن بود که اعمال ایشان در حضرت
پیغمبر و هر که در نزد پیغمبر کوتاهی نماید بر عمر امتان خویش بد فرمود که ایشان بدان عمر بدین عالم را چگونه سپند
که دیگران بدان اعمال عمر نماند که را یند تا رسیدند حضرت حق سبحانه و تعالی و از لیلۃ القدر و او هر سال شبی
که هزاران نذران ماه بود و هر مؤمنی و مؤمنه که بیا بدین شب را بهتر از ثواب پیدای سسی هزار شب و دویست
و سی هزار روز در جات بسیار بیا بند حکایت علی بن مروه گوید که حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله
تن را یاد کرد و از بنی اسرائیل که ایشان هر یک ششاد سال عبادت کرده بودند که یکسال از ایشان غاصی نشد
بودند بخدا ای عزوجل یک طافه اقلین حضرت ایوب پیغمبر و زکریا پیغمبر و یونس بن نوح اصحاب
پیغمبر از ان در عقب شدند جبرئیل امین حیات تمام فرود آمد و گفت یا رسول الله انت تو بخت می کنی که از ان
ششاد سال عبادت کنند و عاصی نشوند بدرگاه خداوند که کم لایزال میگوید من ترا بشی و آدم که انش
ترا و امتان ترا هزار ششاد سال برابر هر انکس که این صورت را بر خواند حضرت رسول اصحاب را از ان
بشارت داد شاد گشتند **و در این شب** که این ابی کبیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در این شب
اسرائیل یاد کرد که سلاح در پوشیده و هزار ماه جهاد کرد و در سپل راه خدای عزوجل و مسلمانان از ان شب
حق سبحانه و تعالی بدان ماه شب قدر فرستاد و مرین است را و این سوره فرو فرستاد آن مرد که حضرت رسول
شمسون نذران پر است بود و در روایت دیگر هزار ماه جهاد کردی با کفار و هزار ماه در عبادت بودی و حق
قنعه عبادت و سر گذشت مجاهدت اوبسید عالم رسید با صاحب گفت از ان در عقب و تشریف افرا اند که عمری
برین میفری چگونه در ج حاصل آید در حال این بشارت از حضرت رب العالمین در رسید که انا از ان که فی لیلۃ
القدر و ما ادریک مالیکه القدر لیلۃ القدر خیر من الف شهر ای خدا امتان دیگر را هزار ماه جهاده بود و در
و امتنت ترا بشی و آدم که از ان شب مشایده هزار هزار ماه جهاد پیشین است پس ای عزیز من همدین
مجاور طرا جام جان افزای شایده این شب نوش کنی و عاشق وای درین شب خلعت مشایده و اطاعت شایسته
تا از فتوح صبح قدری بروج روح برسد که ام فتح کشت بشر ازین شب که در نزول ملائکه و الروح و کلام
لذت باشد خوشتر از استیلا این سلام که فرما با دن و چشم من کل صبحم و کلام طویح صبح عالم آید از حق تعالی

ساقی خوش کوششانی داد و چون صفای صوفیان صفت مرقعاً قایم مقام شاه رسول مدنی علی بن ابراهیم نام
حجت خدا آن شاه با بزرگ شریعت که از شرف بخش زانما شد و تا جسد زایل انی نورش که نور احمد خدای
سنتی است از انشیع شرح دارد از خود او صفای چون باب شریف علم بنی شرف باب کشت این کوزه بدین
باب انجا فسر داده که یکی بیدی انجا کنه مارا بفرا علی بن ابراهیم یارب بیان ده و دو امامان پیش رو
یارب یکی چهارده معصوم زانما از رحمت بخش هم از رحمت بده هم کلام این سر و هم انعام آن سر
تعالی و بسطای علیه و علیهم السلام الطاهرین و الله ندرت العالمین بفضلک یا ارحم الراحمین **این باب**
فصل اول در بیان حقوق والدین قال الله تعالی وقضى ربک ان تعبدوا
ایا ووالدین احساناً حضرت محمدت عز شأنه می فرماید که خداوندیم و پروردگار بر شما باد که نیکانید
که غیر جناب که یاری را بنده کنید و در حق مادر و پدر نیکو بشید **سر حدیث** کنه ابی در داقال سموت رسول الله
صلی الله علیه و آله یقول اولو الدین ابواب الجنة فان شئت مما فطنا علی الباب اوضح ما بود در اکت از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم که گفت رضای پدر بزرگترین رضا در دای بهشت است اگر شئت
میخواهی بدین در میافزاید نهی اگر خواهی از او گذار **سر حدیث** از حکیم بن ارم قال قلت یا رسول الله من
ابر قال امک قلت ثم من قال امک قلت ثم من قال امک قلت ثم من قال امک چگون و ام گفت
از حضرت رسالت بنا پرسیدیم که با کی گفتم با مادر گفت پس از آن با که گفتم با مادر گفتم پس
از آن گفت با مادر گفتم پس از آن با که گفتم با پدر چو به لاین شری حقوق و ایت و رحم متا که است از هر
هر چند این بیت باختصاص نزدیکه حقوق متا که تر اخذ آن بیت و لادلت لاجرم به جان حقوق از بهر شتر
آمد و چون با وجود ضعف و عجز و اله و مشقت حمل و رضاعت و تربیت و شفقت و محبت از بهر او پیشتر است
به آینه حقوق او بر حق و والده متضاعت بود و ایت کنه مالک بن ربه قال بنا نحن عند رسول الله صلی
علیه و آله و سلم جاء رجل من بنی سله فقال یا رسول الله انی من بنی سله و انی من بنی سله و انی من بنی سله
فتم العلواة علیها و الالک تنفرا بهما و ان قاده و هما و اگر هم کنه مالک بن ربه روایت کرد که من
نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که بودم با جمعی از اصحاب که شخصی از بنی سله بجهت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و سوال کرد که گفت یا رسول الله بیج حتی از آن مادر و پدر من مانده است بر من بعد از آن
که وفات یافتند آن حضرت گفت بلی دعا و خیرات ایشان یعنی آمرزش خویششان ایشان را و وصیت

نمای
جای آوردن و دوستان ایشان را که ای دشمنی و الله اعلم **سر حدیث** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
اسرع اجابت قیل و لم فک یا رسول الله قال بی ارحم من الایات و دعوت الرحیم لایست یزید
که دعای مادر و دوستجاب میکرد از ده ماه پدر گذشت چرا که زنی که دعای مادر به نیت است و دعای پدر
رو نمی شود **سر حدیث** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اصبح حبیباً لا یبوی اصبح زلیان
معتو حان من البیة و من اسی مثل ذلک و ان کان واحد فواحد و من اصبح مستحباً لا یبوی و اصبح ارباباً
معتو حان الی النار و من اسی ذلک و ان کان واحد فواحد فرمود هر که با مادر یا پدر یا شتر و در حق او بدی کند
پدر از وی خوش شود یا شتر از روز دود از بهشت بروی او بکشد و اگر مادر و پدر او یکی از بهشت
یکدیگر بکشند هر که با مادر یا پدر یا شتر بدی کند و مادر و پدر او یکی از بهشت بروی او بکشد
او بکشد و اگر یکی از ایشان زنده باشند بکشند و اگر یکی از بهشت رسالت بنا صلی الله علیه و آله فرمود
الجنة یوجد ریحها من سیرة خمسمائة عام و لا یوجد ریحها عاق و لا قاطع رحم فرمود که بوی بهشت را چنانی
است که از پانصد سال راه آن بوی شنیده می شود و عاق و قاطع بوی نشود یعنی چنان از رحمت الهی است
و در باشد در قیامت که با نسیله راه پر از بهشت راه نیاید **سر حدیث** فی القرآن الله تعالی اوفی الی
یا موسی مدبر والده و عقی کنت یا زامن برنی و عقی والدیه کنت عاقا در اخبار است که حق تعالی بفرموده است
که ای موسی هر که به ادای حقوق بنده یا بجای آورد و در حقوق مادر و پدر فقیری کند ما او را از بهر کار
نوریم **سر حدیث** که در قرآن مایه در معرعات بودی که هر که پادشاهی که بکشت احترام کسی بر خاسته
گفتی تا او از سر مملکت بر خاستی و او را از سلطنت عزل کردی چون یعقوب علیه السلام بیدید که
آمد یوسف خوست که بر خیزد و کنه شد گفتن از این بر خاستن خطا است یوسف بر خاست خدای
تعالی یوسف وحی فرستاد که ای یوسف بجز مصلحت ملک فانی حمت پدر فرو گذار شتی بفرست ملک
من که بعد از این از بهشت تو هیچ بفری پروان نیاید و ام از پنجاه است که حکم گفته اند که احتساب بر پنج
مرتبه است اول تحریف دوم نصیحت سوم منع بفعل چهارم عفو و سبب پنجم ضرب و قتل و از او در
که تحریف نصیحت است بوعفا و بر پدر و مادر احتساب جایز نیست و در مرتبه چهارم و پنجم که دشنام و زدن
از خود زدن روانیست اما مرتبه سیم آن منع است بفعل علان و انظار است چه اگر فرزند را زنی صا و
که سبب از برای او کرد و چنانچه خود و زنا ب و بطور و آلات مشای ایشان ایشان را بکشند یا عمر ایشان را ببرد

و در خلاصی ایشان که کوشش و تلاش از خطای آن جهانی ایما یمن کردند شرط چهارم نوشتند
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ إِذَا انْقَضَىٰ عَنْهُمْ أَكْفَانُهُمْ وَلَهُمْ فِيهَا رِزْقٌ غَيْرٌ زَائِلٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ
آنکه که در تقیه و احتیاط کفایت کند و چنان تکثیر کند که بحسب بخل انعام و چنانچه ارفاق کند بحد تدبیر
بطور و مانیان باشد و تحصیل تقوی و کوه خیال از جمیع شهادت احراز کند و هر زیادت در کفایت بود و مستحق
و چنانچه جان ایشان را کند و اگر در تحصیل تقوی و کوه و بعضی میزد و بعضی از شهادت مبتلا شود و از آن چاره نباشد طلال
خود را در وجه کثرت صرف کند و شجر را در وجه کوه و مندر چه کوشی از شهادت حرام رسته شود و سختی در
آتش شود و شهادت در عین است قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَالَّذِينَ إِذَا انْقَضَىٰ عَنْهُمْ أَكْفَانُهُمْ وَلَهُمْ فِيهَا رِزْقٌ غَيْرٌ زَائِلٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ
و اگر چه در عین شهادت و اضطرار و عین فان اظلمکم فلما تلتعوا علیکم سبیلا حق تعالی می فرماید
که آن زنی که بزرگتر کسی می کند شما اول ایشان را دور کنید و اگر آن هم فایده نکند ایشان را زیادتی میکند
و اگر کسی در تنوع بکند باز وجه خود بجهت مصدق یعنی سخن نگویید و او را مجبور کند و باشد **در خبر است**
از حضرت سید کاینات و خلاصه موجود است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در خانه یکی از ازواج بود و طعام آوردند
آن حضرت از آن طعام چیزی پیش عایشه فرستاد عایشه خیرت کرد و آنرا باز داد و آن زن دیگر گفت عایشه ترا
انامه کند و بدین نزد آن طعام آن حضرت در خشم شد گفت شما نزد خدای تعالی از آن خوار ترید که مرا انامه کنید
پیش گیاه با زنان مجبور کرد و هیچکس از ازواج سخن نگفت این حق زوجه است بر زوج **اقابل حق**
زوج بدین چه بسیار است و در حقیقت نکاح نوعی از زینت است چه در شمع ملک و نوع است یکی ملکین
است دوم ملک نکاح چنانچه طاعت سید بر بنده و حب است طاعت زوج نیز بر زوج واجب است و از اینجا
بود از حضرت خواجہ عالم حاکم فرمود لوازم است احسان بجد لاهد لاهد المرأة ان یجد زوجا عظم عقله عینا یعنی
بغیر از خدای تعالی بر کسی بنده و حب بودی هر آینه فرمودی تا زن بر شوهر خود بجهت کردی از بزرگی حق شوهر بر وی
در خبر است که شخصی سفر کرد و زوج خود را امر کرد تا آمدن او از خانه بالا بکشد زیرا فرود نیاید و پدر آن زن
در خانه نرسید و چنانکه آن زن نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم اجازت خواست که از خانه بالا بیدارد و فرود آید آن
حضرت فرمود که فرمان شوهر خود را بجا آورد پس آن شخص وفات یافت زن از حضرت رسول اجازت خواست که فرود
آید آن حضرت فرمود که فرمان شوهر خود را بجا آرد پس آن شخص را دفن کردند آن زن از خانه بالا فرود نیامد حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که این است عفت لایبها یعنی عفتا از وجهها یعنی بدینست که خدای تعالی آنرا زود

پدر او را از بزرگ طاعت و کوشش آن زن شوهر خود را از حقوق زوج بر وجه دوست یکی آنست که هرگاه
زوج را رغبت او باشد بهر حال که باشد منع نکند بمباشرت مگر در وقت حیض **در خبر است** که از عادت شوی بی آن
او چیزی بکشد نه **در خبر است** که روزه قطعی بی اذن و فرمان شوی ندارد **در خبر است** که اگر بی اجازت شوهر بیای
از خانه بیرون نماند **در خبر است** غیبت شوی خود را پیش خویشان خود مگو **در خبر است** که بدست از قدر خود بخت
از شوی طلب کند **در خبر است** که بپاشای شوی شاد باشد و باند و او اندوختن باشد **در خبر است** در شوی بسیار
غیرت نبرد **در خبر است** که خود را بپوسته پاکیزه دارد و فعلی که شوهر را انکار باشد **در خبر است** که اگر بر شوهر
وی دعای بد کند تا رسد باشد از عذاب خدای تعالی این حقوقها که یاد کردیم از آنجا می نماید و جنس
او فدای آنش و فرخ باشد **در خبر است** که در حقوق فرزند با والدین حق جابر قال جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله من ابر والدیک فقال ایس الذی الله تعالی بر والدیک
علیک حق ابوه روایت کرد جابر انصاری که شخصی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمد
و گفت یا رسول الله نیکی با کز کنم گفت با پدر و مادر و برادر و ارم گفت با فرزند خود چنانکه با او
و پدر را بر تو حق است **در خبر است** که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر خواهر
روزم غم عقیقه کند و موی او پاک کند و چون بپوشش ساکی رسد او را ادب بکند و چون سفک رسد او را بدجا
خواب او را بجا کند و چون یزد ساله شود اگر ترک نماز کند او را بزند و چون شانزده ساله شود
از برای او زن بخواند پدر دست بر سر بگیرد و گوید ترا ادب کردم و تعلیم کردم و تزویج کردم بپایه یکم بگوید
تعالی از فتنه تو از دنیا و از عذاب تو در آخرت ای عزیز من بدو که امانت حق است نزد ما در پدر
مطالع حقوق این امانت در جمع قیامت خواهد بود و این امانت آینه است که صورت جمع نقایص
و کمالات را قایل است و وجه حقیقت او را بهر چه میل دهند برای مایل کرد و اگر مادر و پدر است و معلم
او از اهل خیر و صلاح باشند آثار صلاحیت ایشان در وی راسخ کرد و از دیاد علم و اتقوی نشو و اوشود و
نیک بخت و جهانی شود و مادر و پدر و استاد و معلم در ثواب با او شریک باشند و اگر مادر و پدر و
و معلم افساس قاف و جاهل و غافل باشند آثار طغی و فتنی و غفلت و جهل ایشان در نهاد فرزند مستحکم
کرد و بمباشرت نفس و ظلم و فتنه و عجب و کبر طبع او شود و بدبخت و دو جهانی کرد و مادر و پدر و استاد و معلم
هم در اثر او شریک باشند و از اینجا بود که حضرت خواجہ کوثر و فخر عالمین حاکم فرمود که نکاح طوطی و یولده

علی الفخر قابو به سودا و غیره و محاسن یعنی که فرزند که تولد می کند در حالت ولادت بر آفرینش پاک است
و دین و مذهب و سیرت یک پند از مادر و پدر میگیرد و اگر ایشان جهودند او را جهود می گردانند و اگر ایشان
ترسانند ترسان میگردانند و سیرت و مذهب که مادر و پدر دارند و از ایشان فراموش کرد و چون مادر و پدر بکلم
شفقت فرزند را در حالت بیخوابی از آفات آب آتش و کجای میگردانند تا به ملک نشوند و از ملک آتش و دوزخ آن
جسمانی بر عایت که در آن تاب به ملک است او گرفتار نشود و اولی تر از این آن باشد که فرزند را از خردی محاسن اخلاق
تعلیم کند و از غفلت و عیاس و سواکاه دارد و برینست دنیا نغمه بزند و تنم را عادت او نشاند و در اول نشاند
بر ملک است او را به سیرت و کمال نیاز و عوام خوار باشد و فقر و عوام را اغدیرا و از ندم هم طغی که بدن او در
بیش و فقر عوام تر است یا به غفلت و خیانت و عوام طبع او را تار و یک مکرر کند و در حالت جوانی میل او بشه و
معصیت باشد و چون طغی بکند رسد باید که مراقب حال او باشد که اول نشانی که از آثار سعادت است در طفلی
جاست که چون حالت غیر عقل ظاهر شد بکند بود و این نشانی سعادت را نیت شمر دن و در تربیت او
اوستی نماید که اول نشانی که از صفات دیر که در طفلی ظاهر می شود شرم است و بر پر خوردن باید که او را کادوب
خوردن او را نفع ندهد و بسیار خورند و از درجه او زشت گرداند و از ذخیره کردن طعام او را منع کند و برایشان
فرموده و گویند بسیار خوردن برایشان او سرزنش کند و بسیار خوردن تا آن صفت در وی شکست و از پوشیدن
جامه های رنگین و ابریشمین منع کند و او را آگاه کند که آن پوشش نماند است و نقصان کف و اخلاق
پیشتر اطفال از تربیت است صفات ممکنه از دوزخ و جبه و جبه و جبه و غیبت و بکل و مکر و عذر
در نماز و کدک رسوخ می یابد چون بچه تعلیم رسد بجهت تعلیم توان استادی طلب نماید که بصلاح تقوی مومنین
باشد و بعد از آن به تعلیم اخبار و احادیث و مواظف و مذهب حق این معصومین و حکایات مشایخ و معصی اولیا
مشغول گرداند تا بهجت اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اهل صلاح در باطن او متفرق گردد و از
خواندن غرض که در آن ذکر عشق و ذلالت و خال باشد منع کند که آن تخلف و در دل اطفال رسته می گردد و در
هر دو ویژگی است طفلی را در لعب و بازی رخصت دهد تا بهجتش بر وی متعلق نگردد و او بخیر اعتدال بماند و وقت
و کمال باطل نگردد و از دشنام دادن و قس بسیار گفتن و خیر انداختن و بسیار خندیدن منع کند و در خدمت
پران و برزدگان بادبشتن و بر خاکستن و راه رفتن تاکید کند غرض کودک را در اول نشاند آینه است قابل
که در صورت برابر آن در او عکس آن صورت در ظاهر گردد و در محبت عارفی کامل و محقق تربیت یابد و امید

بود که ولی از اولیای وقت گرد و اگر در محبت جابلی شریک تربیت یا بدبشتن از مزید نشود که اگر اهل اعلی دین
علیه السلام **باب** در حقوق خادم و بنده و زیر دستان و در خدمت حضرت
پناهی میگویم قالت آخر ما وصی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما ملکت ایاکم یعنی آخرین چیزی که آن حضرت
وصیت نمود این بود که نماز را بجای دارید و زیر دست را نیکو دارید و قال علیه السلام افراده فیما ملکت ایاکم
الطواطمعوم ما ملکت ایاکم او کوسوم یا کسبون و تکفونهم من العمل ما لا یطیعون فیما احکم و انکس و یسوا و یسوا و یسوا
لا تقربوا خلق الله ملککم ایاکم و لوشا ملککم ایاکم فرمود که بزرگسید از خدای تعالی در حق آن که در کار
شما اند یعنی بندگان را بخوانید ایشان را از آنچه میخوردید شما و پوشانید ایشان را آنچه شما می پوشید ایشان را کارها
مفرماید که طاعت آن ندارند آنچه از ایشان میخواهید بکنند و دارید و آنچه از ایشان میخواهید بفرموده و بکنند و بکنند
حق را عذاب بکنند بر کسی که حق سبحانه و تعالی ایشان را حاکم شما گردانیده است اگر او را شما را ملک ایشان
گردانده باشد و هر چه خواست که در هر چه خواهد که قال علیه السلام فرمود که در پیشگاه در بنده و مردم
بکر و خیانت کند و کسی که جویند بر بندگان و زیر دستان شخصی پیش حضرت رسالت رسالت شدی میگویم آمد
و گفت یا رسول الله چند بار عفو کنیم از بندگان پس فرمود در روزی صفت و بار ایشان را عفو کنیم فی الجمله که او را
بنده یا جاریه است او را در موقف عرض بر صفت از حقوق ایشان خواهد پرسید بنده را و جواب بدهد این است
اول اگر در خوردن و پوشیدن او را با خود برابر دارد **دوم** اگر او را زیادت از قدر طاعت کار فرمایند
سوم اگر او را از حد احکام شریع بر وی واجب است او را تعلیم کند **چهارم** اگر چون در روز و غیره خدمت خود بجا
آورده باشد شب او را دیگر نفرماید **پنجم** بظرف حقارت او را نپند **ششم** اگر در وقت ادای و این او را کار
نفرماید چنانچه سب آن کار فرماید و قضا شود **هفتم** اگر او را چیزی که در وی نقصان این نماند از وی عفو کند **هشتم**
نهم از این **باب** در حقوق محبت و اخوت و شریک و صدقت قال الله تعالی فیما احکم و انکس و یسوا و یسوا و یسوا
انخوانا و عن ابی در دا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان حول العرش منابر من نور علیها قوم من نور
لباسهم نور و جوهم نور الیوا یا نبیاء و لا شتما یعظم الیقین الشهداء فقالوا یا رسول الله صفهم ان قال لهم
المتحابون فی الله و المستزادون فی الله ابو در در و بیت که از حضرت سید انبیا صلعم می فرماید که در کربلا
عرش منبر است از نور روز قیامت بران منبر تا قومی باشند از نور و جامه های ایشان از نور و نور و وی ایشان از
نور و ایشان بچهران و شهیدان باشند ولی پسران و شهیدان بر منبر ایشان رنگ بر نه گفتند یا رسول الله صفهم

برای فرموده که ایشان آن کس را که با صلی و تقوی دوستی کند برای رضای حق تعالی و ایشان بشنید
برای رضای خدای تعالی قال البیضی علیه السلام من اراد الله خيرا رزقه خيلا صلی الله علیه و آله و سلم
و این ذکر عارف حضرت سرور دکانات مسلم میفرماید که خدای تعالی بامر بنده که یکی داشت بهشت او را دوست
صالحی بر روی کرد و هرگاه که او را از کارهای دین و انوش کندی و دشمنی دهد و چون یاد کند او را در آن
یاد داری که در کلامی که او را است که در آن **دوازده** آمده است که حق جل و علا و حق فرستاد بدو و عیال
که ای زاده دولت که ما برای تو در کوشه تنها افتاده و با کسی نمی آید می گفت آتی خلق را دشمن
و دشمن برای و خدای تو خطاب آمد که ای داور و دشت یا در پیش از برای غلامی نفس خود و در روز دگر
بر او را و دینی در دستان جنتی لب کن و دوستی که بر رضای با تو میگویند موفقت کند با صحبت مدار که
نکستن شش بهشت و جنت اول تر است و سخت میگرداند و ترا از رحمت دوری اندازد **آورد و مانند**
که در یک سینه از خدای تعالی و حق تر است و بعضی که ای کسی اگر تو ما را چندان بندی کنی که جمل اهل آسمان و زمین
و در آن هر دوستی صلی برای رضای ما و دشمنی ما را یا مبتدی برای رضای ما نباشد آن همه ترا
بسیار است **تفاوت** از حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود علیکم
بالانصاف فان لم تحب الدنيا والآخرة الا تسع الى قول اهل ان رمان من شافین لا صدق جمیع
آن حضرت فرمود که بر شما باد که برادران دینی کس که که ایشان یاری ده دین اند در دنیا و فریاد کس از دین
چند که کسی سبب از حال دوزخیان حکایت می کند که چون ایشان پرسند که چون است که شما از
عزای خدای تعالی خلاصی نمی یابید از گرفتاری که در مانده اید ایشان جواب گویند که از انکه ما در دنیا
در دوستی صلی و برادر دینی کس که میگویم که امر و شفاعت او ما را از این عذاب خلاصی دهد **آورد و مانند** که ملک
صلح از پادشاهان شام بود و شبها با یک غلام پیر و نریمان آمدی و در میان ساجده و مقابر با کشتی و از
احوال اهل کس نقص کردی کسی در پهای زمستان می کشت مسجدی رسید و رویش را دید که از رنگی
و سر میزد و دید و می گفت آتی در قیامه این پادشاهان غافل را که گفت ترا بر ما به خط و نفس ما است
و دولت قانی را تخم بجز و بکر که دایده و از احوال ضعیفان غافل شدن بهشت راه دمی لغت جلال تو که
قدیم در بهشت ششم آن ملک صلح با جامه پاک برده و ز پیش درویش نهاد و بکریت و کشت بشود ام که
رسول فرموده است پادشاهان بهشت کسانی باشند که ایشان را در دنیا تو به پیشش نباشد و ایشان بن

از حضرت خدای تعالی را می شناسد و می گوید که نوبت پادشاهی است من بدو صلح آمده ام فردا که نوبت
پادشاهی شما خواهد بود در خدمت برانگشایی و سایرهای حمایت از حال ما باز بکر و فیض فضل شما
از ما در این عذر چون شرف تربیت اخوت و محبت است و بدانکه کسی که خود را برادر تو خواند
برادری دین را نشاید نه خلعت جبه الله بر قامت عیال حب و است بر سر سایرهای الهی و حق تعالی
بریده محقق متوجه بنده و عیال موصی معنوی بر بنده مکرر هر فاسق و جاهل نشیند و ازین بهر اکابر دین
گفته اند که عاقل باید که هیچ کس صحبت ندارد **اول** احق جاهل دوم بدخوی بکر کسی که عیال مسر جهام
به شیخ معاند تخم جویش بخیل و فرقی میان جاهل و احق است که جاهل کسی گویند که راه به شیخ و یار و احق
کسی را گویند که راه عکس مقصود را مقصود کند پس هر که با احق دوستی دارد بر روی این خدای تعالی و در دنیا
دویم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و علی بابا السلام فرمود که با هیچ کس دوستی نکنی اول با
کوی حجت مدار که دروغ چون سراب است که چیزی نماید و ترا بدان می زید و در دین بهشت نیست
دوم صحبت مدار با احق که بجاقت خود هر چند خواهد که ترا سواد کند آخر ترا زیان اندازد **و** احق اگر
بدو پیوندد در حال احتیاج روی از تو بگرداند **و چهارم** بی زهره تر کند که در حال حاد و بحران
ترا بشکست بسیار **پنجم** فاسق را که ترا بدو بفروشد و حقوق صحبت اخوت است حق بود **و** احق اگر
قال الله تعالی یوشرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
احتیاج آنچه دارند ایشان می کنند بر برادران دینی و مهم برادر خود را بر مهم خود مقدم کند **و** احق اگر
در قضای حاجت با ایشان در شبها نشسته است و قبول است **و** احق از امیر المومنین علیه السلام
الشیخ و الشیخ فرمود که دوستان دین از حق سبب از و خدای است که بر برادران نرم تر به بافت
باشد و حسن بری کن برادران دینی بر ما عزیز تر است و دوست تر از فرزندان ما دنیا یاد میدهند
برادران دینی ما را آغوش یاد میدهند در زمان تا بعین بعضی از اکابر بعد از وفات برادران و جلال
برادران برادر دینی تردد کردی و موافقت اهل اولاد او را کنایت کردی و اگر واجب و نهی
و احق اگر
او را افشا کند و در خلل و خطا که در سخن برادر دینی واقع شود و بجا ریت و جواد پیش نیاید و ذکر
مساوی او را از زبان مردم بدو نرساند و بچپس او را نپوشد **و** احق اگر
نفرت و حمایت است

صفت محبت یعنی نمودن حقیقی آنست که نمون لازمی را قبضه درانی نیست برادر دینی باشد و چون
جمعی در محبت او کند برادر محبت بود از تعریف او اندازد و مثال کسی نیست برادر دینی از دیگری
نشود و خواهرش پسران است که نمی برادر خود را می بیند که در میان مکان و آدمی خود
از آن است و آن مکان او را می نمایند و گوشت و پوست او را می درند و او است و می بیند
و هیچ شغفت برادر دینی با غش او نمی شود که آن سگان از آن برادر منع کند شک نیست که تفریق عرض و آبروی
بر نفس و شوق از تفریق پوست و گوشت و از پنجاست که حق سبحانه و تعالی غایت را تشبیه کرده است
و غرض از این تشبیه آنست که هر چه در میان است و در میان است و در میان است و در میان است
باجب است که در میان است و در میان است و در میان است و در میان است و در میان است
اگاه که در میان است و در میان است و در میان است و در میان است و در میان است
منع کرد و در میان است و در میان است و در میان است و در میان است و در میان است
احترام و جوی و اندوختن خدای بر آنست که با کسی را بر این عیب من بمن نماید و هر چه
که از برادر دینی باشد که آن بدین تعلیق و اند دارد و از آن آگاه کند در این او بیانات کرده باشد
و در روز قیامت بدان موافق بود و در حقش عفو از مغفوات و ذلالت و این معنی از دو معنی
خارج و داخل خالی نباشد یا سبب تفسیر بود در حقوق اخوت بود و سبب تفسیر امور دینی از اول
به حال مغفوات بود اما در قلم دوم بود و غفاری گفت برادر را برای صلاح علم برای خدای تعالی و
گرفتی چون از آن حال برگردد و بخالت حق تعالی مشغول شود برای خدای تعالی او را دشمن
تا دوستی و دشمنی تو از برای خدای تعالی باشد و الله تعالی بخت چنانست بر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که فان عسوک ففعلانی بری فاعلمونی یعنی اگر از نصیحت و فرمان
تو عاصی گردی بکوی که من پر از از آنچه شما می کنید و نیز فرمود که از ایشان بپزد و از ایشان بود که از ایشان
غفاری رحمه الله علیه پرسیدند که فلان برادر تو بعمای مشغول است و او را دشمنی پدید می آید گفت
آن فعلی او را دشمن می آید ولی او همچنان برادر من است و این طایفه الطف و اقوام طریق است
شرط و فای آنست که در فقر حاجت برادر دینی فرو نکند و وسد احتیاج اخوی او نیز است از سر احتیاج
دینی و محبت دینی تحت تر از محبت مالی دیدی باید که همان مراعات دین حال از برادر و انداز

و معا

و معا و نه او بر خلاف این حال بر خود لازم داند و فایده هفت فقره وفات به حقوق اخوت بر جای
خیر در حیات بعد از احوال احسان در حق اولاد او شرط است و شرط اخوت آنست که هر دو با یکدیگر
نفس خود کند برادر را در آن شهر یک گرداند و بعد از وفات او را بدعا و استغفار مخصوص کرد و از خود
رسالت پناه خدی صلی الله علیه و آله فرمود اذ دعا الرجل الاخیه فی ظله الغیب قال الله بکلمه من کل
فرمود که چون شخصی در غیبت برادر دینی دعا کند فرشته گوید ترا چنین باد که در حق برادر دعا کردی و
آنرا شنیدم و گوی **آورد** از سفیان بن عثبه که از پدر خود پناه هزار دینار برادرش رسید و پدرش را
و برادران دینی شاکر کرد و گفتند بخت عیال خود چرا چیزی از آن مال ذخیره نکردی گفت من از محبت
حق سبحانه و تعالی از بهر برادران و فرزندان بهشت میجویم و حق سبحانه را چنانکه از ایشان دروغ دارم و آن
نشان صدق است و محبت که بقول و فعل بنده غافلان و ترتیب طایبان میکند **آورد** که از حضرت
عصه ۱۲ فرمود که دوست گردانید خود را بنزد خدای تعالی به دشمنی عامیان و نزدیک گردانید خود را
بجای سبحانه و تعالی به دوستی ایشان و طلب رضای خدای تعالی کنید غنم ایشان گفتند یا رسول الله
با که دشمن فرمود با کسی نشیند که بدین اولیای قدر حق سبحانه و تعالی شمارد و بدو از دشمنی و دشمنی او
عمل شمار زیاد کرد و اند عمل او را آخرت شمار را بگردد و اند پس اگر نجات ده جهانی خواهید که حاصل شود
و به بهشت نزدیک شوید و محبت خاندان محمد و علی و ایما معصومین صلوات الله علیهم همین بر این چنان
نقش کنید و دست در دامن زوۃ الوقتی امیر المؤمنین علی علیه السلام نه و توالی ایشان تا روز قیامت خود
سازید و بر از دشمنان ایشان کنید تا رسد کفاری دنیا و آخرت نصیب شما گردد و به نعمت بهشت داخل
شوید الهی خوانند حاضران این مجلس خوانندگان و شنوندگان زیاده از زیاده و رحمت کنی یا اکه انعم الین
باب پنجم در بیان امانت و دیانت **الحمد لله** حمد بسیار و شایسته حضرت ملک را که در این
خط ملک دینوی با محمد قانون سیاست بر کاشی حکمی نظام دارد و حکمی که عمر ملک حکام اخلاق و عباد را
بنای انشعاب نهاد و قادی که سطوت قهر و رقاب جباران نظام است که و این عادل که آثار در آفت مدتش
او غیبه مظلومان ضعیف را با وجع خلق قبول رسانید **آورد** یا رب کتم از هر دم پیش است زین غفره و لم
مکار و جامه ریش است **آورد** اجل و نیامد از من علی زادی نه و راه چشم در پیش است صلوات از یکات
و نجات نامیات بر صاحب لوی اعظم و واضح شرح اکرم و محمد سیاست اقوم سید ملوک انبیا و مقتدای

قوت و جوانمردی و زانند و آدم آنچه در باره توان کرد و احسان کشیده بودم چون بدیدم نهاده
چندانی اکنون بیرون می فرمای تا برای تو کتف فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم بزرگان گفت ای خواجه
بدانست تو همه اسباب میباش چون برده حشمت از میان برخاست و در رسم تکلف بر طرف شد
انگور تازه میل داشت اگر شما را بیاغی بر ندای برسم بزرگ بیاورند قدری برای من بفرستید انوشیروان
گفت در بلخ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوری گفت ای جوان پادشاه ما مردی غافل و غفلت
پر واهی است انگور مردم ندارد و کس نصیب نمی کند که هرگز در مردم دیگر عطا نمی کند و انگور
میخورد و من محروم هستم انگور حق او درین است هنوز جز کرمانه اند که من ازین انگور بخورم خیانت کرده
باشم خیانت می بی و یا بجای در مذمت من حرام است چون غوره بدید آید و باغ را بدیدم و مردم و کوه و آدم
که هیچ آفریده درین باغ رودنا و قتی که بفرستادند و در باره پادشاه بدیدم آنکه دست با انگور کم نوشت و آن جوان
ازین حکایت گشتند بگریست و گفت پادشاه غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار گشتم
سر طایقی عهد پیش گرفت و آن مرد را معزز و مکرم ساخت **فصل** از دیانت کارمیکه در مقام وزرا
مردمان می شود بی تکلف اندرین خلق خدای دولت و این حاصل میشود **فصل** که پسر پادشاه
بلخ روزی تماشا بیرون آمد که گشتن بر دیوار پستی افتاد نگاه کرد و پیری دید ز ناری در میان بیهوشی
در دست کرد و فرستاد و درختی چند می نشاند امیرزاده گفت ای پسر درختی که از میوه آن نخوری چرا می نشانی
پرسید دیگران که گشتند ما میخوریم و ما نیز بکاریم تا دیگران بخورند شاید که ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی
نوکسیده بود و مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تو ازین میوه بلخ نخوری و این گفت و پسر برانداخت
که این جوان چه پس بود گفت پسر امیر بلخ بود از پسران پادشاه سوار شده با کوه خود بیاغی رسید بخانه
دلکش و در فتنه دید بسیار خوش هوا **فصل** درختانش به بالا کشیده بر آغای میوه های خوش رسید
ز بالای درختان سر افراز تو خوان شد مرغان خوش اواز امیرزاده را آن بلخ خوش آمد عنایان
کشید و از مرکب پیاده شد و در بلخ رفت پیری دید ز تار بند که دران بلخ می گشت چون امیرزاده را دید
طبیعی از میوه های لطیف چه پیش آورد امیرزاده آغاز میوه خوردن کرد و در انشای میوه خوردن قدری است
پیر داد که تو هم ما در میوه خوردن متفق باشی پسر آن میوه را بر دست یکی از ملازمان که ایستاده بودند داد و گفت
ما ازین میوه نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت بجز آنکه تو قتی که این درخت را می نشانی از میوه

انجا رسید و مرا در نشاندن و رخت سر زش کرد که عمر گذرانده و بسبب که بر سر سپیده چو املی دور از پیش
گرفت و درین سخن درختی که چند سال دیگر میوه آن خواهد رسید می نشانی من ازین سخن او را جوابی نگویم و او بطلاق
سوگند خورد که تو ازین میوه بلخ نخوری من حمت آنرا که شاید زنده باشد و که خدا شده باشد و من ازین میوه بلخ
نمیخورم بطلاق او واقع نشود و من از عده دیانت بیرون آمده بکشم جهان گفت ای پسر امیرزاده منم و من آن
سوگند خورده ام از بزرگان دیانت و در بدین تو من و وزارت خود تو انوشیروان فرمودم و هیچ نمی توانی
تو گشت و بنمایم پسر زمانی سر در پیش افتاد و تا مل کرد پس از آن سر بر آورد و گفت قبول کردم اما پادشاه
مسلمان و وزیر بکر و او نباشد پس نثار بپسید و کله شهادت بر زبان راند بگریست و دیانت بدو است اسلام
و مرید عالی و منصب بزرگ رسید **فصل** که علقه قدر خواهی از دیانت رخ شتاب بالو منم گفتی و علقه
با الصواب و بالله التوفیق **فصل** که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول من با صله انجا
آدم صلاه الله علیه کتاب الله علیه ایما جبرئیل علیه السلام حین طلوع الفجر ثلثه و با التوبه و صله رسول الله
تعالی فاذا احراقت الله تعالی لا تمی عاصیات الخیر بهما صدق رسول الله وقت و ساعت مبارک کردم
بحدیث از احادیث سید رسل و ما وی سبل و معتبر عالم و سرور اولاد آدم چنین می فرماید که هر کس
تخت شریعت و آن ساکن خافیه بنوشد آن صاحب صفت لولا که و آن بکر بیده خطه افکار و آن که
خدا کل و آن مقتدر ای زمره رسل محمد رسول الله صلعم چنین می فرماید که اول کسی که نماز بامداد کرد در آخر
آدم علیه السلام بود چون از کعبه صحرای وجود آمد و تخت او را در سبزه زار بهشت و کله از پادشاه
بهشت نشیب کردند و چهار اصفا بر کس نهادند و در آنجا اجتناب بر شکر کشیدند و بر بستر تدریس نهادند
و طالب علمان و مریدان قائلوا سبحانک لا یعلم الا انما کننا جنان و سلم الا ادم و کلنا کسین مطلق
انوشیروان بنایم پسر سلطان که بریا جل جلاله فردوس اعلی را مسکن آدم علیه السلام و حوا کرد داند چنانکه در کلام
محمد و خرقان حمید خبر میدهد یا آدم اسکن است و زوج ابلیس و کلنا من رعد اجنه کشتیم و لا تقر با هذا الشجره
مکملان الطالین در دست ایشان نهاد و آن شجره منبیه را بسبب اخراج آدم بود و لا تقر با هذا الشجره
است و کله که خدا دست آدم ز سر که نگاه آن در دیبا بدن غوی و آن بی باک کوی هوا و آن که در کعبه
و آن رچم و آن خوک زخم کرده و آن علیک لعنی الی یوم الدین و آن شک رن می فرماید و آن بهجت فردوس
ابلیس علیه السلام که گوشت پرون دوبر و ابلیس پس کشیده و و فرمود و ابلیس در آسمان نهاد و خدیجه

اولک علی شجره النبی و مسک لای علی بر آدم خواند بر حکم خداوند نه در قصه معصیان دست بران شجره و در آن
کردند و ندای و عیسی بر بنوعی برخواست و در ملکات افتاد و شاه عالم جل جلاله با دم شتاب کرد و
ای از هم بدست برای عاشقان است و قرارگاه مطیعان است بفرمان این پیکانه درگاه و اندر خور دی
چون نه است که درخت برکری و در آن بناروی تا فضا این دانه را در دراز افکند دیگر نیز یک پنجره بر
جری و در آن بناروی تا فضا این دانه را در دراز افکند دیگر نیز یک پنجره بر
سلطان طغیان کج خوار و عظمی این دانه در گشت کشید و در روشن بر آمد و نماز شام غریبان بر
آمد سلطان خورشید در این جا می نمود و روی جهان چون نامه سیاه و کنگاران سیاه شد آدم از
میشد و در آن روز در آنجا دانه آن مقدس تخت و سواد طاعت برید ناله در بنای طغیان انفس را آورد
و در آن تاریکی بر گشت که نگاه صبح صادق که بر یک سلطان خورشید است از طرف مشرق تا فضا گشت
و نویسنده است در نظر از دلب و جلال را در هم گشت و علم نور بام عالمیان نصب کرد و وظیفه منتم
شد آدم علیه السلام آن در شمای بید از ملک جنتش با و آمد برخواست و از برای شکر آن نعمت را در گشت
نماز کرد و یک رکعت از سوره نول قوبه و در گشت دیگر از برای آنکه طوبی است تاریک متواری شد و عالم بدون
گشت گشت و حضرت پسر علی اندر و آله چنین می فرماید که آن دور گشت نماز را از خیره امت من کرد ایند
و بر ایشان فرمود که در این نماز بمانند بنده که توفیق یابد و این دور گشت فرمود نماز با دعا را بجماعت بکند و در
و در آن وقت که در طاعتش نهند و دوستان و یاران بگذارند و فرزندان و عیال که از بهر ایشان حلال
و حرام اند و خدایت از یک در آن دعا خطب حضرت محمدت در مسجد که بعدی او حوکه او حوکه
بنده من تعالی بماند می بگذشت شد دل تنگ من که من به تو نزدیکم اینک بیک رکعت فرمود نماز با دعا
و هر که است آمد و بید و بگشت دیگر که در آن روز که ایندم خداوند در آن ساعت جزو گشت رحمت
خود در آن عالم کرد آن چنین آورده اند زمانی دل حاضر دار تا شمه از احادیث بسید ابرار و از
الحافظ و در دیای شکر بنار با تو بیان کنم سید عالم و بهترین اولاد آدم صد حرفه صفا محمد مصطفی حکیم
چون در این زمان که آن شب که طاعت فرمود و کوفت و بید عظم بسط کردند و چهار بارش دولت بقای توین
بار نماز که در آن شب خیر می دهد و کتب قیام و توفیق او ادنی در آن شب بنده که در عیال بخت
وفات و غریب معنوعات تقدیر و کوفت جنت انس بر بحر بهشت و در آن راه بمن نمودند چنانکه کتاب

کیم

که کیم خیر می دهد قول تعالی قدر ای من گیات در آن کبر و در آن شب بزرگوار و صد هزار و بیست هزار و چهار هزار
حاجت متواتر و متوالی از ملک الملک جل جلاله و عز و کلاله در خواستم به در آنجا می رو کرد و جلالت خود را
و تحفه امتان و خواستم و قصد آن کردم تا از مقام باز کردم که چهار تن از بزرگان حضرت عزت بر سر
و عنان را بگرفتند و در آن شب عدل در آوردند و ازین کوشش بدین کوشش و ازین نصیب بدین نصیب
که نگاه ادبیس بر علیه السلام را دیدم که بنزدیک من آمد و گشت مرجهای سید اولین و آخرین را در آن
آسمان و زمین و شمای او را جواب گفتم و گفتم یا ادبیس شکر خدا را که ترا پیش از من گشت و در پیش
آورده است و ادبیس میفرمود گفت ای من عالم سخن کوتاه کن از آنکه در این راه بر شست بر آوردند
هر شب گشت ام هر جا که گوشه خرم و میوه لطیف تر و جوی باریک تر و چشمه پاک تر و باغی و باغچه و باغچه
فرمان از حضرت عزت در رسید که یا ادبیس از اینجا در گذر که آن جای تو نیست گشت دست بر گشت
برداشتیم و گفتم یا در آنجا ای این جای کیست خطب عزت و در رسید که آن جای از برای امتان است
یا حق سبحانه و تعالی مناجات کردم گفتم ائیی است محمد یا جبرئیل بود که من این در جات و مسجود
این کلمات کردی از حق سبحانه و تعالی خطاب از رسید که یا ادبیس است محمد صلی الله علیه و آله را امری فرمودم
و همان دور گشت فرمود نماز با دعا است بران بنده که این دور گشت نماز با دعا بجماعت او کند من که
خداوند همه کنان او را بیاورد و او را مستحق این در جات و مسجود این کلمات کردی از حق سبحانه و تعالی
رب العالمین که خدای تعالی توفیق دهد تا ما و این روز تا طلوع پاک کنم و برین بقعه خیر عانی شویم
و دور گشت نماز با دعا بجماعت بگذاریم ائیی بخت و حدایت و وحدانیت الهیه پیشال تو که درین زمان
لطیف و ساعت شریف هر کس که ای که از جای چهارگان در وجود آید از در جات و الطاف شدت بیفتد
خود و یا مرزی و بیخشا سی و هر ساعت دعوات که شکر می رسد از دست این چهار بار آید بجهت قبول
برسانی و بهر وعده تشریفی و اگر ای که مرگزار نوکان پنج وقت نماز را عده فرموده که حاضران این جمله
از آن عده ما مشرف و مکرر کردان و پدران و مادران و عزیزان خاک گیرند با کرم لطیف و فضل خود بیا
و همه را بهشت جنة برشت برسان و حاجت همه را بجز کردان یا ارحم الراحمین و السلام علی من تبع الانبیا
و اما و ای دینداران را و ای شنونده و ای اگر رحمت تو بچشم است و ذات تو قدیم است و نام تو
و اما و ای دینداران را و ای شنونده و ای اگر رحمت تو بچشم است و ذات تو قدیم است و نام تو

بسیار فرستاده باشد بوی او را در کور منهد که در بر وی روشن شود بقای آن که شش توان کرد **و اول**
که پیری بود در شهر بغداد و کور مادر خود را میخواست که بکند و او را از کور پدر و ن آورد و بموثر اند که بسیار بد بود
بمادر خود چون بکشد کور مادر مشغول شد چون کور مادر را که در از روشنی چشمش خیره شد الله تعالی
حجاب از چشمش برداشت مادرش را دید که رویش چون ماه شب چهارده نورانی که نور وی او ماه و آفتاب
عکس کردی چون مادر را بدان گرفت دید که ای مادر این که هستی این درجه از جویافتی گفت کنایان عظیم کرده
بودم اما در شبها صلوات و در در سینه عالم میفرستادم و نقل آن حضرت کشیده بودم که هر که صلوات بر
خواجگان نبات بفرستد خدای تعالی کنایان او را بپارزد و به بهشت رساند و او را عذاب کور نباشد و این
منوی که در شب جمعه هزار مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد البته او را در خواب پند **روایت** از حضرت
سید کونین و فرزند عابدی صلی الله علیه و آله فرمود که اگر کسی باری یا غایبی یا مسمی عظیم پیش آید بدست غلامی
گرفتار شود یا در بند یا در زندان یا در فقری و در ویشی گرفتار شده باشد بعد از نماز خفتن هزار بار صلوات
بر روح پاک سید کونین بفرستد و بخشد جمال با کمال سید انور در خواب بر پند و او را از آن جلد رنجها رهایی
نقل از حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج خوشه را دیدم که ویرا چند هزار دست بود و در
هر دستی چند هزار انگشت بود و بدان انگشتها حسابی و شماری می کرد از حضرت جبرئیل پرسیدم که این چه چیز
و شماری است که میکند گفت حساب قطرات باران بنزد آن فرشته است رفتم و بدو سلام کردم گفتم دانی که آنرا
باز که حق سبحانه و تعالی ترا آفریده است تا امر و زنده قطره باران بآفریده است گفت یا رسول الله بدان خداوند
که ترا بر هستی خلقی فرستاده است که تقبیل آن نیز دائم که بر بر چند بآفریده و بر بر چند آمده و بر کورستان
چند و بر سموره چند بآفریده از آن سخن او بگفتم که دم از خاطر آن فرشته و از آن حساب و بعد از آن آن فرشته
فرمود یا رسول الله تو ای من از حساب شمار آن عاجزم و نهایت آن ندانم گفتم یا فرشته آن کلام است
گفت چون جماعتی از امت تو در غمی باشند و در پیش ایشان نام تو بر زبان رانند ایشان با اتفاق بر تو صلوات
فرستند حق سبحانه و تعالی ایشان را چندان ثواب دهد که من از حساب آن عاجز آیم و نهایت آن ثواب
خاتم ثانی می عزیزان اگر میخواهی که بخوانی بر سید که آنرا نهایت نباشد پس بدو و بختی روح پاک
سید کانیات بصلوات شاد گردانند **روایت** از حضرت خواجۀ عالم صلوات فرمود که در شب معراج فرشته
ما دیدم که به بال او سوخته و در خاک آن دنیا بخی که فرات افتاده گفتم یا جبرئیل این فرشته را چه بوده است

گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی او را بدی فرستاده که اهل آرا بملک کند وی ساعی تو گفت که
آتش دو آمد و پیر و بالش بیست گفتم ویرایشی تو به دست گفت بیدارم جبرئیل رفت و باز آمد
گفت یا رسول الله تو به وی آتش که ده بار بر تو صلوات بفرستد آن فرشته ده بار صلوات داد و پیر
بالش باز دادند بیزید و بر آسمان شد غلغل در ملکوت افتاد زهی پیغمبری که از برکت صلوات دادن
بر وی تو به فرشته کائنات آسمان قبول می کند چون اهل آسمان برکت صلوات و رحمت و مغفرت باین پیغمبر
و عجب نباشد و چون صلوات و می آواز بلند بردار که حضرت خواجۀ عالم صلوات فرمود است که از فقوا اصوات
تکلم بالصلوات علی فائمه ائمه قبله با التفات گفت چون صلوات دهد بر من یا و از بلند بر آید
که نفاق را بر یکد گفت من فصل بیتی وین الی بعلی که بیل شفاعتی هر که فاصل کند میان من و آل من
بعلی شفاعت من در نیاید پس صلوات چنین باید که اللهم صل علی فائمه آل محمد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
فرمود که گاهی که ترا حاجتی پیش آید و خواهی که حق سبحانه و تعالی آنرا اجابت کند اول ده بار صلوات
بر حضرت رسول الله صلوات بفرستد و بعد از آن حاجت خود را بخواجه خدای تعالی اجابت کند زیرا که او کبریا
از آنکه از دو حاجت خواهد یکی را اجابت کند یکی را نه **روایت** از سید المرسلین و رسول رب العالمین خواجه
ما و وطن امام تقی شریف شریف بر حنین و سید کونین محمد بن عبداللہ بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف
صلوات الله تعالی و سلامه علیهم اجمعین فرمود که در شب معراج فرشته را دیدم بایست و عظمت هر چه
نیکو داده و هزار ملایکه در پیش وی صف زده بروی سلام کردم جواب سلام داد و اما از جای برخاست
خطاب عزه در رسید که ای فرشته دانستی که بود بر تو سلام داد ترا و هر چه آفریدم از برای تو آفریدم
بر خیز و بروی صلوات مبره تا روز قیامت آن فرشته بفرستد و صلوات میدهد **روایت** از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که فردای قیامت مرا نمایند و از شفاعت من بی نصیب باشند اول خبر خواهم که
می تو به از دنیا پروان شود و گفتم که نام من بشنود و بر من صلوات نهد و دیگر کسی که مادر و پدر را بر بخانه و خانه
باشد **روایت** که اول منبر نبود و در مسجد تونی بود که او را خانه خوانند حضرت رسالت بیا به مسجد
سهاک خود را بر آن ستون باز دادی و بایاران و عطا فرمودی گفت یا رسول الله اگر اجابت است حق
منبری بس ازیم تو بران منبر و عطا کنی ماه به جمال مبارک تو بگویم آن حضرت اجازت داد چون منبر
بسا خند آن حضرت از در مسجد درآمد و روی منبر نهاد چون بیا به اول رسید گفت امین و بر تو

از حضرت رسول الله صلوات الله علیه

نهاد گفت آمین بر سر سیم نهاد گفت آمین چون نشست آن ستون در ناله آمد که اهل مسجد از ناله وی در گریه آمده
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آن سوره را در بر گرفت تمام آن شد آن حضرت فرمود که بدان
خدای که ما را برسات فرستاد و خلقت آن که اگر او را در بر گرفتی تا قیامت در فراق من ناله کردی گفتند یا
رسول الله آمین گفتی و ما دعائش نیدیم گفت دعا جبرئیل امین کرد چون پای پانزدهم گفت که
تمام تو نشنودی و بر تو صلوات نهد خدای تعالی او را در هر روز از رحمت خود گذم آمین چون پای پانزدهم
دوم نهادم گفت هر که ماه رمضان در یابد در روزهای حق سبحانه و تعالی حاصل کند حق تعالی او را دور
کرد از رحمت خود من گفت آمین چون پای پانزدهم نهادم گفت هر که پیر و مادر را در نیاید و رضای ایشان
حاصل کند از تعالی او را دور کرد از رحمت خود من گفت آمین ای عزیزان بدانید که رضای مادر و پدر
حق است هر که مادر و پدر دارد باید که رضای ایشان بگوید و در حدیث آمده است که اول ناکت الله
فی اللوح المحفوظ انی انما الله لا اله الا الله انما من رضى عنه والده فانا عليه ساجدون راضون ومن سخط عليه
والده فانا عليه ساجدون اولین خبری که حق سبحانه و تعالی در لوح محفوظ بنوشت این بود که منم آن خدا
که جز از من خدای نیست هر که مادر و پدر از وی راضی باشد من از وی راضیم و هر که پدر و مادر از وی
نخست نه باشد و چنین باشد من بروی خشمم و او را نیاورم **در حدیث** که هر آن مؤمن متقی که این صلوات را
یکبار بخواند او را ثواب صد هزار صلوات دهد و در تمام اعمال او ثواب نماید و صلوات این است اللهم
صل علی محمد و آل محمد و ثواب الخلق قال اللهم صل علی محمد بعدد الاسماء الموجودة
اللهم صل علی محمد و آل محمد بعدد الحروف و اللغات اللهم صل علی محمد و آل محمد
بعدد السكان الارض و السموات اللهم صل علی محمد و آل محمد بعدد الابدایات و النها
ب مع الغزم الی الموجود الی ابد الابد من اول اذله و اسبط حشره و اخر یساید و صل
علیه و خلیفه محمد و آل محمد و آل الطیبین و آل الطاهیرین **در حدیث** از حضرت سید عالم است
فرمود که هر آن بنده مؤمن که از سر اعتقاد و یقین این درود و صلوات بزرگوار بر سر کورستان مسلمانان یکبار
در روز بخواند و تعالی ده سال از آن کورستان عذاب بردارد و هر که دو بار بخواند بیست سال و هر که
سه بار بخواند سی سال و هر که چهار بار بخواند چهل سال و هر که پنجم بار بخواند هشتاد سال از آن کورستان
عذاب بردارد و هر که شش بار بخواند تا پایان قیامت در آن کورستان عذاب نبود از برکت این درود

و صلوات

و صلوات اگر نیست مادر و پدر خواند چهار بار هر حق که مادر و پدر دارد و دارد گذارد شود و هزار مرتبه
بعد از خواندن این صلوات از آسمان فرود آید و زیارت مادر و پدر او کند تا روز قیامت و استغفار کند
و ثواب آن در دیوان اعمال ایشان ثبت کند و درود و صلوات اینست **بسم الله الرحمن الرحیم**
اللهم صل علی محمد و آل محمد ما دامه البرکات و ارحم علی محمد و آل محمد ما دامه الامنه
حمه اللهم صل علی محمد و آل محمد و صل علی محمد و آل محمد و صل علی محمد و آل محمد
القبور و صل علی محمد و آل محمد و صل علی محمد و آل محمد و صل علی محمد و آل محمد
محمد فی الذاب و صل علی صوره محمد فی القبور و صل علی الله علی سیدنا و علی خیر خلقه محمد
و آلک الطاهرین بر حمتک یا ارحم الراحمین **در حدیث** که هر آن مؤمنی و متقی که روز چهارشنبه
هزار بار صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد و هر مردی که از پادشاه عالم بخوابد حاصل شود برین وجه که
اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلم **در حدیث** از حضرت سید انبیا و علمای اصحاب و شیخ
دور جز احمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در کتب من فرمود که هر کس حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
مع راضی صلوات خواند بر فراز درختی و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را تسبیح کند و آن درخت را مفاخ خوانند
و شاخهای آن درخت بهر قدر و منظره رسیده است و در زیر آن درخت چشمت آب است که حق تعالی آفریده است
یکی جوشانند جوش کوش و هر آن بنده مؤمنی که صلوات بر محمد و آل او بدهد آن مرغ بهیمن
از آن درخت بزیاید و در آن چشمه غوطه خورد و از آنجا بیرون آید و خود را بپاشاند و هر قطره آب
که از پر و بال آن مرغ فرو آید حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را قطره از آن قطره را ملکی بیاید
تا برای آن شخص که صلوات فرستاده باشد آمرزشش او را از حضرت ملک تعالی بخواند تا روز قیامت
در حدیث از صحیحین آمده که در کتب بسیاری معتبره که در رویش و عاقر و مطهر و بجا ده پیش حضرت سید
صلوات آمده و گفت یا رسول الله جمیع عیالان دارم و از متاع جهانی هیچ چیز ندارم که معیشت ایشان شود
بفریاد من بجا ده بر کس که از تحت فز و فاقه مضطرب احوال حضرت خواجہ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
بنده مؤمن اگر بخواند ای زمانه دنیا می توانی که تو آنرا شوی آن بنده مؤمن چون از نظر تو گذرد و حضرت سید
بفرست تا حضرت الله تعالی ترا چندان مال دهد که تو آنرا شوی آن بنده مؤمن چون از نظر تو گذرد و حضرت سید
عالم بشنید بر فراست رفت و روز بروز و شب بخواند و در هر صلوات صد مرتبه

چند برآمد روزی قضا را بپایان برداشت و آن را با او را میسر شد چون باز آمد پیش پشلی در آن وقت
از جای برخاسته در پیش دست کرد و آن سنگ را بر پشت بسوی پیدایش بر انداخت پس از آن درویش
با خود گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود که طیب گو از بالای سق فاش تو خواهد بود پس
از بسوی درختی که نیست پس بسوی راسه او کرد و بجانب خدا خود رفت و قدر بسوی در را باز داشت
مگر تصایده داشت بسوی از بهر حاجتی بر در خانه آن درویش آمده و گفته آن مرد بشنید که باز می گفت که بسوی
چنین در خانه غریب رفتن کرد و چون آن بشنید بدان جانب روانه شد و بدان خرابه رفت و آن
سنگ را از جای بکنده و آن بسوی در نمایان شد برگرفت و بردوش نهاد و بجانب خود برد و چون
بسوی را بکشود چه دید که ماران و کژدمان سر از آن بسوی بیرون کردند و باز گفت این بسوی
ما را دشمن است او را می برم و در خانه میبریم آن بسوی را بر سر گرفت و بر بالای بام درویش شد
و آن بسوی را از روزی آن درویش سر بر برگرد و درویش نگاه کرد و دید که از بالای بام آن درویش
میبرد از جای جسته و گفت خداوند این حق من است چون جهود نگاه کرد دید که آن ماران و کژدمان
به در نه میخ شده است پس آن جهود حیرت بخورد که چو چنین کردم آن درویش از حقیقت آن خبر یافت
گفت ای جهود مسلمان شو و دین پاک محمد را تابع شو ما نصیب این ترا باشد و نصیب ما پس آن جهود در
خانه مسلمان درآمد و مسلمان شد باهل و عیال خویش و اقوام خود یکی مسلمان شدند پس آن درویش آن روز
باز نشست نمود و با هم برادر شدند پس ای عزیز من باینکه که نصیحت مصلحت بود که بدین دولت رسید
و ثواب او بسیار است و فیض او بی شمار **فصل** نظر کن بر آن لطف خدا این که است تا که از قول من
نیست باور خدا و ملائیکه فرستاده مصلحت تو هم نیز که مؤمنی و مطهر در دو مسلمان که در میان
بود و فصل بسیار بخوان تو از بر در دو مسلمان که در میان از گفتن آن بریز دکن است جو اگر چه مصلحت
در دو مسلمان که برخواهند خود بگوید با خلاص مولا و جا که در دو مسلمان که از بهر آن منافی شود
کور و منکر شود که در دو مسلمان که چون آب حیوان به باه از آن زندگی جان غنور در دو مسلمان که برکت
که دارد درخت انبه تو در بر در دو مسلمان که جوار بهار آن فراید بهر خیر و کام بهر شکر در دو مسلمان که آثار
الطاف و چون نیم بهار و پروردگار را در جهات صفات که باک و منزله جسم است بهر بهر بهر
نموده هر دو عالم محمد شافع خدای تعالی **فصل** امام هدی غایب کل غایت علی او طالب آن شاه صفا

بخت بول با ولاد پاکش که این مؤمنان را عانت بهر بخت شریفان را شهادت در مصوم و معلوم بهر شرف
و بخت و بران او سرور و سلطان دوله او دو جهان او در دو کوهر بخت علی دومین جهان او و کبر و عبادت او و در
بتعیین بهر بخت بخت مصادق بعلم و کلمات موسی جبر بخت رضا قبل از در عالم که خاک درخس بر او است
بخت تقی قائم در زمان محمد بخت علی و ارث علم حیدر سلطان دین سپهر و شاه مکه بمحمدی نادی بهمان
بساط جهان را و عدل کثر با ولاد و ذریت پال احمد بخت امامان در دهان و رجب که هر جمعه و عیدانی که در کرم
با لطافت فضیلت که انچه بگذرد که ختم سخن شد در خان بر محمد بگویم مصلحت یکبار یکبار **فصل** در بیان
قال البقی صلی الله علیه و آله و سلم قال بسم الله الرحمن الرحیم یا ای عزیز من برخوا
این نام فوج چهار کسند سلیمان علیه السلام و اصف و همد و بلقیس سلیمان اعلی کرد و اصف نوشت
و همد بر برد و بلقیس بخواند و سلیمان اعلی کرد و بنویشت اصف نوشت نام بزرگ و ذرات یافت و همد
بر تاج و خلعت یافت بلقیس بختی از معرفت و هدایت یافت پس در نه چهل و نه سال است که میکوی بسم الله
اگر طعام بخوری میکوی بسم الله و اگر آغاز کاری میکوی بسم الله اگر در راه بروی میکوی بسم الله اگر نشستی
میکوی بسم الله همه حال نام دوست بر زبان یاد می کنی اگر بگریستی نام الله تعالی احوال و احوالات
و آخرت تو بر تو سهل گرداند و بهشت نعم روزی گرداند و از درکات چشم نگاه دارد از کرم او عجب غریب
نباشد **فصل** از لقمان حکیم که وقتی در راهی قدم میزد که غذا با رجا دید در راه برکت و رحمت برداشت
فکر کرد بروی نوشته یافت بسم الله الرحمن الرحیم کا غذا پاک کرد بخواند و بخورد حق سبحانه و تعالی او را
حکمت روزی کرد و زبان وی را به حکایت ده کرد و ایند برکت بسم الله الرحمن الرحیم اگر بنده مؤمن را برکت این
نام بدم آفرینانش را بدین نام کش ده گرداند از کرم و رحمت او عجب غریب نباشد **فصل** از شیخ بزرگانی که بر
میرفت کا غذا با رجا یافت با یحیی بن یاکان شده بود برداشت و بکش و بران نوشید بخت
بسم الله الرحمن الرحیم بخانه برد و پاره مشک روی گذاشت و در صندوقی نهاد و شبانه در خواب دید
که بر وی کفشدای بشه چنانکه نام ما را عزیز داشتی ماینه ترا و نام ترا عزیز و رفیع کرد ایندیم و گفته اند
که این همه دولت و رفعت بدین سبب یافت پس بدانکه در نام الله و ولایت است که الله ولی الدین است
و در نام رحمتی است که ان الدین است و عمل الصالحات سبب جعل طعم الرحمن بود و در نام رحمت
وی است و کان المؤمنین رحیما نام الله نصیب دوستان است که الا ان اولیا الله لا خوف علیهم الرحمن

ولا هم يحزنون ونام رحمتی است تا قان و متقیان است که یوم یحشر المؤمنین الی الرحمن و خداوند
رحیم بگوید چنانچه یومنان است که وکان المؤمنین رجیا بیا که این اسم اشرف اسماء است که حضرت محمد
عز و شانه و کتاب کرده و نام قدیم را باین نام افشاح کرد اقرار با اسم ربک الذی خلق و حیث در
صحای سخاوت بدین نام حلال کرد که فکله ایا مکن علیکم واذکرا اسم الله علیه مؤمنان از عقوبت نیران بدین
نام خداوند که قد افصح من ترکی و ذکر اسم رب فی نفسی الکی یخبر من عفتی این نام و این کلام که خانه
را بیکرزدان یا که العالمین بسم الله الرحمن الرحیم نام آن خداوندی که آمرزگار خلقان است که آن الله
خالق کل شیء و روزی دهنده بندهاگان است که آن الله هو الرزاق ذو القوة المتین آمرزنده عاصیان
که الله تعالی رحیم نگاه دارنده زمین آسمان است که آن الله یک السموات والارض و رهنمای مومنان
که آن الله الهامی الذین آمنوا و ست خائفان است که والله یحب الخیرین عذر پذیر تابان است
و هو الذی یقبل التوبه نوید دهنده مومنان است که والله یدعوا الی و السلام فریاد رس چارگان است
که این عجب المنظر افواه و ست بکر و ماندهگان است و یکشف السوء لغت دهنده ستم رسیدگان است
و کان حقاً علینا نعم المؤمنین مشارکنده آثار غفران است که و ربک العفور ذوالرحمة و عزت و عفت این
را سمار شد است اگر در دینی در مانی بگوی بسم الله اگر در دینی بگوی الله اگر انی کرده بگو استغفر الله اگر
عصیت بگو رسیده است بگوی ان الله و اگر همه عالم دشمن گردند بگوی حسبی الله که وعدگی بگوی ان الله
اگر از شیطان ترسی بگوی اعوذ بالله اگر کاری آغاز کنی بگوی بسم الله **مهری که** حضرت باک و تقابل
و قنایم را که سه هزار نام است و هزار نام وی فرشتهگان دانند و هزار نام از وی بفرمان دانند و هزار دیگر از
صدقه وی در زبده است از داود علیه السلام منزل شده است و سینه صدر در تورات موسی و سینه صدر در
انجیل عیسی و سینه صدر در فرقان محمد صلی الله علیه و آله و سلم که خاتم پیغمبران است نازل گشته است و می
سه از وی بهره سابقان است و می سه دیگر بهره مقتصدان است و می سه دیگر بهره طالبان است
یک نام است که آن نام را بخیر حق سبحان و تعالی کسی دیگر نداند هر که این سه هزار نام را بداند و بخواند و دعا
او بجاصل آید و هر که این سه هزار نام کرامت کرده اند که بسم الله الرحمن الرحیم و نام سه آمد و مقدس و بی نیر است
ب س هر بر موافقت این سه حرف تو نیز موافقت پیش بر موفقت تا در دنیا به کرامت رسیدی
دار عقی بر موفقت یابی و بر موافقت بی از خواب غفلت بیدار شود و پدید آید پیش و بر موافقت سین از حلال

بیشتر بر ویرایب پیش تا در ورام بی شب بدین و بر موافقت میم مردان باشی در ادای بیخ نماز و درین
تقصیر و تاخیر و امداد تا نجات آفت یابی ب بسم الله کوی البیضاء کرد و چون بسین رسی لب کشاده
شود کوی که حضرت عزت میگوید بنده من بید تا بندهم پیشای تا بکشایم یعنی دل بخت ما به نیت تا در
ملات بر تو بندهم و زبان بکشای بر شای من تا در نای عفو و صلاست بر تو بکشایم و نام سه و در و بر سانی
مقتصد و ظالم پروردگار عالمی فرماید که ای سابقان الله منم پدید آید و ای مقتصدان رحمان منم پدید
آید و ای ظالمان قبول کننده تو به منم من را ز دید اول کسی که این نام بر زبان راند پدر ما آدم علیه السلام
بود و آن ساعتی که از بهشت بیرون آمد گفت بسم الله صعب کار است از بهشت بیرون آمدن و از در
تنها ماندن ملایکه گفتند خداوند انام تو میگوید باز گردانم فرمان آمد کنی او را بدینا بریزد که او را فرزند
دیم چنانکه از قاف سا قاف که ندی یعنی از پیشان کوینده این نام باشند بعضی نباشند یا خوانندگان این
نام دو فریق باشند و بعضی فرمان ما اختلاف کنند تا روز خشت آدم علیه السلام با فرزندان عالمی جانی از
برکت این بیکبار گفتن آدم همرا از آتش دوزخ آزاد گردانم و در تفسیر آمده است که چون معلم بگوید ای
بگوی بسم الله الرحمن الرحیم حضرت پادشاه عالم جل جلاله جل کس از اقبال نارسیده میامزد پس هر کس
گفتار نارسیده مر این کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چندین کس آفریده میشود و اگر کوینده بسم الله الرحمن الرحیم آفریده
شود عجب و غریب باشد خداوندی که ذات او منزله باشد از شباهه زهر و صفت ذات او زبان عاقلان
کو یا موشا قان او را هم هزاران ناله و زاری بسان میخا هر یک می نالند بر درگاه پروردگار عالم که خداوند
همین انعم از فضل بر کمال تو که چاه ساله عیسی ترا عدم کردانی ادیک آه دردناک الکی فضل و رحمت کن بر ما
که از جان و دل هر دم و هر ساعت بامید وصال تو گویم **بسم الله الرحمن الرحیم** و السلام علی من اتبع الهدی
باب هیست یکم در بیان موفقت و موفقتی که یابنده اسباب
سعادت و ای مواب کرم تا محمد و و انی رایت نعت نامعه و ای قناری که پیشین را با حتم
تو آفریدش نی وای جباری که گردن او را زاپش تو کردی زاپش نه ای مقدس که بر تقدیر تو هیچ تیر بر من
نشد ای مدبر که در تم تو هیچ آفریده و جو کرد و ای خدای که جان بندهاگان هدیه تیر تقدیرت ای
پادشاهی که دل دوستان بدست تو حیدت ملکا اگر پرستی جنت ندارم و اگر بسجی انبیاست ندارم
مغفل نیامده منم عاجز و حیران منم در مانده و پریشان منم مضطرب و بیخود منم متفکر و مجور از من خطا و خبیث

فصل اول در بیان احوال **ع**ن رسول الله قال كل نفس في الله الموت ودر كن ب مساج آورده روی عیسی
صلی الله علیه وآله وسلم انه قال كن في الدنيا كأنك غریب او عابر سبیل و بعد گفتن كتاب الموت
صدقی رسول الله **ع**ن ازان شمس فلک رسات سروجن جلات سلطان بارگاه نبوت
والی خط فتوت مردم دیده عالم معتقد ای انبیا پیشوای انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله می فرماید که
در دنیا چنان باش که گریبان بشناید چنانکه در گذر دلت و خوشی را از جمله دکان شمس بزرگی را برسد
که اما الغریبه غریب چیست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود ترک الوطن و وطن و مسکن و زادگاه
یعنی دنیا و دین و نسب و شرف و دنیا را فرود گذار و دست از لذات و راحت و آسایش او بردار و رفت و رفت
و حشمت و سیم و زر و عجل و زینت او بند بردار که نهایت بر آفریده و دست و حاصل هر آینه و نگرین و ترک
که نه زنده را بیاید چشید و نه مرگ غریبی است که هر آفریده را نخواهد رسید سعادت و بدی و غایت
و افعیه و عودت و حیات و مکان و ملک او را ملایم نه اگر بر چرخ برین جای پس ازی طلبا بخیزد و فرمودت که چون
در اندازد اگر در زیر غم زمین حصار آید زمین روین سازی ضرر نهد و مرگ پرورن آرد که ایضا گویند و بگویند
الموت ولو كنتم فی بریج مشیده پس چون حال چنین است و مرجع و مال چنین صواب آنست که ائمه با انبیا
و اولیا کنی و وقت دنیا بکشی و نامرادی و دنیا بکشی که این محنت دنیا بر آید و راحت و آسایش بدر
آید و در وقت سماع کلام باری تعالی بکوش بکوش تو رسد سلام تو لا من رب الرحیم و شفقان گفته اند که چون
نیمین بر مرگ رسد عزراصل علیه السلام بقیه قبر جان او را بسینه آورد و جان از سینه که محل معرفت است
بر او بر نیاید خطاب عزت در رسد که این جائز اسلام ماکش و سماع اطف با پرورن آورده و بقول الله
یا ایها النفس الطامعه ارجی الی ربک را حقیقه حقیقه جان مؤمن چون سلام حق تعالی بشنود چنانکه مرغ از
قفس قلاب پرورن آید چون روز قیامت باشد که جانها بقالها باز آید با روح کوید چون تو بیتی
مرا حیوات نماده مرا بجات نماده مرا از بحر ای دنیا بزدان کو آورده و دوران طه تنگ و تنگ و فو و خفا
عیال مرغان را بی تو در خانه نگه داشت و ناز پرورده من یک لفظ با من الفت عزت روح کوید چون من از
تو جدا شدم از زمین با آسمان شدم و از آنجا با حق اعلی شدم و در غنای جنت پریدم و از مراغ نیم بوم
اقامی و وجود تو یک لفظ قرارم بنزدی وصال تو یک عت آرام بود هر دو بهمدیگر غم دل کوید چنانکه
عاشق معشوق غم دل کوید یعقوب غم زده در پیش یوسف احوال حیران و وقت پست الافران حکایت

حال است تقریر احوال است مایا زنگری روح ترا از قلاب دانند و جان جهانگر ترا با عالم بالا بر نوبت
قالب فرسوده را در زیر خاک پنهان کند تو اهل دراز در پیش داری و خطبه ازل و ابد و خود بخوانی
موضع بیا ای که عزت بهشت او رفت مگر خفته بودی که بر باد رفت همه یک بودن یکسان
پایه یک رفتن نبرد اختی بساعت بخند ای آدمی بری و مگر غلشی شمساری بر که باز از چندان آنگه و تر
شبی دست را دل را بکنده تر از پنجه درم خنجر اگر کم شود و است ریش سر بخت نم شود چو چاه سراسر بروی
غیبت غم رنج روزی که هست اگر ده سگین زبان و بفریاد و زاری شقان و کیمای زمین
چون است امکان گفت اب از ذکر چون مرد بر هم گفت چو مار با غلظت بشیر و روزگار تو باری دم چند
شمار دو و پنجم جگر در روزی که باب که می گفت گویند بار باب در یغای که بی مایسی روزگار برود
کل بشکند و بجای است نبرد و میاه و اردی شست بر آید که مافاک با شیم و شست چو ناره طالع لهر و زگر
که فردا جوانی نیاید زهر که گفت بچگون در اندازن چو افتاده دست ای زن بغفت را بی زده است پاک
چه چنان کنون جز نیم خاک **روایت است** روی عن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
من الخی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال ما من یوم الا و ملکین یا دیان من اهل السماء باهل الدنیا و له عزت
و تبشیر و غریب و یبعون لاعدائکم و انتم یسبون و معذون و معذون و معذون و معذون و معذون و معذون و معذون
و در بر حقیقه مبارز میدان لافتا تلج کچنه مل ای کین خاتم علم مرکز افتاده و العلم خادم خلوت رای و حله و
سلام ساقی غراب خور مقصودات فی اللیام صغیر و زو غاشیه جبار علی الملقنی علیه الصلاه و السلام
روایت میکند از مرد بر عالم سید و آدم پیشوای انبیا شطیج روز فرا این با اوی کچنه پس از
رسول الشقین امین الحرمین کاشف یوم بدر چنین تا بهدار قلاب تو کین رسول رب العالمین سبنا
بمنه و روز انما سید الانبیا محمد مصطفی روزی قولینر نماز باه او که آورده بوده پشت بمسند رسالت
و چون فرمود که هر کس روزی که صیحاتی چتر کافوری بکشد یا خسرو سنا رکان این حدیقه میبنا
عالم را بشعل نوزیداراید چه بولشت زترین و یا چون تلج سه وانی بجا بر آفاق سما خرامیدن کیز
و جهان را از نیای خود منور گرداند و زمین را با فلما رنجش زمین که دانو پس و شش و پروازش و
هر یکی از اوطان مسکن خویش در طلب کب رزق خویش برانده شوند حتی جل و علا بفرماید ناده
فرشته با آسمان دنیا بیاید و این منادی در آید که یا ایها الدنیا و له تم لکرت یعنی ای پستان

که پسندیده و برگزیده پادشاه و اهل الجلال بود در اول خلعت یافت و سجود ملائکه مقرب بود و در
اطرافش آن فیهشت در تشریف آورده و نقشش بر چهره و بر تن و بر کمرش و بر دست و پا و بر
حسن و جمال و طراز و اقرار با کس فرزندان او کرده و همه بزار و اندر از غلظت مظهر نبوت و صلب او نبوت
منها و آنرا مرام از سر کرات موت ناپسند کاس نایب الموت بهشت فوت نوش کرده آنکه در کس
بر خیزد آدم علیه السلام مستوی شد معصیت در منزل فوت او رخت اقامه ننهاد و عجز خیر در صحای داشت
او زنده لرزه بر اعضای آدم افتاد و گفت ای جبرئیل همه محبت ما دیدم و فراق فردوس اهل پیشیم
و جدایی دهشت خود جواب دیدم و در بهشت سال بر سر کوه نراندیب که رستم عمری نالیده که در قیامت
بنا خلق از عرش محمد که زانیم باین همه هیچ دردی و بختی باین در و نرسد این را چه اند و بیک کارش
نرسد و اند جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم این رسول مرگ است و این نشانه فناست و این موکل در مرگ
فناست گفت ای جبرئیل مرگ چه باشد گفت موکل که جان بر دو عقل را خدایت کند و کس را نداند بر نهی
از خدمت حرکت فروماند آن ای عزیزان یاد کنید آن ساعتی را که اشک حیرت از دیده باریدین کرد و
نداشت از پیشانی روان شود و چشم کشاده و فرزندان می نگرند و امکان سخن نماند آن آرزو و خواهش
ما بر جبهه در گوشه شوق میزنند و فرزندان فریاد میدارند و برادران حیران و سرگردان شده پاران خیز
دل بپایان گشته مشعر زان پیش که از جام اجل است شوی زیر لکه حادثها پست شوی سرای
چراست اگر دین رو کاغذ سودی نمی گزینی دست شوی نظم کرخ تو بر کبند اعظم سازند و در
کار تو چون سپید در هم سازند هم عاقبت این حجره فانی ترا ترک آن اجل پسرای ما کم سازند آدم
علیه السلام گفت خداوند امن از مرگ میترسم مرگ را بمن خای گفت ای مرگ با فلان است اما نیکوترین
صورت بنو نایم ای جبرئیل بیکار نبل بروید و آدم را یاری دهید بر دیدن مرگ و ششکان بیابند
و مرگ را با آدم بخوانند بعد از بخشش ابل باز کرده و دهنش ده کی بمشوق و یکی مغرب و دهن چشم
باز کرده و دنیا و پیش می چون داند در بیابانی آدم بر رسید و بختا و پویش مقد چون بهوش آمد ملک
توبه که بعض روح وی می کرد و گفت ای ملک الموت همه فرزندان مرا این باید دید گفت این آسان ترین است
بر عاصیان فرزندان متذکر بار چندین خواهد بود آدم گفت خداوند امان دادن بر مؤمنان و خلاصان
و فرزندان بر آسان کردن یارب العالمین منظم دنیا همه رخت و خفت و آفة عاقل کند و من

کرامت در خبر است که موسی کلیم الله علیه السلام روزی ملک الموت را بیدید گفت یا ملک الموت
بچه کار آمده بریارت یا بعض روح گفت بعض روح گفت چند آنم مهلت ده که اهل و عیال را و دایه کنج
گفت مهلت نیت گفت چند آنکه خدای را سپردم و دستوری یافت گفت ملک با دشا ما معبود الهی را
نوامی تا چند آنم مهلت دهد که عیال را و دایه کنج دستوری یافت بدر خانه ما در آمد و گفت ای مادر
سفر دور در پیش دارم گفت یا فرزند چه میفرستی گفت سفر آخرت روز قیامت مادرش بر سر پست
بدر خانه عیال آمد و عیال و اطفال را و دایه کرد او را که و کی خورد بود و برادر دوست میداشت و دست
در دامن او زد و میگریست موسی نیز گریست خطاب آمد که ای موسی بدرگاه ما می آیی پس که در آن
جست گفت خداوند ازین کودگانم رحم می آید خطاب عزت در رسید که ای موسی عصار بر
زن موسی عصار بر دریا زد دریا از هم شکافت شد شکلی سفیدی عظیم نمایان شد
خطاب آمد که یا موسی عصار بر سنگ زن بر آن شک شکافت شد که می ضعیف نمایان شد و هر کس بر
در دهن داشت و میخوردند ای عزت در رسید که یا موسی در میان این دریای صعب در میان
این سنگ خار و در زرق و برق صغیفی را میدهم آیا فرزندان ترا فراموش میکنم ای موسی از غار و
که مریش ترا نیکو دارم و بنیات خیر ایشان بر می آورم موسی علیه السلام ملک الموت را می بیند
من از کدام عضو پیر و نواهی کرد گفت از دهنی که بواسطه با خدای تعالی سخن می گویم
یا بدان دوستی که الواح نوریت گرفت ارم یا از پای که بدان بطورفته و استاده و مناجات گفته ام حکایت
تربخی بوی داد بیک بوسیدن روح وی را بعضی کرد و نویشتگان کشید ای زاهد ترا اینا مرگ را چگونه
گفت چون کوفته ای را زنده پوست کنند بلکه از آن سخت تر هر روزی که در در آید که منم خود را
بهیمان نمایم که منم چنان کار جهان بروی کردی که در نما که اجلش زده و آید که منم **تقریر** که حضرت
عصی علیه السلام بطلب کیا رفته بود و مریم برای نماز برخاست ملک الموت علیه السلام را دید که
بر روی سلام میگردد گفت کیت که دین بخت بر من سلام می کند که دلم از وی بر رسید ملک الموت
گفت ملک آدم که گفت بچه کار آمده گفت بعض روح گفت چند آنم امان ده که فرزندم عیسی باز آید
گفت مهلت نیت روح و بر بعضی آمد و در او دید افتاده بنداشت که خفته است بر زمین

از کور و از آن روزی که استاد و بشمارگاه رحمان قول تعالی و قرآن کسکار و ما هم بسکارا
عزرا بنده الله شدید و فرمودای عزیزه پدر هر که را مال بسیار باشد او را شمار بسیار بود و هر که را کثرت
بسیار بود تن او را کور کرد و آن بسیار باشند و کرمای آتش دوزخ و گفت ای فرزندان من مگر از مادر و معصیان
سودمند بشی **فصل** از حضرت سید عالم علیه الصلوٰه و السلام که مدتی بود که وی آمد گفت یا رسول الله
ما ویتنی کن آن حضرت فرمود که نماز کن از برای دوز و دوشب گفت یا رسول الله که آمد آن دور روز
و آن دوشب گفت آن روز است که ملک الموت علیه السلام براید بقبض جان و دیگر آنست که بشمارگاه حاضر
باید شد یا نامرات بدست راست دهند یا بدست چپ گفت آن دوشب که آمد است گفت آن شب
که مرده را در کور نمیدارند بر سرش خاک آلود و باین سرش خشت و زیارت کنند که نشماران و کز دمان و یاد
کنند آن شب را که خستین یا مدافش قیامت باشد گفت اگر کار می کنند منعت یا بد و اگر نیکند پشیمان
کشید که هیچ سود نکند مگر عمل صالح با چون روز قیامت باشد استان نیکو کاران کویند چراز یاده عمل صالحا
نزدیم و امتان بدکار کویند چراز نیکو بشتم تن خود را از معصیت **فصل** از حضرت خواجہ
عالم صلی الله علیه و آله فرمود که هر مثل پیش من آمد و گفت یا رسول الله مگر جبار سخن که زده است از جبار
بهر استی گفت خواب بکند به آن جاری که شمارا چاره نیست باز گشتن از او و دیگر ختم میارید آنکس را که شمارا
چاره نیست از گذشتن بد و و اندوه دارد چنان چیزی را که او جو جوینده شماس و مکرار بد چیزی که
خوشترودی خدای تعالیست حل حلاله و نم نواز **روایت** از سفیان که گفت سی سال بگرد عالم بگشتم
از ده چیز بیشتر ندیدم در سنگ زمین از حرمت بسیار تر ندیدم و در روی زمین از غفلت بیشتر ندیدم
و دیگر یکی از عالمان گفت روی زمین بر حرمت و دل بندگان بر غفلت و شکم زمین بر حرمت تر و دیگر حرمت
مردگان بیشتر است یا غفلتی از زندگان و مردگان را حرمت نیست مگر از غفلت زندگان **روایت**
از فضل که گفت چرا غافل شود کسی که او را پنج خصم است خصم اول خدای عز و جل خصم دوم دلائی و دیگر
گرام الکاتبین خصم زبان است سیوم خصم تنهاست و چهارم ابلیس خصم نیکو بیاست پنجم خصم ملک الموت
و او خصم جانهاست **فصل** از داود طایری که گفت هفت چیز از چشم من مرده خواب خوشتر بود
اول بد مردم ندانم که ما بشارت بدست باشد یا دوزخ دوم در کور نمیدانم که مرغزادی از بدست باشد
یا بوی گندی از دوزخ سیوم در کور ندانم که مگر و بیکر را جواب با صواب تو انم یا در نام جبارم

از کور

از کور بر خیزم ندانم روی من سفید باشد یا سیاه پنجم نام من ندانم بدست راست یا چپ یا بدست
ششم ندانم که ترازوی من به سوی من بر نیکی کران بار باشد یا بدست یا هفتم بشمارگاه یا ششم ندانم بدست
بر هم یا در نام و گفته اند که مردمان دو گروه اند یکی خاص و دیگر عام عام را که اوست از کور و مگر و بیکر
و عرصه گاه اما خاص و خاصان دوست دارند مگر با بدست بشارت و کور را دوست دارند یا بدست
و قیامت را دوست دارند یا بدست راست و عرصه گاه را دوست دارند یا بدست **فصل**
از ابو در واکه مردمان سه چیز را که اوست و اند سپاریرا و درویشی را و مگر را و من درویشی را دوست
میدارم تا تو اهر کم خدای خویش را و بچاری دوست دارم تا کفارت کنم کن یا ترا و مگر را دوست
دارم از بهر آن دوز و مندی که بخدای تعالی شوم و بزرگی گفت مگر به از زندگانی است زیرا که خلقان دو
گروه اند نیک است و بدست اما بد را مگر به از زندگانیست از بهر آنکه جز یکی کفارت کن پیش
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که مگر کنی از دست تو من را دیگر اگر کنی شش یا ده نشود و دیگر که
از محبت بدان بر بد اما نیک را مگر به از زندگانیست از بهر آنکه اول رستن از وسوسه شیطان دوم
ایمن از زوال ایمان سیوم رسیدن به غفران دیگر از ابوالقاسم حکیم است دولت مؤمن از سر جز است از عکالی
باطلت و مگر با شهادت فیضی در قیامت **روایت** از فضل که او همیشه گریان بود و چون بجا کمال
رسید بخندید از و بر سر بند که چرا خندیدی گفت چرا خندم نزدیک آمد که از آن کس که می ترسیدم بر هم و آن
ابلیس است و نزدیک آمد که بد آنکس که آیند دشتم بر سر من خدای تعالی روایت کردند که ملک الموت همیشه
از نیکان دنیا بدتا جان ایشان بستاند که بید کای ملک الموت نیک آمدی ای خوشا پنجاه سب است که برای طلبم
یکی از عارفان بشنید از مردی که این جهان بی ملک الموت دانگی نیرود گفت چرا گفت زیرا که دوست بد و نیکو
و گفته اند که مگر دوست مگر تن و مگر دل از مگر تن بر سر از مگر دل بر سر که مگر که در آن میرد از خلق جدا
شود و هر که را دل میرد از خدای تعالی جدا شود و کافران کند دشواری و مؤمنان جان دهد با سانی و کافرا
فراق جان است و فراق مال و مؤمنان فراق جان است و وصال ملک و الجلال و قیمت تن بجان است و قیمت دل
با ایمان تا جان بجای بود تن راست بود و چون بدنی بوی رسد بر کرد و دوزخش زرد کرد و کوششش زوئی
ناشنو کرد و دوزبان کو یا پیش ناگو یا کرد پس ای عزیزان برت بگردید از پند یا ت بنده گانی و توبه کنید
از گناهان اگر کسی برستی پس سید عالمیان مصطفی صلعم برستی که مقصود از آفرینش کائنات اول بود **فصل**

از کور

در بیان حضرت سید عالم از ابن عباس که چون تب بر افغانی صدر بدو عالم

رسول عرب عجم و شاه بارگاه نبوت حرم صدف در کرم مقرب با کاه حضرت آکه و مقصد آفرینش یادش
لم یزل ولا يزال رحمت عالمیان و منیر آدمیان و سید افران شمع و شمع آدمیان سید المصلی صلی الله
تبارک و تعالی شد و در روز برآمد فواید آن حضرت ملک جهان در رسید ملک الموت امر فرمود که بر زمین شوی و نزد
چسب من و بر منرا از آنکه بی از آن و بی دستور او و اگر امر کند روح مبارک او را قبض نماید ملک الموت با هزار
مقرب بر کسبهای ابلق و موار با جامهای مکنون بر پوشیده بدو حضرت خواجگ کانیة از روی نیان
آمدند و در دست ملک الموت نامه بود از پروردگار عالم گفت السلام علیک یا اهل البیت موت و معدن سال
مختلف الیک را دستوری دیدم را که از راه دور آمده الیم حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا جواب داد و حالا
محل ملاقات نیست که پیغمبر آخر الزمان بجال خود مشغول است و بار دیگر اذن طلبید همان جواب شنیدیم
دستوری خواست تا بدانند چنانکه هر کس که در آن خانه بود بهر سید سید انبیا دیده مبارک بکشت و بر سید
که بشمارا چشم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام گفت یا رسول الله در عجب باصورت سبب در دایره
اذن طلبید نسبت اهل حق خواهی کردم نمی شود آن حضرت فرمود که ای فاطمه هیچ دانسته که او کبیت گفت
خدا و رسول بهتر دانند آن حضرت فرمود آن شکنده لذت و جدا کننده جماعات است یتیم کننده فرزندان
پسوه کننده زنان است حرافیت که بی یکد در کشیدنی حیران رباید اگر در بندی از دیوار در آید و دور
از دو دمان بر آرد ملک الموت بقبض روح پدرت آمده است و حرم آستانه مانگاه داشته و اجازت
خواهد و اگر نه اجازت خواست کل را و نیست در یکشای حضرت فاطمه زهرا که این سخن شنید گفت در دنیا که
مدینه خواب شد که صاحب کینه عزم سفر دارد آن حضرت او را بر سینه پیکینه خود منظم ساخت و زمانی نیک چشم
بر هم نهاد چنانکه فاطمه گفت که روح مطهره از قالب معبر آن حضرت بیرون رفت حضرت فاطمه زهرا گفت یا ابنا
جواب شنید و باز گفت یا ابتاه جان من فدای تو باد بمن نگاه کن و با من بکن بگوی آن حضرت دیده بکشد و
گفت ای دختر مگر ای که جلوه عرش بگریه تو در گریه آمدند بدست مبارک اشک از دیده او پاک میکردی گفت
بار خدا یا او را در مفارقت من جبری گرامت کن پس گفت ای فاطمه چون روح مقدس مرا قبض کند بگوی یا ابنا
صلی الله و آتاه الیک چون بعد از آن فرمود که هیچ گزنی و اندوخی این دینی با سطره علانی جمانی باشد اکنون
چون قطع آن علامه خواهد شد و انتحال بعالم وصال ملک متعال است خواهد داد حضرت و ملال و اندوه

چرا باشد انگاه بقاعله زهر گفت و بر انت را حاضر کن فاطمه بطلب شاه را دوکان فرستاد چون حاضر
شدند و در آن حضرت نشستند آغاز کرد و زاری کرد **مهر** دوستان روز و دست فغان
دل بیکاری از جان و جهان بگریه شمع خورشید باه حری بشیند و زلف سوز جگر بار و دگر بر گریه
انگاه گفت بخوانید برادر مرا و منی مرا ایمر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام بطلبی رفتند چون در آمد بر بانی
آن حضرت نشست حضرت رسول مبارک خود را از بستر برداشت و بر کنار حضرت ایمر المؤمنین علی علیه السلام
نهاد و از حضرت ایمر المؤمنین علی علیه السلام گفت که گفت آن حضرت مرا هزار باب علم در آموخت و از هر باب
هزار باب دیگر کشف شد و مفتوح گردید آورده اند که ملک الموت بصورت اعرابی دستوری طلبید آن
حضرت گفت بگوی تا آید در آید در آمد گفت السلام علیکم ایها البتی خدایت سلام می رساند و مرا فرموده که قبض کنی
مقدس تو کنم باذن تو آن سرور عالم فرمود زمانی بیاسا تا بر آدم جبرئیل بیاید گفت فرمان بردارم حتی
سبحانه و تعالی امر فرمود ملک و فرخ که آتش را مهر بر نه که روح مطهره جیب من محمد متکم باسمان خواهد آمد
و وحی کرد بر ضوان که برای روح مقدس جیب من بهشت را آراسته گردان و پیغام رسید بخبر اهل
و مندی از سندن بهشت از برای وی جبرئیل گریان نزد حضرت رسول حکم آمد فرمود ای دوست در چنین
حالی مرا تنها بگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بهم تو مشغول بودم گفت ای سید خوشن دل پس که
ور دگار عالم امر و زامتان ترا در پناه خود خواهد داشت و فردای قیامت چندان از امت تو بود
خواهد بخشید که ثوابی ثوی ایشان دوستان تو و اهل بیت تو خواهند بود آن حضرت فرمود اکنون چشم
من روشن شد ای ملک الموت شتر آری با من آنچه ما سر شده قیام نماید ملک الموت قبض روح مقدس
مطهر آن سرور عالم مشغول شد آن حضرت در اقامت در سقف خانه میدید و دست خود را بر می داشت
و می گفت و ب اعز و الملقی بالتوفیق الاعلی ناکاه دست مبارک آن سید مایل شد بعالم وصال
فرمود مشعر رفت آن طاهر سرش سوی رکش چون رسید اندوختن مشعر سوی رکش باز رکش
این نفس هم شکست رفت خوش بر ساعد سلطان نشست مدت عمر آن حضرت شصت و سه سال
بود و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین پس ای عزیز من طبع خام در دنیا بسته و غافل از کار یار
آخرت گشته و پرده هوای نفس کشیده و بین دو سه روزه عرفانی دل بسته که ناکاه بانگ از جیل بر آید
که ناچار دست از کار دنیا باید برداشت پس عبرت گیر و بجز غفلت از دو اعتماد مکن و در نیابت تو

و مدركنه از حضرت آله بخواه که دنیا بر کسی باقی نماند که برزیده اینجا محمد مصطفی حکم باقی نماند پس بر حال ایشان مکر و بر هر غیر خود اطمینان **مکن** اندیشه زهرک مصطفی باید کرد شادی و طرب ز دل را باید کرد او با شرف کمال خود زنده نماند ما را طبع خام چرا باید کرد **فصل در وفات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام**
در خبر است که حضرت خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام با حضرت امیر المومنین علی ع گفت یابن عم و خوش در خواب جمال کمال حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم بر بالای بندی ایستاده بود و هر طرف میگردید که میباید که منتظر کیست فریاد بر کشیدم که یا اتاه تو بجای که در فراق تو دلم بسوخت و حکم که اخیر شد آن حضرت گفت یا فاطمه اینجا انتظار روتی بروم گفتم یا رسول الله منتظر کیستی فرمود منتظر توام ای فاطمه زمان فراقی از حد گذشت مرا از شوق و طلاق شد وقت است که تفت تنگ در دم شکسته و دل از علقای بدنی برکنی و خیر از مسیحی منقش غلی بغضای عالم علوی زنی و روی از سخت آباد دنیا بر پستی و روی بقی آری گفتم ای پدر بزرگوار من نیز آرزوی لقای تو دارم و همواره آمیدمن بود که بدو است دیدار تو مشرف شوم آن حضرت فرمود بسی شتاب ای فاطمه فردا شب نزد من باشی از خواب در آیدم و بشتیاق آن عالم بمن غلبه کرد میدانم که یا در آخر این روز یا در اول شب آیند رحلت خواهم چون حضرت امیر المومنین علی ع السلام این سخن شنید آب حرمت از دیده فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراقی نیا سوده ام از جراحت رحلت آن حضرت نفوسه ام اینک نوبت فراق تو هم رسید و داغ در کربالای آن داغ کشید **من** مردم زمانه داغ غم بر جگر نهد یکداغ نیک ناشده داغ در کربالای حضرت فاطمه زهرا علیها السلام گفت یابن عم درین غزیت شکیبایی پیش آور و زمانی از من غایت که و مده و دیدار بهر اقرار است این بگفت و در رخسار شده زان کان نظمی کرد و رخ از خون جگر ترکید می گفت کاشکی بدانی که بعد از من شما چه خواهد رسید و میرا انجام کار بجای خواه بدر رسید شاه زاده ما زنی سخن در کردید آمدند حضرت فاطمه زهرا علیها السلام گفت یا امیر المومنین ایشان را یک عبت بر سر روخته دیدم فرست تا با رسول خدای را ز دنیا ز مرصه سازند حضرت امیر المومنین علی ع السلام گفت ای جانان پدر یک لحظه بزیارت جد خویش روید که مادر شما بخود است تا دمی بیاساید پس شعله زاده را برون رخت حضرت فاطمه زهرا بر بستر گریه کرد و گفت یا امیر المومنین علی ع ساعتی در برم قرار گیر و در کن ریکه که عمر چندانی نیست و فغانه است **من** چهار غمت را نفس باز بین است با کس نفس دار که آخر نفس نیست پس حضرت

امیر المومنین علی ع السلام گفت ای فاطمه مهربان مرا طقت شنیدن این مقالات و تاب دیدن این حال نیست حضرت فاطمه زهرا علیها السلام گفت یا وحی خیر المومنین راه پیش آمده و جزورت میباید رفت حالا دمی نیست و سخن من گوش کن و شربت تنج فراق را نوش کن امیر المومنین علی ع شربت در معصومه را بر کنار گرفت و فاطمه دیده مبارک بر هم نهاده بود تا نگاه بداران غم و سیلاب بر نم از چشم امیر المومنین قطره بارش را قطره حضرت فاطمه زهرا و خواتون قیامت باریدن آغاز کرد حضرت معصومه گریه دیده باز کرد امیر المومنین را گریان دید گفت یا امیر المومنین و یا وحی رسول رب العالمین مگر آن که دیدار قیامت افتاد ایشان در سخن بودند که خوش و اوطا و اصیبتا از در حجره بر آمد امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در در آمدند گفتش ای در بخت ی ای پدر بزرگوار ما را بخانه در آید که دیدار با پسرین مادر خود بچشم و قیام یکم امیر المومنین علی ع السلام برخاست و در خانه باز کرد شاه زاده را در بر گرفت و نوازش بسیار نمود گفت ای جانان پدر شما چه رسید و چه دلیست که مادر شما در رفتن است و بجز دار شدید گفتش ای پدر بزرگوار همین که بروم چه جد بزرگوار خود رسیدم خوشی که یک گوشش مادر رسید شنیدم که اینک ابراهیم خلیل میگوید که یتیمان زهرا آمدند اسمعیل میگفت که شیعیان فرود آمدند و جد بزرگوار ما می فرمود که فرزندان ما آمدند چون بروند در آیدیم سلام کریم از مرقه مقدس محضر آن حضرت آواز آمد که ای فرزندان من وای نوزدیدگان من باز کردید تا دیدار با پسرین مادر خود را دریابید که ما بکسقبال ملاز شما آمده ایم و جمیع انبیا هم آمده اند باز گشتم و بیامیدم و خود را در خانه آوردم شاه زاده ما دیده در کنار بزرگوار ایشان یکباره است در پای وی افتادند امام حسن علیهما السلام فرمود **من** این جبره من زرد چو کاه از غم تو روزم چو شب پیر سیاه از غم تو در جبره غمت زهر دارم نه قرار آه از غم تو نه راه از غم تو نه راه از غم تو پس حضرت امام حسین علی ع روی برگشت و در نهاد و گفت نظم دیدن بخت ای تا نظار کنم تا بدر غم تو ناله کنم از غم فراق جدایی تو خود بفرمای تا چه چاره کنم پس شاه زاده در پای مادر افتادند و در زمین غلطیدند برادی تمام وی گفتش ای مادر بزرگوار چشم باز کن و با ما سخن آغاز کن و یتیمان خود را بنظر شفقت بنواز چون آواز شاه زاده بگوشش آن معصومه رسید دیده بکشد و ایشان را در بر کشید و گفت ای جانان مادر ندانم که چه از من حال شما بجای رسیده و از دشمنان چه خواهد شد پس خیر از علیید برادران پسرده و جمله را با امیر المومنین علی ع سپرد پس فرمود ای

استاد برون روید و مرا تنها بگذارد استادی برون آمد زمانی استیلا بر او آغاز کرد و فاعله از بهر شنیدن بجا
در آمد و دید که آن معصوم با تعدادی تنهایی مناجات می کند استادی گفت گوش فرا ده ای شیعی فرمود و خدا
برحمت پدرم مصطفی و بشوقی که بیدار من دارد و بسوز و لهیای حسن علی السلام که صحبت خوا
دشت و بفتح و خزان نارسیده من که در عالم من هیچ باقی نماند گذشت که بر کنه کاران است
رحمت کن و از سر مدق میگفت یارب از سر کنان عاصیان چارگان در گذر برین محل که بر این عالم
کرد آن معصوم باز گزشت استادی را دید که میگفت حضرت معصوم گفت ترا گفت که زمانی مرا تنها بگذارد و منظر
باش پس بعد از یک ساعت مرا بخوان اگر اجابت کردم فیما الا بعد آن که من نیز بروردگار رفتم و به پدر بزرگوار
نمود و بگویم پس از خانه بدر آمد و استغفار برد و نگاه آواز داد که یا قرة العین رسول هیچ جواب نیامد دیگر
بار گفت یا سیده القبا اجابت نشد و در خانه آمد و چاره صفت از رخسارها که مادر در شنید و دید آن
کار بانی مصطفی از حیره غنا و کبر فتنه بختی بقا و روحه لقا انتقال نموده و ازین تنگنای با وحشت
بغضای قدس پوسته انانید و اتا اله الراجون والصلوة والسلام علی محمد وآل القبا پس کار دنیا
بدینسان گذران است و با هیچکس نمکند و کار او بخفا تمام است و اقله اعلم **فصل شهابی**
حضرت امیر المومنین نقل است که حضرت امیر المومنین و امام المومنین آن شریف شریفیت و آن در یک
حقیقت و آن شریف و ایمان اهل آن و آن شریف پوشش اتما و آن صاحب سر و کشت لفظ و آن بزرگان خفا
مظهر القبا و القبا حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام چون هلال ماه رمضان در انوار آسمان شکل
نعل بر آید یا مانند دشت و دشت شقایق آن روی باهل عالم نماید بنشورکت علیکم الصیام بر عالمیان خوا
و بشارت الصوم الی و انما اخرا به باهل ایمان رسانید و بشت با همه لغت مشتاقی لقای روزه داران ماه
رمضان باشد پس چون این مومن علم شنید بر خلقان عالم حضرت امیر المومنین شاه اولی علیه السلام
در خانه امام حسن کوشی فرخاند امام حسن علیا السلام اظهار کردی و زیاده از سر لفظ طعام نخوردی گفتیم شهادت
ولایت هر ازاده طعام نخوردی آن حضرت فرمود که نزدیک رسید که بدرگاه پادشاه در اقبال و کریم بود
باز کردیم میخواهم که آوده باشم و منتظر فرست می بود تا شب نوزدهم درآمد و آن حضرت همه شب بیدار
و جبارت شغول بود و مطلقا خواب نفرمود و تا وقت آن در آمد که مسجد رود و وضو تازه که در میان دست
و فرمود که میاز است تر در بند که برای مرک که با تو ملاقات خواهد کرد که رقم خود بر منحه صحیفه و حق

نخستین

نخستین و از خربت حیات جاودانی احیاء از موجودیت نبشاند اند **شعر** آری اسیر غم زخم
استواریت در فضا حمل ثبات و قرار است آن حضرت یک یک فرزندان بر سپیل و دایره کعبه
میگفت که یار که از دور و دیوار آن خانه آواز افرازی استیلا یافت و درخت بر رستم و دل بر دشتیم صحبت در
پند را بگذر استیم وقت شد که غصه و غم واریم بر غم و شادی عالم با یاریم پس امیر المومنین علی علیه السلام
روی مسجد نهاد چون بدر مسجد رسید بانگ نماز گفت و در مسجد آمد و چون از تحت المسجد فانی شد
برخواست و کرد مسجد در آمد و خضکی را برای نماز پیدا کرد این نظم معلون علیه القدره و ان را بروی خفته
و خواب در کش برده پس امیر المومنین علی علیه السلام پای بروی زد و او را پدید کرد و گفت قم و الصلوة
یعنی بر خیزید و نماز گذارید و از و در کشت باز پیش خواب آمد و در نماز ایستاد این نظم علیه القدره بر
خوابت و گفت و اخصیحا این دم مردم در رسند و ما را بیکر نه شمشیر بر کشید پیش خواب آمد حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام در نماز بود و مبر کرد تا سر از سجده اولی بر آورد و همین که از سجده سر بر آورد آن مومن
خابری علیه القدره و ان را شمشیر فرود آورد و قضا را بر همان موضع آمده بود که روز خندق غروب عید علیه السلام
زخم زده بود چون این ضرب در محل آن ضربت رسید تا منور شمس گشت آواز امیر المومنین علیه السلام می آمد
که نزیت بر آب کعبه یعنی باز رستم و فرودی یا فتم بخدای کعبه آورده اند که آوازه قتل امیر المومنین بر آمد
چنانکه اهل کوفه یکبار روی مسجد نهادند و شاه زاده چون این خبر شنیدند جامه مهر چاک کرده و عمامه
از سر برداشتند مسجد را آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند در پیش خواب در پیش ملک و ناب ازاده
در قدم پدر افتادند و ناله و آهنگه بر کشیدند و پای او را بردیدند و نهادند امیر المومنین خون از سر خود را
میگرفت و بر روی و خاکس خود میمالید و می گفت برین حالت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بدین صفت با فانی
زهر ملاقات کنم و بدین مینت عم خودم سید شد از امشاده کنم و بدین صورت برادر خودم جعفر طیار
بنظر در آم و شاه زاده افغان و ناله جان گذارد و بگشتند و می گریستند و آه و ناله میکردند و احیاناً عالم
کوفه و موالیان و امصیبتاه می گفتند **شعر** افغان که حبت دل ارام جان رفت شاه زمان و
قد و خلق جهان رفت پس حضرت امیر المومنین علی را از مسجد برون بردند صبح میدید و بود امیر المومنین
علیه السلام فرمود که روی مرا بجا نبش شری بدازید چنان کردند فرمود که ای صبح بدان خدای که تو بفرمان
او بر آمدی و بیکم و انفسن دی که روز قیامت از تو کوای ساخت چون تو صادق برستی کوای می کران

نخستین

که با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله جوانی خود نماز گذارم تا امروز هرگز مرا خسته نیافتی و من غنا آمده
یا ختم آنکه سجده کرد و گفت یا خدا یا کواه بخش و کنی یا الله شیدا که خردای روز قیامت که خلائق همه
حاضر باشند و بر شش نانو کواهی بدی که هرگز خلاف حکم تو نگردم و سر از طاعت رسول تو بجهنم
و در خاطر نیز نیارده ام خردم از آن مردمان برآمد چون مرا المؤمنین علیه السلام را بخانه در آوردند و فرمودند
از دختران آن حضرت برآمدند و از روی زمین بیالای جوی برین برآمد یک یک از فرزندان
آمدند و در پای مبارک آن شاه فی افق انداخته گفتند ای پسر بزرگوار این چه حالتیست که مشاهده کنیم
عربی و یمنی با هم جمع شدند این صورت در شب چه نور و هم ماه رمضان المبارک واقع شد امیر المؤمنین
علی علیه السلام در شب یکشنبه است یکم ماه درگذشت و چون بگشتند در آمد فرمود که ای را بچه خانی
بر دندام کلانم را گفت که در بروی پدر خود فزاد کن و شاه زاد دانا در پرون نشسته یکبار آواز را آوا
نشندند شاه زاد را طاعت نمایند بدان تجربه در آمدند امیر المؤمنین علی علیه السلام بجاوار دست ملک
بهر پخته و مرغ روح آن حضرت بجاوار قرب پروردگار طهران نمود و انا الله وانا الیه ارجعون و صلی
علی خیر خلق محمد صلی الله علیه و آله و امام علی مرتضی و ائمه الهدی و صلوات الله تعالی و سلامه علیهم حسین یا ارحم الراحمین
روایت از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله که روزی حضرت امیر المؤمنین و ابی امام
القیسین علی ابی طالب علیه السلام شنیدم که در خطبه میفرمود که ای فرزندان آدم از حق بیجانان و
بیگانه هم در سر و هم در آشکارا و پندارید که بگردید و شمارا در گور نهادند و پنهان شدند و در موقف حقا
که در قیوم بگذاشتند و از هر چه که دید سواست که در پست از برای دوری راه سفر از وی برگیرید و عمر و وقت
نگذارید که مرکب در کینست مبادا که شمارا تا کافری خبر بر بایند **نسخه** مرکب بر آدمی که گز دارد ملک الموت
بگذاشت و دارد **روایتی** من بر آن کس بر کوفتن خویش نازنین دارد هر روزی حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بگو رسدانی گذر کردی گفتی السلام علیکم یا اهل القبور ای ساکنان خاک برانای شمارا دیگران
متصرف شدند و اما ای شمارا دیگران بخورند زنان شمارا فراموش کردند پس آن حضرت فرمود که بنده
مهربان هستی جواب دادی که زاد تو مشه معین بر داردید از تقوی که بغیرا دشمنانست قوه تعالی و توفیق
فان خیر از الله تعالی **روایتی** چنان آورده اند که مردی بود غلام او برین ختم در سرای خود کوری
و در روزی بیا مدی و در آن کوچه رفتی و پدر آمدی و گفتی ای نفس که کار و حاشی با زمان بر دار پندار که

بردی و در کوچه رفتی و پدر آمدی و در قیامت تو رفتی و هون شدت قیامت بدیدی و زنها زوجه
که در آن عالم صالحی گفتی خداوند اما بدینا فرست تا علی صلوات الله علیه کنون پندار که رفتی و آمدی و هیچ
عذری نماند بطاعت عبادت مشغول باشی از خواب غفلت بیدار شو که انکس پیام **روایت**
از عبد الله عباس از حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که در شبانه روزی سه نوبت از آسمان منادی ندا کند که ای فرزندان آدم که در قیود حیوانیت و در خواب
غفلت و شلوات پشیمانید و غفلت میباشید که زندانیان خاک و ادب شده شما اند الریحیل الریحیل
و برادران خود را در حبس بدارید و از محنت دنیا بر دارید که این سرای آبادان شما برباد خواهد شد
و این مال که بخون جگر جمع کرده اید بدیگران خواهد رسید چنانکه از دیگران بشود رسیده قول تعالی و انفقوا
ما جعلکم مستغنین فیه و بعد از آن گویند نور تم البیوت و اطلعت القبور از خواب غفلت و حزن و غم
و مرا و خانه روشن کردید و مرا تا فراخ کردید و کور تا تنگ و تاریک کردید و ای بر حال شما برین حال
قیامت شود هیچ یار و نمی آید از کور تنگ و تاریک و از دوستان دور و نزدیک همه ابر بر خاند
و پنجه از کار و بار آخرت **روایت** از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود در آن بنده نومی بود خطی
و نصیحتی مریده را از کنایان باز دارد او را چندان ثواب باشد که بنده در راه خدای تعالی
آزاد کرده باشد و نیز فرمود که هیچ قومی نباشد که عامی و کنه کار در میان ایشان نباشد و ایشان
توانند که نصیحت کنند بدیشان تا ترک گناه کنند و در نصیحت کردن تقصیری کنند خدای تعالی آن
بجود عذاب کند از جهنم نه اینه ترک نصیحت کرده باشد حضرت خواجہ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
مثل آن جماعتی که بمعصیت مشغول باشند و مردم ایشان را نصیحت کنند و همچنان باشند که بجاست
در شش باشند و یکی از ایشان تریش بر دارد و جانی که تعلقی بدو دارد گوید که اینجایی را سوار
میکنم تا آب حوض نزدیک باشد اگر اهل گشتی او را منع کنند گشتی را سوار رخ کند و آب بدو گشت
در آید و همه را غرق کند و اگر نصیحت کنند گشتی را سوار کند همه بمسکات باشند و او نیز بمسکات
مانند نماید که سلامتی در نصیحت باشد از آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که الشیخ من
انکرا تقرب من الله چون نصیحت کنی تو مردم را بر کنادی شوا از میان گروه بر نصیحت که باشد از
سر مهر زود بود حلق را بحال و شکوه **روایت** که هر کس نبرد یک حضرت امام حسین علیه السلام شد

که مار او خطی و پندی و بیستی کن که بدان کار کنیم و از عذاب خدای تعالی بریم یکی را گفت که خدای
تعالی را عالم میدانی گفت بل گفت از کجا و بر این که مباد از تو چیزی داند و بدان رسوا شوی در روز
قیامت و دیگر را گفت خدای تعالی بصیر است گفت بل گفت از کجا و در پیش که از تو چیزی بیند که
در روز قیامت از وی شرمند شوی و دیگر را گفت خدای تعالی سمیع است گفت بل گفت از معصیت
و در پیش مباد که از تو چیزی شنود که فردای قیامت بد آن سب رحمت از تو باز دارد و در عذاب
کند **و اینست** از حضرت رسول صلعم فرمود که عذرخواهید از خدای تعالی و تو به کنید از کنانان
خود و نیز هیچ آدم و جانور لطافت نرنگاه کاریت و لیکن بهترین کناه کاران توبه کارانند عذر
خواهند و دیگر فرمود خدای تعالی هیچ آوازی خوشتر و دوست تر از آواز ایمان ندارد و گفت یا
یا رسول الله لعنان چه باشد که گفت آواز بنده باشد که کند و آهی از فکر سوزناک بر آید
و عذر کینه بخوابد و پیشانی می کند از کنانان پس ای عزیزان نجات دنیا و آخرت از دوستی خدا
و آل محمد طلبید که نامه اعمال تو مقبول درگاه جل علا شود باید که دست محبت برداشتی از غریزنی
و توسل پریشان کنی تا رسیده دنیا و آخرت شوی و دوستی کنی با دوستان ایشان و دشمنی کنی با دشمنان
ایشان تا رسد نجاتی دنیا و آخرت حاصل کرد و وصلی الله علی غیر خلق محمد و آل اجمعین و السلام علی من اتبع
الهدی **و اینست** در بیان خوف و تقوی **الحمد لله** الکی بلیل زبان ما را که طوطی نفس
ماست بزرگوار الله ذکر اگر گویند که با گردان و دیده پسندیده ما را که طلائع نهاده است بنظر او قانظر
الی آثار حرمه الله بینا گردان و محقق ما را باستان سماع و آوازی القرآن فاستمعوا له و انصتوا للعلم
شعوا و ارسلنا ما را از و سوسله الذی یوسوس فی صدور الناس ایمن گردان ایوان ل ما را که بنیاد
سلطان لایزال است از بادشاهی کتب فی قلوبهم الايمان خالی گردان دست ما را از گرفتن لود و لا
تاکلوا منه الاکم یکلمکم بالباطل نگاه دار فرزندان هر یک را در مکتب خانه الرحمن عالم القرآن بتعظیم غایت شرف
گردان و ما دوران و پیران هر یک را که بخوسه نند ان خاکشیه اغریر بشارت بر همه بر همه منزه
که دران دوران زمان که جان بر لب رسد از تعلیق ان الله یغفر الذنوب جمعا جدا گردان چنان اهل اسکا
دره و حیات و منزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة لکم یومنین شغای عاجل که است فرمای پادشاه محمد
از خادستان ان الذکر اذا دخلوا قرية افسدوها نگاه دار و بر یوران ان الله یارب العدل الاحسان عزیز و

علمای دین را نجات و درجات آراسته گردان و بپاس انما یخشی الله من عباده العلماء یوشیه گردان و حاجی
باستطاعت و الله علی الناس حج البیت هان مقام برسان و بشمار که سعادی آخرت اند بشرف بل
احیاء عند ربهم مشرف گردان و در ویش از به خلعت اغنی الله عنکم آراسته گردان و حاضران جمع را از ناظر
خطره العکس گردان همه را بی سابع عذاب بدار استلام جمع گردان یا الله العالمین یا خیر انی
الناس خدا با گرفتار و بچاره ایم بی نفس مار و آواره ایم زبانی که زمین دیوان شوم سکونی که زمین
ساکن شوم مخوفت را هم دلیلی فرست گذر آتش که خلیلی فرست اگر دوزخ این ناس را نرسد است
توان کن که از رحمت تو دور است من بر همه از نسبی خویش تو مکن از کارگری خویش عطا و کرم راه پاک کن
خطا کشیده عیب ناکان بود خطا عفو و در کش خطای مرا بخش از کرم کردی مرا برتری که داری توانی مترقی
یکی برده بر کردیم بر پوشش بدر پرده من که پی بردیم برویم میار از من کردیم بآب کرم و فرمود و بی
میز این سیه نام را آبروی چو باد از سیه کاری خود کنیم چو باران از حیات خود کنیم اگر چند نفس خود فایم
بدلا تقطعوا بهمان و انقم اگر من که کار می کرد که تو آمرز گاری و پروردگار نزد پیغمبر چون تو می
و کردی رفتن بکره سر پای من که چه آلاش است امیدم از حق تو بخشایش است در اقل چو پاک آری
مرا زیک مشت خاک آفریدی مرا و ر آخر چو بازم سپاری بخاک کنی و ادم پاک ای و فرمای پادشاه
چو که در کل تیر دمای من بود تنگانی طایه جای من چو امید رحمت مانند از کسان بخشش و بخشش
درین خاکدان چون خاکم بری پاکان را است که پاکم بری خدا بخود باز مگردیم که من بیستم تو بر دارم
الکی کن که چه تا گرد نیست که پیش پند آید است ازین بی تو ای فدایم ده کشتار شمس و شمس کشیم
بچشم که دارم امید شفا شفا یخوده از تربت مسطفی **فی غفرنا لک ما کان علیک**
روح مقدس سید انبیا را بعد از آنکه است مطهر و منور گردان از فیض اهل البیت از انوار که ملک و
تحقیق اند بر مفارقت احوال ساکنان راه دین طالبان راه مقصد ائین باقی دار برکات انفسا
کرم را و بزرگان اهل اسلام در رسان یا ارحم الراحمین **باب در بیان خوف با سرای**
عبد الله و دنیا خدای تعالی بداند که پادشاه و ذوالجلال و کرم کار سازم بزرگ لایزال فرمود
که از وی بیاید ترسیدن چنانکه فرمود یا ایها الذین آمنوا اتوا الله حق سبانه و تعالی چنان که بزرگوار
فرموده که ترسید از من که خداوند منم و ترسای ترسیدن آن بود که عاقلش دارد در وی حامی شود و در

بیا و خدای تعالی و فراموشش کند و شکرش کند و ناسپاس کند و دیگر فرموده **قوله تعالی** هو اهل القیوم و اهل المنزه
او منزه است که از و برترند و نه او را که یا مرز و انگلی که از خدای تعالی برترند **روایت** از آن کس
تک رسالت و سر و چین جلالت سید انبیا و خلافت او این شمس چراغ اصفا شمع روز جزا غمده صلی صلیع
ی فرماید که پادشاه عالم جل جلاله می فرماید بغزت و جلال که برای خودم که ندیم و ترس و بند و نه دورانی
بر که درین جهان از من برترند این شمس که دائم در روز قیامت و هر که درین جهان از من ایمان باشد او را بر سرانم در روز
قیامت **روایت** کرده اند از آنست که گفت که از او انچه بفرستیم یکی بر سبک حضرت در گن در گن بود
قطره از اشکش یکد بروی آن حضرت پس بر آن حضرت از جای برداشت و گفت چه چیز ترا می گویانست
روز قیامت را یاد کردم که آیا یکد که بپند یاز آن حضرت فرمود که بدانکه در سقا کم کسی یاید نمکد یکی چون نامها
پزان شود و همین آید بجای راست و بجای برب یکی چون تراودی که اعمال بدان وزن کنند سیوم آنکه چون پای
بر پای صراط نمند از حضرت پرسید یا رسول الله از اهل بیت تو کیست گفت آل من که ایزد معصومین اند و یاران
من و شیخان و برترین کاران و ترس کاران از خدای تعالی و کسی را با کسی فضل نیست مگر با اعمال عظیم
پرسید این از خدای تعالی و هر که ترسناکتر است درجه اش عالی تر است و بخدای تعالی نزدیک تر است
و جزند خدای تعالی **روایت** از حضرت رسالت پناه محمدی صلیع فرمود که چون روز قیامت باشد
خدای تعالی ندا کند که بای بندگان من شما راستی نهادم و شما خود را راستی نهادید من که خداوندم
کنم که را می عزیزم شما برین کارانند و کجا بند بندگان ترسناکان تا جزای ترس کاری و برین کاری از من پند
روایت کرده اند از یکی بن معاذ که گفت کیست این تر خلق در روز قیامت گفت آنکه ترس که ترسند بزر
حق و اهل علامه و یکی میگفت امیدوارترین بدگاه حق سبحانه و تعالی کسی باشد از ترسناکان باشد بزر
خدای تعالی دیگر فضل گفت که ترا گویند از خدای تعالی ترسی خاموشی افش و جواب من اگر کوئی غیرمسم
و دعوی بزرگ آوری و اگر کوئی ترسم دروغ زنم با و ترسناکان مثل تو نباشند **روایت** کنند که گنا
گفت چیزی نیست آن عبادت که درو ترس خدای تعالی نباشد و چیزی نیست دران ترس که کو
بر برین کاری نباشد و چیزی نیست دران قرآن خواندن که دروی انبره نیست و چیزی نیست دران نماز
که درو خشوع نیست و چیزی نیست از مالی که درو سخاوت نیست و چیزی نیست دران دوستی که دروی محبت
نباشد فضل گفت هیچ چیز علامت نیک بختی نیست یقین در دل و برین کاری در دین و زهد در دنیا

و کبریا

و کبریا می علم و زبان ذکر و دل صابر و ترس از خدای تعالی **روایت** از حضرت رسالت پناه محمد
صلیع فرمود که هر کس از بهشت در آید مگر آنکس که کبر دارد و محبت من اهل بیت من ندارد و مگر کسی که رسول الله
بهشت از کس است گفت از آن کس که عمل صلیع کند و دوستی اهل بیت من داشته باشد در دنیا بهشت
آنکس که نگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و اعتقاد با ما است این معصومین نداشته باشد و هر که
بوی بهشت بنشیند و آن حضرت فرمود که هر بند که امید بخدای تعالی دارد به به او را آنچه امید میدارد و او پیش
که از خدای تعالی حسی نمی گفت و همان گویند از طاعت امید آفرینش باز داشته است بهشت تا ازین جهان
پهرون شود بی ریخ و دیگر بی طاعت هیچکد که من نیکو کارم به خدای تعالی و دروغ هیچکد که اگر کمال نیکو
داشتی کردار نیکو کردی **روایت** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید که حق تعالی نیکو
مرغبر را دوست دارد نیک و المؤمنین المؤمنات و همچنین گوید که آفرینش خواه تن خود را و مردان و زنان
و زنان مؤمنه و گفت هیچ مؤمن نیست که او را آفرینش خواهد اهل آسمان و اهل زمین او را از خدا
حکایت آورده اند که در زمان پیش روی بود همیشه بمحاصی و کنا مشغول بودی روزه ای از آن
خود را آورد و آهی که دزد دل پر در بر کشید و از سر خلاص و سر بار الله غفرانک گفت از ترس
باری تعالی جان بد او از برکت این کلمات و از ترس خدای تعالی او را بیامرزید و بهشت گرفت
کرد **حکایت** زنی بود در بنی اسرائیل صاحب جمال در غایت خوبی و حسن بیعت داشت که
که را نظر بر جمال او افتادی دل از دست بردادی آن زن بویست برنا و فساد مشغول بودی و در سر
گشاده و تخلفی دران سرای ساخته و بر سر آن تخت قرار گرفته و هر که بر در آن سرای گذر کردی نظرش
بر جمال آن زن افتادی دل از دست شدی قضا را روزی زاهدی می گذشت نظرش بر جمال آن زن
افتاد و هر زهدی که داشت همه در مکار او نهاد و هر چند خود را منع کرد باطل خود بر نیاید و جبهه و قرارش
برفت **منبر** از دست غمت بجان نکارم ایدل در دام بلای آن نکارم ای دل دل رفت ز بهشت
این ز دستم بری بروی یکی صبر و تو ارم ای دل پس ناله و زاری در گرفت و هر چند که خود را منع کرد نتوانست
منع آن کردن و بی علاج شد از دست دل خویش بیاد دل گفت **منبر** خود را و مراد و ادای ای دل در دام
بلا افتادی ای دل دل بروی و جبهه و آرامش شصت سال عمل بیاد و ادای ای دل باری بر نجات
و هر چه داشت در هم فروخت و زب بسته و روی برای آن زن حماد و آن زاهد را بار دادند و درون خانه

رفت و نزدیکی کرد و دست بر او داد و در پهلوی آن زن بر تخت نشست خوب است که دست بر روی دل زن کند
خوف و ترس آتی و امن او بگرفت و با خود گفت که خوب نباشد که باین زن بچانه و درین خانه نشینم
از ترس و خوف آتی مانند پسران زن شد و رنگ رویش برفت و بر خود بجهنم و روی از وی بگردانید
زن گفت ای زاهد چرا چنین میگردی که آنچه ترا میسر شده است در خواب کسی را چنین میفرماید شود که همه بی اثر است
آز روی دیدار من دارم که گویا از دور مرا به چشم زاهد او را نصیحت کرد و گفت ای زن در مدت عمر خود هر
از من این فعل عملی به سر نبرد است مرا دستوری دتا بروم و آن زرا تاملی به تو بخشیدم و از تو طلب نمی کنم
زن او را دستوری داد و زاهد خواست که هر دو زن رو زن از او پرسید که چه نامی و بگفتن زاهد نام
و زنت و خویشش باز گفت و بیرون آمد و بجای خود رفت و توبه کرد از کنایه که کرده بود و بدرگاه
پیر و درگاه باز آمد و عذر گناه میخواست و بطاعت و عبادت مشغول شد آن زن با خود اندیشه کرد
که این مرد امر و زوجه است گناه کند که در مدت عمر خود گناه مکرده بود و از خدای تعالی ترسید پس
بر حال تن که چندین سال است که این فعلهای بد از من در وجود آمده و عمر عزیز در گناهان صرف کرده ام
و ترس و همتی از خدای تعالی در دل آن زن پیدا شد و لرزه در اعضا و اعضاء او افتاد و چون ابریهاری
در گردید آمد و آه سوزناک از دل برکشید و از کرده پشیمان شد و توبه کرد از سر اخلاص و روی بدرگاه حق
و تعالی نهاد و نزدی با خود گفت که بطلب زاهد بروم که او را دل در بند من بود و خضر راه من شد بچکانی زن
او شوم و با او طاعت عبادت کنم برخاسته هر مالی که داشت بگرفت و به نزدیک زاهد شد احوال زاهد پر
زاهد را خبر کرد که نزدی ترا طلب میکند زاهد نگاه کرد او را بشناخت در حال از شرم گناه و از خوف آتی
غیر از زوجه جان بچکان آفرین رسید که آن زن خیر بماند گفت من از بهر دیدار او آمده بودم اکنون او را
این عورت بیدار آمد و بچکان دل ترسیدم پس روی بدرگاه پادشاه ملک جبار و کریم بنده نواز کرد و دست
آتی بچکانم و از کرده پشیمانم اگر توبه من قبول کرده و بر ضعیفه گنهگار بخشیده مرا مهربان بود برسان آن
زن دست او بگرفت و روی بروی او نهاد و جان بداد **حکایت** آنکه ملک دینار گفت که در ایام
مردی بود عمر در قربانیت بسر آورده و هرگز روی با قنات خبر نیاورده و هرگز شنبی اندیشه طاعتی نکرده
پاکان وقت از محبت او بر حذر بودند و از وی دوری جسته نگاه موکل قضا بدو رسید و دست بطلب
بر او امن ترسش دراز کرد و دانست که وقت رحلت است در هر اید اعمال خود نظر کرد و خطی که رقم و قفا داد

ندید و بگوید بار عمل خویش نگر نیست شامی که دست امید در توان زد ندید و نیافت از خوف
و ترس آتی آبی از سر سوز از سینه برکشید گفت یا من له الدنيا والآخرة ارحم علی من له الدنيا
والآخرة ای پادشاه دنیا و آخرت رحمت کن بر کسی که دنیا داده اند و آخرت این بگفت و از ترس و خوف
آتی جان بداد مردمان خبر یافتند از وفات او شادی کردند و او را در مریه انداختند تا سکان علی بن رضی
و ندان او را متکاشی کنند شبها مالک بن دینار در خواب برید که او را گفتند شخصی در فلان مریه افتاده
بخاک مذلت او را کار سازی و در جای بگشاید دفن کن گفت خداوند او در میان خلقان بیدار است
و بدکار می کشد هر بود با اعمال خود نگاه کرد و خطا دید مغفول و از بدرگاه مایه نالید و عاجز و ابریهاری
اضطراب کرد دست بر فضل و رحمت ماز و دستش بر فضل و رحمت مایه نالید و عاجز و ابریهاری
و از عذاب الهی شربت داشت و ادیم و به نعم شمشیر سایندیم کلام در دزدیده بدین درگاه بنالید که شمشیر
ندادیم کدام غناک از حضرت ماکمل طلبید که ندادیم اگر عمر بهاد داده عفو از ما طلب اگر نارسید که ده
مغفرت از ما خواه که رحمت ما بسیار است و فضل و کرم ما بیشتر است لطف او لطیف است و رحمت
فضل او فضیلت بیرون از شمار شکسته درگاه مایه نالید و سوخته راه ماکر و خورشید بود
درین راه درست نیاید کار شکستگان دارند کار سوختگان دارند کار خافگان دارند در دنیا و آخرت
حکایت مردی بود فاسق و فاجر چون بدر مرگ رسید وصیت کرد که چون وفات کنم مرا بسوزانند و پاشند
مرا بنی در دریا ریخته و بنی در بیابان بپاشند و چون وفات کرد وصیت او را بجای آوردند پاشیدند
عالم فرمود ذرات و اجزای او را جمع کردند بکمال و قدرت خود او را زنده کردند و گفت ای بنده من
وصیت هر اگر دی گفت من مخافنا یک گفت خداوند از خوف و ترس تو کردم کفتم بیک که مرا زنده
نگردانی و عذاب نفرمایی گفت از من ترسیدی گفت آری پادشاه عالم فرمود چون چنین ترس
در دل بود من ترا بخشیدم و از دوزخ آزاد کردم طوبی به آنکس که ترس از ترس و خوف است
جنت بود بمعرفت حق سبحانه و تعالی آراسته باشد هر که دل را شکسته و طرب دارد از ترس
و خوف آتی رسیده باشد و بداند که از خدای تعالی بصد شصت بار نظر رحمت بداند دل باشد و کلام
اخلاص سری بود میان بنده و خدای تعالی که بدان هیچکس مطلع نشود الا که خدای تعالی و بزرگی میکند
که چون آن مؤمن خویشتن و تنگ و شکسته باشد از خوف و ترس آتی بهتر بود از دنیا و هر چه در دست نیرال

این آری است بهت با خدای تعالی و این برای غایت **حکایت** چنان آورده اند که شخصی
 عمر بیست سال رسیده بود و روزی حساب میکرد چقدر از وقت روز شده بود و با خود گفت اگر
 روزی یک کنا کرده باشم چقدر باشد و روزی باشد که صد کنا کرده باشم فردای قیامت از عهده
 آن چون پروان آیم از خوف و ترس بشویم و بجان بختیم کرد و آوازی می شنیدند که طوبی این را
 که برونده بهشت رسیده و در جنت عدن بسیار امید آنها که مردان راه حق بودند حساب زندگانی چنین
 کردند که خایسته قبل آن **حکایت** یعنی حساب نفس خود کن پیش از آنکه از تو حساب خواهند بپوچن
 بودند که عمر جز خود و هو و بازی و کنه و غیبت و بهتان بسر بریم اکنون فی زاد و طاعت و مسافران راه قیامت
 و چون راه گذریان **حکایت** روز و شب میزند در درک سفر براند و تو نشو و برک بر کن و پیشتر که
 خوش نشسته مساوشن بر جای **حکایت** یعنی پیغمبر علیه السلام آثار و بیان چنین روایت کنند که حضرت
 پیغمبر علیه السلام چنان بود که از خوف و ترس و بیم آنکه در مجلسی که حاضر بودی ذکر یا از عقوبات
 الهی خود بگفتی جز شش آثار رحمت نامتناهی نکردی چون حضرت یکی پیغمبر از قوت استماع آیات
 خوف و وعید الهی بودی اگر از آن باب شمره شنیدی از کزیم و ترس و بیم و خوف آنکه بهنگام نزدیک
 رسیدی روزی ذکر یا علیه السلام بر بنبر آمد از چپ و راست نگاه کرد و یکی پیغمبر علیه السلام را ندیدن
 از و عذر الهی در افکند و گفت در روزی که هست از آتش نام و غضبان و بهنگام آن کوه نمزد و آواز
 ترس و کزیم و خوف و بیم آنکه چون پیغمبر علیه السلام این شنید بر جنت و حکیم از دوشش میگفت و
 بیابان گرفت ذکر یا از مسجد بخانه آمد مادر یکی را خبر داد و گفت من ندانم که برست در مسجد
 شمره و عذر الهی بیان کردم او سر و پا برهنه از مسجد بیرون دویدم که روی بصرها دیدنا تا از پی دیویم
 مباد که از بخودی در جای افتد از عبت می روان شدند و شب روز کوه و محراب بودند هیچ خبری از وی
 نشنیدند **حکایت** ای کجای حدیقه جانها کجا شدی پنهان ز چشم بلی شنید ابراشدی صبح روز جمعه
 بشبانی رسیدند گفتند از کجی خبری داری گفت نه او را چه افتاد گفتند از خوف آنکه سیه پاد برهنه
 از شهر بیرون آمد شبان روز است که او را می طلسم هیچ اثری از وی نیافتم شبان گفت من او را
 ندیدم اما سه شب است که ازین کوه آواز ناله بیرون می آید که کوه سفندان من سبب آن از جوار و ماندن
 و کوشش بران ناله نماده اند و آب از دین می بارند که ذکر یا علیه السلام گفت این نشان که بر پیغمبر علیه

مادر و پدر روی بان طرف نهادند مادرش رسید و یکی علیه السلام را دید و در جبهه افتاد و چندان گریه
 که خاک موضع سجده از چشم او گل شده مادرش نشست و سر او را از گل برداشت و بر کتف خود نهاد
 یکی علیه السلام خیال کرد که ملک الموت است و قبض روح او آمده گفت ای عزرا مثل پدر و مادر پیری ادم
 چند انم امان ده که از ایشان یکی حاصل کنم مادرش در خورشید آمد و گفت ای جان مادر عزرا مثل نیست
 مادر تو است یکی علیه السلام دیده باز کرد مادر را دید خوش است که بگریزد مادرش پستان مبارک است
 گرفته گفت یکی این شیری که ازین پستان خورده که با من بخانه آید و برین محل ذکر یا علیه السلام بر سینه
 تمام یکی علیه السلام را بخانه بردند و سه شب از روز بود که طعام نخورده بود قدری آتش نچستند اندکی بخور
 و میل خواب کرد در خواب دید که میگویند ای یکی مگر غضبنا فراموش کردی که سیر بخوردی و بخفتی
 یکی علیه السلام بر جنت و باز را و بیابان پیش گرفت یکی مصوم علیه السلام که در مدت عمر خود کناه نکرد
 بود و اندیش کناه در خاطر خود نیاورده با وجود این حال از خوف و ترس خالق ذوالجلال که در کیم لایزال
 دایم الاوقات میگردیت پس ای عزیزان وای بر حال ما شب و روز در خواب غفلت مانده و دروای کسی
 گرفتاریم و هر چند کناه از مادر وجودی آید در خواب غفلت آخر شرمی بدارید و روی بدرگاه کیم بر درگاه
 آورید و عذر کنان خود بخواید و توبه کنید از کنان و از روی اخلاص از خدای تعالی بر رسید و اندیشه کلاه
 کنید تا که چشم بریم زنده ابر خاک نماند شده اید در آخر حرمت خوردن بکاری نیاید تا زمام اختیار
 دارید فکر زاد آفت کشید که راههای پر خطر در پیش دارید و شما اهل دور و دراز در پیش گرفته اید و بر شما
 خود میخیزد و مریشی سلطان مرد و دشت اید **حکایت** دنیا بگردانده گیر آنچه وین ناله طر خوانده که آفریم
حکایت آورده اند که نزدیکی گوید که دریا دیدم فرم جوانی را دیدم پیشینه پوش و کلاه بر سر نهاد و بار
 زرد و دل بر در و در و چشم بر آب و جان بر آتش از طوق کباب و دوزخ لب چیزی می گفت و توبه میکرد چون
 کوشش داشتم میگفت **حکایت** جو یای ترا همیشه باغم بنم خوانان ترا دیده برانغم بنم آسوده رست از غمت کنم
 در کشتن دوستانت حکم فرم چون او را بدین حال دیدم گفتم ای بخت از کجائی آیی گفت از دم مادر گفتم کجا
 میری گفت شکم زمین گفتم سواد یابیده گفت سوارم بر نه گفتم شام و پنج خنیت بردست گرفته
حکایت بر مرکب گفت شام و خنیت شکم بدست **حکایت** بر مرکب گفت شام و خنیت شکم بدست
 گرفته ام **حکایت** بر مرکب گفت شام و خنیت شکم بدست **حکایت** بر مرکب گفت شام و خنیت شکم بدست

حکایتی که در کتابهای دیگر آمده است

بر هر کس در دنیا نشسته اند و چشمت بر اوست و عابر دست گرفته مردان راه و عاشقان درگاه
چنین رفیق اند که از مردان راهی کافی بر دار و اگر به بیانی و کنه ناله از کام بر دار این المذنبان است
الحمد لله رب العالمین ناله که کاران دوست تر دارند از او است که بگوید ما من مومن یکی خوشتر است
الا فخر الله فی نوبه من نباشد که از ترس خوف الهی بگوید انا که خدای تعالی او را امر زبده کرده
و کشتن طاعت بآب دیده رسیده شود قطره آب دیده مفت در که درون رخ را بر مکر داند که نام آب چشم
آب چشم آب چشم که کاران و آب چشم عاصیان و آب چشم غریبان آب چشم یتیمان و آب چشم مظلومان
و آب چشم خردمان و آب چشم پشیمانان آب چشم سیه کانی و آب چشم بی لویان و آب چشم فقیهان و آب
چشم ستم رسیده کانی و آب چشم جوانان پر محبت و آب چشم پیران پر محبت ثان ای عزیزان اگر از این کار
آبی در چشمتان نمی آید بر اندیشید از از روی که نامها پیران شود و بعضی با بدست راست و میزدند
بدست چپ ثریان میزدند که اگر آن یک نامرات بخوان ای پر عاصی نامرات بخوان ای جوان فاسق
نامرات بخوان ای زاهد با دنیا نامرات بخوان ای روزه دار با غیبت نامرات بخوان ای در عوم سلیمان
خیانت کرده نامرات بخوان ای فرزندان در پدر انداز نامرات بخوان ای غیب و بکر نامرات بخوان
از دی خانه کاهل نامرات بخوان و ای بی خیر و احسان نامرات بخوان ای بیخیز فی دیانت نامرات
بخوان ای حق مسلمانان برده نامرات بخوان ای قوی شیطان کشته نامرات بخوان ای جوان خلق آزار
نامرات بخوان ای در خواب غفلت مانده نامرات بخوان پس نند بچاره نامه بخواند و بر هر کس
رسد چون خواهد که از بختها که میخواند منکر شود دست و پای و جوانی که او ای و مندا آه از آن نامها
سیاه آه از آن بختهای پر گناه عزیز چه تدریس ساخته و چه اندیشه کرده **نیمه** نیندیشی از آن که
که گویندت بیا بر خوان سواد نامه عزت که سر تا سر خطا باشد اگر اعمال خیر نیست که با امر و زنی آیم
بسا رسد بیا بر ما که خدا هم ز ما باشد اما نموده نیز باشد نامرات اعمال بوی دهند و گویند آسم بر خوان تا
دیگران کنامت نشنوند و می بخوانند همه گناه بیند و هیچ طاعت بیند که بید خداوند و وقتی نیز خطا می
کردم بجه و جماعت حاضر رفتم ام تسبیح و تهلیل گفته ام گویند آن بر گوشه دیگر نشسته ایم تا این
کنایه خرابه را بر خوانی و او سر در پیش اندازد و خطاب از عزت درسد که غفرت لک را بیاورد
از برای تولا می تو بر اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و دست بگری تو بدر ماندگان و

و نام را بگردان و بر خلقان خوان وی نام بگرداند و گوید **ها اموات** و کتابیکه ای دوستان
من بیاید و نام که گردان من بخواند و عمل خیر من باشد که غم نیست و می بل شد و محبت برت
رسید **شعر** کار اگر بسته بدشایش یافت عیش اگر زهر بود و شکر گشت ثان ای عزیزان
اگر میخواهی که دران روز با شادت و زمان هول نیست که بوناگان شده مستی را و کار سخت برت
آسان کرد و ریخ و محبت شما برحت و آسایش بدل شود و او مظلومان بدید و مراد مردمان حاصل
کند و بر کبی توانان لب زید و در ماندگان را دست بگرید و بنوازی که کار دنیا بسیار
ندارد و آخر شش شبانی و حرمت خوردن پس امر و زکار فردا کن که تا در سوری آفت که خمار
والله اعلم **حکایت** آورده اند که فردای قیامت بنده باشد که او را گویند اگر آن یک نامزد خود را
بخوان نماید آنی که چکر ده که خود میداند چون خواندن کرد زشتها و ناشایستها پند گوید خداوند
ما شرم می آید که بخوانم باز گوید ای بنده بخوان تو بد خداوند امر بد و زشت و بسوزان و از خدا
این زشتها باز رمان ای مالک در دوزخ کجا عذاب سخت تر است گوید در دوزخ و ستم گوید ای مالک
مراد و نمیکند نمی در ستم و نمی در سیر انداز و مراد باز رمان از فجائت و تشویر برادر و می نماید آن ای
عیزان اکنون که زمام اختیار در دست داری اکنون چه میکنی که می توانی چون کار از دست برود
در ریغ خوردن سودی ندارد و روز توبه است و روز گریه و ناله است و عمل صالح با کردن و بی طاعت
و عبادت رغبت کردن و از هوای نفس شیطان باز نشستن **شعر** از کنان غمیش توبه بیا
چون که هست اختیار در دست روی بگرد که خدا آورد بی روی تو که گشت پس ای عزیزان فکر
زاد آفت می باید کردن و کرد و معیان نباید کرد دیدن و شب به غار و روز بروزه و دل حزین و خاطر
شکسته و چشم گریان همیشه با عدل کنان **شعر** از حد برفت کنه و از شرم کنه شدن از من
سیاه از جرم کنه **شعر** شرمت باد و همیشه شرمت باد **شعر** پر پشت چرا گرفته کوه کنه **شعر** آورده اند
که در بصره جوانی بود که شب و روز با مشغول بودی چون وفات کرد کسی بخانه وی رفت و
غیال وی مزدوری گرفت و جنازه او را بر محراب برد و بنهاد زاهدی بود در کسری بیاه تا بروی غار
کنده دما ز خبر شد گفتند چرا آمدی که این قصد بود و هیچ مجلس از جانیستی از وی خالی نبودی گفت
مراد خواب نموده که برو بروی غار کن که حق سبحانه بروی رحمت کرده است مردمان چون

رفت کردند به نماز وی چون لورده من کردند پیش عیالی رفتند و گفتند او را چه خصالت بود زن
گفت هر چند مغرب بود اما خصالت یک داشت و او آن بود که در شب برخاستی و زار زار گریستی
و ناله و آه کردی و گفتی این کار و بد کردار را در کدام وادی و در رخ عذاب خواهی کردن خداوند ابد کردم
و بد میکنم و نفس بد دارم و می گفت زار زار میگویی زار میگویی بپس آن آبهای دیده بود که رحمت
خداوند تعالی رسید که آب دیده عامیان بنزدیک حق سبحانه و تعالی قدری عظیم دارد و در نیم شبان
و قیامه بیار و قطره چند از آب دیده بیار **مفسر** در نیم شبان که بریده آهی میکنی و ز شعله آه جا کند زنی
از آب چشم خویش در زمین جان با دهنده بی نیاز از می بکن پس ای مؤمنان و موحدان هیچ اعمال
و حسنات بدگاه پروردگار عالم بدرجه قبول نمی رسد بی تولای خاندان نبوت و ولایت پس سخت
حضرت رسول ایده معصومین علیه السلام بردان جان خود نقش کن و از دستان خاندان ایده
هری بکن تا اعمال بدرجه قبول رسد **مفسر** یارب تو بغضل خویش داشتی دم کن کشته کنی خواب
آبادم کن بگریه بیاورم ز درکت بچندی بد کردم و باز آدم آزادم کن **حکایت** آورده اند که مؤمنه بود
در مادر و التماس برخواست با شوهر در تاج رود چون میخواست بر سر او بگذارد و غرق شد
چون بیابان رفت برادرش از شتر در افتاد و هلاک شد چون میقات رسید با حرام مشغول
شد و زدن مالش بر دند چون بگریه بدید مسجد حرام رسید عذرش افتاد آهی از میان جان بر
و گفت خداوند از خانه بدو افتاد و از خویش و تبار خود جدا ماندم شوهرم غرق شد برادرم هلاک شد
مالم در دوزان بر دند و درین غمت پریشانم بر خانه تو آدمم در برین بستی و حیرانم گذاشتی میخوشید
و بچوکید و میشاید و آه سرد از دل پرورد در بر می کشید و گریه و فغان در گرفت زار زار میگویی
با چشم گریان و دل بریان آه و ناله میکرد آه از می شنید که دل شاد بکشد چندین نفر از لیک حاجیان
و یارب غریبان در هوا مانده بود و زهره آن ندانست که بدگاه ما رسد و قبول درگاه ما شود آب دیده
تو و آه بگریه سوخته و بدگاه ما کشید ما هیچ ترا ضایع نکنیم که انا لا فایع ابر من حسن علما **مفسر** قیامه نیم
از کنه ایم تو بخش از لطف خود نهد ایدام تو بخش در کار من ضعیف بجا رنم چون من بر تو
کناه کادم تو بخش **حکایت** آورده اند که زنی بجزرت رسالت پناه می کردیم آمد و گفت یارب رسول
چونم که کناه کرده ام آن حضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی بفرمود چون تو بکنی گفت یارب رسول الله چکنم

که حفظ آنرا نوشته باشند گفت حق تعالی از یادشان برد و نوشته را بخونند که بخواند مایشان نوشت
عنده ام الکتاب گفت یارب رسول الله آن زمین که در آن کناه کرده باشم چه کنم که برین کوهی دیگر کنی
خداوند تعالی زمین را بدل کرد آنکه یوم بدل لادن گفت چون کنم که آسمان سایه افکنده است گفت نماز را
در نور دند که آسمان اعلی النجلی الکبیر گفت یارب رسول الله هر عمل است با شری و حیای که مرا باشد
از حضرت حق سبحانه و تعالی چه کنم حضرت رسول می اندید و از بکریت و گفت و احیایم بود و احیای
من **مفسر** با تن هر روز در بر دم چکنم از کرده خویش بشنیدم چکنم که هر دم که زکر دانی من در دگر
نزدین ششم که دیده کردم چکنم پس بدانکه در روز عرصات بر آن آورده کناه کرده باشند حق سبحانه
و تعالی کویدای بر بر کناه شرم نداشتی که با موبهای میفکند که کردی اگر بخواند شرم نمود من امروز
شدم میدارم که موبهای میفکند شما را عذاب کنم بروید که بر شما رحمت کردیم تا آن ای بنده عالمی از
درگاه ما تو میدم باش که رحمت بسیار است که رحمتی و سعادت کلی شکی اگر عفو تو معصیت است
صفت من رحمت است تو عفو خود را نمانی ما صفت نیکی خود را بگوید زنا کنیم اگر طاعت کنی
از مایه و اگر از معصیت تو بکنی ما از آن تویم **مفسر** عشق آمد و گفت از آن ماباش و بر سر
در روز امتحان ماباش مریس عمری پیش است که تا از آن خویشی چون آمده از آن ماباش مریس
فضل و کم مابا تو آنست که بوقت کنایه جانت خوانم که اندر کان ظلمت جلا کند است عفو کنیم تو
شهادت عالمت خواندیم که شد الله لا اله الا هو الملائکه و اولو العلم قایما با قسط بوقت طاعت
ضعیف خواندیم خلق الانسان یغفوا از معصیت در گذریم و کنایه است در گذریم و عفو کنیم که انی انما
القنور از رحیم و هر که خود را از استیلا شیطان پناه رود و در دو سه و دو بانک و پانان منزله داشته
چون بدر مرک رسد پادشاه عالم خوششکار فرماید بروید و در پیش بنده عفو کشید و در فضل
از بستان معرفت بمشتم اهتمام وی رسانند و بگویند که حق سبحانه و تعالی می فرماید اگر کنایه است
بسیار است پادشاه است امر زکار است اگر عصیان است فراوان است خداوند است رحیم و رحمت
خوشا کسانی که زیبا ایشان چنین لغت و عنایت باشد **مفسر** با لطف تو غم بشارت دانی گذرد
عمر از نظر تو جاد وانی گذرد که باد بدوزخ برد از کوی نواک آتش همه آب زندگانی گذرد **مفسر**
از حضرت رسالت پناه بخدی بر فرماید و رجل ذکر الله خالی افتاخت عینا فرمود که مردی که در خلوت

خداوند کند

از خوف عقاب و شوق ثواب اشک او روان شود و فدای قیامت در سایه عرش خدا
تعالی باشد و آتش و دوزخ جز بآب چشم او فرو نهد و کذربندگان بر دوزخ خواهد بود و در خلوت نشین
و از عمر که بشود بنه خود یاد کن از هر صدق تو به بیار و قطره چندان از دیده بهار از خوف عرش
پرسش از آتشی که آتش بکزی آوی و سنگت فائق انارانی و قودمانا کس و الجاره **حکایت**
آورده اند که منصور عمار سالک یک مدینه و یکوفه فرو آمد شکستی در کوههای طوف میشدم بدر خانه
رسیدم آوازی از آن خانه پیرون آمد که گفتم خداوند از آن کنه که کرده ام می گفت تو خوشتر
و بهینه اب تو جاهل بودم اما شقاوت روی نمود و بهد بختی روحی نبود حاصل شد خداوند اگر مرا
نیامرزی و بر منی رحمت کنی منصور گفتم و من شکاف در نهادم و این آیت میخواندم که فائق انارانی
انته و قودمانا کس و الجاره آن جوان ساعی اضطراب کرد و ساکن شد در برای نشان کرد و روز
یاداد آن در آن سرای خدمت پیروزی را دیدم نشسته و چنانچه در پیش گفتم ای پسر زن این کیت که
وفات کرده است گفت جوانی بود خدا ترس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مشاجرات بودی
پسین و بلکه شد و آری از قرآن برخواند این جوانی ساعی اضطراب کرد و جهان عزیز بحق تسلیم کرد
گفتم طوبی له اولیای خدای تعالی چنین باشند **حکایت** منصور عمار گوید بسجده در شدم جوانی
دیدم نماز میکند و با خضوع و خشوع و کریم گفتم ازین جوان بوی آشنایی می آید تو متوقف کردم تا تمام
باز داد گفتم ای جوان میدانی خدای تعالی را وادیت در دوزخ نام آن لفظی آن جوان نظر سپرد
اندخت و از سر عقب و گفتم برخوان این آیه را برخواندم لفظی نزاعه بالقوی وی نوره بزد و پیش
شد چون بهوش آمد گفت زیادت کن گفتم یا ایها الذین آمنوا اتوا الله واطیعوا امره و قودمانا
الانکس و الجاره آن جوان نوره بزد و جهان بحق تسلیم کرد و بکار وی قیام نمود چون بامداد از و
باز کردم بر سینه او نوشته بود بخدا بسز نفوذی برشته را حید فی جنبه عایه و قودمانا انیه چون
دین کردم شبانه وی را در خواب دیدم که می آمد حاجی بر سر نهاده ما قفل الله بک گفتم خدای
یا در حله و گفت مرا بدرجه شهادت رسانید و زیاده گفتم چه گفتی گفت ایشان بشیر کفار است بخدا
و من بشیر ملک جبار **روایت** از حضرت رسالت نبی و قمری حکیم را گفتند یا رسول
خدا کس را دیدم بعد از این که سر مایه و زود بخوابد از آمد و چندان سوخا آورد که من از

و خبری

و خبری آن را و بروی من آمدی بخواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من شمارا خبر دهم از کسی که باز
زود تر بود و نیستش عظیم تر گفتم بلی یا رسول الله گفت بگریه بدین مرد که روی بشمارا و دیگر چشم مردی
دیدم از انصاریان چنانکه پوشیده پیش می باز شدیم و برایشان دادیم چون بگفت راست
آمد آن حضرت فرمود آن حضرت فرمود که یا را خبر ده که امر و زجر کار کرده گفت هر روز دیناری زرب
میگریه ام و در مشغول شدم و آن کس ازین فوت شد گفتم بروم بعضی آن در روی حضرت امیر المومنین
تفر گفتم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود انظر لی وجه علی عباد و نظر در روی این ابی طالب علیه السلام
عبادت است رفتم و ساعی در روی علی رضی الله عنه نظر کردم پس حضرت رسول فرمود که هر روزی دیناری ده
کس میگریه ام و از زو فوت شد تو بعضی آن در روی شاه ولایت نظر کردی و قودمانا کس و الجاره
وی ترا چندان ثواب حاصل شده است که اگر بر اهل زمین شمت کنند کمتر نیستی که یکی رسد آن بود
که کنش را بیامرزند و بروی رحمت کنند پس ای مومنان دوستی امیر المومنین علی علیه السلام و
فرزندانش نجات آخرت است هر آن مؤمنی که دست در دامن ایشان زند و محبت ایشان برساند
جان و دل بند از اهل نجات و آمرزیده است **حکایت** صاحب کرمی که بعد خطی بخشید و بخشش
صفی که جرم مایه بخشید با الله بخدا هر که علی را شناخت و هر که کند خدای بخش و صلی الله علیه و آله
اجبعت السلام علی من اتبع الهدی **حکایت** سیس مریدان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
حمد پیغایت آن فاطمه علی را که آثار انوار خورشید وجود از قمر چاه طلعت آبا و عدم بر آورد و شتای
بی نهایت آن قادر عظیمی را که بمقتضای خود شجره وجود بتفنی حانی در بر آورد بدین کس که
قدرت شکوفه نوع انوار از انواع اعضای این شجره بر آورد و عزیزی که هویت ذات او بواسطه
انوار شمس صفات و امر انجم اسماء از کمال قات قاف بشری سر بر آورد و حکیمی که کائنات اعیان نایب
و امور جودات اعیانی گردانید کردی که سوابق کرشم طایران هم اهل عرفا را با شوق فلک با سر و پا
رساند و خدای که ظهور ذات خود را در پرده مظاهر پرده جمال خود ساخت خبری که در عین بسطون
مظاهر اعیان بر دو خسته عظیمی که غیرت جلالش ذات خود را بسطوت عظمت میبخشد که اند تا خبر پس
مفسد ساعات جناب کبریا نه اند که قدیمی که از نسیم عنایتش رواج لطایف بر سر قدم نهاد
جان شتاقان رسانید تا امرایش را جز بملایطات آثار جلالش نتواند منزهی که سبجات انوار

تیریش این طایران اوام او لو القبول سوخته و منتهی که صلوات کمال تقدیرش بصیرت و کرم
 از لحاظ آثار لطیف جانش پرده و **مناجات** خدایا تویی که از حال من عیانست پیش تو
 نوی از کرم و توانا به به سجاری چاره ساز نه بود کسی را ایدگی بس امید من از رحمتت
 اگر نامه از کنه پاک نیست چو لطف تو باشد از ان پاک نیست مرا چشم بر لطف و انعامت
 اید من از رحمت عامت که دارم من عاصی دل سپاه بظلمت تو امید پیش از گناه اگر کسیم
 از بد و ناصواب بجز اشک حیرت تو دارم جواب بفضل تو امست حاجت منی که کار و عیبت
 از من کسی که کارم و رفقه کارم ز دست کرم نیست طاعت امید از تو است بخشای بر من که بجا
 رهام که رفتار کس نکارم ز عصیان که کارم و تیره روز چرا غم بنور یقین بر سر روز بیک
 قطره کافرت ز لطفت بجا شود که عصیان گشته پاک آتشی با عز از پاکان تو بسوزد در ناکا
 بحق محمد رسول انعام علیه الصلوات و علیاته نام ز مهر نبوت قوی پشت او بکن شفاعت در انکشت او
 پشای که در زوایان نیست کوی مهر او نیست ایمان درست علی ولی سرور اولیا محیط کرم که در حق
 بحق شمسیدان خویش کن کل باغ رضوان حسین حسن برین انبیا و بر حسان و بآب نجوایم که در
 بیا فرما از ملک بقا جریغ شستمان آلی عبا بصادق امام زمین زمان که زوید هر صبح صادق نشانی
 بوسی کاظم امام صبور که بود از حق حق حق نور با عز از سلطان دنیا و دین علی رضا که در شمعین
 بحق تقی سرور ائمتا امام ام و نهامی خدا بحق تقی مجلس فروز دین بنور از دل شمع زه یقین بسوز
 دل حالت سکری که بودی جویدرین پردی بمهدی مادی امام انام که یا بد ازو ملک ملت نظام
 که بر من تو از کرد و ناپسند در لطف و احسان خود در بند مرا ز جرم عصیان برایش من سپین جرم من
 خویش من گناهیم بیامرز و پوشیده دارد که هم ستر پوشی هم که ز کار خداوند از بغزت جلال کبریا
 عظمت تو که برای بچارگان و کنایگان و بر حاضران این مجلس از صیغ و کبر رحمت کن و بیامرز یا ایا
 و یا ارم از این **غرضت تیل المصلین** صلوات بی حد و درودی عد بر منی شجره ایمان
 و آفتاب عالم عرفان کنج حقایق امدار معنی بدر فلک انوار ربانی سید انبیا و صلوات اصفا و شفیع
 روز جزا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر اهل بیت او که مکاشفان امدار عالم حقیقت اند و مرقرا
 زان طاعت شریعت اند و عارفان منازل طریقت و الاله العصومین صلوات الله تعالی علیهم اجمعین

العلیین الطاهرین **مهر** که مهر دوازده امامت نبوده از دوزخ جاودان داشت نبوده از عرش پیش علم
 تا سواد کنی و خود زیانت نبوده **فصل در وجوب معرفت و محبت ائمه** که معرفت و محبت ائمه
 و شریای و ادب آن حضرت ابرسید احمد مدنی علیه الرحمه در کتاب ذخیر الملوک بیان فرموده و برین
 و بیان و تفصیل عاداتهای مألوف و رسوم متداوله که در میان خلق متداول و متعارف گشته است و آنچه اند
 معکرت و منع از ان و احب قال الله تعالی و لکن منکم ائمه یهدون الی الخیر و یخرجون الی العرفه و یهدون عن
 المنکر و اولئک هم المفلحون بدکان مؤمن ازین آیت از سر امر از امور دین خبر میدهند اول و وجوب امر معروف
 دوم بیان آنکه اقامت این امر از فرض کفایات است اگر در شهری یکس بدان امر قیام نماید خروج از دوزخ و
 ساقط گردد اگر همه درین امر افعال دارند و جمیع عرض ابر علی بن ابی طالب است حضرت جباری هم آثم و گرفتاری کنی
 آن داخل باشند و سطوت عقاب قماری هم را شامل گردد و سیوم حصول سعادت خلاص و نجات و وصول
 بدرجات فور و فلاح باقامت آن امر شریف و استحکام ارکان این حسن منیع منوطت عن باذرقا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما من قوم غلبوا بالحق و فیهم من یقدر ان ینکر علیم فلیعمل الا ان یوشک
 ان یعمهم الله عذابا من عنده یا با در غفاری رحمة الله علیه روایت کند از حضرت رسالت نباه محمد صلی الله
 و آله و سلم فرمود نیست هیچ قومی که فاقست خدای تعالی را و او اند از کتاب معاصی و مناهی کند در
 ایشان کسی باشد که بر افعال ایشان انکار تواند کرد ایشان را از ان معاصی باز توان داشت انکار کنند اهل
 شرور را از ان منع نمایند الا که حق سبحانه و تعالی نیکان و بدان آن قوم را عذاب ابدی گرفتار کند و عذاب خود را
 بر و همه عام گرداند عن محمد بن خالد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الذی انقضی یمده ان امر من بالانقض
 و تنهون عن المنکر اولیوا شکن الله عن یبعث علیکم عذابا من عنده ثم لکن عذرا فلا یستجاب لکم و خدا بفرمای
 روایت کرد از حضرت رسول حکم فرمود که بدان خدای که جان خود در قبضه قدرت اوست که شمار از دوزخ و جرمی
 الله خواهد بود یا آنکه امر معروف کند اهل معاصی را از منکرات باز دارد یا آنکه حق جل و علا عذاب از نزد خود
 بر شما گذارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله من رای منکم مکررا فلیفره یمده
 فان لم یستطع فلیکف فان لم یستطع فلیکف فان لم یستطع فلیکف فان لم یستطع فلیکف فان لم یستطع فلیکف فان لم یستطع فلیکف
 رسول حکم فرمود که از شما منکر چند باید از من کن پس اگر بزبان نخوانید بسبب و قیامت بدلت آنرا و دشمن
 کبریه و این طیف ترین مراتب ایمان است و مفهوم حدیث آنست که اگر منکر کردن بدست و زبان عاجز گردد

اگر ایشان را عذاب ابدی گرفتار کند و عذاب خود را

راضی باشند در توبه باشد یک پشند و اگر حاکم کاره آن بود که ایت است و از جمله منکرات است و انکار بر حاکم است
پس چون به غرض منکرات انکار بر نفس حاکم و جهت است اذن او چنانکه در شرط بود **در احکام** که در زمان حضرت
حاجه کوچه تا زمان مروان در حد کاه میسر بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حاکمان از او پرسیدند
و روی با قوم کردی و خطبه بر خواندی و بعد از او چنین بود چون توبه بر او ان رسید در مصیبتی بنابر که
و چون در عید بر بنر شد ابو سعید خدری بر خاست گفت ای مروان ما بعد از آنکه قال ما بعد از آنکه اردت بلیغ
القوم صوت الخلیفه فقال العبد الاصلی واک ابو سعید خدری گفت ای مروان این چه بدت است که پدید کردی مروان
گفت این بدت نیست این بدان جهت کردم تا آواز خطبه بخلیق رسانم ابو سعید بر خاست و بر رفت و گفت که
والله که از پس تو نماز نکند **در احکام** که در شیخ ابوالحسن قدس سره با خلق مخالفت نکردی و هر چه
از امور دینی بودی ازان بهر کسی و هرگاه که منکری بریدی ازان منع کردی اگر چه بهر کشتن بودی روزی بر
کسی را در جلوفت بجهت طهارت نماز و روق دید و در آن زورق سی خم میبرد که ده بریکی نوشت که لطف است
شیخ ازان بجهت داشت چه در میان طهارت و نجاست چیزی نمیدانست که ازان لطف خوانند از ملاح قول
کرد که درین چهارچست ملاح گفت چه کار دانی تو درویشی خود را دان شیخ را تعظیم معرفت آن زیادت
گشت ملاح گفت میخواهم که بدانم درین چهارچست ملاح گفت تو درویشی و ضلوی درین چهارچست
بهجت خلیفه آورده ایتم که میخواهد نفس خود را بداند بیاید چون کران در آن زورق افتاده بود شیخ
ملاح را گفت این چوب را بدست من ده ملاح در خم شد که در گفت آن چوب را بدست او ده تا
به چوب که چه خواهد کرد ملاح بر خاست آن چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب را بدست گرفت و آن چوب
یک یک شکست و ملاح فریاد میکرد تا یوسف بن افعه را شنید و فریاد باک آن خود رسید شیخ را بگرفت
و پیش خلیفه برد و نه بغایت غیور بود و شیرش او پیش از سخن او بودی و جمع اهل بعد از ازان اند و همین بودند
چون شک داشتند که این شیخ را شنید خواهند کردن چون شیخ را طرب خند خلیفه بر کسی آمین نشسته بود
و کز دی دوست داشت و میکرد و ایند بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که چنین گستاخی میکنی شیخ گفت من
مست کیمت با که این احتساب میکنی گفت با خدا و رسول گفت ترا که مست کرد ایند گفت که ترا پادشاه
کرده ایند که مست کرد ایند خلیفه سر بر پیش آورده و گفت ترا چه خبر من داشت که این چهارچست
شیخ گفت شوق در حق تو که منکری که تو در ازلت آن تقیید و ادبستی آنرا از تو منع کردم و ترا

از کفر فحاشی آن در قیامت خلاصی و ادم خلیفه گفت ترا اجازت دادیم که بعد ازین بهر منکری که پیش تو
آید تفریق کن بهر کس ترا ازان منع نکند شیخ فرمود ما باین معنی با هر حق سبحانه و تعالی میگردیم چون فرمود
تو شدی که از غلامان تو خواهم که بفروان تو خلق را بر جانند این نتوانم کرد و امثال این حکایت که بر خلق
انکار کردن بسیار نیک است و ازان جمله **لیکست** بر آنکه اقامت امر معروف و اذن حاکم و پادشاه است
مگر جایی که این معنی لغت خواهد شد از آنجا محل نظر است و کشف خطا از تحقیق این مسئله است که بدانند که هر چه
در احتساب پنج حالت اول حالت تفریف دوم وعظ و مطلق و سخن پذیرد سیوم درستی و غیث و دشنام چنان
گوید ای جاهل ای احمق ای پشیم چهارم منع از منکرات بر کسیل مباحثت فعل چون شکستن اوانی عمر و آلاء
مطامی و کشیدن جامه از بر تن مروان و در بودن اشیاء مغضوب و باز کردن ایند به صاحب آن بجم نمیدانند
بزدن یا مباحثت ضرب اینجا کرد اند که در زجر و بیضت و اطلع از طریق بیعت و نفقه و محتاجت و این
بنوعی و فتنه خواهد کشیدن و اذن حاکم و پادشاه نشاید زیرا که امر حاکم در افتاد امثال این امور رسد فتنه و
غلبات و نقصات عامه است **چهارم** که اگر عصره بشد احتساب نیست و فاسق را می شاید که
فاسق و کرا از فسق منع کند مثلاً و هر راجی شاید که بر شارب خمر و زانی انکار کند چه در شر خمر و زانی را انکار
وزنا نیست یا جامه هر بر کبر است و شارب خمر و زانی را می شاید که قاتل نفس را از قتل منع کند زیرا که با
اینها از معصیت واجب است بر امر و نهی دیگر مباح نمیکرد و ما محام واجب حرام نمی شود و مرتبه دوم
احتساب از فاسق ماقط است زیرا که وعظ فاسق غالباً در دیگر اثر نکند زبان انکار بروی و عرض او بگفته
شود پس عدالت در مرتبه و اعطی شرط بود بخلاف مراتب دیگر چون این سایل معلوم شد بدانکه احتساب است
نوعت نوع اول احتساب امثال بر امثال چون احتساب عوام بر عوام و خاص بر خاص و کنیت آن از کشت
سابق معلوم است نوع دوم احتساب اعلی بر ادنی چون احتساب سلطان بر رعیت و والدین بر فرزندان
و زوج بر زوجه و سید بر بنده و این نوع احتساب را محال و معصیت تمام است و احکام آن در مراتب
و اصلاح استصلح بر نوع که خواهد غالباً میسر است نوع سیوم احتساب ادنی بر اعلی چون احتساب اعیان
رعایا بر سلطان و خلیفه بر استاد و فرزند بر پدر و زوجه بر زوج و بنده بر سید این نوع احتساب در مرتبه
سیوم و پنجم ماقط است و در مرتبه اول و دوم واجب در مرتبه چهارم اختلاف است چه فرزند صلاح را
بر پدر فاسق در مرتبه سیوم که تعدیل است دست خف و در مرتبه پنجم که ضرب است عام بود و در مرتبه چهارم

مباشرت تغییر است و چون گفتن میفرماید و بخشن خرد کشیدن جامه ابریشم از تن پدر و بودن متاع نصب و رد کردن بخانه و ستردن صورت دیوار خانه و شکستن آوانی و ذوب و خنثی و امثال این که پدر است متافذی و متاع خواهد شد اختلاف و اظهار اصل آنست که فرزندان امثال این احتساب و خصلت بیکدیگر واجب است چه فعل فرزند در مباشرت این نوع احتساب طاعت است و تامل و خشم پدر بپس حجت باطل حرام که در نفس اماره او راسخ گشته است معصیت است و آنرا در حقیقت اعتبار نیست اما احتساب فرزند پدر را بجنب و سبب و مباشرت ضرورت حرام است زیرا که در حقوق والدین تخصیص آیات اخباری که وارد است آن جمله موجب استثنای عموم حکم میگرداند و جمیع اهل علم بدانند جلاد را نمی شایند که پدر خود را قتل کند و از حد فساد اگر چه کافر بود پس چون این را رسانیدن فرزند پدر را بعقوبتی که آن حق ضابط سابق است جایز نیست منع حواله آنرا و عقوبتی که روایی که مانع جنایت متوقع است درستی بطریق اولی و حکم زوج و عید در احتساب نزوج سید حکم کند و ولدین نزدیک است و حکم احتساب احوال و رعیت با سلطان سخت تر از همه چه مراتب احوال خلق در احتساب و حکم پادشاه و رعیت و تطف و عطف و نصیحت ممکن نکرد اما قدرت از بشر ایلا محتسب چنانکه در اقول باب ذکر کرده شده است بر هیچ عاقل پوشیده نماند که عاجز احتساب و رعیت مکرر است مکرر بدل جنایت و در حدیث نبوی ذکر کرده شد درین محل حجت را بجنب عجز و قدرت چهار حالت اقول و جواب دوم مقوط و جواب سوم احتساب چهارم نیز حالات اول قدرت مطلق است و آن آنست که تعیین داند که با احتساب او واجب است با اتفاق علما حالات دوم آنکه داند که احتساب میفرد نخواهد شد و لیکن خوف ضرر بود اینجا اگر چه احتساب واجب نیست بجهت اظهار شعار اسلام مستحب است و محرم چون بعلم و وود و موصوف است و داند که احتساب او را در دفع مکر یا در کمر جاهد فاسق یا در تقویت قلوب اهل دین اثر است باید که زوال مال و جاهد اندیشه نکند و از ضرب و قتل ترسد و احوال نصیحت دین روا ندارد مکرر داند که سبب احتساب او دیگر یا از اصحاب اقارب او ضرری خواهد رسید انگاه نشاید که احتساب کند زیرا که احتساب او در دفع مکرری بیکدیگر دیگر می شود اقیح و افش از اول این چنان است که ظالمی متعصب که سندی بظلم نفع خواهد کرد اگر عتب آن ظالم را از ان منع می کند در چشم می شود و بدین سبب آدمی را نفع خواهد کرد و امثال این احتساب حرام است اما اگر شخصی خواهد عضو سیم خود را از عیال قطع کند او را از ان نمی تواند که مکرر بقتال ممکن است که آن بقتل کشد اصل آنست که او را از ان منع کردن و

اگر چه تلف او و عفو او می کشد چه مرض حفظ نفس و عفو او نیست عرض که سبب مکررات و معاصی است و تامل او بدین سبب معصیت نیست و قتل کردن او عفو خود را معصیت است و این چنان است که وجوب دفع ضایل بر مال مسلمانان اگر چه بیکدیگر بود و آن دفع تلف ضایل کشد بدان معنی که نفس مسلمانان در مقابل مکرر داشته می شود چه آن حال است بلکه بدان معنی که قصد مال مسلمانان معصیت است و تلف قاصد مال بسبب دفع آن معصیت نیست و مقصود شایع دفع معاصیت و جزم معاصی است نوع باز کرد و معصیت کشد حال آینده متوقع اول معصیت کشد که نشسته چون زنا و غیره که کشد باشد و آثار آن منقطع شده باشد عقوبت آن بیکدیگر در متعلق است بصلح حکام و ولایت امر احوال رعیت را در ان مدخل نیست و دم معصیت حال آنست که صاحب آن مباشرت آن فعل بود چون در پیش آن و تار و زار و غیره پوشیدن جامه حریر و ابطال این نوع معاصی بهر چه ممکن است و واجب است و تارک آن آثم و احوال رعیت اهل اسلام در ان شریکند مادام آن بیعتی اقبه و شش کشد بگوید آنکه عین معصیت متوقع بود ترزین مجلس شرب خمر و تمییزه کسباب زنا پیش از حضور خمر و زانی این امری مشکوک است و ممکن که حصول عین معصیت میسر نگردد و بسبب عاقلی و نامانی کس را بر ان احتساب بدیدر بسبب کی حرم حرام بود که حکم اهرام بران سخت نرود چون استادن اختلاف او باشد بر در علامات زنان یا بر در ایشان بجهت نظاره زنان و خلوت اجنبی یا اجنبه که خدا آن مطهر و قوی این احتساب است **مسئله** دوم نفس احتساب و ادب این رکن را ممت درجه است اول معرفت مکرر دوم تعریف بوعظ و نصیحت سیم عفو مکرر چهارم تفرقه عفو مکرر و بعد بفریشت ششم مباشرت ضرب و مغمم استظهار با عوان و مقابله در جهات اول معرفت مکرر و ادب این درجه آنست که بجهت طلب مکرر کند و بر در و وزن و خانهای مردم کوشش کند بجهت استغناء و رواج غیر کند اگر کسی خری از فرامید در زیر جامه گرفته باشد چنانکه شکل آن نمی نماید بدست استحضار ف آن کند و از جهتی و در نقای فاسق استخفاف او کرد و بنده بایک مرد عدل گواهی دهد که در خانه فلان کس خمر خود وند است آن که بمادان او هجوم کردن بکس که او نشاید زیرا که حق ثابت مسلمان بر شهادت و عدل ساقطی کرده و در اخبار آمده است که گفتش خام سلیمان این بود انرا لعاب نیست احسن اظهار اعتداف نیست یعنی پوشیدن آبرو مشاهد کردی بهر از فاش کردن آبرو چنان است که **مسئله** چهارم تعریف است و ادب این درجه درجه آنست که ابتدا تعریف بوجهی کند و آنگاه دوم آنکه بگوید حق کوبیده و برای حق کوبیده و بر قدر خمر و

احسن که در هر موعظه و نصیحت و توبیخ و تنبیذ اخوت بجای آورد چه عادت اکثر اقدام عامه خلق بر نکات حلیت
حقیقت آن و غالب آن بود که چون بر حقیقت آن فکر و انقباض کرد ترک کند ما دام سبب اندازی بختی بلحاظ
سبب بکشد و چون بلحاظ و تقصیر بکشد و عطا و نصیحت سود ندارد و خاصیت جلی انسان چنان افتاده است
که از انقباض آن روشنی کشف عورت خود است نکات که در جمیع حقایق عورت باطل است و رسوای عورت
جمله این است از سر عورت ظاهر از نجاست که از باب نفوس از طبقه علم چون در مجلس تخلیه
پاک کند غضب بر آن کس تنوی کرد و با وجود موقوف حقیقت آن در ابطال حق و دخول کل مدخل می کند
تا عورت جل او آشکار نشود و مردم بر نصیحت حقاقت او اطلاع نیابند و از آن این مرض غالباً بر کثرت
و تعلل میسر نشود و در شستن بل و خون مجتنب باید که درین محل سخن موعظه و تحذیر از عذاب آخرت کوید
که درین وارد است و بر او ایراد کند و او را از سیرت های سلف و اکابر ایمه معصومین آگاه کند و انظار شفقت
و نصیحت تملط را در ایراد سخن رعایت کند و جنابت جانی جنابت خود شمرد چنانکه در حای این از حضرت
سید کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که المؤمنون کذب واحد از کشتن عمو امنا تداعی می
باید و الله فرمود که منومان هم چون کین اند و خاصیت تن آنست که چون کیفی از آن الم باید همه در تب
پیداری شب بان منوشه یک که نه همچنین علامت محبت ایمان است چون مؤمنی را برنجی و معصیتی رسد منومن
که از آن خبر باید اذرا لم آن دروغ بیا بد و معصیت این است و آن است که در مصیبت دیو پست در جبهه
در تعین و تعلیل است سخن درشت و دشنام و غررش و ادب درین درجه آنست که چون از منع فاسق
و عاصی بطریق تملط و نصیحت و وعظ عاجز گردد و می بیند که او در حالت نصیحت در معصیت اصرار می نماید
و بر موعظه و نصیحت استعزازی کند واجب بود که او را به سخن درشت و تهدید و دشنام از فتنه آخرت از کذب و
کوید که آن در واقع کذب نباشد چنانکه ای فاسق ای جاهل ای احمق چه کردی تا بابت هوای نفس فتنه یافت
حق را دارد احمق گویند چنانکه حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله فرمود که لا احمق من اتبع نفسه
علی الله العقوبة یعنی احمق آنست که بر هوای نفس میرود و از حق سبحانه و تعالی آزرش آرزو می کند و ادب
دوم آنکه آنچه کوید حق کوید و برای حق کوید و بر قدر ضرورت اقتضای درشتی از قدر حاجت در گذرد
و اگر اندک خفت در و اثر نمی کند و باز از استحقاق و غضب متعجب خواهد گشت استحقاق لازم شود و اگر
میداند که سبب استحقاق و غضب او را نخواهند زد و آرزوی ترس کردن او را نمری نیست روی ترس کردن

واجب است در جبهه در جبهه اخوت غیر منکرات است بدست چون که آلات علای از طایفه خود و خود و تار
و چنگ و رباب و غیره و ریختن غم و خلق جامه غم و غصه کشیدن غایب در جامه غضوب در آن غم است و امثال
آن و احتساب این درجه را در ادب است اول آنکه تا که از تکلیف مجتنب علیه بر آنست آن عاجز نگردد و بدست
خود مبارزت آن نکند دوم آنکه بر غم و قدر حاجت اکتفا نکند چون تواند که دست غاصب بگیرد و از غنا
مغصوب پرور آن دست در پیش و کرپان او زند و چون آنست منای را بشکستن باطل می تواند کرد
آزاد شود و حد شکستن آلات منای آنست که تقب اصلاح آن تقب استیغاف مساوی باشد در شکستن
خمر اگر توانی آنرا اصلاح کنی غیر خمر بود امکان دارد که صاحب آنرا و عای جبری دیگر از و نشاید شکستن اگر
میداند که بعد از ریختن باز و عای خمر خواهد ساخت شکستن واجب بود چه در عهد حضرت خواجہ کوثرین مسلم
اولی خمر شکستن شده بود و آن حکم منسوخ گشت چون در رجب و انقطاع فاسق احتیاج بدان موه که کرد
و امضای حکم بدان لازم شود و دیگر آنکه اگر ظرف خمر جامی بود که دست مجتنب بدان نمیرسد ولی می تواند که شکستن
بیند از و آنرا بشکند شکستن واجب بود و قیمت ظرف ساختن اگر در سبب آنکه حاصل گشته است میان
و میان وصول برین خمر اگر چه شارب خمر بدن خود میان مجتنب خمر حایل شدی و قصد دفع وی بفرمود
خروج واجب آید و این سبیل از جمله دقایق فقهیه است که مجتنب را در دستن این گرفتار نمیدد و تحذیر
فاسق است چنانکه مجتنب علیه را بوعیدی که تحذیر آن در شمع جایز نباشد و تحذیر و تهدید نکند
چنانکه کوید خانه را خواب کم یازن و فرزند آنرا ببر کم و امثال این تهدید اگر از سر عزم کوید این حرام بود و اگر
تهدید غیر عازم بود دروغ گفته باشد و دروغ در شمع حرام است اما در وعید بفریب استخفاف تعرض کند
و او برای عازم بود تا حد معلوم سبب مقتضای حال و وقت روا بود اگر دانند که فاسق بر مبارزت فسق
مصر است و شدت زجر مانع او نخواهد شد مبارزه تهدید او را از فسق باز خواهد داشت شاید که در
وعید از حد معلوم زیادت کند و این از جمله کذب خدو نیست چه مبارزه در مثل این حال همچنان است که مبارزه
در اصلاح ذات البین و تالیف زو جین و این معنی بگشاید حاجت از خصات است و علمای
پوسته از مندوب دشته اند بران موافقت می بوده در جبهه ششم منکر مساجد را فتنه منکرات
این قسم اسات حدیث است ترک طایفه در رکوع و سجود آن مبطل نماز است بنص حدیث و منعی از آن
واجب است و از آن جمله قرائت قرآن است بطعن و تکلیف آن بر وجه صحیح واجب است و همچنین منع نماز

این ازین خوانند هم واجب است و سکوت بران معصیت فاحش زیرا که قرآن بطن خواندن با وجود قدرت بر تعلیم
معصیت است و سکوت بر معصیت هم معصیت است اگر زبان قاری بی ادای خارج عاقل است اگر بیشتر
قرائت او بطن است ترک کند بوضع فاحش اقتضای کند و اگر اکثر قرائت او صحیح است و لیکن تصحیح جمیع عاقل است
علما گفته اند لا باس بقراءت ولی باید که در خواندن آواز بلند نکند **در حدیث** منکر عام است بسبب عموم چنانچه
نست که درین روزگار آواز منکری خالی بود الا ماشاء الله اما از جهت تعصیب در تحصیل احکام شرع اما از جهت
انقاع اعتدالت و تعدیل و تعصیب و ارشاد خلق چون درین زمان جمیع خیال بر اهل روزگار غالب است
که در استبداد مای مضطرب که جمیع علماء و مفتیان است اکثر خلق با حکام صلاح و فساد و قروض اعیان جاہل اند فضلا
عن الغری و البہل و البیادوی بر دلالت حکام عمر واجب است که در هر قریہ از قری ولایت و هر محلی از محلی ای
شهر معلوم فی نصب این بنا سازد خلق را تعلیم امور دین کند و فرائض شرعی بیاموزد و تحصیل معرفت احکام شرع
مخطورات فرمایند و صلواتی را اعلیٰ این مواظبت و دقایق و تفصیل بر حمد و تقوی باشند و فراق و فجار
بر و احرار شرعی از منای و فجور منع کنند و اولاد اہل اسلام را بطف تعلیم و حسن تادیب مودت بدارند و اہل
بہواری و بیع را از فساد و بصلح و عطف و جہل و عصیان را بسطوہ نور و عرفان منہدم گردانند و بر سر متعلی
و فقیہ که از تحصیل فرض عین خود و فایز شده است بفروض کفایت پرداختند و واجب است که اقارب و
اہل خلد و شہر خود را تعلیم و فرض اعیان کنند و بعد از آن تصدق قری جبال بادی کنند و اہل رسالت را بخی دعوت
کنند و ظایف مذکورہ بجای آورند اگر درین معنی تغییر و دادارند حکم جرح عام شود و حکام و قضای عامہ ہم ائم و عا
باشند در جمیع قیامت بتقصیر مواخذ و از اضعاف حقوق آن رسول و السلام علی من اتبع الهدی و الله اعلم
فصل فی تفسیر حدیث آمده است کہ چون بنده مؤمن بگوید بسم الله الرحمن الرحیم یا دُعا و ذوالجلال و اکرم لایزال
فرماید کای قریشگان بنده را بسے ناکند الله و رحمن و رحیم من ہم اورا بسے چتر کرمت کرد ائم اول این کرکوش
از عذاب خود دوم ارزانی دارش از عذاب خود سیوم کرمت کرد ائم اورا بر رحمت خویش **در حدیث آمده است**
کہ چون مؤمنی را در منزل ملکہ بخوابانند و بگوید بسم الله و علی ملا رسول الله از برکات بسم الله منکر و دیگر حاضر شود
کہ یندم پیش آن علی خبر الیت کسبیل ما را برین میت را می فاند و موضع ملکہ بروی روضہ از ریاض جنت گردد
چون آن بنده مؤمن دور از قیامت سر از خاک برآورد حضرت حق سبحانه و تعالی اورا امام دهد تا در هر منزلی
از منازل قیامت بگوید بسم الله الرحمن الرحیم تا چہمنان کو یان بہشت رسد آئی نجی رحمت این نام و این کلام
حاضران و ناظران و خوانندگان و شنوندگان این مجلس را فردای قیامت برضا و رحمت سفایت مغفرت کرد

و همه را بعد رجعت برسان یا الّا تعالیین یا خیر الشاخرین و وقت ساعت بخیر طاعت بیاوریم بقدر استطاعت
در بزرگ اصوات عربی و لغات زبانی ببارگاه حضرت خداوند عالم فرستیم و حدیثی که زنده اند نه جان و نه
دارنده کل ایمان است روایت کنیم حدیثی روایت از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام عن ابی عبد الله علیه السلام
من لبی حیثان حتی یقول لا اله الا الله بحسنه تعالی یوم القیامه را وی علای این حدیث حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و آن امام در سواد که خدای بخول پدر حسن بن علیکم السلام منع و وقت قطره مطلع دوزخ و صدق و حق
اختر دوزخ برین و حقیقی ساغر و در حق مهر خاتم رضا علی مرتضی علیه السلام است هر آنکه بر کفر و شرک بدخواب
عالم دین علی بوطالب جوید و زوات او چنان بدیاد که گشتی در نماز خاتم داد که عدد و زکریا بود و بی جا
چگونه شریقی که داره پای او چو خورشید بود از پی دینی از موش تری و قور وین آن حضرت روایت می کند
از حضرت سید انبیا و سنده اصفا خواجهر رسل و مادی بسل کلین توکل صدق بل کلین عشق سرور استای سیات
رهنمای دو جهان مهر سپهر دولت سپهر مهر رافت خورشید کیوان ملاحی کیون خورشید صباحت خورشید مصطفی
و رسول محبتی صلعمی نو مایه که چون تاب رسیده بر کلین دکان او بجل و از نوای بانوای کل شهادت یکبار یکوید که
لا اله الا الله محمد رسول الله علی و ابی الله حق سبحانه و تعالی رنج حساب از پدر و مادار و بریدار و فرزند صالح که
در هر شبانه و روی پنج نماز او آنگند پدر و مادار و بدعا مغفرت طلبد که اللهم اغفر والوالدی اگر اثر آن برکت است
بجان مادران و پدران رسیده بود و هیچ عجب نبود که دعای زندگان در رحمتی مردگان مستجاب است حکایت
آورده اند که حضرت عیسی علیه السلام بر کوستانی می گذشت دید که از قبری نور بر قبه افلاک میرسید و در قبه آن
حال ماند تا که آن صاحب خال را چه حضرت و صفت پسندین بوده است که گشتی این کرامت شده است
در خاطر مبارک عیسی علیه السلام آمد که دعای بگند تا صاحب خاک زنده گردد دست برداشت و سه بار گفت
یا حی یا قیوم آنکه روی پان خاک کرد و گفت قم یا الله تعالی در حال از آن خاک بنده پانی که بر آورد و آثار
و شایمانی دور روی او ظاهر پس عیسی از وی سوال کرد که ای بنده خدای این درجه و کرامت بچه یافتی گفت یا
روح الله زنده صل یا دارم این کرامت بدعای آن فرزند صل یا یافته ام بلکه که با ماد و شبانه و بن برسد
عسی علیه السلام فرمود که دعای فرزند نیکو بشمار و گفت بختی آن خدای که را برستی بختان فرستاد چنان که
شما بخوان بر بخری مغفرت و مبادات میکنید فرزندان صل یا مادر و نیکان مغفرت و مبادات میکنم پس باید که
خدای تعالی فرزندان صل یا از جمله آفتنای ارضی و سماوی در امان دارد و خدای تعالی نور رحمت و مغفرت از شما

و بنا را که حق سبحانه و تعالی دنیا را اندکی خواند قول تعالی قل متاع الدنیا قلیل و حکمت را بسیار خواند پس
سخن گفتن در این حدیث است و بعضی گفته اند حکمت حق بی شمار است و بعضی گفته اند شصت حلال و حرام است
و بعضی گفته اند که نعم قرآن است و بعضی گفته اند نور است چرا که میان الهام و وسوالت و بعضی گویند علم است
و بر این است و درست کردن بر این است و درست کردن بندگی است که خدای تعالی داند که خاطر حق
خود را قول تعالی فوجدهنا عبدنا من عباده و عتقنا من لدنا علما و اضافت من خود بخود
نیاید مگر پس از درست کردن بندگی و درست کردن معنی حرفهای اوست که بنده چهار حرف است
با پسند قدرت است چون نشاء و خدمت است و دال و یار من است و مامت و قربت **اولیت** کردند
از بزرگی که گفت حلت بر سر و دست اول آسمانی و دوم پهنری سیوم جدی اما آسمانی قرآن است آنچه
از و بر آن آید اما پهنری سست است اما جبهه خدمت بنده است و خدا را **اولیت** کردند از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود حکم ترس خدای تعالی است بهترین چیزی که در دل افکند یقین و خیرت
رسول ص فرمود و شرف خواهی باد انما یان حجت کن که خدای تعالی او را عزیز کرد و داند و شرف را نیز آید
بر شرف بنده را بنشاند بجای پادشاهان **اولیت** که لقمان حکیم فرمود پدر خود را که با علی نشین و با و انان
حجت کن که خدای تعالی زنده کرد و اندوخته ای بکوت خیا که زنده کرد و داند بنده را و جاه دهد هر غریب را و تو را
کرد اندر در و پیش او راه نماید بهر نیکی **اولیت** کردند که مردی بگذشت بر لقمان حکیم او را دید که غلبه میکرد
و مردمان بسیار کرد آمده آن مرد او را دید گفت نه تو بنده فلانی چه دسایند ترا بدین منزلت گفت تقدیر خدا
تعالی و حکمت گفت چگونه حجت گفت سه چیز است اول راستی سخن دوم کنه از دین مانت و دست باز و پستی از پا
مرا و بنده **اولیت** کردند که روزی لقمان حکیم مجلس سخن است مردی بروی بگذشت عجبش آمد گفت تو با من
بنودی بشبانی گفت آری گفت بدین منزلت بگذر رسیدی گفت بدو و امید بود و چشمی که خدای تعالی مرا بدو فرج
پس کرد و من هم خدای تعالی یقین دیدم سیوم در نورافشک دیدم بدل اندر جای نکردم خدای تعالی مرا بر پشت خود
انید کرد و شیطا من مرا بنیاد اندر کرد من امید بخدای تعالی دیدم یقین و بدل اندر جای کردم و امید و نورافشک
دیدم از دل دور کردم تا خدای عزوجل مرا بدین درجه رسانید حکمی گفت که علم در بستن یا فقه و حکمت و هر یک که رسد
یا فقه و هر یک که خلق در پست خالق یافته و هم او گفت که همه خلق مرده اند مگر علمایان **اولیت** از ابو سعید که
چونست که سخن بشیدیان مافع تر بود که از ان بنده گفت در سخن گفتن سه چیز بود عز مسکن و برکت کامی و خوش

خدای عزوجل و ما را بسیار است عزت حسن دنیا و ستایش مردمان و دیگر ابوالقاسم حکیم گفت دل
الف است راست نه تهمید را و گفت شکایت و نه نعت را و چشم عبرت راست نه شهادت را و خلق صحبت را
نه نصیحت را و هم او گفت حکمت بر سه گونه است حکمت کردار است و حکمت گفتار و حکمت دیدار است
و حکمت گفتار را حکمت کردار عابدان است و حکمت دیدار عارفان است و مرد عظیم بود تا در گفتارش
و در کردارش و دیدارش حکمت نبود اگر نه او را حکیم خوانند **اولیت** کردند که حق سبحانه و تعالی بوسی
و حی فرستاد که پیامی را بپذیرد بر سه چیز تا را بپذیرد بر سه چیز زبان و گوش و کفش که هر یک از این سه در حق
تا را برشت کرامت کند و شکم را نگیرد و از حرام و شهوت مباحکلت کرامی کند **اولیت** کردند از شقیق
بنی گفت در چای را گفت اگر خواهی آسان بزی و آسان بگیری و آزا دوز کور بر خیزی پنج سخن
نگاه دار نخست کسی را حسد کن که قسمت خدای تعالی را تو باز نتوانی کرد ایندن و کشدن دوم بدینا
حریص مباش که پیش از روزی نتوانی خوردن و سیوم امل دراز کن که اندر زنده گانی خود زیاده
و نقصانی نتوانی کرد چهارم چشکس را طمع کن که دلها را تو نتوانی کرد ایندن و کشدن پنجم
بدینا حریص مباش که پیش از روزی نتوانی خوردن و امل دراز کن که اندر زنده گانی خود زیاده و نقصانی
نتوانی کرد ششمی حجت کار کن که از عذاب خدای تعالی بی حجت نتوانی زبست و دیگر ابوالقاسم حکیم
گفت هر آن مومنی که این چهار چیز نگاه دارد و علم اولین و آخرین را نگاه دارد و یکی ظاهر چنان دارد
که اگر همه خلق بدو اقتدا کنند و او در دوام سر خویش با خدای تعالی چنان دارد که اگر همه خلق از
سر او آگاه شوند و او داند و سیوم اگر کش در آن حال بکیر در او دار و با خلق خدای معامت چنان کند
که بر خویش روا دارد و هم او گفت از گفت علمای پنج سخن برگرفته ایم و آنرا علاج همه عالم کرده ایم و هر
کس که بی علم کار کند بجهل اندر ماند و بیک در ششم جلدی کردن هر کس که جلدی در ششم نکند بخشم خدای
گفت آید و دیگر از آنکه باید خبر و جوایز می کرد بسیار خوب است که از بسیاری مال جوایز می آید
پنجم در پیشانی یاری دادن و تواضع نمودن و حاجت ایشان بر آوردن ثواب بسیار است که با تواضع
همه کس تواضع و ندادا کنند و دیگر مثل معرفت چون در خست که معرفت شلخ دارد و یکی زبان که شناسد
باز دارد و دیگر چشم از برت باز آرد و دیگر گوش از شنیدن علم و حکمت باز آرد چهارم دل که شوق و محبت
باز آرد پنجم شکم تنگی که او را بهر وقت حاجت باز آرد ششم تن که او را بهر وقت حاجت باز آرد هفتم دست

حای که بدان جهان و زیارت بار آورد و باند التوفیق **فصل در بیان اخلاص و آن پاک**
 ساختن علم است از ریاض و غرض سایر عمل و راست کردن نیت با خدای تعالی هر که بخواهد
 عینی وقت خود بگذرد پس باید که در هر کاری که سازد نیت او طلب خوشنودی خدای تعالی
 باشد و نفس خود را در آن مغل نه بد که عرضای نفسانی و عملها حقانی را بشاود کرد **و در بیان**
 خلفای فراسان فرموده بود که بی ادبانه را در موقف سیاست داشته و نیاز به نیت آن شخص در
 انشای آن حال زبان و قاصد یکش و در خلیفه را در شش نام و او خلیفه فرموده تا دست از باز و کشید
 و او را آزاد کرد یکی از خواص بزرگان خلافت پرسید که در محل تادیب آن شوخ چه رفتن را از جوش تر با
 کرد سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود خلیفه گفت من او را برای رضای خدای تعالی ادب میگویم
 چون مرا امر آنکه شش عدل ندادم که این خصلت اخلاص و درست و صاحب عمل عرض آنکه از فیضات
 ثواب خردم و بهیچ راست **و در بیان** از سخنش آتش من تیر شد کار خدای غرض آنکه شد و اعین نفس و بنوی
 کار که اخلاص نشد بهره و ترک جهان کار که نه او **فصل دوم در بیان** و آن عرض نیاز است بدو
 آتی و خوشی مراد از فیض فضل نامتناهی و هر صاحب دولتی را کلید و عابد است که هر آینه بود
 او عینی استجب کم در اجابت بروی او کش ده می شود و دعا برای تحصیل منفعت یا برای دفع ضرر
 و سلاطین از هر دو نوع چاره نیست یکی دینت و یکی دنیا جز منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت است
 و هر آینه از برای و نیاز از حضرت غنی کار ساز و در خواست باید نمود تا بفرمانت بریر نیست ممکن تواند
 بود **و در بیان** که نشیند برادر آنکه کسی که به نیاز بر دل یکش و دوم مکاره مضار که آن
 بهیچم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلا فای دیگر چون آلام و اسقام و آن جز بترس و کرب و زاری و دعا منصرف
 نکرد و چنانچه حضرت مولی در مشوی فرمود **و در بیان** ای که خواهی که بلا جلن افوی جان خود را در تضرع آوری
 کین تضرع را بر حق قدر راست آن بها که بخواست زار بر کجاست با تضرع بکش تا شادان شوی که کین
 تنائی و دان خندان شوی ای خوشا چش که آن کرمانست و می بیخون دل که آن بریانست **و در بیان**
 آمده است که پادشاهی عادل استجاب است و هر تیر دعا که سلطان عادل شعار بر کمان ننهاد و شجاعت
 درست اخلاص پیشاید چنگ همه فرجاست و نشانه استجابت میرسد **و در بیان** دعای که اخلاص با
 درون در مندان شاد باشد **و در بیان** که شهری در بلا اسلام چند شبانه روز متصل باران آمد

و در بیان
 که در بیان

بشاید که کار بر مردمان دشوار شد و راه آمد و شد فرو بست و نیت لماروی بوی برانی نهاد و در غرض
 بخیل خود و بزرگ افتد و جمعی از اهل منجم می گفت که از نظرات فلکی استعدا لای می توان کردن که تمام این شش
 بواسطه کثرت آب خراب خواهد شد مردم دل از خانان برداشتند و بخت و فتنه در خلافتی افتاد چون کار را
 بگذشت و طاقت طاق شد بهیچ سلطان کردند و او مردی عاقل و پاکیزه میرت بود اهل شهر را تسلی
 و خود بخلافت درآمد و روی نیاز پر خاک نهاد و گفت یا خدا یا هر خلقی بر خرابی این شهر اتفاق دارند
 و تو قادی تصور ایشان باطل کن تا ثبات قدرت خود و خلاف آنچه در خیالهای کثرت و طایه هر کردانی
 فی الحال یاران منقطع شد و آفتاب بدیده آمد و این دلیل روشن است که چون پادشاه پاک اعتقاد
 بود و دل و باریت راست باشد و دعا در باره خود و ایشان کند بفرستاجات اقران می یابد
 پادشاهی که نهاد از ره لطف بر سر او امیر شامش می **و در بیان** هر چه بخوای از خوا که او داده هر چه از خوا
فصل اول در بیان عظمی قوله تعالی یل الی علی الانسان کامل عز خلق الانسان من مصلح اوله خلقا
 الانسان من سلاله من طین و بل یعنی لا استقام بل و جدم ما و عدد یکم مقابل استقام را بود و یک را بود
 انجا یعنی تا یک تقریر است ای الی علی الانسان این مرتبه بدستی و راستی که بر کثرت بر آدم منکام یعنی
 مدتی از روزگار این مدت جمل سال بوده است و بقولی کامل آدم علیه السلام ننهاد و بود و مصور از کل جان
 بوی در نیامده بود و چنانکه میان مکر و طایف چنانکه با بخاری آید که زوای ابدی علی الله بوی بر کثرت
 دست بر شکم او زد و گفت هذا جوف لایماک و گفت این میان نیست و هرگز مالک نکرد و سر نهانست
 و گفته اند جمل سال شد از وقت خلقت تا بوقت تخریج روح در وی کا قال عز وجل ان الله اصطفی آدم علم
 ادم اسجد و الا آدم و دلیل این تاویل صح القوان فی الذکر ای الشرف یکنه بقران شریف و الله الذکر لک
 یعنی این قرآن عز تو است و عز تو است جواب دیگر لم یکن شایسته کورا ای ذاکرا یعنی درین است
 مراد از نبودی که سامان ذکرش نبود که چنان بود چون جان بوی و آمد و اگر کثرت ما عظمی آمد کشش
 گفت الله بعد لا جرم بکر من عزیز کثرت و سرور ملایک کثرت و این نزدیکی غل ذکر است خبر داد که تا اوم را ذکر
 نبود و بر اعز و شرف نبود و چون ذکر شد بکر من عزیزه شریف کثرت و این دلیل است که هر که ذکر تو من
 وی خود من تر کا قال الله تعالی لایات لاولی الالباب انکم تفسرون فرمودند از اندک من الذین یترکون
 الله قیاما لایات لاجرم کویم هر که ذکر تو وی خود من و لایات لایات لایات قوال عز وجل

انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج اصل خلقت آدم بدار و اکنون اصل خلقت پرست از خاک و آب
من تراب من طين من صصال من حماسون اصل خلقت آدم بدار و اکنون اصل خلقت پرست از خاک و آب
ما کبر کنی و شسته کنی **سوره** و این روزی شخصی را دید که میزد امید که کت کت کند بدست
نخواستش گفت اگر این کت و غر تراب بدست خداوند عز و جل را بنده است ضعیف اگر بخت ماست
بجای رسد دم خریدم و اگر من از بخت شست باول نطفه بودی باز به باب کنیده و باز خون بسته باز پاره
گشت با غم و داری خود میان شمال پس دیگر و منی از کجا رسد نیست بدینا سود دارد فاذ انفق فی الصور
قالا انسابکم قولنا انکم من الله انکم لم تخلق عینا کم و انکم من الله انکم لم تخلق عینا کم و انکم من الله انکم لم تخلق عینا کم
اذا کان بودی طالع المدراهم از خاک و کل بشرف و بی قیمت آفریدیم بخت و شرف از ذکر من کرد
فرزدان او را از نطفه بی قیمت آفریدیم و قیمت بتقوی که نه قول تعالی امشاج ای اخلاط را حده مشخ و مینو
ای مخلوقه قال این شکس عکس کرده و بجای ده رحمت الله یختط ما الرجل مع المرأة یعنی آفریدیم فرزدان آدم
از آب مرد و امیخته آب زن آب از کجا خیزد از پشت و آب زن از پیش سینه قول تعالی نخرج
من بین الصلب و الثیاب هر کدام آب غالب تر بود و شسته فرزند بوی باز رود و حسن بصری
میگوید بیا فریدیم از نطفه آیمخته با خون حیض و آب مرد که در رحم افتد با خون حیض بیامیزد و این
فرزند را در خون حیض پرورد غذای وی خون حیض بود عن هذا اذا جهات المرأة انقطع عنها المیض
عندنا لم یصلح حملها حتی خلقی را آفریدیم تا عمل و معطل و ضلیح و پکار نکند از نطفه قول تعالی ایحب الانسان
ان یرک مدی زبانی آفریدیم شاید من خداوند قرا و نشاء و تسبیح را و چشمی شاید دیدار عبرت را
و کوشش شاید مرا اعتماد تو حید و معرفت را و پشت شاید مرا خیدن را و سجود را اگر پای ایست
و یا بر کعب روی یا سجود روی فرمان برداری نمی کند نشاء و ویران گردد قول تعالی و شدنا امرهم بنده
همه استوار گردیم جدا تمام و معطل گردانی بلکه مبتلا کنیم قول عز و جل تبیلک لتبیلک مثله فلان من تبیلک
مبتلا کنش بامر و منشی خیر و شر ابتلا و فتنه از نمودن بود ابتلا از خداوند عز و جل نه علم را بلکه حاصل شدن
معلوم راست یا خرافه فصل بود و هر ابتلا از خداوند عز و جل پیدا کردن حال بنده بود اما آنچه نازل است
بفعل وی پیدا کند تا چیزی معلوم وی شود کا ذکرنا غیره و این ابتلا از وی امر است و منشی و عدو عید ثبات
که کفر اختیار کند بکست که ببرد و کست که طاعت آرد بکست که نافرمانی کند و این امر و منشی از بعد بلوغ کند و پیش

از این که بخت بد است رسد آت کند و منشی بد بد نکست چنانکه او را نکست بگوی زبان نداد و کار وی
تا نکست آت نداد چون ترا مبتلا آفرید بامر و منشی از نطفه که مرگواران امر و منشی را آت باید آت داد
قول تعالی فجعلناه شیما بعیرا گفت و ترا شد او پنا کرد و ای آدم و بدل دانا گردانیدم بعضی آت بدین چرخ
پیدا کرد و بعضی بآت دیگر قال الله تعالی و جعل لکم السبع الا بسار و الا نذرة ففی العنبره قال ختم الله علی قلوبهم
و علی سمعهم علی ابصارهم غشاوة و قال خیر اعلم و قالوا لو کن تسبیح و تعقل چون کوشش آفریدیم برای
نشیدن کلام رب العالمین لا اجم رسول فرستادیم و کتاب فرستادیم تا دعوت رسول گشتی
و کلام من بشنوی و امر و منشی من بشنوی و چون چشم آفریدیم آیات و حقایق نشیب کردیم تا بیک
عقل و فردا دم و دستن را ازین منی بود که گشت افکات سمعون لقولی و الکلمه الواحد گفت بشنوی
عز و جل انا هدینا السبیل اسم و حسن و من اراد به السبیل و هذا من باب الاختیار و الا کفایتا کقولنا
سال رسل یتقوا لکم و لم یذکر البر و هو ماده و فیقر هذا قول تعالی و هدینا السبیل یعنی سبیل انبیا
و سبیل انبیا و مبتلا کردیم آت بیان کردیم و هدینا السبیل ای بینا و الطریق التوحید و اکثر قول عز و جل
اما شکروا و اما انکفروا یعنی پنا السبیل لکنون العبد اما شکرا و اما انکفورا هر دو را پیدا کردیم ما
مؤمن باشی و خواهی کافر باشی راه نایم راه رفتن بر تو هست و فیقر فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر مراد
ازین آیات و حید است نه اختیار کفر یعنی من کفتم صواب کدام است و خطا کدام است اکنون تو را
هر کدام که خواهی اختیار کنی و جدای توبه تو رسد چون اختیار کفر که عقبی و عید یا کرد و اما اعتدنا
لفظ ملین را را اینجا نیز گفت انا اعتدنا للکافون کلا سلا الامه ما اعاده کرده ایم کافران ناسپاس
نعمت دین و دنیا را سلسله ای تشین هر سلسله با روی فرشتگان سبعون ذراعا سبحون بها
علی ان را و اعلا لا تغل بهم الی اعناقهم و ما را بر عیض علیهم که ان تا کمریزند شش و بند باز فرود
بفرودن سیر و آتش آفرودخته که انسان فروزنده وی باشند و قودا انکسر الحیا را پس
عزیز اگر نجات آفریت باید از هوای نفس و هوای شیطان و لذات دنیای دون از سر بیرون
کن و دست در دامن تقوی و خدا ترسی کن و از کنا مان صغیره و کبره توبه کن و دوستی محمد و آل او را
بر میانان دل در بند و قولا به ایشان کن و پرا از دشمنان او تا یکس با شنی از عذاب آفریت و سلام
علی من تسبیح اللهی **سوره** ای یا تو این سبیل جان مجبوران

وای فکر تو راحت دل بخوران وای نام تو آب زلال شسته زدگان وای اهل عالم در گردن فلک
حکمت سرگردان بی نام است که از برکات نامت نرسد نثار و بی لجام است که از شراب شوق جگر
بهره ندارد و در پیشگاه تو نشستن فراتر است بی خورشید از یاد تو در دو عالم مونس و خورشید است
در بیان هر زبان که گشت از شناسایی تو اندر و جانت بندگانند روز شب بویان
هر آن تو ترا شده جویان هیچ نامی از نام تو نبردند و هیچ بیایی از پیام تو لطیف تر نه و هر که
بر زبان بسپارد دنیا یافت و هر که بدست بقی یافت و هر که در کفایت مولا یافت و الحمد لله رب العالمین
الاجابات بنام خدای که فکر و فرد نیار و که با کینه اپنی پرد همین گفت از عقل چون بگریست
که هست و لیکن تو نیست گشت چوستی که شد هست از و هر چه هست زبردست هر دست او را
بزرگی که هرگز نبوده است خدا سعی آن نزد کی غلب برده بصیر و سمیع و جشم و گوش منزه بود عین
از عقل و پوشش بصری که در بر دای خیال نشان شکا تر از پند جمال رجی که بر یکس درشت
اگر حق پرست و گشت پرست که نمی که تا خوان حسان نهاد بران خوان نهاد آنچه توان نهاد بساط
زمین و بسط فلک بر آراست از آدمی و ملک بود ظاهر و باطن و هر چه هست هم از آستینش طلب
هم ز دست بهتر از بهستان و غایت بود که بی ابتدایی نهاد بود بود کار فرمای بخشنده کار
هم آموز کار و هم آموز کار خطاره نمرده سوی نامش منزه ز سر و غلط خاموش دل خلق بکن از او
شاد از او جفا از او پدا از او داد از او نشد خوار او پیش دم عزیز عزیزش نشد در جهان خوار
حق از عشق او در غم او و در خوشی از جبهه بر آورد و صوفی خوشی غل ویر مسجد بهم ساخته جلیب عراب
برداشته موزن فوست مناجات معنی رسان غایبان دل زاهد از انحراب است و داروی
ساقی دل بی پرست بر حمت کند سوی بیکان نگاه بعد بران نیز بخش کند و در نیکی و لطف
پدر کرده باز از بیکان معنی و زبان بی نیاز بلطفش امید بسیار و معنی و زوینت ایس هم نامید
کند صاحبان را بصیایان لبر که در حوض پرست زبالا بریزد بود و لطف عامش نثار دهد بایر و عیون
کنایه هم در غم زوینان صوفی عدل داد که بر خوشی گشت نتوان نهاد جو سیر پریش هم آه است
زکند و کاشکس گشت نشد ملک از کس و منتقل که در اختیار توانست دل نشد خوشی عیون
مانا شو است نشد کار کس با سیر تا نکاست نکادند و عیب هم و مید در کسم هیچ لوح بسیار و سینه

کشت پنده کار بالا و است بر آرد نه حاجت هر که هست بسعش رسد نثار هر فقر نه در بیان بود بر پیش
هم سازاویند بالا و است هر طالب او چو شیار دست بسعش رسد نثار هر فقر نه در بیان بود بر پیش
نایم هم سازاویند بالا و است هر طالب او چو شیار زمر و سنی تابش گناه کند سوی هر یک
به نوعی نگاه جز او هر چونی وجودش نیست نمودی کشت نیست بودش نیست بود لاف دانش اگر چه
جز او نیست و اما و لیکن کسی بجهم که از خود ندارد خبر کجا و اندا حوال شمس قر بد و نیک جزی درین نیست
که صد کوزه در ضمن و غیر نیست نروید کیهی که ناید بکار شستر بود و لیکن زهر خار دهنده بود و دنیا
نده هم برنده جز او نیست ستانده هم از و تا قی سوی او راه جوی گشت ده نماید به راه بوی
استیلا علی الملکین با صد هزاران هزار صلوات و اقیات و تحف و تحیات زائیات روح
مقدس و غاب مظهر آن خواب کوین و فقر عالین رسول تعین افسح عالم کالین سید سادات شمع
سعادت و شفیع عاصیان بر روز عرصات منته و بهتر عالم سرور بی آدم سلطان تخت غریقت در
دریای طریقت شهباز آسمان حقیقت و سکن خانقاه نبوت آن صاحب حق لولا که آن بزرگ سیده
خط افلاک آن که خدای خانه کل و آن مقتدای زمره رسل آن سیدی که او بر سات جهان گرفت
نور نبوتش هر کون مکان گرفت یعنی ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و آله اثنا عشر صلوات الله علیه
اجمعین الطیبین الطاهرين **است** محمد عزیزی افتخار آل قریش امام شرق و مغرب است و حق خدا
ز خوان جود و نوالش جهانیان نموده ز نور مهر جانش جهان گرفته ضیا ایا رسیده بجای که عقل
اندیش بکنه ذات کاشقیر داده رضا شکاف بر انگشت ماه بر کرد و حق عروج کرده عروج در
اسرا قوی که نیست ترا مثل در سراج تن قوی که نیست ترا ثانی بهر دو سر از بعد حمد خداوند غیبت
بمعج شاه ولایت زبان کنم گویند امیر جلای مردان علی بوطالب و صنی نقس سپهر سحر و سخا و علی
حق اسد الله طالب غالب امام متقیان شه سوار روز نثار آيا ششی که مدار سپهر و مرکز خاک بذات
تو دارد و هزار نشود نما سپهر جلالت ز اختلال بری مدار مرکز نشات چو نقطه پابرجا بفریب
شیخ تو قایم مدار ملتین بنی بنیل پاک تو معمور معدن دنیا در چاه زهره که حق تو بر زبان رانم
چونیت حد بشر حجت تو کرداد بداد دوست ز دنیا چو عافان در ویش ولی محبت حیدر است
بیار جام تو لا نبوشن دوه صاف که تا دهن تو یا بد ز شرک شبه منا اگر تو نمون پاک و بر

مداد تنوع برادر نه از اعدا شد از شک که عزم با نگر آمد و نیست. بجز محبت آل علی بر سر هوا. آلتی در دلم آخر
که جان رسد بر لب آب آلوده بخشش مردم را. آلتی بخت محمد و آل محمد که جایز نیست از مومنات را بیامری
و رحمت کی بفضل خود و از شفاعت محمد مصطفی و علی مرتضی و ائمه الهی که صلوات الله علیه
لی نصیب نکرانی یا آله العالمین **باب در فضیله حیات و عفت و موافقه** و این باب ششم است
بر سر فصل **در فضیله حیات** بدانکه آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حضرت خواجہ کاظم
و مخیر موجودات و رحمت عالمیان صفات آدمیان خواجہ هر دو سبب الحمد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که حیات
شما چیست از دشت ایمان و فرمود که البتہ من الایمان و حیات از شریطه نظم عالم است اگر
صفت شرم از میان برافتنه بچسبش را شرم نباشد منافع جهان خلل پذیرد و مصلح خلایق از
یکدیگر فرویزد اما صفت حیات یکی از آنست که هر کس آنچه خواهد کند **نظم** صف شکن قلمنای حیات
راه زن خیل عاصی حیات پس معلوم شد که خاص عام را از حیات یافته تمام است و فی کتاب آفتاب
میا و اخلاق آن ناسیبه خام **نظم** که حیات نبود برافتنه رسم عصر از میان. و در جای در میان است از
تقاضای حیات است. و یکی از اقسام حیات حیات است یعنی کنه کار از کردار خود شرم دارد و چنانچه
حضرت رسالت نبی محمد صلی الله علیه و آله فرمود که چون حضرت آدم صلی الله علیه و آله چون در بهشت گندم بخورد و یکبار
که داشت از تن او فرو ریخت آدم علیه السلام بچسب و است میگردید و در پس هر درختی بنشیند
خطاب عزت در رسید که ای آدم از غمی که زنی گفت نه با رخسار از تو چگونگی که نرم و یکی توان کرد
اما از خطا خود شرم میدارم و فحلت زده ام **نظم** اگر کنه بخشند شرمساری است و قسمی دیگر
از حیات است که حق سبحانه و تعالی بصحبت او کرم موصوف است چون یکی از بندگان هر دو دست
خود را در دعا بجزمت او بر آورد شرم دارد که دستهای او را از فضل و رحمت خود دهنی باز کرد
بگوشت مرداد برکف آرد وی او نه **نظم** شرم محال است اگر سربین درختی که باز آید است
حاجت و نهایت کرم است که سایل را از نزد خود شرمسار و منفعل باز نگرداند
نظم که در عهد یکی از خلفا اعرابی در شوره زاری نشو نمایافته بود و جز آب شور و تلخ ندیده
و چشیده بود **نظم** مرغی که خبر ندارد از آب زلال. مقدار در آب شور دارد و سه سال چشیده
در قفسه وی تنگی و غمی بدید آمد بغرورت رحمت تحصیل تو شد از وطن مالوف و پشکن مینمود پروان

چون از شورستان در گذشت گذشتش بر موضعی افتاد که خاک کپش مصالح از اعدا بود غیری دید
مقداری آب باران در وجه شده و میوب ریاحین خشن خاک را از دور ساخته آبی در غایت
صفا و لطافت نظری در آمد عرب آن نج آب هرگز بر روی زمین ندیده بود و متعجب شد و پیش آمد
و قدری از آن آب چشید و در مذاشش عجب خوش و آرد و شیرین نمود با خود گفت که من چشیده ام که
خدای تعالی در بهشت آبی دارد شیرین و خوش کوار که علم وی هرگز متغیر نکرد و فیما انهار من ماء
غیر اسن اگر غلط نکنم خدای تعالی بر فقر و فاقه من بخشود بجز در کسکی و پچاری من این آب از بهشت
بدینا فرستاد و مصلحت در آن است که قدری از این آب برداشته نزد خلیفه ره زکار برم هر آینه در محال
این خدمت در باره من احسان فرمان و من اهل بیت برکت انعام خلیفه از خطا باز بریم پس آن شکی
که همراه داشت از آن آب پر ساخت و راه بغداد پیش گرفت هنوز بدینجا نرسیده بود که کوهی حشریه دید
عظمت خلیفه بر سید اعرابی معلوم کرد که خلیفه است عزم شکار دارد فی الحال بر سر راه آمد و بزبان دعا گوی
و بنی خوالی بکشد و خلیفه متوجه او شد گفت ای اعرابی از کجای و از کجای می گفت از فلان بادیه می آیم
که اهل بادیه بعضی قطه و بلای غلات در مانده اند گفت یکی میروی گفت جبرکاه تویی آیم و دوست
تیمی بستم بلکه تخف دارم و هدیه آوردم که دست آرد وی بچسب این وصال او نرسیده و دیده
تخمناهی هیچ خلوقی جلوه جلال او ندیده خلیفه متعجب شد گفت بیارتا به داری **نظم** آب کوهی
آب حیات در برهه شوره آب حیوانت خلیفه فرمود تا قدحی از آن آب سبخت وی آورد و ندانی دید رنگ
بر روی مشک و مزه بد و اثر کرده قدری از آن چشید و بفرستاد در یافت که صورت و اقدار حیات
از شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی کار بردارد گفت ای اعرابی راست گفتی این آب شیرین و لطیف
این را همه کس بتوان داد پس رکاب را برادر فرمود تا آن قدح آب را در مظانه خاص ریخت و مشک آب
او را در زوایا انداخت و در خفا گفت آن بباله زیاد از حد نمود پس روی با عربی کرد که با وجود
ای عرب بخور و با و پسندیده زود ما آورده حاجت تو چیست و چه مرعاده ای گفت یا خلیفه مرد دنیا
از بی نوبی وفا که در معرض تلف اندامه بفضل خدای تعالی دارم و بکرم خلیفه پس خلیفه فرمود تا هزار
دینار حاضر کردند و گفت ای اعرابی این زربا بیکه و از همین جا برگرد و روی بطن خود را از اعرابی زود اگر
فی الفور باز گشته یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که از این آب هیچکس نخورد ای اعرابی را

از همین موضع باز کرد و انچه در غلبه فرمود که این آبی بود ناخوش و مملو بودی اما اینست که آبی که این
اعرابی بدان برورش با فر این آب او را آب هشت می نود و نشانیست که چون از شما کسی قدری
از آن آب بخوردی بر کار نازکیده اعرابی را بران طاعت کردی و طاعت زدی و آن بچاره مغفل شدی اگر او
از بخار باز نگردد یعنی شاید که پیش از رفتن آب و جوار بدیدی و از آن آب عذب لطف بخشیدی و از کرد
و آورده خود بخورستی شرم از شرم کسی نزد من آید و بوسیل از کرم ما توقع نماید بخا می بر صفت حال
وی نه نشند و بهال کرده است سخن را شرم می آید که سایل نخل از دمه او باز کرده و قسی دیگر از حیا
ادب است یعنی با آنکه علی باشد که به پیش و عقل از کتاب آن ممنوع نبود حیا و ادب او را اشتغال
مندان مانع شود چنانچه که **احمد** نویره و آن در خانه که کل و سیرین بودی باز مان و کیزان خود شست
مکروی که نرگس را چشمهای کرد و می ماند بجهت این صورت که از نویره و آن واقع شده حیا نیست زیرا که
حیا آفت که ناشی از ایمان است و آتش پرست بود بلکه صورت او اینست که رعایت می کرده چون اندک
ملوک اسلام این صورت می دادند حیا و ادب باشد **شعر** دل که بر از نور حیا می شود آینه
نور از **قصاید و بیرون** و آن احراز باشد از ارتکاب حرمانت بهیضه خصوصاً
از **من از جمله مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد یکی**
با ملک و عمل و دیگر بهایم که به آن مناسب جوین است و بر اکل و شراب
و شرب طاعت آن **نی نسبت ملکی را قوت دادن میل بجانب نسبت بهی نمایه**
از ملک **بهایم نیز هم** بگذر از خط ملک که بهایم بگذر بگذر از خط بهایم که ملک بگذر
و در حص خوردن کسولی شود و آدمی میان حلال و حرام فرق نمی کند و همین بوقت غلبه
سبب عنان نفس باشد کشیده و امن حمت از لوث حرام پاک دارد و جز بوجش برین صورت
قبیله ننماید و نظر از ملک ناشی است فرو بندد و درای خیر و صلاح و فیروزی و فلاح بروی کش
کرد چون یاد است بهیضه و امنیت آراسته باشد هر آینه ملک نیست و بجز از عرصه ملک دور شود
و غایب غار و بهر نانی برن و نور اندکی ز سر **شعر** عرف آنجا که رایت افرازد دل دین را تمام
بنوازد نفس از نیک خوار و زار شود روح مقبول گردد شود **الحمد لله و الله** که این پادشاه کاکار
عالیه که از بخت و دولت برخوردار با و **شعر** روی خوبت کمال منزه و امن پاک لاجرم کمال

ووعظهم

و عالم با اوست **فصل در معرفت حق تعالی** دل عمل خالص هر کس را که دوستی را نشاید بدو کند نصف دین طاعت است و نصف از کائنات دست و کشتن آلا متع و پرستش کار است و بدو گویند اندام و اعضای تو در حرمت قیامت بر تو گواهی نمیدهند و او را بر سر خلق قیامت در سهوا نخواهند کرد چنانچه خدای تعالی فرمود **قوله تعالی** یوم نشأ علیکم السعیر و ایدیم و ارجعکم باکاً لا یعدون یعنی آن روزی که زبان ایشان گواهی دهد یا آنچه کرده است پس بگویند خوشیست را نگاه دارد و خاصیت اندام را چشم و گوشش پای و شکم و فرج اما چشم را برای آن آفریده است که چون بر راه روی و در پیشگاه کفی چشم از پشت پای بر بنداری و هر چه ترا بدان حاجت نیست نه بینی در ملکوت آسمان و نه بین نظر از دنیا و چهرت بکبر و عجب و صنع پادشاه عالم را بر بینی چنانچه خدای تعالی می فرماید فاجتبر و یا ایا اولیاء یعنی عبرت بگیرد ای خداوندان پیشین و جای دیگر میفرماید **قوله تعالی** فانظروا الی آثار رحمة الله یعنی بنگرید بآثار رحمت خدای تعالی و از هر چه جز این نیست چشم را نگاه داری تا فردای قیامت در نعمانی اما گوش را از برای آن آفریده است تا سخنمان خدا و رسول و علما و اولیای شریفی و علم حاصل کنی که از آن زاد آخرت یابی و بعبادت ابدی رسی و درین بشارت داخل باشی که **قبشره عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون حسنه** یعنی آنجا بشارت ده آن بندگان را که می شنوند قرآن را نیکو متابعت او می کنند و هر چه بخیران بود و گوش خود را نگاه دارد خاصه از سخن بدعت و فحش و پیوده و غیبت که شنوند چون گویند و بدو چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که **السامع القیث احد القتله** یعنی شنونده غیبت یکی از غیبت کشندگان است **بشارت** مکن غیبت و گوشش کم کن بدان میالای کامت بخون کنان چو سگ شنی فعل او هم آن که غیبت بود پیشه کم تران اما زبان را برای آن آفریده اند که ذکر خدای تعالی گویری و قرآن خوانی و علم برای راه نمودن خلق بکوی چنانچه خدای تعالی می فرماید فا ذکر و فی اذکر کم یعنی یاد کن مرا تا شمار پایا و کنه **بشارت** از حضرت رسالت پنا و غمدی صلی الله علیه و آله می فرماید که افضل ذکر لا اله الا الله فاصبر علی ذکره **لا اله الا الله** است و هر چه جز اینست زبان را نگاه دارد و خاصه از دروغ که دروغ از کائنات بزرگ است و چون بدروغ معروف شخصی بگوید که قول تو اعتماد کند و از غیبت که از زبان بدتر است چه زبان تو بدتر از زبان غیبت بر نگیرد و از جمل و خصومت کردن و بر خویش شنیدن افش و از مزاج و تفاخر زبان را نگاه دارد و بعد از آن گفتم بگو تا توانی و عده مکن خلاف کردن و عده از نشانه اتفاق است چنانچه حضرت رسول فرمود علامه

وعلیٰ

المنافق ثلاث اذا حدث كذب واذا وعد خلف واذا اتمن خان يعني نشانه منافق سه جز است چون
مخفی کبیر ازین که بد و چون امانت بوی می خیانت کند **مشرک** هر کس که کوبد تخمنا و رنج نباشد
و کرده و کشتن فروغ امانت خیانت کند اگر او منافق بودی خلاف و دفع **امثال** که در اطمینان
و شبهه خوردن نگاه دارد و از حلال اندک خوردن که چون معده پیر شود دل سپاه شود و حفظ تپاه شود و
اندامها از عبادت گران کرد و شبهه تنها که لشکر شیطان است قوی شود و سیر خوردن از حلال کلید پیر کند
پس اگر حرام بود چگونه بود و طلب حلال فریفته است بر مسلمانان و عبادت با خورشیدن بسیار حرام است چون
بنای بود که بر سر مگرین بود کان پیر که حلال ناپیت است که چون با جان کند و نان بر ناخورش قناعت
از حلال نمانی و یقین دانی که هر کشت که از حرام برتن تو پیراید با تشنه سزاوارتر است چنانچه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که کل من لایم فی النار اولی بها یعنی هر کوشی که از حرام پیراید با تشنه
سزاوارتر است **مشرک** هیچ افزونی عبادت از حرام در تن و در خانه و در کار و کام کوشی کا فزونی
برتن از حرام پشکی در آتش است او را مقام **امثال** دست را که دارد از زدن پسران از حرام گرفتن
و در ویت و امانت خیانت کردن و بقم چیزی نوشتن که زبان نشا گفتن از آنکه قلم چون زبان
بلکه عظیم تر که نوشته بماند و گفته برود و چنان بکشد گوی که از دست و زبان تو مسلمانان در رحمت باشند
که حضرت رسالت پناه خدی میگویم فرمود که **المسلم** من مسلم است و مسلمانی میگویم مسلمانی است
که مسلمانی شبیه مسلمانان از دست و زبان وی **مشرک** مسلمان گوی آن که خلق خداست و دست و زبان
همه اینست **امثال** که در سج و در شام خلق بدست دعا بخاومی کند **امثال** فرج را از زنا نگاه دارد
و این قتی توانی که چشم را از حرام نگاه داری و دل از اندیشه آن نگاه داری و دل شک را از شبهه و حرام نگاه
داری و بنیاد خوردن نگاه داری که بسیار خوردن شهوت اینک و شهوت آورد و اندیشه از بکریتن
دارد پس پنج همه شبهه تنها بر خوردن است خاصه شهوت و زنا برکت اقبال بهر و چنانچه حضرت رسالت
پناه خدی میگویم فرمود **انذار** یورث الفقر یعنی زنا میراث آورد و در ویش را **امثال** که لقمان حکیم فرزند
خود را گفت یا بنی لا ترن فان الیظر لوزننا بالاثنا تریش یعنی ای فرزند من در زنا شروع کن و از آن جناب
نمای اگر چنانچه مرفی زنا کند هر آینه بر و بال او فرویزد پای را نگاه دارد بجا ظلم رفتن و باز از پس نگر فرود
شدن که پای را برای آن آفریده است که تا بجا بگردد و بمقام خیری روی چون زیارت و مساجد و غیره و بجا نپاؤ

و وزیران و عامل ظالم روی از بفرورت و تو انکار ظالم را تواضع کند برای تو انگری و در هیچ از دین وی
برود و چون تو انکار ظالم باشد بدتر و زیاده نگاه بر پس ای عزیزان یکسکری از پیریز گادی و تقوی می خواند
و طاعت و عبادت باشد پس چنانکه از صالحان باشد از زبان کاران و دوستی محبت و دوستی محبت
اهل بیت رسول صلعم اگر میخواهی از مجرای سکایان باشد در محبت و دوستی ایشان میفرماید و دوست
دامن عروه آلودگی امیر المؤمنین و فرزندان عالی مقام ایشان را می تارسته باشی اگر دوستی ایشان بجا
دنیا و آخرت است و در دشمنی ایشان بدینجی و مگر ای هر دو جهانی حاصل است و پیوسته جای یکدیگر و دو دنیا
باشد پس دیده بصارت بکشی و راه نجات طلب کن تا در دنیا و آخرت سرفراز باشی و الله اعلم
تسل بر آنکه حق سبحانه و تعالی فرمود که چند چیز دادیم زمین با کفایت نباشد در توانا است
و ابرار کفایت باران در نزد تو امانت است **امثال** که گفتیم که مشک در نزد تو امانت است و گرم را کفایت که ابریشم
بر نزد تو امانت است و عاصی را کفایت تو حید و طاعت نبزد تو امانت است چنانکه کسی نتواند که از آن امانت
چیزی بگرداند اینچنین کسی تواند که امانت ایمان و معرفت مومن را بگرداند اگر زمین نبات بدید آرد قیمت
آن که کسبکند و مانند اگر ابر باران بار دقت آن زرد است کران دانند که زنبور اکینین آرد قیمت آن پلار
دانند اگر گرم ابریشم آرد قیمت آن خواجگان دانند اگر آدمی زاد ایمان آرد قیمت آن خداوند جهان دانند
حکایت روزی که نزد دعای طاعی لعنه الله حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش می انداخت همه پیران کان
بترسیدند زنبور سبکین بکین بر شلقت باز برد و بدندان آب گرفته و گرد آتش بر می آمد و پروازی کرد و فرشته
او را گفت دور شو ای خل که بتش آتش یالت را بسوزد نخل گفت خبر ندای که دوست خدای عز و جل را
در آتش می اندازند آب آوردیم تا آتش را بکشم حق سبحانه و تعالی آب جوف او را می دهن او را اصل
کرد ایند چه کرد که بود از برای دوستی از دوستان خدای تعالی قطره آب بر دندان بر داشت بود و حق سبحانه
و تعالی رنج او را مضایع نکرد ایند مفتاد دوست معرفت مومن را که در دندان بر داشت بود و حق تعالی مضایع نکرد
مومن که در دهن او کله شهادت و در دلی او نور معرفت باشد اگر خدای تعالی رنج او را مضایع نکند و در دهن
و غریب نباشد خداوند عالم جل جلاله هیچ خیزد ساخت و در وی جواهر عزیز نماید و کلبه آن بر تو داد
گفت اگر اینکین فی باید پس در جوف زنبور نهادیم و کلید آن چیت توبه و حاجت و نیاز اگر ابریشم بماند
خزینة وی در سینه گرم نماید و کلید آن چیت از ورق توت بر کشی ز اگر میوه بایست اصل و جوشن

دیو بنده است عالم اگر دانی غضب از دست نیافتی مرد عالم آنست که سیلاب غضب بآید چون کوه شامخ بود
اگر در قید او را از جای نتوان بردن براه خشم با وجود آنکه کرده اثر از التماس او در خط است و در وی تصرف
نتوان کرد بی مدح علم آتش خشم هیچ سگنجشک نیاید و او بی معاونت برده باری هیچ حاکی گفت
و کوی رحایا بر تناید پس پادشاه عالم دل آنست که علم را ز نور روزگار خود سازد و بهر ستیاری او
بنیاد خشم عالم سوز را براندازد و چون علم را ندر آمد غضب کشت پشت غضب را همین برده باری شکست
شعر ستون خرد بر دباری بود سبک سر همیشه بخواری بود **نقلست** از سید عالم رواقی گفت روزی
در عهد مت یکی از خلق بودم یکنی از یاقوت دیدم طول چهار انگشت و عرض دو انگشت و در مفاصل و در
چون خورشید تابان و چون نایب درخشان بود روز دیگر نیز مجلسی رفتم آنرا انکشتی فرمود
زگر کی را طلب نمود گفت خاتم بی از که این یاقوت یکن او باشد روز دیگر آن انکشتی را یاد کرد
بفرمود و آن زرگر را یاد کرد چون زرگر را حاصل شد دیدم که رخشه بروی افتاده است چون پدید
خلیفه پرسید که سبب تغییر چیست گفت امان دهنای بلویم گفت امان دادم زرگر یکن بیرون کرد بجهار بار
خلیفه بنیسی کرد گفت این چهار انگشتی بساز و درین هیچ کنای نیست و این صورت از خلیفه صادر
شد و غایت علم در نهایت بر دباری است **شعر** علم سرمایه کمال بود سبب عزت جلال بود
علم شادی رسان در غیبت مویای هر شکریه دل است **آوردند** که نو شیر وان از ابو زر جهر پرسید
که علم چیست گفت علم ملک خوان عاقلان است چون حروف او را بر کردانی ملحق شود چنانکه هیچ ملکی
بی ملحق نموده بهر هیچ خلقی بی علم جمال نماید نو شیر وان گفت علامت علم کدام است گفت علم سرشت نه
و ادویگی اگو اگر ترکتش روی و سخت کوی باوی سخن در میان آورد و بران جواب شیرین زبان را ندان اگر بفعل
نیز او را بر بخاند در مقابل او احسان نماید **شعر** یا تو گویم که چیست غایت علم هر که زهرت بهر شکریه
بخشش کم مهابش از درخت ساید کن هر که سنگات زنده نمیشد بخشش هر که بخراشدت بگر بخشش
به چو کنایم ز بخشش علامت دوم آنست درین اگو آتش خشم زبانه کشد و صولت غضب و سطوت افتاد
رشد خاموشی کرد و این دلیل اعلی دل تسکین روح است در ایشان سادک خلق غضب بدین نوح
کردند نشانه سیوم فرو خوردن خشم است از کسی فی الواقع پستی عقوبت بود **آوردند** که روزی نو بانه
بوستان ولایت و ثمره با نشان هدایت سبط بنی ماضی حضرت امام حسین بن ابی طالب علیه

علیه الصلوات والسلام با جمیع مهتاجان از اشراف بر خوانی شست بودند و خواش با کاشش کرم
در آمد از غایت دشت پایش کا شیده بسا اورد آمد کامه از دستش بر سرش و زاده عالمیان
و آتش کرم بخشش فرو ریخت شانه زاده از روی تادیب ناز روی تعذیب در دگر گشت و بر زبان
خادم جاری شد و الکاملین العظیم شاه زاده فرمود که خشم فرو خوردم گفت و العالین عن ان من
گفت عفو که دم خادم نموده آیت بر خواند که و الله یحب الخیرین شاه زاده فرمود که از مال خود است
آزاد کردم و منوشت معاش تو در وقت خود گرفتم و واجب و لازم کرد ایندم و بدی را مکافات کردن
بدی بر اهل مویت بود و بجزوی بمعنی کسانی که بی برده اند **شعر** آمده است از حضرت عیسی علیه السلام
سوال کردند که سخت ترین جزا چیست جواب داد که خشم خدای تعالی گفتد بجز از خشم خدای تعالی
ایمن توان شد گفت که ترک غضب نمودن و حضرت مولوی در نشانی اشادی بی بدین حکایت کرد
نقلست گفتی بی باکی است بیار من چیست در کسی ز بهل صبر گفت ای جان خشم بر خشم خدای
که از او دروغ می برید چنانکه گفت ازین خشم خواجه بود امان گفت ترک خشم خویش اندر زمان ترک
خشم و شهود و عرض اوری است مردی در رک سغری و بیاید آنست که در بسیار مواضع از علم
بهتر است چه غضبی که از جهت عرض طمع مال بواسطه بکفر بخوشش داری بود اما برای اعلام معالمت
میتین جنت فقط مراشم شیخ مین بسیار ستوده و پسندیده است اگر مشکا کسی در خجاست غما
خود خود طعنه و زرد و عقلا و شعر عاظم موم بود از نظر اهل مروت ساقط شود چون غیرت بی غضبی
نه بد کمال مروت در آن است که عمل علم و موضع را به نظر صحیح نمیزکن تا هر جا آنچه مناسب بود بکار
نقلست قهر و لطف اندر عمل خود نکوست جای کل کل پیش جای خار خار و حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام
را ستوده و در حق او گفته ان ابراهیم لاواه علم استعیل گفت شانه افهام علم و در حق پیغمبر ما
خاتم ختم روایت از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله که مردی نیز یکدی آمد و گفت
یا رسول الله از خادم خود چند کلاه عفو کنم آن حضرت فرمود هر روزی افتاد بار عفو کنی و آن حضرت فرمود
ای پادشاه من بکشید که از شما بزرگتر باشد و از آن کس که از تو خردتر و از آن کس که از تو بزرگتر
و از آن کس که از تو بزرگتر بود چون چنین کند خدای عز و جل و فرشتگان را به تو نیاز است و نیازش
آورده بد آنکه علم صفت بر دیگر کارانست **سر حدیث** از حضرت خواجہ عالم صلعم فرمود که در روز قیامت

گفتند که گنجینه انگار که در ایشان برخدای تعالیست بر خیزند انگار که در ایشان بر خیزد تعالیست
 عفو و رحمت کرده اند و آن حضرت فرمود که خشم بیا که آدمی را چنانکه کس تمام کند انگار که در ایشان
 ده ایت کردند از حضرت رسالت بنیاد صلوات الله علیه از حضرت یحیی ۳ پرسیدند و از عیسی علیه السلام که نام از حضرت
 از سمت ترین چیز در دو جهان گفت خشم خدای تعالی گفت با روح الله خشم از یکا خیزد گفت بزرگ داشتن
 تن خویش را و خوار داشتن مردمان **روایت** از حضرت امیر المؤمنین علی ۴ که غلام خود را چند نوبت
 بخواند و او جواب نداد و آن حضرت بر خاست و او را خفه یافت آن حضرت فرمود ای غلام آواز
 من شنیدی غلام گفت شنیدم آن حضرت فرمود در جواب ندادی گفت من میگویم که ترا بخونم آرم
 و نیز از تو ترسیدم گفت ای غلام نتوانی که مرا بخشم آری من ترا آزاد کردم و مکتوبت تو بر نهد
 لازم کردم **روایت** از حضرت امام حسین علیه السلام روزی نشسته بود مردی بیامد گفت پیغمبر علی
 ای طالبی آن حضرت گفت من پیغمبر علی بودم ای آن مرد دشنام داد بد و مادر آن حضرت گفت ای
 ای مرد مگر تو که سینه و طعام بخوای تا طاعت بدیم باز حمتی داریم تا از تو بردارم اگر راه گم کرده تا راه
 نمایم اگر از هلاکت روز قیامت میترسی بیای تا شفاعت کنم چو از آن حضرت این سخن شنید آن مرد
 روی بر خاک نهاد و توبه کرد و عفو خواست گفت بخدای که ترا دوست دارم و پشیمان شد از آن گفتار
 شنیع و ایمان آورد گفت بخدای عز و جل که در دل من هیچ خجاست نیست مگر آنکه در روی شما گستاخ
 کردم پس حمت اینست که آن حضرت داشتند دیگر حکیمی را طلبا بخیزدند بدان نکرست او را گفتند
 چرا بروی خشم نگیری گفت بر من خفا کرده بود خدای تعالی لغزش از آن گفت پیش از آنکه خلق را
 بیافزیدی به پنجاه هزار سال گفت چون من این قضای خویش باز نم **روایت** کردند از ابو سعید
 که او را طلبا بخیزدند او گفت من تا تو بیخ کار تو آمدم کرد و لیکن نگویم اول تو آمدم که با تو باز نم و زنگ
 و دوم تو آمدم از تو بسطان گویم و نگویم و سوم تو آمدم که بر تو دعای بد کنم و نگویم چهارم تو آمدم که در روی تو
 با تو خصمی کنم و نگویم پنجم اگر خدای تعالی مرا بیاوردی تو در بهشت نروم چون این بشنید لرزه بر انداخت
 افتاد و از پای درآمد و از او شش بشد **روایت** کردند از نو شروان عادل بنویشته بود و بخا
 دمان داده فرمود که چون مرا خنجر آورده چند یک یک بمن میزد بگردنم شد و دهنم بوی دادند روی
 نوشته بود که خشم فرو خور که تو خدا ای ایشان بستی پس دیگر بوی دادند در روی نوشته بود که بر بندگان

خدای رحمت کن تا بر تو رحمت کن اندر یک سوم نوشت بود که بندگان خدای تعالی را بر حق دان را که
 ایشان را فراخی ندهد مگر خدای تعالی **نظم** تا توانی نیک اندیش باش مردم جان دل درویش باش
 رحم کن تا رحمتی آید تو **نظم** فی که مردم زحمتی آید تو **مصلحت** و مراد از خلق خوشنویست
 غرض رفیق نری و بدخوی یکی ساز گادی باشد بعد از او حمایت اما صلی الله علیه و آله و سلم و زبیر بن عوف
 چون حق سبحانه و تعالی ایمان را بیا فرمود گفت اتقی مرا تو ای که ان حق سبحانه و تعالی او را به نیکو خوئی
 و سخاوت قوی ساخت و چون کفر آفرید گفت ای خداوند ادا تو ای خداوند ادا تو ای او را به بد خوئی و بخل تو
 در حدیث وارد است که به بهشت نرسید بخیل بدخوی **نظم** من ندیدم در جهان هست جوی هیچ اهمیت
 به از خلق کوی **نظم** از حضرت عیسی ۵ می گذشت ایمنی با وی همراه شد از عیسی ۵ پرسید بخت و بخت
 جوابش را داد شخصی سلم نه است آغاز عریبه و سفاحی که از آنکه او غریب کرد عیسی ۵ رفتی نمود هر چند او
 از جادو درمی آمد عیسی ۵ بطریق ملاطفت رعایت میفرمود غریبی بدینجا رسید گفت یا روح الله چرا از تو
 این مرد شده هر چند او قهر میکند تو لطف می نمای با او خود بخور و جفا پیش می آرد تو مهر و وفا پیش
 می فرمایی عیسی ۵ گفت رفیق موافق کل اما بیشتر به با فیه **مصرع** کوره همان بر تراوت که دوست از من بود
 او این میزاید و از من این میرست می آید من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب میشود من از
 سخن وی جاہل نمیکردم و او از خلق من عاقل می کرد **مصرع** چون نشوم من بوی افروخته او شود از من
 ادب آموخته من که زدم مایه ده جان شدم خلق خوشم و او خداوان شدم خلق بگو و وصف بسیار بود
 خصیت بر مرکب مفاجا بود **روایت** که حکما گفته اند نشان از خوشنوی دی ده چیز است ۱ با مردمان در کار نیکو
 مخالفت علی ناکردن **دوم** از نفس خود انصاف دادن ۲ عیبت مردم نداشتن ۳ چون از حق
 در وجود آید از آن تا میل نیکو کردن ۴ چون که کار عذر خواهد آنرا در پذیرفتن ۵ حاجت قضا جان
 روا کردن ۶ هیچ مردمان کشیدن ۷ عیبت نفس خود دیدن ۸ با خلق روی نماندن و دشمنی
 با مردمان سخن خوش گفتن **مصرع** با همه خلق جهان خلق پسندیده نمی که سوی خلق برین راه برین خواهد
 و درین باب چه بگو گفته است **نظم** خوش است عالم آزادگی و خوشنوی بدین مقام در اگر مهربان
 انار رفیق ساز گاری و مدار باشد **نظم** آینه هست که رفیق هیچ نه بپوشد الا که آنرا ازین دهد و نیاز
 معترف نشود الا که آنرا برهم زند تا خوشی کردند حضرت حق جل و علا حسب خود را بدین سنت عارف

میفرماید چنانچه من الله کفر لم ولو کن قضا منی درشت سبب قیامت و نری و ملائمت و سبب موت
در صحت است **بشر** بانی لطف خوشی توانی که بلی بوی خوشی **فصل** در بیان عظمت روی
عین الله علیه و آله و سلم قال لو یکلم امیرها لکفی ذکر لکرام الله و اقبل علی ذکر الله
و لو یکلم الناجی لکفی ذکر الله لکرام الله و اقبل علی ذکر الله و لو ان ثواب سیحہ شمس علی
اهل الدنیا انی مناجب کل فلحید سعد الدنیا صدق رسول الله متر عالم سید اولاد آدم مقدم خلقا
مقصود مصنفه و محققه صلی الله علیه و آله و سلم چنین میفرماید اگر سلطان عالم دنیا بداند که در نام الله چه
حلاوت در ذکر پادشاهان عالم پیردا خدای بجز از ذکر پادشاه عالم نکند و ملک و سلطنت را از دست
کردنی و بیکار روی آوردنی اگر چه تجار عالم قدر ذکر او بشناسند خدای از مال بضاعه روی گردانند
و بجز ذکر و تضرع قبول ننمودنی اگر موهبان و سبحان قدر توحید و تسبیح برانندی جان دل در توحید
و تقدیس با خدای و در ضمن این هر شب تریست که اگر بشنوی در اعطاف آتقی نقیب کنی و این است که
که در ذکر تسبیح و ثواب تسبیح را بیان کرده گفت هر که یکبار ذکر الله تسبیح گوید چندان وی را ثواب
حاصل آید که اگر بر جمیع عالمیان قسمت کنی هر یکی را بمقدار دنیا رسد این مجموع مگر کینه نیست
بود چون نام الله تعالی و ذکر خداوند یاد کرد بیان ثواب ذکرش غول نکشت و خیر از آن نکرد زیرا که
ثواب تسبیح در او تمام بندگان آید اما ثواب ذکر خدای تعالی با نام الله در هیچ و هم عقل بکند و پیرا که
سماست آن بجز خدای تبارک و تعالی نداند عزیز من کسی ذکر نام او گوید لطف کرامت بی نهایت پاید پس
شومنی که متاد سال و هر روز نام او گوید از صفی کسب بر بحرهای زبان آرد او از دیار بهشت محروم نکرد و هیچ
عجب و غریب نباشد اشارت درین حدیث و حکمت در بیان کردن ثواب تسبیح است که مقربان قدس
تغافر نمودنی و خود را بر تو تفصیل که انجیل فیما فیها و یسک الدما و تسبیح بجز ذکر الله نکند
درین حدیث اشارت که اگر ایشان را تقدیس تسبیح است که بدان تفاخری کنند این مردان خاکی را که سر ایشان
از آبی درشته است که چون این نام را بگویند هیچ طاعت در مقابل آن قدر و قیمت ندارد و آنقدر عطیه بود
چگونه بر یافت بگویم بسم الله الرحمن الرحیم **نظم** یک شهر تضرع است که در وی نکوست و دعای جهانیان همه
پروده است ما میگوئیم و دیگران میگویند تا دوست که بود که او را دوست عزیز من جمد کن تا فزیده
دل را از نور ذکر او خالی کنی و از لوح زبان نام او را بحکم غفلت پاک کنی که این کلمه شرابی است که در قیام فرج

ریخته و از کاس سستی ناس کرده خداوند و الجلال و اکرم لایزال اجاب خود را پس واسطه و توبه چون بگوشت
در بوستان لطف برکت عید کشد و در آن جن عشاق این شراب اشتیاق نوش کنند و در طرب آیند
چون در طرب آیند در طرب آیند چون در طرب آیند در افق کوین منقطع شوند متغصیل شوند چون منقطع شوند
منقطع شوند و چون منقطع شوند عقول ایشان معوق لطف کرده و قلوب ایشان سستگش گشاد شود
و خود را کم کرده او را یافته نشین افسان در آن روضه دلستان یافته و در آن روضه قدس دینده کل صفا
سر بر زده بلال کرامات بر دیارین اشارات سرانیده انکابشارت تقدیر رضی الله عن المؤمنین بر اینان
رسیده و این لام را لام قسم خوانند و نیز متابعت را بود و در جای سوگند متابعت است بهیال کشنده چنانکه
لا حول و لا قوة الا بالله یعنی بدستی و راستی که خوشنود است خداوند جل جلال از مؤمنان را و بیایند
نگ تحت الشجرة در آن وقت بیعت میکردند تا تو در زیر آن درخت بنگری در حال خود که توانی چنان بیعت
کنند کان و از زمره باو خجکانی تقدیر رضی الله عن جمیع الخیال از بی هوا و موس و نیکانی و رضای بین
جستگانی دوست من عوی مؤمنی میداری اما بیان کوه شش در شربت عشق تو منقسم فرموده بی کنه
مرا با تو وصالی بوده در سوزش خلق او منقسم نبوده چون کرگ تنی شکم دمان آلوده **در حدیث**
از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام میفرماید که حضرت آدم صلی الله علیه و آله آن وقت که بر زمین آمده بود
و توبه وی قبول کرده شد هنوز قوت شجره در وی باقی مانده بود چون بدان وقت بطریق ذات محال
کرده بود بگوید آمد قابل تولد شد اثر آن ذات و قوت آن طعام محرم در قابل چنان اثر کرد که باطل
بکشت بگرد در حال انکس که مال احرام بود و از او پاشیده و جامه او معصوب و کحل او مفید و کفشاد او
نهرل و غیبت او مزاج او بهتان و نماز او غفلت و زمره او عادت کب و تجارت او خصومت و سخن
او لاف و وعده های او خلاف حرکات و سکنات او کراف و روز دیرازی و ضلالت شب و غفلت
و جهالت صورت سلمان سیرت پیرت شیطان عذاب بگفتار کردار بمن خواج اگر دوست
بودی از طاعت او بیاسودی و تن خود را در خدمت پروردگار نرسودی **در حدیث** ممکن نبود
که یزیدانی **در حدیث** بجهان عاشق عاشق جو بیافت بوی معشوق کرد و در کشد کان عاشق
عزیز من برکت او بکیر کن و بتا خیر عتاب او غرضه که خداوند عزوجل در کلام خود یاد کرده است
که و لولا کلمة تسبیح من ذلت خداوند عالم و پروردگار زمین و نبات میفرماید که اگر در ازل نیافتی

حکم حکم و قضای برهم مادر حق عصیان و صفات عقوبت ماحصل شده بودی ملوک اگر مواعیل نشده بودی و عیادت
رحمت بزرگات ایشان پوشیده نشده بودی جزای عمل ایشان بدار بطراحواله نشدی لکاله اما عقوبت
مرایشان را فی الحال فرستادی چنانکه در حق پیش پیمان کردیم فاصبر علی ما بقولنی پس ای دوست عزیز
من این ساعت جفایای ایشان بخش زهر نای از ایشان بخش که محکافات ایشان در پیش ایشان است و اصل
صعب منازل در راه است اما مردمان از غفلت از آن حال بفرماند و خبر ندارند
مردمان یک سره خواب دارند و سرانجام خویش بخیر اند مسبحان الله یکی عقیده است که از اعتقاد
خوانند و جلد را از این عقیده می باید گذشت و چون از این عقیده بگذری حال معلوم است مرجم را روضه
من ریاض الجنه است یا حفره من حفره الجنان و الله اعلم قوله تعالی لقد رضى الله عن المؤمنين فی قوله
تعالی و لولا کلمة سبقت من ربک سئلہ مردی که نمازی کند سیر در چه وقت گوید بر مرد طهارت
فریضه است یا واجب یا سنت اقول این قاعده می باید دانست که ذکر خداوند و تذلل و التماس بر دوست است
و ذکر دل و ذکر زبان اما ذکر دل همچنانکه گوید الله یعلم انی است ذکره اول است آسانه و ذکر زبان همچنانکه
بسم الله و ذکر بدل فریضه است زیرا که دوست حقیقی آن باشد که از دوست خود فراموش نکند اما
ذکر زبان به نفع است یک نوع فریضه است همچنانکه قربان کنی یا فح کنی بر قربان اگر سیر نکوی بقصد
آثم کردی و ذبحه تو مردار بود و نفع دیگر سیر در طهارت سنت است و در نماز واجب بسم الله گوید پس
ای عزیز من تقوی و بریز گاری شما را در آفت بکار آید پس شعار خود سازید و بدل تجب باری
باشید و زبان ذکر او باشید و محبت اهل ائمت حضرت مصطفوی و مقتوی بر میان دل جان بد
و توالد ایشان جوید و بترا از دشمنان ایشان که بدنامارستگار دنیا و آفت گردید آئی بحق عده
و علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه معصومین و جملة مؤمنین و مومنات که برای بچارگان و پیمانگان
رحمت کنی و بر حاضران ناظران این مجلس از صیغه و بجز بختی و محبت کنی و مهر را از شفاعت حضرت
پیغمبر و ائمه معصومین با نصیب کردانی و بر پدران و مادران و عزیزان خاک بیکد یکد رحمت کنی و بیامر
یا آل العالمین مع عظمی در خبر است که او پیشرباک که سیر سلطنت را از یور حکمت را از آراسته
بود فرزند خود را دید جان برقی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را باید جانم پوشیده که در هیچ خزان نباشد
همچنانکه مثل آن نباشد با خد مثل این جامه که تو پوشیده یافتی شود و هر کس می تواند پوشیده بر

پرسید که ای پدر اصل آن جامه چیست گفت تارکش از نیکو خوی و نیکو کاری و بودش از سازگار
و بردباری اگر کسی درین کمره تامل کند داند که جامع همه خیرات است **مشر** پادشاهان شهریاران با تمام آفریدگان
خدای سازگاری خوشت در همه حال سازگاری نکوست در هر وقت **حک** اینتر فرید و ترا
گفتند ملازمان را بچه چهر نگاه توانی داشت گفت بطلاطفت و بردباری گذشت شکر را بچه چهر مل توان کردنت
بلائیست و سازگاری و درین باب گفته اند **درهم** معنی که بسیار شکل بود برقی و مدارا توان ساختن
توان ساخت کاری برقی چنان که نتوان به تیغ و کمان ساختن **حک** اینتر همیشه از وزیر
خود پرسید که سلاطین را در انصاف کدام صفت از ضروریات است فرمود که برقی و نرمی و خوی و خوش
نری که رعیت بدین صفت دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین صفات رضای پادشاه جویند و
سلطنت بدعا کوی رعیت و رضا جوئی سپاه انشمام می یابد و دیگر برقی کوشش مال خوب و دمی می توان
داد که بغف موسوم بود و مطبخی خود را گفت که برای وی فلان طعام بپزد و فلان تکلف بسیار بجای آورد
مطبخی آن طعام را زینت داد با انواع دیگر اطعمه بنظر وی آورده و سلطان بران طعام که خود فرموده بود نظر
اندرخت مکی دید در وی برداشت و بیندخت آنکه نظر بر گرفت در وی نیز مکی بود و در کرد و در انداخت
دیگر هم مکی دید دست از طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول نمود چون خوان برداشت مطبخی را
طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی بغایت لذیذ بود فردا هم ازین بساز اما بشرطی که مکن بسیار
نداشته باشد حاضران تعجب کردند و مطبخی را شرمساری داد که تفرض را بدان راه نبود چو در مقابل جرم
لطف پند کس شود نخل زده و این نجات او را بس **باب بیست و هفتم در بیان عجیب**
و تکرار التجید ای مالک حکم وای صانع قدیم ای کلام تو مرهم دلهای خسته و جانهای غمخوار آئی
بهرمت خوانندگان سبج قدوس رب الملائکه و الرواح که نذران فائز قیوم و راحت روح بر روزگار
حاضران این جمع رسان و تحسین اهل ایمان رسانیده گردان بخانه دل مارا به نور ایمان و معرفت آراسته
کردان و معوض شیطان مردود گردان بفضل و کرم ما را به سعادت ایمان عزیز گردان و بطن و رحمت
از ذرات کرم و عصیان نگاه دار و روح علما را بر یکتا طریقت را در جوار رحمت خود آراسته
و آمد زبده گردان و بقیه علما که در حیات حیات با برکات ایشان از ساسا بسیار و قرینای چشمها
بر کس نبشیرت مصطفی باقی دار و صد نذر از نذریم روخته از عنوان و کشیم روح و ریحان قلب قابل

مادران و پدران و استادان این جمع رسانیده گردان و همه را بدو السلام جمع و دریا آله العالمین را از هر
مشر ای خدای من خدای همه وی بدرگامت التجای همه وی عطای غایت افزونتر از عطای من و خطای
به نر لا تقطعوا امید نیست از برای من و برای همه کرده الطاف لایمات تو مستجاب از کرم دعای
بنده زنده از هر حقیقتی بندگان که در کدای در که تو شود از قدرت پادشاه همه جلایات
میکنند چو باطاف نورانای همه کای ز امر از بندگان آگاه و حده لا اله الا الله جل جلاله و هم نوال و عطف
فی نعت نبی علیه السلام با صدق از ان هر صلوات بی پایان بران سلطان است
مهریت و آن کاشف اسرار حقیقت و آن قهرمان ملت حقیقت و آن سرور مقدسان عالم افلاک و آن
برکنیزه عالم خاک و آن مرد فترت اقیان و آن زنده اشقیان و آن در صدف اجتناب و آن ملاک کمال عال
اصطفا و آن شرف بزرگ انبیا خواهد بود و سر محمد مصطفی علیه الصلوات و السلام **فصل** داعی امت و مرجع
شعب جمع ائم بشیر و نذیر صدر آفاق و خواجه کونین صاحب ناقة و لوا و سریر بوی او بهتر از نسیم بهار
خوی او خوشتر از نسیم بهار که صیغرت که کبره کناه در گذارنده از صیغه کبره همه را عذر خواه او بکرا
همه را در نما و عذر پذیر ما سر از پای خود نمیدانیم ای سر پای ما به تفرقه دو شش نایم بر صیغه ماه
فی کشید این رقم بخاتم تیر **انما المصطفی رسول الله** دعوتش زندهای هر کراه و صلی الله علی نبیا محمد
و آله اجمعین **فی منقبذ امیر المومنین** ایرس و رغایب علی ابن ابی طالب که از قدرتش
منواریت این دکنه خضر است شنباهی که بر آفتاب از تاب رو کردی رتابش مهر تابانرا
فتادی از زرع اعضا منعی طبعی که آثار لطیف طبع جان بخشش بدی هنگام جان بخشی نمودار و صیغه
وصی مصطفی کا قدرش مرجع کس فرمود بنود آگاه از اسرار سبحان الذی امر که فرمود تو را علی کونین که
ندارد و بهر از خورشید تابان دیده امان در امهرش زلی بر فرزند چون نهان ادم که نتواند شد و هرگز یکس از
زاجری وجودم بوی جبر نفسی آید چو در راه وفایش کشد باشد خاک این ابره خداوند ایچ که اسمای منقار
که دارد و عدا عاشقان حضرت را و اله و شیده بجای سید کونین فرخ عالم و آدم که وصفش کشف در و سیر و سیر
بشان اقیانامید که سایل خیر است از وی مر نعم فرمود آن سرور دنیا و دهر نباشد بجای خاندان طین
طاهرین یارب بنور عصمت خیر انسابت نبی زهرا بجای جنت ثانی حسنه از وی تو که منشور انبیا
بنویم او بود ملازما بجای حرمت مظلوم دشت کربلا یعنی حسین ابن علی ابن ابی طالب برین العابدین عابدین

که بود اندر کمال فضل چون آید و چون احدا بحق خاندان علم و دانش قوه صادق گردیشان یافت در عالم علم
بجای موسی کلام که بود اندر مناجاتش دل دریا صفت کسغرق شوق تو چون موسی بجای جنت شرم رماه و غنیمت
که رضوان ملایک با بدن حضرت بود ملجا بشاء اقیان یعنی قبی که هست عالی چو جود خویش فانی بود از دنیا
به عظیم نفی و سکری آن مرد فترت بود که باشد حب ایشان اهل این عوالمه الا انی بجای افتاب بین ملت صدیقی
که دیدار وی از تو مومنان دارند استعدا که ما را زنده از نور خورشید عطای بخشش دران روزی که خلقان
زنده سان باشند ناپروا صلوات الله تعالی و سلام علیهم اجمعین **باب در بیان عجب** و این باب است
است بر و فصل **فصل اول در بیان عجب** بدانکه حضرت خداوند ذوالجلال و کرم لایزال در دنیا و دنیا
ده است چنانکه فرمود قول تعالی لقد افرم الله فی مواعظ کثیره حق سبحانه و تعالی یاری دهنده است هر بنده
که بدان ضعیفی خویش و خدای تعالی نصرت دهد چنانکه فرمود قول تعالی کم فیه قلیل غلبت فیه کثیره باذن الله
یعنی بسیار کرد و مندر که در خویش ضعیفی و ناتوانی و شکستگی اندک چند و ایشانرا نصرت دهد و کرده
بسیار قوت خویش بپندنی نصرت بمانند انگاه بهر یکت میشوند **روایت** کرد حسن مری از حضرت
محمدی صمد فرمود که اگر شما گناه نموده اید از شما ترسم عجب و بکر و طاعت و بپ بر از کن است
دلیل بر آنکه گناه طاعت را باطل کند عجب نیز طاعت را باطل کند واجب آید و براید بر بنده که منت خدا
بشناسد بر خویش بر طاعت و توفیق و پر بریز کاری و دور بودن از معصیت **روایت** کرد از حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود که هر چه ملاک کنده است عجب کمال است در شستن و هوای ایشان بودن
و بر روی موه کشیدن و حضرت رسول صلم فرمود که هیچکس بگردار خویش در بهشت نشوند گفت یا رسول
الله شما نیز گفت من نیز بگویم که خدای تعالی مرا بر حمت بیامزد **روایت** کرد عیسی فرمود که بسیار
چرخ که او را باد فرو نشاند و بسیار عبادت که عجبش تباه گرداند **روایت** کرد که حضرت حق سبحان و تعالی
ریسمانی موسی فرستاد که این ایمان بفرمان برده تا بدترین بنی اسرائیل نیز دیک تو آورد و آن مردی
بر گرفت و اندر بنی اسرائیل بکشت کسی را نیافت هر چند نزد کرد در ایمان بگردن خود کرد و بیاد و گفت یا
کلیم الله بدترین بنی اسرائیل را بنزد تو آوردم حق سبحانه و تعالی و می کرد موسی علیه السلام بدانکه او بدترین
بنی اسرائیل است و بدانکه او تن خود را بدترین شمشیر دال جلیه خاصان شد **روایت** کرد مردی بر سید انبیا
که شک کرد ادم گفت چون پنداری که نیک کرداری چون حقیقت آن برسی بدر کردی چون خود را بدر کردی

آخرت است و عمل پسندیده بود و بعد از کاهن تبار که در حق تعالی خالص نفس بود و هم از عجب و دریا و هم از کبر و
و حسد پاک بود و بود و وصافی بود با صفا **اول** که چون خواهی که با کسی دوستی کنی باید که در وی هیچ
نقصت بود **اول** عاقل و کامل در محبت احب هیچ نبود و عاقبت و حجت و خلیفه بود **روایت** از حضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود که عاقل خیر من صدق جاهل یعنی دشمن عاقل بود از
دوست نادان که احب کسی باشد **احمر** بدانکه عاقل خودی باشد در وقت خشم و حرص بر خویش بر نیاید باید
محبت با کسی اری که در وقت شستن آرایش تو بود و در وقت کار افتادن سحر تو بود و در وقت حاجت
ظلمه تو باشد و محبت با کسی که اگر کاری کند یا در تو باشد و اگر از تو نیکی کند بر دل تو رسد و اگر از تو
بغض و دشمنی کند با کسی که اگر از تو کوی تراست کوی داند و سخن او راست باشد و اگر کاری پیش آید
خود را بر تو سازد و اگر حاجتی پیش آید آنچه داشته باشد بر تو بشمارد و رنج خویش را برای منفعت تو
اختیار کند اگر ترا کاری افتد یا کار که کار خویش را بر کار تو برگزیند تا کار تو آسان شود **سین** باید که
با صلاح بود که با هیچ شخص فاسق دوستی نباید کرد که از خدای تعالی ترسد و از وی این نتوان بود و چون
عرض و کرد می پذیرد و هر که از خدای تعالی ترسد بر چسب آزار نکند و بدین فاسق کن و عظیم بود **میم**
باید که راست کوی باشد که با دروغ کوی محبت دشمن و از ایشان چنانچه پند و هر چه گوید بدان اعتقاد نداشته و چون
دروغ کوی باشد بهین و نیز اعتماد نکند هر چند راست باشد **میم** باید که بر دنیا حرص نباشد و محبت کسی نکند که
دوست دارد دنیا باشد که دوستی دنیا از هر قاتل است پس هر که با زاهدان و عابدان و پرستکاران نشیند
دنیا بر دل وی سپردنشوار شود و در طاعت میزاید و ترس خدا در دل او باشد و هر که با اهل دنیا نشیند دنیا
بر دل او بشیرین گردد و زود در فتنه که طمع آدمی چنان است و دیگران مانند و نیز اگر دوست خود را در دنیا
بندد هرگز یکدیگر نشوند الا خودی یکدیگر نهد و هر که با دونا نشیند همچو ایشان دون شود و هر که با دشمنان نشیند
او نیز خود را میزند و خود را از فزون شود در محبتی او **نظیر** که بپندی سب تازی را زانی پیش فرستد
همچون کوزه در طبع او چون شود **نظیر** بدانکه در تفسیر قرآن است که چون کفایت ترا دگر نمند در حال
منکر و نیکه در آیند با هیبت و از ایشان سوال کند که خدای تو کیست و دین تو چیست گوید بنده اتم ایشان در جواب
گویند که هرگز ندانی که در دنیا نه هستی دلیل بر حجت او قرآن است و قول تعالی اولئك علیهم السلام و علیهم السلام
و همچنین در تفسیر می گوید که چون روز قیامت فاسقان را به دوزخ رواند عذاب و عقوبت کند ایشان را مالکان

در دوزخ را گویند از خدای تعالی بخوانند که بگوید و از عذاب دوزخ ما را ترک کند و یا بر ما سبک گرداند ما را قضا
این عقوبت نیست خازنان گویند ای بدیشان شمار هیچ بفرستد و ندانند تا شمار را خبر دار کنند گویند که
بودند و لیکن ما قول ایشان را نگاریم و این روز را باور نمیکنیم و تصدیق این سخن قول خداست اینجا
که می فرماید و قال الذین فی النار یزعمون انهم اذعوا بکم کفایت علیا یومئذ یسألونهم و همچنین در تفسیر قرآن
میگوید که کفار را در دوزخ انداخته و ما را در دوزخ انداخته و ما را در دوزخ انداخته و ما را در دوزخ انداخته
از بانی دوزخ نشوند فریاد کنند و گویند که از خدای خویش بخوانید ما را مگر بد تا از این عذاب خلاص شویم
زبانیه ایشان را جواب دهد که گویند شمار درین دوزخ درنگ می باید کرد که مقام اید است و یا در آنجا که
خداوند ما را برهن کن تا در دنیا عمل صالح کنیم و دیگر آنچه کردیم بکنیم ندانیم که شمار را در دوزخ انداخته
بودیم و اختیار طاعت و معصیت داده بودیم قوله تعالی استوفوا ما ولا تحکون دوزی با شمار از رحمت حق سبحان
و تعالی و سخن میگوید و عقوبت کسی که امر و نهی را نداند و ظالم را یاری و یاوری نیست در تفسیر مطهر است
چنین روایت از عبدالله مسعود که روایت کرد از حضرت مسلم فرمود که دوزخ را از عذاب بر عذاب زبانی
کردانند در دوزخ کزمانی شد هر یک چند شتری باشند که بدیشان کارند چنانکه بهر شتر یکی که درخت
ایشان از ریخ و ترس آن جمل سال می رزند و سکن نشوند **همچنین** در تفسیر است که این آدمیان
می پندارند که آن منزل که ایشان را میبیم از مال از فرزندان چیزی نیست و حفاظی ندارند که آن منزل چیزی نیست
بلکه آن را استدریج گویند و ایشان می پندارند معنی استدریج که اندک نزدیک گردانند و پرده فتنه و بر
خود دانی بدرجه ملاک رسانند و بداند ای بنده که قرآن خود چهارده سوره است و هیچ کدام نیست
نیت که خدای تعالی گوید ای بنده که من میترسم الا ان میگوید برتر رسید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ایضا الشیء الحق الله یعنی ای محمد برتر سر از خدای تعالی ایمن میباش و جدا و میان را می گوید اینها آن است
و بگویم یعنی ای آدمیان برتر رسید از خدای تعالی چنانکه تواند **همچنین** در تفسیر قرآن است که چون روز
قیامت مسلمانان آیند با طاعتی بسیار و چون آن طاعت ایشان را در کف ترازی نمند سبک آید و هیچ
وزن نمند دلیل بر حجت این قرآن است که می فرماید قوله تعالی فلا یقیم لهم یوم القیامة و چون مسلمانان چند
که طاعت ایشان را از فی نیست و قبول نیست عاجز و میترسند و مانند و باید که گویند در دنیا قرآن ما را خبر میداد
که آنجا بعضی طاعت با شد و روز قیامت که طاعت ایشان قبول نکند و خدای تعالی گوید که ای محمد تو می پنداری

در تفسیر مطهر است که این آدمیان برتر رسید از خدای تعالی چنانکه تواند

کونما که کسی باشد که ایمان حاصل کرده باشد بخت و نماز شرعی نکند و زنده گانی بر وجه شرح نکند ایشان
در دوزخ محلی خاصی نباشد و دلیل بر حجت این قرآن است انما که میسر باید بسبب الله الرحمن الرحیم و این وجهها
و خدای تعالی درین سورع است جای میسوزند که از دوزخ فریادی خدای کسی را بود که زنده گانی
پاک کند و در کار خویش بوجهش کند انما که میسر باید بسبب الله الرحمن الرحیم و این وجهها
که فرموده و زنده گانی کند و با میسرید و مال مسلمانان بظلم می برید و میخورید و مال ایشان را در قرآن چند جا
نهی کردیم و حجت بر کفر قول تعالی انما اهل النار والمسرة والانساب و الا لایم ربس من عمل الشیطان فاجاب
العلم لعلکون و اگر چنان بودی که کسی با کرم بتقدیر اگر حاکمان دنیا و پادشاهان مخلوق کردند و جمله ایشان را
مستخرج بودی از عرس عذاب بخوی و این مسلمانان مرا ترک کردند و ترک فراموش کرده اند اما چون بخت
قیامت بود ایشان را بدوزخ نراند و عذاب دوزخ پیش نهم و گویم قول تعالی فوقوا بما یستعملون و لعلکم
مذا انما دنیا که ای خشنود بکوی نیکه اند کسی که دعوی مسلمانان می کند و نمی خورند و زنا و لو اطمی کند و را
می خورند و مال مسلمانان بظلم و جور میخورند و این جمله از ار خدا و رسول است هر که خدا و رسول را از او
نعت بر روی کند خدای تعالی و رسول در دنیا و آخرت و این مسلمانان که این جز با انکار دارند و باید
نمی کنند یعنی بی میل معصیتها میکنند و زبان مسلمانان چنان باشد و دلهای ایشان مسلمان نیست و دلیل بر
این قرآن است انما که میسر باید بسبب الله الرحمن الرحیم و این وجهها
میخواهند و منافق و فاسق در دوزخ باشد چنانکه قرآن باین مطلق است انما که میسر باید بسبب الله الرحمن الرحیم
فسقوا و ما یمیم انما در جای دیگر بجهت رسول صلعم خطاب می کند سوا علمم استغفره لعم فی یفر
لعم ای محمد اگر تو ایشان را شفاعت کنی و اگر نکنی هرگز نیامزم ایشان را از بهر آنکه ایشان معصیت می
کنند و ترک رضای من کرده اند و دعوی مسلمانان می کنند و مسلمان بدوزخ نرود و بدوزخ کافران
ای محمد این مسلمانان درین دعوی را فریبند و نمی اند که ایشان درین معنی غلط افتاده اند بلی نفس
خود را می فریبند و دلیل بر حجت این قرآن است انما که میسر باید بسبب الله الرحمن الرحیم و این وجهها
و دیگر آنکه در دل ایشان جعل و اتفاق است و خدای تعالی زیاده ذکر کرده اند جعل و اتفاق ایشان را آنجا که میگو
فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لم یضرب الله لکم الذین یفکون بآیات الله لعلکم تتقون هر دو کوهی میزند
هر که عالم مؤمنان از دوزخ داریم رستگار است هر عالم معتقد که خود را مؤمن شناسد جعل بود و هر چه در

بر آید جعل بر جعل زیاده است و نمرد الا که فرمود دلیل برین قرآن است و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادهم
مرض و حجت این است که درین معنی غلط افتاده است و این وجهها
که قرآن یاد کرد فتن و مال ابدی و دوزخ را ایمان است و سبب نجات ایشان است از آتش دوزخ
برداشت اما مسلمانان را درین اعتقاد غلط افتاده است برای آنکه در تفسیر قرآن سطوریست
انما که میسر باید بسبب الله الرحمن الرحیم و این وجهها
را در عرصات قیامت بدانند و خدای تعالی خلقا را با حکمت خواند که نی باشند که قرآن یاد کردند
باشند که خدای تعالی ایشان را مال ابدی با مشه صاحب قرآن را گویند نه ترا در دنیا تو فریق و او بودیم
ما قرآن یاد کردی اکنون بیار تا چه کردی از عمل گوید خداوند از من بگوید بخوانند قرآن مشغول بودیم
از برای روز قیامت حق سبحانه و تعالی گوید آری کردی و لیکن از برای من بخواندی از برای آن خواندی
که مردمان گویند فلان مردنیکو کار است و تو خواندی ایشان هیچ گفتند و مقصود تو حاصل شد اکنون
برو تر از دیگر ما هیچ حق نیست و بعضی نخواهد بود چون از وی فایده شود بفرماید تا صاحب مال را
بیاورند خدای تعالی گوید ای بنده نه ترا مال بسیار داده بودیم در دنیا و از حلال حساب از جوامع
عذاب ترا خیر دادیم بیا و حساب آن بده تا بچه فرج کرده گوید آتی از آن مال صدقه دادم بسیار گشت
انفع خدای تعالی گوید آری دادی و لیکن نه از برای مادادی و از برای آن دادی تا مردمان گویند
فلان مردنیکو کار است تو دادی و ایشان ترا استودند و مقصودت برآمد اکنون برو که در
دیک ما از آن هیچ حق و نصیب نیست پس بفرماید تا مرد کرده را بدوزخ برند و دلیل بر حجت این
قرآن است که من کان یرید الحیوة الدنیا و فیها توفی الیم اعمالهم فیها و هم فیها لا یحشون اولئک
الذین لیس لهم فی الاخرة و همچنین بران دانشندی و مفتی که مسلمانان را برای مصلحت خویش که ای دهد
و گوید شما هر چه می کنید از نماز و روزه و زهد و شریعت و کناه شما سبب است خدای تعالی کریم و رحیم
است و رحمت او بسیار است و برین سخن جعل بر ایشان زیاده می شود ایشان را معصیت بکر که کرده اند بگو
که از خدای تعالی بترسید و از معصیت دور باشید که عذاب خدای تعالی را طاقت نیارید که وحی نیست
عقوبت است نفس شما سخت ضعیف است ای دانشنده و فقیه و دست دایره که مسلمانان را چنین
که افنی دوزخان باشد که خود که بود از آن بهتر میزند و فریاد برنده هر دو در دوزخ باشند چون روز

نیست در مصراعت ایشان از خاص کنندند و آید که ای علما و فقها بندگان را چه آموختند ایشان گویند
خداوند ما بندگان را که کردیم و دلیل بر صحت این قرآن است آنجا که می فرماید قل الذین حق
عظیم القول ربنا هؤلاء الذین اغربنا الآخره دیگر جماعت علییان که دعوی می کنند که ما بسبب خویشی
با محمد صلی الله علیه و آله هستیم و این را با ایشان از بدین معنی دعوی غلط افتاده است که روز قیامت
قرآن بخواب ایشان میگوید علیا ترا اگر چه حسنی و حسینی باشند و خویشی ستم ایشان را سود ندارد
بر آنکه ابر علی است آنجا که میفرماید قول تعالی فاذا نفع فی الصور فلا اسباب بینهم یومئذ ولا تیار
لون من لعلت موازینها و لکن هم المفلحون و جای دیگر میگوید لن یفعلکم ارحامکم و لا اولادکم
یوم القیامت فیفضل بینکم و الله با لقولن بعیر لیسای عزیزان خلاصی ازین کنایان توبه است و بجا
تعالی باز گشتن و پشیمانی از کنایان و نیازی از سرسوز و ناله دردناک و دلی بر بیان و بی
کریان در نیم شبان بدرگاه رحیم و رحمان درای و عذر کنایان خود بخوابی و بر کس خوشی
چون پدر زان شب و آه دل سوز در سحر کان بناده در آبی با پادشاه ذوالجلال و کریم لایزال محبت
کنی و آمرزش خواهی و الله اعلم و احکم **فصل در موعظه** قال رسول الله صلی الله علیه و آله
عنه و آله ما زهد عبد فی الدنیا الا ائمت الله الکره فی قلبه و انطلق بهما لسانه بصوره یعویب الدنیا و یحب
فک و باخره من الدنیا سالما الی دار السلام خیریت مروی از لفظ مصطفوی ص که چندی فرموده است
تحت شریعت و آن کاشف اسرار حقیقت و ماحی وریای طریقت و آن دانای بحر معرفت سید
و خواجده اصغیا محمد مصطفی و الصلوٰه و التجره و الشا مراعتان نموده خود را و بندگان محبت سوده
خود را بشارت میدهد و برات نجات عدا اشارت میکند بقولی در دنیا و رغبتی فی غایب بقی میگوید
ما زهد عبد فی الدنیا یعنی هیچ بنده از بندگان خدای تعالی و هیچ عجبی از جهان که بیانت که او روی
الذین زخارف دنیا بگرداند و بسط عداوت مرک و از گرفت دنیا زاهد شود و در طلب عقبه عابد شود
نمن را سبیل بر عبادت خدای تعالی کند و جائز اوقف بر محبت که با کند الا ائمت الله الکره فی قلبه
و انطلق بهما لسانه مکر خدای مبارک تعالی بطلب بی منتی خود علم و عمل و حکمت در دل آن بنده ثابت
و رایج کند و نیاز زبان آن بنده را در ابراد علم و حکمت جریان آوردش خویش حکمت شود و دیده اش
عزت شود و محبت طلب سیرت کرد و در پیشش اعطاء بر موعظه شود و بصره یعویب الدنیا و یحب

و عیوب او را در دیده او آورد تا زبان انابت بنویسد محضت بکشاید و عیوب دنیا را بدو نماید یا روی
از و بگرداند و در دین در نهاد او کار و دود روی دوشش پیش دیده او بداند تا دران درو آبس
صبر در پوشد و شربت دوی آن درو بدست و پای خودی نوشد و آخر چون من الذین لما الی دار السلام
و خدای تبارک تعالی آن شدت را ازین دنیا جو سس و بر محبت با سلامت باقیه قیامت بر دارد تا ایما
بجای جنان در آن عزیز من رستگار نشوی پر منر کار شوم اهل اسرار کردی و معذورت نمایند تا بقول
رسی طاعت آرمای جنت شوی فریفته مشو تا آشفته نشوی و دل در دنیا و مال فانی بزند تا خست
مشر امروز بر هر چه ترا پیوند است که نه با همه بر پای تو فرود آید است سودی طلب از عمر که مراد
عمر روزی چند است و کس نماند چند است **آورد** که روزی ابراهیم خلیل الله علیه السلام را نمود
مرد دو برندان کرد گفت خلیل برندان شو گفت من خود عمر برندان گذرانیده ام که دنیا بمن المومن یعنی دنیا
زندان مومن است گفتد پای بد تا بند بر نیم گفت من خود در بندگی و بند احکام شمع بر پا و دست
خود نهادم و دل را به بند محبت اوستام و جان را بر نچه مودت او بر چیده ام و دیده را در پرده او
من ابصار هم متواری کرده ام ابراهیم خلیل علیه السلام روزی چند در زندان مقام و قرار کرده بود و مکان
نزد و در ساعت بران تمهید و عیدی میکرد ندی بعباد شدید میسر میاید حضرت ابراهیم علیه السلام میفرمود
که جهان حضرت او را از عقوبت غیر چه الم بود و مشتاقان در سرای ربوبیت او را از کسب و منفعت
جان و دل کی ریش شود ابراهیم خلیل علیه السلام در زندان نشسته و از ذکر محبوب زندان سیه چنان شد
صد نه ارکلهای راحت دران منزل عقوبت شکفته ابراهیم خلیل روی بحجاب مناجات آورده و در طلب
مشغول شده و ناله زار بر آسمان دنیا رسانیده و می گفت خداوند ای منی که چون تیر شده ام و میدانی
که در اندام و غریب وار درین منزل اثر از انبراد دور مانده ام عزیز من اگر اسیری کشی یا میری در پی
و اگر تهنیتی چشمتما نوشی اگر دین زندان باندوه و غم بودی فردا بیستان جهان و احسان خدای تبارک
و تعالی برسی و دل در لطف او دار و خود را بر عبادت او وقف کن و جان را بر مودت او مصرف کن
و همه از کوی و همه با او کوی او را خوان او را دانی در همه کارت عنایت کننده ممتات کفایت
کننده و هر که بنقط محبت رسید از غیر منقطع شود و هر که خلاوت طراوت محاربت لطف او یافت از
اغیار مغارقت کند و از طبع عقل خود در شمع آید زده و از نفس کنده کند و با عقل انجمن شود و ذکر

منع روح تا بخت منتهی بر نیند از حد تنبلی که در هر صبح شام از زبانم حرف می رود و ذکر او سر میرند
مهر زین انعام بدین اندر دل جان و از دم یاد خوش هر لحظه سر بر نیند با تو و صادق ز سوز شعله شمع زبانا
آتش در خدای خوش و بخت در تو لا و تبر پاک باید بودنش هر جوانمردی که دم از دین جعفر نیند
دوستان موی کافم بر تیغ آید از دشمنان خانه از امر بر سر نیند خاک روبرو در ملک سلطنت علی حوفا
از تنافض پشت پاریخ اخضر نیند هر که چون من از که یان نمی باشد بقدر خویش را بر باد شاه دست کشود
نی که بهای که در خاک درگاه نشسته بکند بر ملک کند نیند نیستم غافل زمانی از خیال پسری
منع روح صدمه از شوق حکم نیند ای موالی اقتضای طاعت صاحب زمان طعن از روی خوبی بر مرده نیند
و گفته را نیست یم از خدای و گفته را که دایم دم زنج آلی حید نیند صلوات الله تعالی و سلام علیه و
علیه السلام الطین الطاهرین **باب در بیان شرف و کرامت و این باب شریف است بر فصل**
فصل اول در بیان شرف و کرامت بر عامه و رعایا و مروت در حق کافرا یا بر ملک خلیفان
سلطان در مکان نام است چه زبردستان و دایع حضرت که با اهل اختیار و اقتدار پسرده تا
بر رعایا و رعایت ایشان حال غریب و رعایت و در ایشان بغایت و رفاهیت معتز بود و
دلای شکیه با تمام رعایت و مروت سزای از هجوم بلای جباران و ستمکاران فانی و مطیعین
که و پسند دستان باید که بامید رحمت الهی که درم از کرم بر رعایا و عاقلان بخشند و حراست
را بحال زیبای الشفقة علی خلق الله یاریند **شعر** در شفقت هر که علم بر فراخت
کار خود و جمل خلقان بساخت از شفقت هر که سرفراز شد دین دولت جرش با شد سعادت
آفت و سلامت دینی بر جم و اشفاق باز بساخت **آفرینند** **سبکبک**
غزوی بود در او اهل حال که پیش نهشت و اوقات او بغایت حرمت می گذشت همه روز بزم شکار
بمهر رفتی اگر صیدی هست آندی بدان که اندی روزی دید که آموی ببار خود بهر یه سبکبکین اب بر ش
آهو که نیست بچه او خود بود از ماد با زمانه سبکبکین آمو که را گرفت و دست پایش بست و پیش نهاد دور
شتر پیش گرفت آمو که خود را گرفت و باز کشت و بر پی میدوید و فوایدی کرد و میا اید سبکبکین را درم که
و دست پایش باز کرد و بکشت مادرش او را پیش گرفت و روی سوی آسمان کرد که بقدر دعای و نرسد
که بخت مناجات کرد و در وان شد **شعر** آنی که زبان بی زبانانی سبکبکین دست می شست هر آمد شبا

حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله را به خواب دید که با وی میگوید که ای سبکبکین بواسطه آن شفقت که تو
در وجود آمد بخت آن کرم و مهربانی که روی در حق آن آموی پچاره زبان بسته در نزد حضرت پادشاه پاد
قرب تمام بانی و ما از تو خوشنود شدیم و حق سبحان و تعالی ترا بشرف پادشاهی رساند ما منت پشت
تو باید که بر بندگان خدای همین نوع شفقت بجای آوری و در باره رحمت خود در این شفقت و مروت
فرو کنی آری و بزرگی فرمود که چه بواسطه شفقت بر جوانی پادشاهی این جهانی یا بد اگر بخت مروت
برانی سلطنت ملک باقی یا بد غریب و عیب نباشد **شعر** دست رعایت ز ریت مدار کار رعایت
بر رعایت گذار مروت کنی که چرخ تپاند و در کرم لطف تو دل بسته اند **شعر** که حکما گفته اند که یکی
از آثار شفقت سلطانی آنست که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را و هر چه بر خود نرسد
بر ایشان نیز روا ندارد و تا ایشان هم مال و جان خود را از او دریغ ندارند و هر چه دارند فدای وی کنند
و بهر مروت خود را بر درازی عمر و زیاده دنی دولت او کارند چنانکه او را رحمت و شفقت بر خلق خدای
پشت ترا باشد خدای عزوجل را نیز نظر مروت و شفقت بر و پیشتر بود **شعر** بخشش تا بختا بیند بر تو
دری از غیب بکش بیند بر تو اگر رحمت ز حق داری تمنای تو هم بر دیگران رحمت بفرما **شعر** اردشیر
با یک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند چند کن تا بشفقت تمام و مروت مالا کلام رعیت را از مروت رعیت
بر چه دوستی رسانی تا دلها از آن تو نشود و چندی دیگر تا بیع دل اند **شعر** گردن که حکمی را رسیدند
که بهترین شکار سلاطین را کدام است فرمود که صید دلهای رعیت کردن خوبترین شکار است زیرا که چون
دل ایشان را بخود میل دادی دیگر همه چیز با وی مضایقه میکنند که همه در پی دلند و از پی دل میروند چون دو
پادشاه در دل رعیت جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه نمی کنند **شعر** ملک معنی طلبی پروی دلهای کن
شکارگر بنود ملک مسلم نشود و یکی از شفقتها آنست که چند آنکه تو اندر مردمان را بر رعایت و عمارت تحریص
کند و در اجرای کارها و احداث جویمای ایشان مددکاری بجای آورد **شعر** که نویسنده و انجان خود
نامه نوشت که در ولایت تو اگر یک قطعه زمین نامزد و لوح یا بند بفرمایم تا مرا برادر کشند و حکمت این آنست
که فایده پادشاه از فراخ باشد و فراخی وقت بسیار بود که حکمت با بدانی بود و آبدانی نشود و الا بندگان را
تا با رعیت مسرت کند و تا شفقت در حق ایشان بظهور رساند از رعایت نشود **شعر** ملک معنی طلبی خلق
معمور دارد و از مرلشان بلای عاملان را دور دارد **شعر** آورده اند که در زمان سلطان ابو سعید خدابنده مرا

باز علایا ز یاد میگرد و بمحض دران نشان جز میگریزند روزی سلطان امر را گفت من تا امروز جانب رعیت
میکردم بعد ایوم این رعایت را بر طرف خویشم کرد اگر مصلحت ایند جز را غارت نکند و هیچ چیز از امن و غیران
بریشان نگذارد بجز آنکه دیگر از من عفو و در سوم غلبه و بعد ازین یکی از خدایان نوع التماس از من کرد او را
بسیارست پس با من آمد گفت که بانی عفو و در سوم چگونه بود و طایفه خدمت بکجای تو ایام آوردت
چون شمع صیقل یابا و شما از من می طلبید رعایت و در خدمت حرف تجارت چون ایشان را غارت کردیم آنرا
چنین توقعات اند که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر کار از دست رفت متباید و غلات ایشان بخورید ایشان را
بفرورست ترک در رعایت باید کرد بعد از آن رعایت کنند محمولشان نباشد چاره خواهد خوردن امر چون این
شما استماع کرد در روی بنوازش رعایا و رحم و شفقت آوردند و رعایت ایشان کردند **شعر**
کشیدم از بزرگان سخن که کس از رعیت بهتر از من کز آن خرج ارشود آفر سر آید و زمین هر طوطی داخل نوز
و از جمل شفقتا آنست که روز بار علایا باشد و بخود تفتیح حال داد خواه کند تا هر کس سخن خود بادی گویند و انفس
خود و گاهی بحال منطومان و قوف باید لولاب از حجاب نتوانند بعرض رسانیدین و طبع بر کسی حکم کردن **شعر**
بخشش کن چون دست دهد بر من کس سیم و زدن آفر بد چون دادنت کرد کات که خدمت بهر تو برست
خوارست به بزرگان ده چه در بخشش شتابی به بزرگان هر چه دادی باز یابی بر آور حاجت درویش دلش
بر کس از روز حاجتمندی خویش جواز روی سعادت را دلیل است دلیل دو جهان پیشکین است
سخنی طبع بمن است از دروغ و ناز و خیال اندر عقب باشد گرفتار منور در خانه کرمانی نداری که در لب و بهمانی
تو ادبی چه بدتر خیر و بدتر کردن چه بهتر بی نوبی سپردن خود غم بهر رزق اندوزی که با هر کس و آن
روزی او بتا بستان مدد که نوز آید رستگاری آشی و موضع خواب **شعر** که اکابر بر زمین بنام خرفه
نوشته شد که خلافت و تیر زاده سلطنت نشاید ترا که کنایان و متعلقان تو بر مردم ظلم کنند و انواع جور هم
از ایشان صادر می شود او در جواب نوشت که از اینها که شما میگوید من خبر ندارم دیگر باده خبر فرستاده که خبر
تو از این و تو بر ترست و بزرگان گفته اند از تو جواب باید گفت بهر کوان حواله کن و معایت رعایا بر دست
گرفته و زه وقت سوال از عمده جواب بیرون میاید آمدن بی خبری و غفلت در بیان چکار دارد و این قدر از تو
که خواهد شنود و که قول خواهد کرد **شعر** که کی می خفتی گفت که در ولایتی که تعلق بمن دارد اگر بی ویران
باشد و در آنکه بکند و بای کوفته ای بسواری فو و د و الهی لوی رسد و دای قیامت از من خواهد پرسید

از عمده آن بیرون می باید آمدن پس هر که منصب سلطنت قبول میکند بای چنین بر سر حکومت عهد بادی
حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ احد و در سوم آن از روی شفقت و رحمت و بیکو خواهی رعیت بجای باید
آوردن از سر شفقت و رحمت **شعر** فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست دران مقام بی احتیاط باید کرد
مرا دعا بر تخت رسید باید داد غم فقر مشقت کشیده باید خورد **فصل در بیان** و صدق را مستحکم
و سبب رستگاری و دست **شعر** رستگاری رسته اند روز شمار جسد کن تا از ان شمار شوی بزرگان گفته اند
که عرض سخن از ان فراختر است که گویند بای میان در سنگلاخ آید تا کل صدق در چمن سخن بوی بر خورد و ازین
و نفس ناطقه را دست تاد و رخ بر بست نشاید **شعر** زبان پاک را حیف است بسیار که از لوث دفع آید
سازی اگر پابرندای ازین صدق سر از گردن گردان بر فرزندی یکی از بزرگان گفته است که تقدیر
در رخ گفتن و خوف خطاب و در راستی میل نمودن از ان دروغ مرد را بچند آنگاه **شعر** راستی آید که خوشی رستگار
راستی از تو ظاهر اندر کار از کجی افنی بکم و راستی از غم غم راستی اگر راستی **شعر** اند که مترش خلیفه و
نامر پس خود نوشته بود که اگر خواهی که منم از تو بزرگند باید که دروغ بگویی که مردم دروغ کوی می مهابت بود
نه از شش برای خفا گفت او که در باشد یعنی اگر نرسد بر من و گویند ده انگشتی بهر بچند شش زبان او چه صدق
ندارد در نظر مدحان هیچ شکوه نیامد **شعر** تو در کار خود راستی بر کار که هم رسد زدی و هم رستگار
بود که مردم بسی کفر با فر شود راست از غلام اگر چند باشد کان تخت بکند با فر تو اضع کن پیشکین
و در ترجمه صدق حکمت امیر المومنین علیه السلام **شعر** که زبانت خوش است جز خلقی در مودت برادرانی
که زبانت بدست در خاند خصل جان تو بکاران تواند آمد **شعر** که حجاج ظالم جمعی را سستی کرد چون یکی از ایشان
رسید گفت ای امیر مرا بکش که بر تو خوشی ثابت کرده ام حجاج گفت ترا برین چه حقت گفت فلان و من ترا
غیبت میکرد و نسبت به تو سخنان فحش میگویم من او را منع کرده ام از دشنام تو یا زنده شتم حجاج گفت
برین معنی گواه داری گفت دارم به امیر دیگر اشارت کرد که او را دران شمع حاضر کرده انگشت گفت اگر کسی
و من شنیدم که انگشت را از دشنام و غیبت تو منع میکرد حجاج گفت تو آنجا بودی گفت آری گفت چرا با او نشاند
نگردی در منع دشنام گفت من ترا بشنیدم برین لازم نبود که طرف تو رعایت کنم حجاج گفت
هر دور از تو مردم کی را بسبب حق وی و دیگر بر بخت صدق وی و این مثل در میان مردم پیدا شد که ان کان
الکذبه فی الخلق ای اگر چه دروغ کسی را می بیند پس رست را نماند تر است **شعر** راستی آنجا که علم بر زده

یاری حق دست بهم بچزند راستی خویش نشان کنی سر و بر سخن خویش نشان کنی سر و راستی آورد که شوی رنگا
 راستی از تو نظر از کردار چون سخن راستی آری بجای نامه کنار تو باشد خدای چنانکه کوب آبروی را
 میریزد نزل و نوح و طیت لهو و لب نیز مستطاعت خصوصاً از باب اختیار که مزاج کردن ملازمان
 ایشان را در مشورت و او را اعصار در دل نماید و یکم چون کسی کند در دل مردم انتقام اذن نشنا از اید
 و در دشمنای نامه مذکور است **مشرع** مکن خشن دروغ و نهر است مکن خشن پای خود ز خشار غش
 اگر شای بر نهر آبرویت و کرمای کند چون خاک کویت یکی غیبت از دوی لاکتار خوب نمی نماید
 چون ایشان قوت قدرت آفت که ماجر هر چه خواهند بگویند پس خود را در حساب اهل غیبت نهاده
 داشت ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کرد که مشامت بسیار و مضرت در دنیا و آخرت بشمارد
 غیبت کسی را بتوانی مکن زانکه غیبت بر و آبروی کوشش منزه غیبت کرن ساقی هم اناز نباشی
 و دان فصل سیم در بیان **الحاج** بدانکه اگر خواهی که حاجت تو در حق سبحانه و تعالی روایت
 باید که بر این تو افاد حاجت خلق را بر آوری **در اخبار** آمده است که حق سبحانه و تعالی یاری دهد
 بنده خود را مادام که او یاری دهد بنده گان او را که توقع بخشایش از خدای تعالی داری تو نیز بطلبش
 بیک یکا بخشاید **در حدیث** آمده است که هر که انعام ربانی روی بوی آورد افضلا
 سبحانی در حق بسیار شود و کثرت احتمال اروفات محتاجان و ادای حقوق فروماندگان بروی لازم
 لوی زیرا که وجوب شفاعت اهل احتیاج بر قدر و قیمت هر چند نعمت اختیار و اقتدار بیشتر باشد احتیاج
 مرادات فقر و کسین و ورا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادت که دولت سعادت
 سلطنت به او ازانی داشته باشند و لوی عظمت او را در عرشه جبهاننداری کامکاری بر افراشته تا
 که مشیت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب
 و همه مقصود سخن را در نقاب تقوی و حجاب توقف رواند و چون کل اقبال در باغ دولت
 مشکوفه یا بدوش و قدم در درجین ملک بر شاخارخت جلوه می بیند و بر آوردن مرادات در ماندگان
 غنیمت شمرد و ورا کردن حاجات غرمان و پچار کاران دست آورزش کوشش نماید امید خلق روکن
 بکرم که تو نیز مقرر است که با خود امید داری بدین موهبتان بطلب بدیده مراد که تو از حضرت خداوار
در حدیث آمده است که شادی بدل نمونی رسیدن برابر کل آدمیان و بر بیان است پس شمره و سلطنت

باشد که پوست مشط حاجات محتاجان بود و دل ایشان را بر ورا کردن حاجات شادمانه تا ثوابی در غنیمت
 از وی قوت نشود **در حدیث** آمده است که اگر کسی در روزی مناسبت در مجلس حکمت نشست بود و در مجلس
 رفع حاجتی کرد چون وقت برخاستن شد ندای خود را گفت که من امروز را از حساب عمر منمیری از ایشان پرسید
 که روزی که در محبت و غراخت کند و در سلامت و کرامت شب رسد امروز بر هیچ مراد و مشیت بکامم نیست
 خاطر من و محض و خزان من و سپاه من اگر ملک این روز را از عمر حساب کند که ام روز را شادمانه و در
 آوردن گفت روزی که از پادشاه راجی بطلبوی نرسد و حاجت محرومی روا کند و چگونه از عمر توان شمرد
مشرع ز عمر آنقدر پیش ناید بکار که در دفع خلق خدا بگذرد و زان زندگانی چه حاصل بود که در کار نفس
 بگذرد **در حدیث** آمده است که پادشاهی از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز است گفت در سه چیز اول
 منسوب کردن و مغلوب ساختن دوم دوستان و موافقان را از اسیر برافراشتن سیوم محبت با محتاجان
 کردن و بنواختن و غیر از این هر لذتی که باشد هیچ اعتباری ندارد **در حدیث** همین بر شای فرمان می که از
 دشمنان ملک سازی نمی دوم دوستان را بود و لواز رعایای خود را بود کار ساز سیوم محبت
 مردامید و ان بر آرد و کار دانش شرمسار سیوم پادشاهان کردن فراد که شش از این کارگاه حجاز
 از ایشان کسی کوی دولت را بود که در بند آسایش خلق بود **در حدیث** آمده است که طبع بسیار کردن خواهی آورد
 آنچه خویش دشواری آرد مدار از کس طبع مردم بگری شود و خواه از تو به هرگز طبع آوردن روی روی
 طبع از سر بند کرم و دی بران سختی که با تو روی نمود چو آسان برایش آسان شود زود بهر یاری هر از جا
 چون بهر بختکین باشی چون نه و خوشید چو مردان روی محکم درین راه ترا ز آرزو کن دست کوتاه غنیمت
 کن بنان خشک خویش چو کردی ز بر و ت نه منیش سگباری بود و بار قناعت کجا باشد چو باز قناعت
 طبع داری سگ بر تیر خویش چو بریدی طبع سلطان خویش بی نفع اختلاط اسفل کزین که دنیای تو نیز آید و در
در حدیث آمده است که **در حدیث** آمده است که **در حدیث** آمده است که **در حدیث** آمده است که **در حدیث** آمده است که
 یعنی جای نیست متابعان از اعدایان است قوله تعالی انما یحب الیها سببه ابواب کل باب منم غر و مقصود است
 و راست هر در را از ایشان است که دیگانی خدای تعالی انکار آورد و بپسند یا معصیتی کرده باشند هر که بهر
 قسمت کرده در عمر است از حضرت رسالت پناه محمدی صلعم که چون روز قیامت خلق همه هزار عالم را
 زنده گردانند بجانب عرصه گاه قیامت روان کنند و زان از زیر زمین منعم حاضر کنند و و است سالار راه

عالمه باشد که آواز غریب این ابله بس خلق عالم برسد و از خشم بر خیزد و میگوید که کجاست و نمیترس از عذاب چون چشم
خلایق رسد شرارت او عالم را میترساند و آسمان بر خیزد و بار باره میگوید از هیبت و وزخ
و در آن دم پنهان هر اوست خود را فراموش کند و آواز نفسی نفسی بر دارند و ابراهیم علیه السلام از همه
بلند تر آید از میدان که یارب نفسی نفسی و حضرت محمد صلی الله علیه و آله بر حال خود بر مبر لوی حمد بدست می
میگوید ای منشی و چون این آیت نرود آمد حضرت خواجده عالم با کس سخن نیافت و میگوید که حضرت فاطمه
زهره از در آمد و گفت ای پدر بزرگوار ترا چه خبر میگوید که گفت ای فرزند عزیز من این آیت از پادشاه
عالم عین آمده است که آن جنم ملعون هم اجمعین این آیت بر خواند و صفت و وزخ کرد حضرت فاطمه نغمه
زهره از هوشش برفت و چون بگویند بسل طیدن گرفت و حاضران بگریه و ناله درآمدند و گوشت
کاشکی مارا خدای تعالی خلق نکردی و ما در مارا نژادی و حاضران هر کسی بنوعی گریه و زاری ناله کرد
که از ناله و گریه ایشان فرشته گان صفت آسمان بگریه درآمدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خانه بیرون
آمد با صاحب بکورهستان بقیع حاضر شدند از حضرت خدایوند ذوالجلال و کرم لایزال این آیت
نزول کرد و قوله تعالی ان مثل الاوراق الا لایه در بر در زاده تا این آیت آمد قوله تعالی ثم نبی الذین
انقوا الی اخره پس وزخ صفت در که است هر یکی از دیگری فروتر و در که اول جنم است و پنج جاک
جنم مذکور است و این جنم هر جاک خلایق باشد و اهل کبایر در روی باشند و از وی فروتر نفسی است
در در که دوم غیبت است که آنکه کسی که بی ایمان روند عیاذ بالله و در در که سوم ترسایان باشند
و در در که چهارم سیر است و روی جودان باشند و در که پنجم سقر است و روی مشرکان باشند و در که ششم
باشند و در در که ششم جنم است و روی معان پنداریان باشند و در که هفتم نایب است و روی آل فرعون
و اصحاب منافقان و زنادقه باشند و عذاب ایشان از همه سخت تر باشد و هر یک را در وادی انداز
و فشار سال از سالهای آن ماید تا بقدری برسند و در قیامت آمده است که دو فرقه در وی شوند یکی آنان که
غیبت ناحق کرده باشند و ظلم و جور و ستم بر آل محمد کرده باشند و دوم کانی که مال را بکس دهند و کلاه مال دهند
و دیگری فشار و نزار که شک باشد از آتش و در هر کوشکی فشار و نزار بر سرای و در هر سرای فشار و نزار بر سرای
و در هر خانه فشار و نزار بر سرای و در هر خانه فشار و نزار بر سرای و در هر خانه فشار و نزار بر سرای و در هر خانه
دیگر از این زیاد گفته اند و شش منصور و غار و حسن بصری و علی آورده اند که در هر در که مروی را

رو باشد چنانکه گشت و درین در که کافران و مشرکان و غافران و غافلان و غیبت کو یان و منافقان
باشند چنانکه در ماقبل میگوید قوله تعالی ان جنم ملعون هم اجمعین و این کتاب
موقوف یعنی سابق باشد و آن کافران و غافران اندر صفت در که مرکب از ارباب باشد و درین قول انکار
نباشد در آمدن اهل کبایر را در درون یعنی روا باشد انکی بخشی و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت و حدایت
نمودت که برای بچارگان رحمت کنی و بخشای و بیامری و حاضران این مجلس را و ما دران و پدران
بجنت رسائی یا الاله المبین یا ارحم الراحمین **باب بیست و نهم در بیان تواضع و تکوین**
الفصل ملک پادشاه بجزت نواختگان درگاه تو به بگریه که اخکان بودند عیالی
و بجزت کرم روان راه رضای تو که عطای ترا از بلا فرق نکردند و بگریه آن خصلاتی که دل زدند
دنایای دنی باشند که حاضران این جمیع خیر را رفته نیا از بجزت بی نیاید عرض میدارند که مقصود و مرام
یک را حاصل کردن یا الاله المبین یا خیر القاصین **باب بیست و نهم در بیان تواضع و تکوین** رویش از
عقل و هوشش و ادراک خداوندی که بر لوح دل جان رفته و نقش خفا و حال جان چنانکه چنانکه گشت که در
زمین آسمان و جمل اشیا همیشه لطف عاشق است یا و در هر نفس خواهی خواهی که خدایندی که در
جای هر دل مراد نامرادان زوست حاصل چراغ مهر و مود را او دهد نور بجکم اوست روز و شام و بخود
ز نور اوست مهر و ماه و روشن بجکم اوست این سر بر کلشن از و باشد فلک را بر بندی بدو وادار و
از جندی بجکم اوست این که در افلاک چنین گردان بگردم ز خاک از آنکه بچاکش از بندایش ببرد و در
بر انتهایش همیشه بود و خواهد بود و ایم مدام این آیت باشد مقام **باب بیست و نهم در بیان تواضع و تکوین**
با صد هزاران نور انوار بقالب مظهر سر و کاینات و خلاصه موجودات افضل و اکل عالمی منتهی به آسمان
خلایق و جهان سرور ایوان رسالت بدر آسمان هدایت صدر ایوان عقل نور خورشید آسمان توکل شهاب
میدان امر کل **باب بیست و نهم در بیان تواضع و تکوین** که ربیب حاضر است که درین است
زسی بن کانی که در صف دوی بجزت از او قلب قیامت قوسین است رسول امین شهریار مکان عین ابوالقاسم
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین **باب بیست و نهم در بیان تواضع و تکوین** بختی که نام او است غایب
محمد احمد و محمود و حامد که جبرئیل امینش بود قاصد رسول امین آن سرورین که اندر شان او حق گشت
بجزت صدر ایوان رسالت بر رفت خیر و نجات رسالت گشت آخر جنم بروی شده او پیش خلق

مفت قدم از عقب وی بر پشت شبانه جمال با کمال حضرت رسول یا در خواب دید که میفرمود که ای اسمعیل
یکی از علمای امت مرا تعظیم کردی و عزیز داشتی و من از خدای تعالی در خواستم تا ترا در دو جهان
عزیز گردانم و چون مفت قدم در عقبی بر رفتی دعا کردم تا مفت بر منزل تو پادشاهی کند و دو
ون در باره تو مستجاب شد یکی از علمای امت تو اضع میل کردن است بجهت علمای این و درین آستان
صاحب یقین نه جماعتی که خود را بصورت علمای دنیا و مشایخ حقانی بختی نمایند بطبع حطام فانی سخنان
حق را بر لب و خوش آمد یارایند بگو بجهت کسی باید رفت که کاره صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد نیا
کرد که نخواهد کسی بدو اعتقاد نماید **در خبر** که چون عبداللہ ظاہر حکومت خراسان و در نیشابور
نزول نمود و اعیان و اشرف اسلام وی آمدند فرمود که مجلس مانده است درین شهر که بر ما سلام بگفتند
و ما پذیر سیده باشند گفتند درین شهر هر کسی رسمی دارد شما را بر سیده اند و مجلس شما رسیده اند اما درویشی
که هر یک در گوشه نشسته اند و دیده از مشاهد این آن بسته و از غوغای خلق بازگشته و بسوای ذکر
خدای تعالی پیشوست **در خبر** مشکلفان مردم بکربا شستند و دل صورت کبریا دیدند و کون و مکان در نظر
مال نه و در دو جهان در نظر ملک و ثوابت شاهی زده تخت در ایوان آبی زده عبداللہ پرسید که
این دو تن کیانند گفتند احمد عرب و محمد اسلم که علمای ربانیند بدرگاه سلاطین امراتر دو نمازینند
اگر این اسلام نمایند با سلامشان برویم پس سوار شدند بیک احمد عرب رفت یکی گفت که عبداللہ
می آید احمد را جمال قرار شد عبداللہ بخاندوی درون افت احمد بر پای خاست و مدتی سر در پیش افتاد و پاشا
عبداللہ نیز بر پای ایستاده بود احمد بر آورد و در روی وی نگریست و گفت ای پسر طاهر شنیده بودم
که مردم بیک روی و خوش خلقی جالامن کرم از ان خوبی که خبر داده بودند اکنون این روی بنا فغانی خدا
تعالی زشت گردان و چنین رخساره را بچو دفع مس ز پس روی بچشم آورد و غان در پیوست عبداللہ
کرمان کرمان از خاندوی بیرون آمد و بنزدیک محمد رفت باز آمد و هر چند جهد کرد سونده پشت گفتند
جبر باید کرد تا روز جمعه به خانه بیرون آید شاید که ملاقات واقع شود عبداللہ از مرکب فرود آمد و پیش محمد
اسلم آمد و سلام کرد پرسید که چکی و چه کار داری گفت عبداللہ ظاہر م بطلب ریاست تو آمده ام گفتا
حاشا ترا با من چه کار و مرا با تو چه گفتا پس روی بدو آورد و روی نگریست عبداللہ پیش آمد و روی
بر قدم او نهاد و مناجات کرد و گفت آئی این مرد برای رضای تو مرا دشمن می دارد که بنده بدم و تو

اورا برای رضای تو دوست میدارم که بنده نیکست بر مرت آن دشمنی و دشمنی که برای توست که بد را دگر
این نیک کن تا نفی او از داد که سر بر داد که نزد کار طاعت او کردیم **در خبر** اگر چه ما بدان روزگاریم و لیکن
نیکو از دوست داریم چه باشد که با انرا در قیامت بر نیکان نشاند از راه کرامت **در خبر** یکی از سلاطین
در ویش رفت و در ویش نشانی حال سخن بجای آورد و وزیر شاه پرسید که این چه جده بود گفت جده شکر
دیگر باره سوال کرد که برای چه سخن شکر کردی گفت برای آنکه سلطان را بنزد من آورد و نه مرا به نزد سلطان برد
زیر که آمدن پادشاه نزد من در پیش از عبادت است و رفیق درویشان بدرگاه پادشاهان است
پس چون سلطان را طاعتی حاصل شود و معیشتی از من صادر گشت مجلس گذاری و سپاس داری باش
در خبر اگر دم زد و رویش پرسیدی بر رفت قدم زیر کسی زنی کسی استعانت بدو رویش برد
اگر بر فریاد زدن از پیش برد و تواضع و کنویش کردن بدانکه حتی سبحانه و تعالی تواضع از بندگی
دوست دارد و دشمنان را بوی نموده است چنانکه گفت عباد الرحمن الذین یسبحون لا یغضبونہ
و انما اخطا لهم الجاہلون قالوا لاسلاما و خاصان الرحمن که بروی زمین وند و حضرت رسالت بناه محمدی صلو
علیه فرمود که مرا تواضع فرمودند چنانکه روند تواضع و آن حضرت فرمود و اضعف جناحک لئلا یمنیثک
و من یبشش مؤمننا و با زدن از بزرگی کردن و اما صفت دشمنان چنانکه گفت قال الذین لا یؤمنون
بالآخرة قالو ہم منکر انک ان کردان جهان بگردیده باشند و دل ایشان بزرگ کند و فرمود که لایق
المنکرین خدای تعالی دوست ندارد بزرگی کنند کار و گفت یا ایہا الذین آمنوا لا یجد قوم من قوم
روایت کردند از حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آله فرمود که داؤد بنی علی است گفت با رضایا که در آید
در تیر و آواز که پذیرد نماز را و داؤد و جی فرستاد که یا داؤد در قیامت من انفس را که نماز آنکس پذیرم که تواضع
کنم و عمر عزیز بزرگ من بگذرانند و تن خویش را از روز ناگناه دارد از بهر رضای من که کسی را سیر کرد اندر تو
را جای دهد و بر معیشت زده رحمت کند فردای قیامت نور روی او میتابد در میان مردمان چون آفتاب
و اگر مرا بخواند که خدا و نعم لبیک عبدی گویم اگر بخواهد بدیم و در جایی حق عالم دیم و در طلبش نور دیم مثل او
در میان مردمان چون فردوس است در بوستانها و نه جو بهایش خشک شود و نه میوایش
بگذرد **روایت** کردند از حضرت سید کائنات صلی اللہ علیہ و آله گفت منکر انرا بر اینکند از روز قیامت
مانند خوک بر صورت نامردان نامردان مرایش را بر پیر بادی بسته اند از خواری ایشان را بر نذر خدای عزوجل

حاجیان خصمان داوری نکنند پس از تابش روز جهان ترین باشند و همین بخوار اندیشا نما
از تو قوم که بریم وند داب دوزخیان **روایت** از حضرت خواجہ کوثر و سر عالمین صلعم فرمود در
دنیا پیدائش چند سپند دانند که در دل آشته باشد کشف یار رسول الله کبریت گفت آنکه سخن
سرا زنده و مردمان را خوار دارد و آن حضرت فرمود که بزرگ عظمت خدا بر آنست و هر که یکی از آدمیان بگوید
یا تشد دوزخ بسوزانم و علما گفته اند سر دزدکی و بزرگ دزدی مر خدای تبارک و تعالی را چنانچه بگوید
از ابو القاسم حکایت است که او را تر بیک آرا که به حضرت بی سحر علی جمیل و قدرت بی غیر و توانائی بی مرک
روایت از خواجہ عالم صلعم فرمود که هر که نیک مردی باشد جان از تن آید از سر چرخ پاک باشد
بهشت رود و یکی که بد و بیکریات و دیگر آن حضرت فرمود که هر بنده که بشعیند پوشد و نعلین بپا
کند و بر دراز کوشش سوار شود و گو سفند چراند و با عیال خود طعام خورد و با درویشانشین حق سبحان و
کبر از دل او بردارد و دیگر حضرت سید عالم صلعم فرمود که با حضرت پادشاه عالم مناجات کردم و گفتم
خداوند اکیست و کشتن ترین نیز دیک تو گفت آنکس که دلش بر بگوید و زبانش در دشت روز دشت بود
و رویش ترش و خیل بوده باشد و بر اهل خویش بد خویش باشد و فرمود که تو اضع خویشتن اعمال است
روایت کردند از موسی علی السلام دوم در دعوی که دند یکی گفت من فلانم پسر فلان از بزرگی بر خیزم
و قرار کردم و آن دیکر گفت بنایید بر پدر مسلمان گفت خداوند ذوالجلال و اکرم لایزال که اگر پدر مسلمان
بودی من هرگز پدرم را فضل ننهادی و بناییدی به بد بس خدای تعالی و می کرد موسی علی السلام که من
تقاضای این دوم در دار اندم اما آنکه به پدر مسلمان خود بنالید و مخر کرد من که خداوند من بر من حقست که او را
با پدرش به بهشت در آورم و آن مرد دیکر که به پدر کا فر خود خشم کرد و بنایید بر من حق است که او را
با پدرش بدوزخ رسانم و حضرت رسول صلعم فرمود که هر که پشلی بر خاک کند به نیاز بدر کاوی بنیاد
و پادشاه کاوی ساز و بنایندی کند و آنکه و منی دور شود خدای تعالی او را به بهشت رساند **روایت**
از عبد الله عباسی گفت من تو اضع که هر کس را که غنی شست از وی برو سلام کنی و از مسلمانان هر که را
از خود بزد کرد و خوبه داری و اگر از تو که است کند او را از خود خوشتر دانی و او بسایم که بر بزرگاری
و نیک و شکی و هیچ موصی گوید در خواب دیدم حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و السلام گفتم یا امیر
مرا بیتی ده که بدان کار کنم گفت هیچ چیز ندیدم بهتر از تو اضع درویشی را به تو انگری رساند **روایت**

بازید گفت تو اضع چهار است تو اضع حق است و تو اضع عقل است و تو اضع جان است اما تو اضع تن
دنیا جو یا ز است و تو اضع دل عقلی جو یا ز است و تو اضع عقل بدی جو یا ز است و تو اضع جان مولا را
هر که بتن تو اضع کند دنیا بید و هر که بدل تو اضع کند عقلی بید و هر که بعقل تو اضع کند بدی بید و هر که جان تو اضع
کند مولا بید و گفته اند که تو انگری در حق است عزت در تقویت و آسانی و شرف در تو اضع است
مسند و در کوشش فرمود که اگر اند و بزرگتر دو چیز است یکی گذاردن امر و دیگری دورش انداختن و هر چند
که در انگری کند از مرد و زن و علما گفته اند زندقانی دین جهان دو چیز است یکی فرسندی دیگر زیستن
در طاعت و تو انگری بمال بسیار و درویش کشیده از بی فرسندی و درویش و بی مال بی تو انگری
از فرسندی **روایت** از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله فرمود که هر که با خدا بریزد
و اینم در خانه خود و عاقبت بود و از قوت دیگر و زه اینم بودی باید که شکر خدای تعالی بجای آرد آن
حضرت فرمود که بهترین امت قانعانند و بدترین ایشان طامعانند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که هر که پشش تا شاکر ترین مردمان است و پر بینکار باش تا عزیز ترین مردمان است و در دنیا
دوست دارد چون من خود را تا مومن باشد و نیکوی کن با مسلمانی باشی و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود و فرزند آدم را در دو وادی از رویسم پر باشد دیکر آنکه آرزو کند شک و فرزند آدم را بزرگ و دیکر آنکه
و حضرت رسول صلعم فرمود که دو دریا باشد از دریا که آن است یکی کبر و یکی حسد و یکی امانت
کرد از ان کا فر شد اما حسد قایل کرد با برادران ملعون کشت اما حس آدم کرد و بر ابرار داشت گفتند
تا از بهشتش پرورن کردند و روزیش از غنی نماید **روایت** از سید کائنات صلعم فرمود که هر که
بر جشی او را دید در کار سخت آب می کشد بزم دوری از او پرسید که هر روز چند ستائی گفت ده انگ گفت نه
بها هر روز ترا دمی بدم و قرانت یا موزم گفت آری روا باشد روز دیگر بیاید و در سجده شست چون در ده
کام شد عیالش نفقه طلب کردند بیاید بزرگ حضرت رسول صلعم گفت یا رسول الله اگر روز دوم و زنده
و فرزند ان که نفقه میجویند بجزرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود تا درم به و داد بخانه برد و بر سرشید من
درم و دو انگ برآید و باز کردید و در میان بجزرت امیر المؤمنین علی علیه السلام باز آورد خدای تعالی و می کرد
بجزرت رسول صلعم که ماهر روز او را دو انگ روزی که ده ایم تو بخوانی که بروی بخوانی اگر او را هزار درهم
بدی از درم او را دو انگ بخش نمود **روایت** کرد از بزرگان این که چهار چیز بر چهار چیز بخواند و هر که

بسیار گویان

بسیار گویان

بخشش بر کوشش نمود اجل بر اهل بخند و قضا بر طر بنجد و **روایت** کردند از حضرت سلیمان بن داود علیه السلام
روزی نشسته بود مردی بیامد بلند بالا و نیکو روی و صبح زبان برانده بوی نوا بود و بنا بید از درون می رفتی سلیمان
او را کسی ندانست و او بر گشت و بر رفت پس از سر درون آن کسی را بیاورد و بپا زد تا بفر و شد هر چند که دانستند
پیش او درم پیش بر می آمد و کس او را نمی دید و سلیمان هم او را نمی دانست و گفت این کسی را بفروشی گفت یا بنی الله
هر جا که عرض کردم گذشت و در دست بنیاد درم پیش نمی فرستیدم چه می گشت جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت خدا
تعالی میفرماید که من آن مرد را در ویش قضا کرده ام تو بخوابی که او را تو انکار کنی گفت بخت من اگر از مشرق نماند
بگرداند بخوابد از روی بگردانست درم سلیمان کسی از وی بستاند و موقت درم بوی داد **روایت**
کردند فضل رفاق گفت چهار چیز حکم و طلب او خطا بود و آنکری در طلب است خود درم سندی بوده است
و راحت و در بسیاری مال جسم خود در اندک بوده است و نعمت در خوردن و پوشیدن جسم خود در
بر میزگاری بوده است **و در حدیث** که حکمی گفت که هر سندی در تو انگری که هر چند که بر من است و هر که نیست
و عرض در ویشی است هر چند که بر دنیا پادشاه است **و در حدیث** از سلیمان بن داود که روزی بخت
سلطان نشسته بود و در ویشی گذر کرد که با دشت او را بر داشته بود و می برد سلیمان دید که آن مرد در
در آبا و اجداد و تراست شغول بود سلیمان هم او را گفت ای مرد نه چنی که با دخت و شاد و روان مرا برداشته
و مرغان سایه کرده مرگفت ای سلیمان پادشاهیت هرون از سه جزیرت کی آنچه بر تو گذشت است
یا تو بر من آنچه گذشت است نیز برابرم اکنون این است چراغ خود را ضایع و دل خوشی بر پادشاهی
که یک وقت است و آخرش مرگ است و از تو خواهند که سلیمان علیه السلام گفت بخواب آنچه از من خوا
تا ترا از این نیاز کنم تا تو فراغت کنی و با من در محبت باشی آن مرد گفت از من سه چیز قبول کن و از من با
دار تا با تو صحبت کنم سلیمان گفت آن چه چیز است آن مرد گفت مرا ده روز که قمت من بپا شد باز داری
و هر بلای که برای من قضا کرده باشد باز داری و از من بگردانی و دیگر چون اهل با زاید از من باز داری همان ترا
پرستم و خدمت کنم سلیمان علیه السلام گفت من از این کار درم آن مرد گفت پس چرا با تو محبت کنی
فصل در بیان فضیلت علم بدو که در لشکرگاه موسی علیه السلام دو آیه از قرآن میفرمودند و هر یک
موسی علیه السلام بود و در هر یک از آن چهار چیز بود و او دو فرمود و گفت یکی ده سال و یکی هفت سال او را
جمل سال بود و هیچ آفریده نداشتی که در آن روز و این چه رفتی است و چه خواهد رفتی و جزیر علیه السلام

در حدیث

در حدیث

توریه را یاد داشت بعد از موسی علیه السلام روزی عزیر بر خواست و در آن کوشی که داشت با کرد و از دکن
مقام داشت هر وقت آمد و موقت آن برانند که خرواری میزد و داشت و یا بشرد و بدین دو کسی میزد و در وقت
فخاست است و نموی سرج پوشیده بود و کلاهی از نم بر سر نهاده روان شد و در آن راه که میزد گذارشت بر
کوهی افتاد و در آنجا دهی خرابی بود و روزگاری بر آن گذشت بود و مقابر چندی بر سر آن راه بود و آن قبرها
شده بود و در چنانچه استخوانهای ایشان پوشیده و بریزیده از آن قبرها برافشاده بود و بخاطر او بگردید که خدا
تعالی این استخوانها را که پوشیده اند روز قیامت چگونه زنده خواهد کرد بدین قدر که حتی تعالی می فرماید تو را که
او که اندی مر علی قریه وی خاوند علی سرودنما یعنی آنکه گران ده غراب بگذشت و بر آن استخوانهای بریزید
و پوشیده نظر کرد و تعجب در دل او کار کرد و در خاطرش گذشت که حتی سبحانه و تعالی چگونه اینها را زنده
کند میفرماید که چون اقتدر در دل او بگذشت حتی تعالی مرگ بر وی گذشت چنانکه فرمود تو را که فاما لله
ما نه عامم کم بعثت قال کم بعثت یوما و بعض یوم قال بل بعثت ما نه عامم فانظر الی طعامک و شرابک ثم بعثت
و انظر الی حماک و لجنک ایة لقاس و انظر الی العظام کتب لک ثم کتب ما کلفک ما کلفک بین قال اعلم ان الله
علی کل شئی قهر چون مرگ بر وی گذشت او بر دو دراز کوش او نیز بر ده سال بر وی بگذشت و او را
ایش ترا با و در آن ظرف عالم بر دو بریزید و پوشیده شد و چنانکه اثرشان ماند اما آن طعام و شراب
یعنی میشر با شیره و یا پنجه و آن قبا نه و کلاه نه با نند بکم چنانچه عالم چنان شد که در آن ده سال هیچ آفریده
براند و بگذشت و در آن طعام تغییر کرد بدینامه و همچنان بر قرار خود بماند چون ده سال برآمد فرزندان
یکی ده ده ساله و دیگری صد پست ساله شده بودند و قریب از میان ایشان خوشه بود و وقت آمدن
حیات تمام شده بود ایشان هر دو را در کوچه خود نشسته بودند و با هم حکایت گذشت میکردند حتی سبب
و تعالی انما قدرت کرد و با دل فرمان کرد تا ذرات استخوان سر عزیر را از اطراف عالم گرد کرد و وی آورد و
و در ده بر هم نشاند تا استخوان تمام شد بعد از آن بی بر آورد و گوشت میرست و پوست بر می آمد بر تن
سر عزیر بر سر علیه السلام در دست شده و پیر در حدیث علم او بود آمد و جان درش بفرمان خدای تعالی دید آمد
چون چشم باز کرد و هیچ اعضای خود را ندید اما چنانچه در حدیث است که هر که از کربان خود را در دست
و شکم بگویم خود بدید که اول استخوان بر می آمد و بر حدیث پوشیده می شد و بی بر می آمد و گوشت میرست و موی بر
تا غشایش برین نوع در دست شد و جان در آمد تا تمام شده و کلاه دیدند و نه در پوشیده بماند

نویس

بر سر نهادن و حق سبحانه و تعالی وحی کرد بر عزیر علیه السلام که چه مقدار است که خفته گفت مگر روزی
بعضی از روز حق تعالی گفت یا عزیر تو صد سال است تا مرده بر و نظر در آن دراز گوش خود کن بجای
نظر کرد و هیچ دراز گوش نپدید آید آنجا که خود را چشم بر دید که چگونه و ترکیب یافت دراز گوش
چنان بر دید که باو اخسای او را بر می داشت تا استخوان بی و یک و کشته گری آورد و جان در بدن او در
و زنده شد عزیر روی بر خاک نهاد و با معبود پادشاه عالم مناجات کرد و شکر باری تعالی کرد و پس سجده
نهاد بدین شکلی که در خاطر خود گذرانیده بود بجای آورد و شیخ تقدیس تحصیل بجای آورد و تو بهر که درازان اندیشه
که بخاطر خود گذرانیده بود بعد از آن وحی کرد که ای عزیر نظر کن بدان طعام و شراب تو که درین حد سال است
تغیری در آن برید نیامده است چون نظر کرد همان دید و از آن تازه تر بود و تغیر و تبدیل در آن نشده عزیر
با خود گفت که بدین آن دوست که شام بود خود مرده باشد چون حد سال بدین گذشت است و عالم از
آن مرده که دیده من باز کردم دراز گوش را باز کرد و باز کرد دید و روی بجای بن وطن خود کرد چون از آن راه رسید
برانش او را دیدند و ملاحظه کردند و دیدند که بعد از صد سال ازین راه شخصی می آید قهای میخ از غده و کلاه سنج
از غده پوشیده برادر بزرگ با برادر کوچک گفت که در آن زمان که در ما برین راه بر رفت بدین آن دوست من
صفتی بود که این مرد است که می آید هم جاده و هم گناه و هم دراز گوش صد سال است که کسی بدین راه نیامده
است ایشان ازین سخن بودند که عزیر علیه السلام بر سپید و سلام کرد بر آن جواب دادند و گفتند تو چه کسی از جای
جای عزیر گفت من عزیرم ایشان گفتند چه میگوی که عزیر صد سال است که رفتی است که گفت بی چنین است
اما بر شما ظاهر گردانم بعد از آن حکایتهای گذشته همه تقریر کرد ایشان گفتند عزیر تو را پادشاه و این زمان
در میان ما نیست گفت همان پادشاه و آغاز کرد و بخواند آوازه در آن شهر افتاد و خلایق آنجا جمع شدند و
که او را دیده بودند او را بشناختند چون تو را بشنیدند بهر گاه بدست پای پدید در افتادند و در جمل
سال و پیران یکی صد ده سال و یکی صد و بیست سال بعد از آن خلایق بر چند گروه و ملت شدند و ولادت
حضرت عیسی علیه السلام بظنور پیوست بعضی گفتند که عیسی پسر خدا است و بعضی گفتند عزیر و عیسی هر یک
بنده از بندگان خدا بنده استغفر الله العظیم و قول حق را می گوید و خدای تعالی یکت و واه و یکتا و ازین
بر او قدرت نماید و پاک و بی عیب و بی زل و بی فرزند و قادر است بر قدرتها و پاک ندارد و همه را می گرداند
و باز زنده گرداند که ایس که نشانی و هوای العظیم **حکایت** را بجهه و بر در هر آمده است که او زن میزنند
او را را به العود و بر خوانند

مسبده و طایفه مشرکین و مشرکین

و شب و روز روزه داشتی و در شبها عبادت کردی شبی در غراب خوابش برده بود و از وی بجا نماند
را به در آمد و آنچه بود در آن خانه تمامی برداشت خود است که بیرون رود و از خانه هر چند که بشود راه نیامد
و راه خانه بسته شده بود و از هیچ جای راه نیافت و از هیچ جای بماند نگاه تا قتی آواز داد که چون راه
خدمت ما میکند بر ما نیز واجب است او را و خانه او را نگاه داشتند چون آن بشنید آن رخسار را بر جا
بگذشت راه یافته بیرون آمد و از وی تو بهر کرد و دیگر بر سر کلاه گرفت پس هر که با خدا باشد خدای تعالی
کلمه آن او باشد **و در حدیث** که عبدالله بن مبارک غلامی بخبر بدید چون شب در آمد سیه کنت ای تو
روز خدمت تو کردم تا شب بختم اکنون اجازت فرمای تا بگویم خوب بندگی حضرت خدای عز و جل کنم بدین
روز چون اجازت یافت و وضو ساخت جای خلوت طلب کرد و در نماز ایستاد تا بر وضو طاعت کرد
چون صبح برآمد دست بر عابد داشت و گفت ای خداوند کردم و خدای رحیم اگر این خواهر را فرود بودی ترا
بر روز چنان پرستیدی که من شب اگر از او بودی شب و روز ترا عبادت کردی عبدالله گوش شنید
بود و می شنید تا او چه گوید آن غلام برخاست بیرون آمد و آنک را دید که عبدالله بر اثر روی برشت تا بدان
تا ویران غلام را دید در آن ویران بطلاعت مشغول شده شبی بود عظیم تا یکت قدری از هوا آویخته بود و بی حرکت
ولی قلاب از قدرت حق سبحانه و تعالی و از نور حضرت رسول در روشن چنانکه همه ویران از نور او روشن
شده بود عبدالله بر رفت و در قدم غلام افتاد و گفت تا اکنون بنده من بودی اکنون تو با من چرا آزاد کن
از برای رضای خدای تعالی غلام سر بر آورد و گفت الهی مرا غاش کردی ازین پس از نه کانی من بخت
و سر سجده نهاد و جان بختی تعالی تسلیم کرد عبدالله بن مبارک گفت چون فرار نمود و در نظر کردم که آن
که مگر صد سال است تا مرده است کارش را راست کردم و بجای کشیدم و چنین باشند مردان خدا
اگر ترانیه میگوید خدا بر منی هست چنین مطیع میباید بود **و در حدیث** که عبدالله بن مسعود از خدا اجد
و در حدیث که یو یو یس قرنی مردی بزرگ بود و در شبانه روز بود که میباید چنانچه بود و تا بخود و جانی داد
از خدا عذر آمد از خدای تعالی را می و بشک که گناه کرد یکبار دید بر زمین افتاده روی از آن بگریزد
و بر گرفت بناد اگر از کسی افتاده باشد بر رفت و عزیم آن کرد و گویا که بخود دنا نگاه که شستنی و دیگر کسی آید
و کرد و گری در دمان گرفت و بیاورد و در پیش او یس بنهاد و یس وی از آن بگریزد که بناد که از تو کسی آید
باشد آن کو سفند بفرمان خدای تعالی بخن آید و گفت یا او یس من بنده انگسم که تو بنده او یی و این سبب

حق تعالی برای تو فرستاده است سبحان وی دست توانگر و آن کردار بسته و کوه مستند بادید
روایت ابو عبد الله طریقی گوید که روزی با عبد الله بن الحنفیان بودم مردی نواز بزرگواران دین گشت
کرد که وقتی تضرع کردم بفرموده و گرسنه و هیچ نیافتم که بخورم خوابم در بود و حال با کمال حضرت رسول صلعم
دیدم که پیش آمد و کرده است من و او که بخورم و در روی حضرت رسول صلعم نظر میکرد
تا یک نیمه از آن کرده بخوردم و آن حضرت بر رفت و من از خواب در آمدم آن یک نیمه کرده با من بود و حلقه
برادم و دور و زبده آن کرده قناعت **روایت** شعبان ثوری گوید که روزی در بادیه میکشتم غلامی دیدم
که شبانی میکرد و دور از کوه مستندان نماز میکرد و کرکان دیدم که کل او را محافظت میکرد و ندش بدفتم
و گفتم یا برادر هرگز با کوه مستند آشتی نمیکند گفت بلای و قتی که صاحب کوه مستند خدمت خالق خود کند و بگوید
خدای بجای آورد پس خالق کرک را فرستد تا بعضی از شبانی کند و چون من با خالق آشتی کنم کرکان
با کوه مستندان من آشتی کند گفتم یا غلام خدا را شناسی گفت بلای گفتم کی است گفت با لای همه است اما با قناعت
همه از او پرست که ان الله بكل شیء عظیم الخیر خدا را بظاہر یا باطن گفت بهر دو گفتم هر دو را بیان کن
نت بظاہر چنان الم که چون آشتی دیدم بدینستم که نقاشی است و چون صورت دیدم بدینستم که مصودی
است و چون کتاب دیدم بدینستم که مشکلمی است و چون خلعت دیدم دانستم که خلایق را خالق است
که آنچه اراده کند و گوید که کن هنوز کاف بون نرسیده باشد که آخر شده باشد اما باطن چنان شناسم که
آنچه تیرم کردم تقدیر او باطل کرد و تیرم را بر نیامد بدینستم که من بنده ام و او خداوند من است
و کرکار ز برنگ دست بگوید اوست و انکس کلکم او را ضی بود در آن جهان ملک پادشاه بود
و نشان رضای خالق آنست که مایه بنده با طاعت و صدق و اخلاص کرد و از چشم و گوش زبان و دست
و پای که بفرقی نگوید و نشود و بجای که نباید رفتن نرود و چیزی که نباید دیدن نه بیند و دست را بجا نهد
آموزد و گوش نشیند سخن خدای تعالی شنود اگر داند و زبانه را بزرگتر خدای تعالی گوید که داند و چشم بفرست
خدای دیدن بینا کرد و اند پس ای بنده خدای باید که جمله اعضای خود را بیدکی و جاری سازی تا راسته باشد
آیه ای سیدمان دارائی گوید که در نماز شدم تا بنده بخرم کی را بر من عرضه کردند که آثار رضائی
در وی قلم بود گفتم نام تو چیست گفت ای تو نام من گفتم چه کار کنی گفت ای تو نام من گفتم چه طعام
خوردی گفت ای تو نام من گفتم سیدمان بگفت یک کس است محاسن خود را بگفت و بر یک دست بروی خود نمزد و دست

که تو دعوی بندگی خدای میکنی هرگز با خدای خود چنین سخن نگویی مگر این عاقل فقیه میگوید با تو در حال اورا بخیر و آزار
کرد گفت حققت بندگی چنین است که این بنده میگوید و الله اعلم و احکم **فصل** **سید** **ابو** **سید** **روایت**
کرد عبد الله عباس از حضرت سید اشیا و خلاصه اصفیاء محمد رسول الله صلعم فرمود که چون روز قیامت باشد
مردم را در عرض عرصات آرند که مال از حلال جمع کرده باشند و بجز آن فقر کرده باشند فرمان آید از پادشاه و دوله
که وی را بدو پنج برید و مردی دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بجز آن فقر کرده باشد خطاب دهد
که وی را نیز بدو پنج برید پس مردی را بیاورند که مال از حلال جمع کرده باشد و بجز آن فقر کرده باشد خطاب دهد
در رسد که از وی حساب طلبید بهر دم وجه که از کجا آورده و بجز آن فقر کرده حساب کند پس حضرت رسول
فرمود که بدانند ای بندگان از حلال حساب است و از حرام مذاب و نیز حضرت رسول صلعم علیه و آله و سلم
و دعا الکلم اعوذ من الدنيا فانها من الآخرة و گفت یا خدا یا میخواستیم که دنیا را از من باز داری که دنیا آخرت است
هر آنکس که بر دنیا حرص بود آخرتش نبود **آیه** که چون روز قیامت باشد دنیا بیاورند باز دنیا بیاورند
گوید یا خدا یا مراد بنده از بندگان که نژای ایشان باشم پس از خدای تعالی خطاب در رسد که دنیا را
بناشم که چیزی در دنیا من بناشم باشد بندگان خویش هم بندگان من باشند و بدو پنج برید و نیز
گفتم و دنیا بی پایان است و مالی بایان دنیا کسی است که کفایت عقل بود شرط دنیا کسی طلبید و بخواهی بی
شری و بی رحمت و شفقت بی مروت از بهر دنیا کسی جنگ کند که بر دنیا مشغول بود و بی علم و بی عاقلی و بی
روایت کنان عباس گوید روز قیامت بود دنیا را بیاورند و بر صورت زنی زشت روی و سخت فکر بود و در
چشم از دناش بوی گندی بید آمده باشد و خلقان از وی متنفر باشند و خلق قیامت او را بپزند و بر سر
نذا کنند که این صفت بدین زشتی و بدین بدشکلی پس دنیا را بدین صفت صورت بر خلقان عرضه کنند و من
از خدای تعالی ندا کند یا خالق آید میان این را شناسید مردمان گویند فو ذل الله ان شئت خیر این است و نیز
پس بیاورند دیگر ندای عزت در رسد که این دنیا است که شما از برای این مرد را جنگ و خصومت کردید و بر او
برادری داشتید و این آن دنیا است که شما بر او غرور نمودید و بهر کسی مشورت و لذت او مشغول بودید
و از طاعت خدای تعالی باز ایستادید یا خالقان یا جانان یا منافقان یا فاسقان که این آن دنیا
که شما او را دوست داشتید و بجز خلق من بر پیش نداشتید و مساکر و دزد پس دنیا گوید ای کجا اند که شما
من و کجا بندگان من بجا نیند ما بین حاضرند تا بدو پنج بریدیم ای کجا از خدای تعالی ندا در دیند که ای زشتکار

بودی که در نه ندری وقت بایک نماز اول از خانه بیرون رفتی پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام دی
استخوان خوا بودی که از راه بر چیدی اگر چیزی جز استخوان فرمایا بخوری و استخوان را بصدقه وادی اگر نه
با استخوان خورده و زده کشادی و چندان خورده و زده کشادی و جامه های وی خرقه های بودی
که از سر کین آنها بر چیدی و شستی و گوشت دکان کسک بروی انداختی که در لوانه است گفتی شکم خود را
اندازید تا جای شکم که از طاعت و نماز باز مانده و از برای این بود که حضرت نبی صلعم هرگز وی را ندیده
و ویرایشی بسیار گفته بود مردان راه حق هرگز به دنیا نیامیخته اند و با دنیا نبوده و بکی در طلب آفت بوده
تا بجای و کرامت حق تعالی دست ندهد و السلام علی من اتبع الهدی **باب سی ام در بیان علو همت**
الحمد الهی برکت میجران جمال تو و برکت که از جهان هست تو و مقهوران تیرای ملک که ملک عالم
ملوک توانای جباری که جباران عالم مقهور تو اند و ای حقیقی که همه اهل عقل محفوظ تو اند و ای رازقی که همه اهل
شری مروتی تو اند ای غفاری که همه اهل خطا مغفور تو اند که ما را از بصرای هدایت بیرون آری و ازین جنت
برو و طاعتی سانی ملک میدانی عالم یا دشنامی بنی احوالم خداوند من عاجزم و هیچ چاره و قوه ندارم
و هر چه جنت است از ان بزرگم هر کسی خلقی که می دارند و این چاره در مانده کنکار یکبار بر لطف تو دارد و یارب
بسیار دادم و اگر در آن طاعت صورت نتوان کرد ای دشمنای در همان در همی این ضعیفک میدانش
و بر غایت این جهان بینی آن چیست که ندانی و نداری و نتوانی و هر چه تو دانی و توانی و تو ای و بر همه چیز توانا
و بر همه اوردنی و توانی و بی نهایت برین بنده برسانی و عاقبت بر خور داری بدان باز گردانی و شکر
از کفایت گردانی و هیچ چیزی را بر ما دست ندهد باری همت خود ما را بیاورد یا آلاء العالیین یا خیر الان
مشاجات بنام خدای که هستی از دست زبردستی و زیر دستی از دست فروزند و غم کیوان و جوهر
دست ندهد و روزی ما را و مورد کجا رفته جبهه ماه و مهر بر آورده مستغف کردان پر از ان پس از او دی که جان
بگرداند و نفس روان برود است از انکس که جانها بفرمان او است بر انکس که لولا که در شان او است
محمد رسولی که از ان پاک محمد روی آری این خشت خاک رسولی که از فرقه ایزدی بنودی که در دره ایزد
مرد و فرادان که از ان پاک بران ازین بکر جان پاک از بهر شای خود ای که در بر روان علی و علی علیه
سعی برود و کار که درین بی شاد و آشکار الهی می آید و دوام بخشش حکمی که خاص عالم پس از
بر آنکه جانی باشد سر داده و زین را برافراخت که بر جمل مشیعیان است تو رحمت کنی ای خدای غنی

ای برکت سر سینه محمد مصطفی و بقدر منزلت علی مرتضی و بحق جاه منزلت ابراهیم معصومین صلوات الله علیهم
که بر حاضران و ناظران اهل این مجلس و پیران حاضران رحمت کنی و بخشای یا آلاء العالیین یا خیر الان
بر جمیع و کمال **باب سی و یکم در بیان علو همت** وجود و جود و موهبت و موهبت و موهبت و موهبت و موهبت
در خبر آمده است که ان الله یک عالمی الامور و سبحان و تعالی مراد بزرگ است را دوست بسیار و احوال
بزرگ بنظر قبول میسازد و در حقش از همه با همت بلند پیوندی دارد که جدایی ایشان از یکدیگر نیست
مرحمت چو بال کشاید عز و اقبالش ایشان باشد پیش چو کاهت علی کترین کوی آسمان باشد
سلاطین انتمش چو کاهت کافی و مددکاری وانی هر که را از ایشان همت پیشتر است بقدم شوکت از
دیگران پیشتر است **نظم** همت بلند دارد که نزد خدای خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو که یعقوب پس
در مبدای حال جوانی کی از پیران قبل ویرا کشف که خاطرم بحال تو نگران است که چه دین شکر کوی حکام است
شده است و علیه همت است چنانی تربیت کن تا از برای تو که بعد از خاندان بزرگ جو اتم یعقوب گفت عروس
که من خوش کردم دست نیامده است پیر گفت آنرا بر من عرضه کن تا به چشم که چست و از عروس نشان
تا به نام که گیت یعقوب گفت بخانه رفت و شیشه بیرون آورد و گفت من عروس ملک خرق و غرب
خطبه خواهم کرد دست فرمان و تیغ جوهر دار است و شیشه جوهر گذار **نظم** با بخت یک هیچکس را سینه زینت
سهر عروس ملک به از تیغ تیر زینت دین معنی این شهورت **نظم** عروس ملک کی در کار دین است که
که بوسه بر لبش آید از زنده آوردند که وقتی که کند میخواست که جهان یکی کند از سر حد و در عزمیت خط
و جگر بر افراخت و رکاب همیون متیخ بر بحر عالم حرکت داد بغایت اندیشه تاک و علول بود از استطایلین
که در بر او بود چون علامات فکر و نشان صبر بر جبهه حال نامه احوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان است
و دولت مهیا و اما ده چشم و خشم در موی بندگی و فرمان برداری ایستاده خزانة نمود و ملکات و جود
بخت نصبت است از آری و نشان ولت شرف استقامت پیر است اقبال که موافقت بهت و جاده
و حلال بر آستانه عالی خدمت کاردی شد تو زنجیر خیر اندر و تفرق خاطر افکار سبب چیست که در خواست
جواب گفت که تا بل میگردم که در جهان بغایت محترم است و مساحت روی زمین بسیار شرف میباید
از برای این مقدار ملک سوار شدن و تو که بر کفر و شر آن نمودن **نظم** کرای آن که بطول عمرش نیست اقلیم
که من نیست میخراش و وار شوم نه در عالم ازین که بود هنوز نکست که تا به جزم تقریب بدان یا شوم است

فرمود که شک نیست که ایالت حکومت این پادشاه از جهان باقی است و در هر جهت از همه سو است و هر ملک
ابدی را بدانند که تمام جهان بیخ و بن بر سرای غالی را در اقتدار ضبط افغانی می آید و
عدل عالم از هر ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق تو آید تا ازین نقصان برکت آن کال تلافی پذیر
و این انکس نریب آن بسیار در حق پادشاه ملک بیخ و بن خوار بود و در آن رخ صد عالم بود و هر کس
تا در میان این نشست و در آن عالم آید بدست است که در میان سخن باقی بر حکم اوین کند و روان
تجسین نمود امر و شاه بال عقل هر کالی در دهوی تنای اسکندر چند آن پروازی کند که بهای هفتش باخوار
و در ده دنیا سر فرود نیاید و در **سفر** تو بال خواهد شای با سخنان مکرر بهای هفت خود را بلند ده پرواز
سخن فرید الدین طاهر بنوی فرمود و در همت با سخن تار است و داند هر زمانی ملک مد شاست و داند
هر که را شد همت عالی بدید هر چه هست آن چیز شد حالی بدید هر که را یکدفعه همت داد و داند هر که را خود کشید
یک دانه است فقط هم ملک جهان است است و پروبال مرغ جهان است است اهل همت جان تن را با
سایه با سخن در ساختند مرغ همتان بجزت شد قرین هم دنیا در گذشت هم زمین کر تو در
همین جهت است و در شو کمال می نویسد کار دنیا چیست بکاری عمر چیست بکاری که رفتاری همه است دنیا
آتش افروخته است هر زمانی خلق بیک سو خیزد در دنیا جان و دل در خون نهند صد هزار نام دیگر گون نهند تا بدست
آید چیزی که از دلم چون بدست گردید و دست نام و ارث او را بود آن در حال او با نذر در غم زربا مال
ای که خبر بر آید و پس چنین بر میسج دل نهاده تو **فصل در بیان دو بد جسی** که در دلت در صل
طاعت و جهل و بیخ بردن است در کتاب مقاصد و مآب جد و جهم از خلاف ملک جهان بزر و سلطان
کشورستان است و این صفت تابع همت می باشد هر چند همت عالی تر بود جد و جهم در طلب مقصود بیشتر
واقع شود باید که در بدست همت از تحمل شغقت نرسد چه حال از دو پروانیت اگر بکند دامن مقصودیت
آید نهو المراء و اگر در حجاب توقف ماند عذر آن بزرگ عقلا اصحت و حلو همت در طلب مغاخر و مآخر بود
شمار بر بود و **سفر** در طلب میگویشم که باید که همت بلند و دنیا هم قدرین آید بزرگ از بسند
در امثال حکای می کند مذکور است که موری که چند بر میان بسته بود و از توده خاک آلود میان را به یکجای
چند دانه بر میید بر طرف دیگر میرفت مرغی بر و گذر کرد شخصی در ضعیف و بکلیف که بشاط تمام دست
و پای میرد و در نقل کردن آن خاک جد تمام و جهم مالا کلام بجای می آورد مرغ گفت این ضعیف و بکلیف که این

کوشش

که پیش گرفته و این چه مهم است که در آن جوش کرده مورد زبان حال کشاده گفت مرا با یکی از قوم خود
و چون طلبت سال او کردم این شرط پیش آورد که اگر سر و وصل ما واری قدم در نه و این توده خاکستر ازین
بردار حالا مستعد آن کار شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نمایم و از عهده آن عهد بیرون نیامد
این کان می بری بقدر آرزوی نیست و این کار چه کرده قدم در جد و جهم پیش نهاده گفت اگر پیش
بردارم نهو المراء الا معذورم خواهی داشت **سفر** در طلب میگویشم که باید که همت بلند و دنیا هم قدرین آید بزرگ از بسند
اگر آید گفت از غم و اندوه و ناامیدی بر طرف و در نشد از جد و جهم تمام من در آن معذور باشم و دستم
که افرید و نزد مبدای ایام سلطنت که ریاض دولت در ریاض سعادت میدن داشت و در آن
مهد که کار می و در زمین اندیشه و تفریح بعضی از ممالک که در تصرف جمعی از متعلقان بود بدید آمد و از آنجی
گفته اند **سفر** که کفاف نفس اگر بیداند است و جهان به سخن گرفتن از دست طاعت این معنی را با کاران
مشاورت فرمود جمعی گفتند ای ملک ملکی داری راسته مبالغی بحسب خیریت مشورت اخبار فرستد انکسین
و آتش نشویر بر افروختن جواب نمی نماید و آنچه هست تمنی بر دار و از کتاب غنا طرود فرمود که در نظر
در فراقت کوشش در ذات که نیست آرزو را هیچ بایانی بدید افریدون گفت قناعت بقصدتای طاعت
سرا فکنده است و نشستن در کجی از اقتصای دنیاست تحت عجز از کاروان مانده فرصت را چون
خیال سحاب گذرانده است غنیمت باید شمرد و در حصول امال از کوب اندیشه نباید کرد و چنانکه گویند
سفر که سلطنت نباید است هر که را غنیمت تن آساید از مشقت کجا بر آساید هر که را است
جسایانیت **سفر** که ملکی بر خود را بجز خصمی ستاده بود خبر آوردند که ملک زاده کامکار در درگاه
زده از تن بیرون میکند و در شب در یک منزل خیمه اقامت میزند و در بدو نوشت که ای پسر حق افغانی که غرور
آفرید کلفت و مشقت را بدان قرین ساخت و مذلت را که خلق کرد و آرام و راحت را با او رفیق کرد و
انکه عزت را بملوک داد و مذلت بر رعایا قلم بادشاه با عزت مملکت است و قهر دین است امن و استقامت
و این همه بخشش جمع نمیشود لاجرم پادشاه باید که آسایش او را و اوج نماید و راحت را باید که
و اگر چنین نمیکند به سختی میباید ساخت و از عزت مملکت اعراض میباید نمود لذت شاهی
ترا پس راحت دیگر بجای با وجود بدست سر مایه دیگر خنده او **سفر** که یعقوب بن دینیه به حال خود را در

حضرت رسول متقی فرمود که چون مسجد بکار کند بمصنف میم و زرا کنند اگر فرج دل مومنی که خاص خواست
باید و در مومنان مومنان باشد بهتر از این مشق بکار است بقیعت بکار بکار کرد و اند چون بقیعت
آن روی در آن چه بود و گوی دیگر باشند که دوست دارند که در پیش از بار در سری خود در آورند تا خبران
بسیار و بقیعت در میان زمان بدانند که او خبر و موقوفات بکسانی دهد که در میان خلق مشهور باشند
و غیر مستحق یا بی حاجتی کنند که در راه و مقصد او آن باشند که وی شهادت شکر او که او خود پندارد که
خیر می بیند چون بقیعت آن می رسد نیست **حکایت** آورده اند که یکی بابش حاجتی مشغول
کرد که دو روز در بیم حلال دارم بخواهم شد گفت بپاشا خواهی نشدن یا برضای خدای تعالی کاری
گفت بیک از برای رضای خدای تعالی گفت برو کنی که دام دارند بدیشان و یا قریبتی ده یا بگری
که مستحق باشند که به موقوفات معروف باشد که راحتی بدل مومنی رسانند از صبح تا عصر است پس آن
اسلام گفت در پیش من پیش می بینم در دل گفت از آن که مال از وجه حلال بدست آورده تا بکار
خود و نفس تو که بگری چون بقیعت آن بگری هیچ نباشد و گوی دیگر باشند و خیال کنی برایشان
مسئول باشند بپوشیدن و گویند این زکوة فزانی دهند که در خدمت ایشان باشند و بجای مشهور
چون حلال باشد که در خدمت ایشان اجتماع ایشان بپای باشند و چون مدبرس که زکوة عاتق علانی خود
که از مدبرسای او شود بدو دهند و گویند جای ابر ما باشد و بستی زکوة ندهند و بکسی ندهند که بپوشند
تا بیکان باشند که روزی ایشان را شفاعت کنند و بدین مقدار زکوة عرض خواهند و صف ایشان گویند و شکر
و تهنیت چشم دارند که خلقان بگویند که زکوة میدهند و گوی دیگر چنان بپوشند که پیش از زکوة ندهند و نگاه
دارند و دعوی با سانی می کنند و پشت بر نماز کنند و در روز روزه دارند مثل آن کسان و انسان کی بود که خیر او
نرسد و شخصی که بدین درو میکند و او داروی بر پای می نهد چنانی چون زایل شود نه بسیار خوردن علاج او
شود و نه کسی کشیدن و این مثال این غرور و ابواب اموال بسیار است و ازین صفت رست و بیکان باشند
که اگر علم حاصل کنند و موقوفات قرین الی الله کنند و دوستی خانه این مصطفی و مرتضی اصل او است اولاد این
بر دل جان بند و از کنان نماند و از ترس خورشید بی نور و شب و روز با خدای تعالی بایانند
آنچه می عذر و الی الله که برای چارگان خدای و رحمت کن یا رب العالمین **فصل در بیان حکایت**
پیشروان حکایت در آن پیشروان اما را و بیان اخبار و وقایع آن چنانی میفرمایند که روزی خلیفه بغداد

بزرگان نشسته بودند از هر نوع سخن از روایات و حکایات می گفتند خلیفه فرمود که از احوال پادشاهان
ما قدم یا کاری خواهیم که فرج می شود و موعظ روزگار ما شود و از جمله نیکان و درگاهان و دربار
دشمانان که بوده اند هیچ حکایتی و یا کاری بهتر از آنچه نوشته و خوانند و پادشاهان و دربار
کرده است و مجمع عمارت آن آنچه و موی بس و پیشه که تر کرده است خلیفه فرمود که را با اینجای
و چشم خود آنرا باید دید و مشاهد باید کرد که از دیدن آن بسیار ترجمه حاصل میشود پس نزد پادشاه
و سایر که دند و عطشای فراوان از هر نوعی برداشته و بطلع سعد از شهر بیرون رفتند چون بزرگ شهر
مدین رسیدند و سادات و قضات و موالی و امانی و اکابر و اشراف شهر بپشتبانی خلیفه
آمدند و خلیفه را با حراز و احترام تمام بشهر آوردند بعد از چند روز خلیفه در شهر مدین بود و در قصر
عادل رفت کوشکی دید بغایت عظیم که چشم هیچ آدمی در آن نرسد بدید تهری دید بزرگ و عظیم خلیفه
ندیده بود و میخواست بماند گفت سبحان الله که بیافیند و بر او چندان توانگری دهد و در بنده جزین کرامت فرماید اما
چه دانیم که در دنیا چندان عمارت کرده است از جهت تربت خود و دختر ساخته است و از حلال نباشد که چون
پادشاه یکاه رسیدیم تربت او را زیادت کنیم خلیفه آنجا مقام کرد و جلوس ایشان پادشاه از حدود
بخواندند و احوال خود را پیشروان ایشان بر رسید جلوس گفت که از احوال خود از سر و کلاه و کلاه
آقا در واسطه پیری است یا رسا و بزرگ شاید که او داند خلیفه فرمود تا تا نزد او نشاند و حاضری روزی
کردند تا حالی بخدمت خلیفه آید قاصد رفت هر سرای آن پیر و آن پیر در سرای نبود و در سرای آن پیر
آمد سلیط زبان دراز بالا در پشت کوی چنانکه هر که در روی او نگاه کردی مکرر شدی زن آن پیر
چرا کسی و از کجای قاصد گفت از پیش خلیفه می آیم و نامه دارم و ستودن ترا خلیفه میخواند که است شوی
پیر است و پیش خلیفه نتواند آمدن و قاصد را پیش شوی فرستاد قاصد آن پیر را دید و در پیش
و سوار کرد و گفت ای شیخ خلیفه ترا میخواند و معنی با تو دارد شیخ گفت عالم ضعیف است اما فرمان
تو را بجا می آورم و پیش خلیفه رفتم **حکایت** در آنجا آمده است که چون قاصد بطلع شد
رستایی زراعت میکرد و کارها را میسر داشت و در زمین بدست بزرگ آنرا بشکافت خرم بزرگ بدید
بزرگ خرم شد که آنچه یافتیم زراعت است چون سبزه بزرگ بدید هر دو آن کن من پیش پیر
چون آن بدید در شب بماند آن کندم را در باغی مشاهده و پیش خلیفه بردند و پادشاه بپادشاه خود در وقت بماند

بزرگان

هر چند که از پیرانی برسدند که این کندم در عهد کدام پادشاه رسته است کس جواب نمی کرد چون
 آنکه پادشاه و بخت غیور رسید خلیفه پرسید از وی که دختر نویشان کجاست بطبی کندم را بوی نمودند
 که این کندم در عهد کدام پادشاه رسته است شیخ گفت از احوال دختر نویشان و از این کندم خبر ندارم
 اما پدری و دلمش یک که او دانه خلیفه گفت ای شیخ تو بدین پیری پدر داری گفت بی دارم گفت کجاست
 گفت بر اسطح است بر روی که آنرا جل الجودین خوانند خلیفه فرمود تا هزار دینار از ریش خلیفه دادند و او باز
 کرد و دانه خلیفه را بجل الجودین فرستاد و چون قاصد بدینجا رسید از خانه زنی بیرون آمد نیکوی آمازیان
 میطی گفت که ای خلیفه فلان مرد را گفت باز دارم رفته است بر در خانه نشین تا بیاید چون سینه
 آمد و کلبی در آن دستم کرد قاصد گفت خلیفه را میخواند که گفت فرمان بردارم با قاصد روانه شد خلیفه
 خلیفه رسید چون در آمد ستانم کرد مردی کلبی شب بید آمد فرمود تا بطبی کندم بیاورند گفت میدانی
 که در عهد کدام پادشاه این کندم بوده است و دختر نویشان کجاست گفت ای خلیفه من از اینها خبر ندارم
 از پدری دارم برین احوال آورده و دانه و نام او موبدیزدان پرست خوانند بولایت بصره رسید
 خلیفه فرمود تا او را بیاورند و دانه ساختند پس قاصد بطلب موبدیزدان پرست فرستاد
 قاصد بر سر ایکن مرد رفت در ساری بزرگ دید خلیفه بر در زنی بیرون آمد جوان با جامال نیکو
 روی در دست خوبی خوش خمی شیرین زبان گفت ای عزیز چه میطلبی گفت ای قاصد خلیفه ام
 موبدیزدان پرست را میخوانم و خلیفه او را طلب میکند زبانی باش که بشکار رفته است تا باز آید
 قاصد را بخانه برد و طعامی بیاورد و توضیح کرد بعد از سحر در آمد و آهوی بر فراز کت بست زنی پیش
 او رفت و در او روی و از خاک پاک کرد و گفت دانه کشا آمدی و درین دولت خوشن ل بشن موبد
 قاصد را بدید سلام کرد گفت مر جها خوش آمدی چه حاجت داری گفت خلیفه بدین آمده است و ترا میخواند
 که ای شیخ القاصد پس موبدیزدان را گفت ای روشنائی چشم من آنچه از طعام حاضر است بیاورد
 موبدیزدان که به از معان هرگز نیست که نوک شاه خدایت را از طعام بیاورد و از سر بر
 آتش بر سر دانه و روزانه اخس بخاک است خلیفه حاضر شد و بر خلیفه سلام کرد و دعا گفت خلیفه مرد جوان
 و خوب دیدار می یافت و بر آفتاب زیاده شد پس نفرمود تا بطبی کندم بیاوردند خلیفه گفت اجل
 این کندم میدانی که در کدام دور بوده است و دختر نویشان کجاست موبدیزدان گفت من از احوال

با خرم خلیفه گفت اولاً احوال خود را بگوید تا توجه اجوانی و پیرت کسل و پیر پیرت پر و ضعیف بود گفت
 مرا چهار صد و پست سال پیرت و پیر من دویست و پنجاه سال عمر دارم و پیر پیرم صد و پست سال است
 خلیفه گفت سبب آن بگوید که پیرت بود گفت اول بدانکه آن پسر که پیرت و ضعیف از مال پناهنده
 نهارد و زنی بدخوی و سلیطه دارد و زبان دارد و بدخوی و زشت روی و تلخکوی و زبان دارد و ناکه با دوی
 آن پسر همیشه در پیج است که بر و ضعیف گشته چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اللهم تحبب الحرام
 غم خوردن همه پیرت و آن مرد کسل از دنیا می جزی دارد اما زن سلیطه و زبان دارد و زشت روی و پیرت
 کار من که جوایم الله تعالی از مال دنیا مرا نعمت داده است و زنی دارم که پارسا و عجب روی و تلخکوی
 خدمتکار چون پیر من باشم خود شل باشم و چون بجایم باشم از پیرت باشم از پیرت و با تو خلیفه
 گفت راست گفتی احوال کنم بگو گفت پیرش ازین پادشاهی بود عادل چنانکه اگر کسی را بکشید
 خوردندی و چنین گویند که در آن روز کار شخصی من شخصی را بخرید که در آنجا می کشید و سادات سر می
 مشغول شد ختم زری بدید آمد دست بدان نهاد و فرود شدند و را خبر کرد و گفت که در آن روز که پیرت
 خرید و ام زخم زده فرود شدند گفت من زین هر چه روی است بنویس و فرود آمدند و ایشان خدمت شد
 پیرش قاضی شدند قاضی حاضر شد پیرش پادشاه شدند احوال بگفتند پادشاه و پیرش ازین پسر که
 چون بچکد ام این ختم زری از طرف غمی کند فرزندان محمدی که را به محمدی که دید و این زری را بدید ازین پسر که
 کردند و پادشاه از آن طبع نکرد این کندم در عهد آن پادشاه بوده است خلیفه گفت ای پیر پیرت و پیر
 از تهمینه و پیرت و آن عادل را را خبر ده که کی است برویم و زیارت کنیم و بد گفت از این تا و تهمینه و پیرت
 عادل بخ فرسخ بود خلیفه احوال بگو گفت چو آب است غلیم و از پیرش آن چو آب است که پیرت و پیرش
 بالای آن کوه هفت فرسخ است و بر سر آن کوه کوه دیگر است و کبند سفید در میان آن شک خانه کرده است
 و زمین آن خانه از درخت و کوه های قیمتی درو نشانه و از نور جواهر آن خانه روی چون روزه است و چنان
 خانه چنانی نهاده از بلور و جواهر و مس که کرده و تهمینه و آن بر صفت از آن کالان بر آن کالان نشسته و جواهر پاد
 پوشیده و بر تن خود تاج بپوشیده و از در آن خانه که بر کوه بنا نهاده و از احوال پیرش که
 اما را این کوه پیر و آن کوه است چنانچه بیاد دارد و تهمینه و از آن رفت خلیفه چو این پس پیرت و پیرت که در آن
 در کار بود با خود بر چون پیران آن کوه رسید که در آن از آن فرود و کوه را چندان آید که خلیفه با خود پیر

سواره با فوار یکس و با وزیرش ادا فرمود که با محمد بن اران ابهری آن شش تن سواره مکه شدند و به
جامه نازک و دست مرکب کافور منسوری سود دار و مای خورده کرده با لوب و بکوه بردند و یک روز و یک شب رفتند
خلیفه یاران چون از دور و خمر را بدیدند میاده شدند گفت بزیارت چنین ملک عاقل سواره زویم بخدمت سبزه
چون میدویم و خمر را بدیدیم و بی دیدند از آن آویخته و برین در نوشتند که هر چه کاری بد روی و هر چه کنی همان
دست و دندانها بدو نیست بسم الله الرحمن الرحیم در طباعت در باز شد خلیفه با حسن حمل یاران بدرون
و خمر را بدیدند و خلیفه را بدیدند گفت آویخته دست بر پیراهن زد و در ساعت از هم فروخت چون بوسیدند بود
خلیفه در خانه نشاند تمام زرین و کسین دید در طاق ایوانها جوهر نهاد بود و تختی دید از بلور نهاده و
آتش در آن بران شش سینه خلیفه بدیدند که نویشان زنده است که باز خدمت کرد و قواضع نمود بر نیم خوش
بر کمر تخت بوسیدند و دیدوی نویشان نگاه کرد هیچ رنگش نکر دیده بود از پس ل دار و نا بر خویشتن
مالیده بود خلیفه دست بر جامها نهاد که بروی بود همه خاک شد خلیفه جلی جامها از وی باز کرد دست
جامه را برد و در روی پوشانید و کافور و دار و ما بروی ریخت موی نویشان و بقاعده خوش
از آن کوکب را بدیدند شیشه بود و عصا بد بر پیشانی او بسته و چهار خط بزبان پهلوی نوشتند خلیفه در
نگر و عجب آمد که شکر بدید و این است بخواند قول تعالی ان فی ذلک لعبرة لا اولوا الا ابصار چنین
گفت که گویند آنچه برین عصابه نوشته است بخوان موبد بخواند بر خط اول نوشت که گیتی ناپایدار است
هر چه کنی کوشی همه بر خط دوم نوشته بود که اگر عمر صد سال باشد چون عاقبت مرگت تنگ است
بر خط سوم نوشته بود که دنیا را بخور پیش از آنکه دنیا را بخورد و بر خط چهارم نوشته بود که آن بود
راه باشی دست بر سینه و انگشتی در دست راست و سه خط بران کش نوشته بود اول آنکه برده
باری و کم اندازی و بیکواری اختیار کن و بر خط دوم نوشته بود که هر گز خوش آن پسند که از متن خوش
چشم داری و بر خط سوم نوشته بود که اگر همه دنیا بگیری عاقبت مرگت بر دست راست نوشته بود
لوحی زرین نهاد و بود از سیم و بران نوشت بود فی الحقیقه برگرفت بروی نوشته بود موبد بخوان
که بعد از این چندین سال گشته باشد در فلان تاریخ پادشاهی از اقامت حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه که با چند مرد
مجلسی زیارت می کنند و این خلیفه بخدمت تمام باشد و حق مرشدان بدی آنکه مراد ایشان حق باشد و از
بزرگی محبتش گهای من بگوید کند خلعت افکنند و عطرها ببارند و اما ناقصی با او باشد با ما خیانتی کند در دنیا

که مرغی نه بودی یا کسی از اهل مازنده بودی حق این ناقص که اردوی و این خلیفه معذور دارد که حق من مرد است
و حق گذاری نتوانم کرد از بزرگی و کم خویشتن ما را معذور دارد و این خط که در زیر زلفی می رسد ده پست بر
و آنچه بر و نوشته ایم طلب کند و بگوید و از مایه می کند خلیفه چون این بر خواند دست در زیر زلفی در کرد
لوحی دید از یاقوت سرخ بر گرفت و خطا چندی بروی نوشت بود بگوید داد که بر خواند بر آید از زلفی
که کسی کج در فلان جایست و ده کج جواهر است ملون و ده کج زر کسینج و ده کج نقره کسینج که با
شماره است جمل بریز بر او خویشتن بریز و خرج کن و ما را معذور و از خلیفه را عجب بود و در علم و در حسن نوشتن
آن لوح بر گرفت و پیرون آمد حسن بن سهل گفت این جواهر می بینی اگر فغان دهی قدری بر تو کرم و درم هم
نخست آمد و گفت هیچ عاقل گوید اینکه تو گویی و این کار در دست خادم در پیرون بسیار بود و بسیار
نکته میداشت گفت تو نیز برو و نو مشیر و از از یاریت کن خادم درون و خدمت نو مشیران را بپذیر و از آن جا
و جواهر را عجب بماند صد و شصت سال عمر خادم بود انکشتی نو مشیر و از اطاع کرد و از انکشت نو پیرون آوا
و پنهان با خود داشت خلیفه وزیر را گفت آیا ناقص گیت دهه الیاسین گفت اینجا دم باشد چون خادم
پیرون آمد جمل از اجب شد انکشتی نو مشیر و ان البو و انکشت بر از او بست و در خدمت نو مشیران
بحرمت تمام خلیفه از خدمت پیران آمد بانگ عظیمی بصفت بانگ و در بر خاست و از دست خلیفه از کوه برآید
و بغیر و دمان را با هر اغب کرد و نه ماه رس بدانجا نرفت چون پیران کوه آمدند و در آنجا ایستاد که در صبح
دید بود بکنند خانه دید از سنگ تراشیده و بسیار اصلا حمای نیکو از هر باب در آن خانه ایستاده و در
کر قیام از یک نخور آن جمل بر گرفت و بجای دیگر رفتند ز سرخ دید نهاد و بجای دیگر رسیدند بکنند جواهر
دیدند بسیار در درجهان نهاده بر داشتند بر میان درجهان نهاده بود لوحی در آنجا بود بسیار زیاده انکشته بود
که را پادشاهی نه کارمانی نه و هر که را زنده مروت نه و هر که را فرزند نه خوشی نه و هر که را لیلی نه و هیچ چشم نه
سیمین یافتند بر آنجا نوشته بود که چون بیابی بخور و بده چون درمانی باز نیابی و آنچه از تو باز ماند زبانی نمی
پیشمانی سود ندارد و آسیای دیدند از زر سرخ ده موه بوزن خجانه بر هر جانب چند سخن نوشتند که در
شماره از یاد رود و دید و کارها بیکد دان و کارها بریزید و بند حکم و سخن را میانی شود و انکشتی نو مشیران
بجوید در کارها شتاب بکنند و کارها از وقت در گذارند و پس شش کارها را نگاه گیرند از هر کار که
شدن پیران شد نشن از بگویند و پیران مردم را میبازارید و همه کس را نگاه دارد و اندر کارها را میبازارید

و تدبیر نماید و آنکه موده را بنام آن موده مریب و خود را در جوانی بنگ نام کند و بر ده باری بلی را بخشد
و خوشی است از این که بگوید و تو انگری و فرستدنی قناعت کند سیم بر شکست و رنجت و دریده و رنجت
غم خود بد و در خانه گمان زمان بدید و از مکر و حیل ایمن باشی و خوشی است از این که بگوید چهارم بر
برک و خیر آن غم خود بد از دروان عطا پذیرد و در لاف که منشد و از سب بد و مردم بد بگریزد
و ادب و خرد و شایان بکند و با مردم شمس و ندان رنج ببرد و از زمین گمان درخت نشاند
و غم و زحمت بکند با هر که مردم نا آرزو بر نیاید بچشم از تو کیم و ام میکند و از بی اصران قتر خواید
و بر بی نیستی شرم نشیند با مردم غار و بی دیانت و فساداری کوشش دارد با مردم میوب درستی
محبوب هر که از از دست سرزنش نرسد از دور بشید و با چاک طبع بکند مادی را نیز بهشتوار
چنگ مردمان به خوشی بکشد و بکند از خوشی تن ایمن دارد بششم بر نیم سواران و پیدلان بگریزد
و به تن در دست او بکشد ایمن باشی و پیران جهان ندید کار ناخوار دارد و در هر کار با پیران احرار
و از سلطان خدایه بشید سلطان اگر چه ضعیف بود او را بزرگ دارید با پادشاهان اگر نزدیک بشید
خود را دور نماید اگر مردم بر حذر بشید و دشمن خود را بزرگ دارید و قدر خویش از هر کس بشکاید
و با خداوندان دوستی کند دارد مضم خداوندان علم و ادب را بخوار دارد و از زمان شاعر و پادشاهان
بشید و بر شکست افکند و بدست گمان جوید و کار درستان بنابستان راست کند کار
امروز بهر دانه از پیر کرده با ناکرده برابر دارد و زن جوانی خواهد و پیر زن نخواهد و کار با پیران
کند بهشت پس نام بخشد و از خداوند بلا و محنت بگریزد و با مردمان بهر کاری بشکوی کند
و خوشی است از این که بگوید و بد سیرت میکند چشم و زبان و دل نگاه دارید و زبان به نکام به از سود بنگام
و ایند جان که با پادشاهان تندی میکند و با همه کس با شتی بشید بلجوی در کار با پیشه میکند و با سایر
مردمان بشکوی کند و در چنگ پیش باز نشوید و در جنگ جای صلح بگذارد نه خراج بمقدار داخل کند و نا
شمره بکار برسد با ناهماهنگ بر یکدیگر اول با درخت نو بکارید اگر کند را بکند و پای با ناز و کج بشید و
زبان و دل نگاه دارید و از کارهای ناشایسته دور بشید و اندر جانی تمام نشوید و آنچه بزرگوار و اندک
به دیگران روا دارد و بد کردن میارید و بیک کردن خیر میکند و هر که از مایه زاید بر و رنج مبرد
بر و دیوانه و شرب را بنده مریب و از آن محیط ناکد با نو بر میز کند و بر ضعیفان بخشید و طعام و شراب

تتمه بخورید و دستار از لیکو دارید و جوانی و پیری بشید کار پیری جوانی که با ناهماهنگه معان کس نشوید
و بر سر بران رحمت کند و مهر از بزرگ دارید و حق دارد و بد بزرگ دارید و حق را بر سر بران رحمت کند و مهر از بزرگ
پسوکان رحمت کند و بد رنج سو کند خود را و آن جهان را با این جهان مغر و بشید چون خود را با این جهان بشید
از آن که خدایش خوشتر آید گفت این سخن را بر هر که بد تا بکند بهای و کیم تا موعظه بکند که خدای تعالی پیر
بفرموده تا بکشد و از آن آیت بزرگوار و اما لایات الدین الامتاع الغرور و الدنیا بگذرد و با هر که
سیاست فرمود و حسن بن سهل را بخوار کرد و از پیش خود برانده و موید بزرگان برست و مال اسباب
و تو اگر گردانید و خداوندان حدیث چنین گویند که تو انگری خط از خزینه نویش و آن بود و این حکایت برین
موجب بود و السلام علی من تسلی علی باب سی و یکم در تفسیر
بهر پیش خدای ای خداوند خداوندان و ای آرز و بخش آرز و دندان و ای منزه از اعلا و ای تبارک
از عوالم ای روزی و منزه به خلاق آتی ما بچار کار از غرض سوختن مکر و آن آتی ما بچار کار
و طاقت فراق تو نداریم و در خدمت تو آرام گرفته ایم ما را بتا زیا نه عدل رانده گردان آتی بکرت قان
داوود تو آتی بکرت سینه های آشنایان تو آتی بکرت سوختن حضرت تو آتی بکرت خوانده کن تو که ایشا
بیک گفته آتی بکرت پیرانی که ایشا از آتش آید کرده آتی بکرت آن جوانی که بر ایشان رحمت
کرده و بخشیده آتی بکرت چشم حاسیان آتی بکرت آن بندگان که کار ایشان در دست غنی بسیار
باقی تو بی من تو می شنی هر شای تو ای آجات کننده هر دعا آتی چو از سرای فریادان و در دست بری و نا
ساعت معاشرت کرد ما با ناهای با رحمت کن و آنچه نیم شبان تار یک در پس پرده که با ما از راه
که از محمد معبود آنچه فرمودی مکر دیم و از کرده خود بدویم آتی چون نامزد کنانی از سر و در گذشت ما را بدویش
و پیران از در و از دینا بکار بر بند و در که رنگ و تار یک بجایانند و با نکر و در بر رحمت کن آتی
مصلحان به پیشه دایم مصلح نبوده ایم از ما عنو گردان آتی چون عزیزان تا بر و در دعا را فراموش کند
بر ما رحمت کن آتی چون در جرفی شمع مستلک ایمان ما را چراغ طمان گردان آتی چون بجایان خود آتی
منزای همه بهر ما میترس و چون تو را که بهر یکیم خداوند بسیار است که برای بچار بگان و کنان که در دست
کنی یا آله آلهین و یا خیر الله سرین و یا ایدم از امین باب سی و دو آتی تو ای که از عال من حیاست پیش تو
که برین نواز کرده ناپسند در راه که بهر یکیم سر از برم حسیان بر پیش تو پس چون رست غرض برین که با هر یکیم

تتمه

بر بر تها بند کردم و ز با نغمه فتنه ای گفتن آنگاه که در جگر خدایش بند کردم و دلم آهنگ دنیا کرد و بر بر تها بند
اورد بند کردم و دلم آهنگ حرام خوردن کرد و بکرش در بند کردم تمام آهنگ خواب کرد و بکرش بند کردم
کرد و از او آهنگ حرام گفتن بجز چرخ نشان و از ایشان است اول جزم باشد و دوم زیان نیست
و کله می باشد چهارم دلی است پنجم دست با خیانت و هم او گفت مرا بایستی نیز از محبت نبودی و آن
دو سخن که یوسف عراقی گفته است از من بودی یکی آنکه هر که را ملایه و ناسرست نماید کیش زیانکار است هر که
پیش تو آید است بران چرخ پشیمان است **روایت** از حسن مصری گفت یک روزی نزد خود را میست کرد و بر پانزده
کار اول اگر خواهی که فصل نماز کن شب بیایی و تو از ایشان باشی از دروغ و غیبت که داری دوم اگر خواهی
فصل روز و از آن بیایی و تو از ایشان باشی در خدای تعالی عامی شو سیوم اگر خواهی که فصل زاهدان بیایی
و تو از ایشان باشی غیر خود را دوستی نهی پس قسم اگر خواهی که فصل عالمان بیایی و تو از ایشان باشی آنچه خدای تعالی
و رسول خدای و ائمه معصومین گفته اند بدان عمل کن ششم اگر خواهی که فصل غازیان بیایی و تو از ایشان باشی
با هوای شیطان جدا کن هفتم اگر خواهی فصل یاد کنندگان خدای بیایی و تو از ایشان باشی با فکر بکشتن
اگر خواهی فصل عارفان بیایی و تو از ایشان باشی دست بردل خود را بچرخ خود برادر سلمان پیوسته
ستم اگر خواهی فصل مباران بیایی و تو از ایشان باشی مردان را از حق خود اضافه بده و هم اگر خواهی که فصل
مرد و جهان بیایی این شوی در پیشانی خوردن بر کن مان و در یاد کردن خدای تعالی در با دعا و شتابانگاه
و که بخت از یاد برد و جستن یاد رنگ و دوشستی بیکان و دوشستی بیکان و دوستان خدای و رسول خدا
و اهل بیت و رحل و دوستان و شعیان راه حق و پیروان راه حق ایشانند و دشمنی ایشان دشمنی خدا و
و اید است پس اگر خواهی که بهشت را دریابی و رضای خدا و رسول دوستی کن با دوستان ایشان و دشمنی کن با
دشمنان ایشان تا رسد کار دنیا و آخرت باشی **روایت** از کعب الانباری که گفت نوشتند یافتم در توره که حق بخت
و حق بیای و با فرزند آدم بخور از زود کند مردم بهشت از من ز پذیر فید و شما را ز سایندهم از آتش و زنج
نرسد به و بهشت کردم شمارا بجزور العین به ایشان بهشت نکردید و از معصیت شما را باز داشت خود را باز داشتید
و عده کردم و عده مرا بداند که شسته و از شما آنچه خواستم جدا کرد و آنچه دادم شکر آن بجای نیاید و آنچه
شمارا بفرمودم دست از آن باز داشتید و تو کل بر دنیا کردید و از حرام خوردن و پوشیدن شمارا منع کردم شما
حرام خوردید و بهشت می جوید بی کردار و خدای تعالی فرمود که بغرت و جلال من که در دنیا بیدگر بسختی و رنج در

روایت از مردمان شوری گفت هر که بر باری گذارد و زود کار خود را فصل کند و دست جان کند و پشیمان
پس ای عزیزان از کلمات تو بگویند و خدای تعالی باز کرد و با نجات یابد **فصل** در آهنگ پشیمان جان
که دوستی جاد و شمشیر نیا پیشه علقه ای ملاک شد و برین بست و در غم و عداوت و بیست و بیست و بیست و بیست و بیست
و چون شمشیر غایب شود را در برید و شود دل خفا و خیانت اخلاقی آوره شود حضرت رسالت بنا و عجز می شود
دوستی مال جاه لغای در دل خفا و رویا در جزا آب زرد را رویا ندان حضرت فرمود که حضرت بر کلمه نیت
فرمود که خلق را ملاک و چهر کرد و از الپی هوای نفس و دوستی دنیا ازین آنکه کسی خلقی نخواهد باید که نام نیت
که آن فرمان برداری امر خدا و رسول است و قناعت کند به او خدای تعالی و فرمود که در لعل ملک ندارد و لعل
و بجهل لایق برید و نعلانی الارض و لاف و آله و فرمود که معاد آخرت کسی را ندارد و فرمود که بهر نیاید در کار
دنیا بخوبی و عفا و نهد و حضرت رسول مستم فرمود که اهل بهشت کسانی را فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود
و روی کرد آو و کسی ایشان را بخیر نهد اگر در سرای ایران شوند یا نه و نه اگر طلب کلان کنند کسی شتر بهشت
ند که اگر سخن گویند کسی گوش سخن ایشان کند و در روز نهی ایشان دو آه برود و در سینه می ایشان و فرمود و فرمود
نیزند اگر در ایشان در روز قیامت قسمت کنند بهر خلق **بسم** اگر خواهی شوی از کارستان در پشیمان
برو و تخم حجت کار در پستان در پشیمان سرو سامان در پشیمان بگرد و پیش میاید و ناله چرخس که بر دستان
بروشی در پشیمان شمری آرد **بسم** آیت فرستاده خدا در پشیمان امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود و فرمود
به خدا و دست آمد بهر جان در پشیمان **بسم** آن در پیش میگویم که بر سر زرقانی که ناکس در جهان بسیار پندیده و فرمود
من آن در پیش میگویم که اگر آبی از ناکه بپسش جواب آید که ای سلطان در پشیمان خدا بیخ طریقت را خدا داد و در
کف ایشان تو خود را در میان سخن مشغول تا توان در پشیمان ملک برخوان در پشیمان با حق زهر میگرد و غیب
پیش شناس آن ملک برخوان در پشیمان **الای** ای احمد جانی بر و پشیمان توان کن **حیو** عطا و دان باین تو هم از کاران
و حضرت رسالت بنام عقیقه فرموده بساک فی که روی ایشان خاکسار شود و کند جاد که اگر سوگند بخدای
و نهد بهشت نمی آید به ایشان بهشت دهند اگر از دنیا چیزی خواهند یا ندی یا نه و نهد و حضرت امیر حمزه
عزیز در مسجد نبی معاد و در یک یک است گفتند چرا بیکدیگر گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم
که اندکی را شکر است و خدای تعالی و حضرت دار و پشیمان کار را اگر غایب شود کسی ایشان را بپشیمان
از یک کسی ایشان را نهد و پشیمان انقضا کنند و دلای ایشان بر افعای زانها اهل هر پشیمان و از هر پشیمان و از هر

عقل از تو نشاء در حجر هم اولی بی برتری تو هم آخری نهایی تو سر نام نه نامت است قانون نجات شد کلمات
بر هر چند تو زوی مستقیم بی منت غایتش بی از علم تو کلمات عالم زبان و بر و نقطه است دم و دره تو عقل ملک از پیش
لی حسن شد و بی غایت خویش هم اولی بی برتری تو هم آخری نهایی تو از غیر مقدسان افلاک بکشاد و زبان از غایت
در مجلس خاص عزت از قرب شد بر خرد و عقل کتب صنع تو وای حرج و بر افراشته بر همه خدای سبحان از تو بی غایت
لی شکر و شکر یک مثل و مانند او است کمال پادشاهی کس و اقتضای او نشاء گاهی که شعل روز بر خیزد و
عالمی از لب شب بسوزد که جا بر شب که نظر که جلوه دهد و کس مدرا زلف تو شب است و عارضت روز
شد شاه شب چنان دل افروز اینت معاش بر هر که و انت بهیاس تمیزی کرد بر صغی دل رقم روان کرد آثار
کال خود عیان کرد و هر دل که زهر او منایست از بر تو مهر مصطفییت **فی تحتید عالم سلوک علی الله**
بها بعد از امان قرار صلوات بر آن سیدی که در صحن آدم نام او مقنی خوانند خدای عالم و کشف ابراهیم علیه السلام بریده
تو در بهر معنی خیر الصالح خرقا قد بابا و در زیور داود علیه السلام اکلیلا و در کتاب عزیز و مسیح خید و جنت ابریس
پیشی در کتب شیعیه و اهل الذی لا صطفی در انجیل خطیا و آسمان اولی عهد انقاص در دوم عهد امانی نقی و در سیم عهد کرم
در چهارم عهد مصطفی در پنجم عهد نبی و در ششم عهد نبی و در هفتم عهد نبی و در هشتم عهد نبی و در نهم عهد نبی و در دهم عهد نبی
و طهور عهد انصار و در پیش حال عهد انتم و در پیش جن بدلت و در پیش شیا طین عهد انعم و در پیش حریان عهد
و در پیش شیان عهد انکم و در پیش اوزخیان عهد انیز و در پیش ملکین عهد الاقر و الاخر و انظار
الابن و الاخیاء و الخیاء و آخرهم بشا و القور هم دنیا و اخرهم و عند الله منزلا و در کتب پیشینان متکمل و
و منصور و عاشر و حاد و حاد و حاد و در پیش خلقان محمد و احمد یعنی گفت محو کرد و ایمان بر کشید و عالم همه
که و نیک بود و بوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بظهور آمد کفر نیست شد و بساط توحید بستره قولی تعالی الخ
بکم من القلت الی النور و از رسول بیدارم اسم محمد را معنی است مسمی مقام محمود است که کسی ان میبختک مقابله
می چندی است از خدای تعالی که ما و ملک ربک و مافی و سیم دیگر مناجات رسول است با خدای تعالی
که قادی الی عبده ما اوتی الی انشاء دولت است از ان رسول که باله و العصور و نوره و نوره و نوره و نوره
آن ساری جنت انی آن مظهر لطف پادشاهی آن خواجه که شغلک خلکش آرایش جنت کشت کشت
آن خزان بر دین که آن مظهر لطف پادشاهی آن خواجه که شغلک خلکش آرایش جنت کشت کشت
روشن تر از نور ان خدای تعالی که ما و ملک ربک و مافی و سیم دیگر مناجات رسول است با خدای تعالی

ای صدف کسب شمع اصلی تو و دیگران محرف شمس از هوای قباب تو بین پرست ز تو آشیان کوشن
از سر تو کشت آگاه و در خلوت خاص لی مع الله بر بند که آفری مقدم شد نور تو بر هر مقدم و انوار کانی است
و القیل کنایه از صفت شاهی و ترا فکک سپاه است خلق تو عظیم حق گو است احد که گشته و انوار
کشور کشین پادشاه شد سر و صد یقه جلالت سر بر آبروی است از نور و ان پروان خدای ابرو
روانت آفرین باد صلوات الله و سلامه علیه و آله **این باب در بیان طهارت و طهارت**
بنی بر نفس بدانکه حضرت پادشاه ذو الجلال و کرم لا یرال فرموده است نگاه داشتن زبان از دروغ
و غیبت فرموده قول تعالی و لا تلقی ما لیک به علم یعنی بگو آنچه ندانند و دیگر است قول تعالی ما یلفظ من قول الا
لدیمیم رقیب عین هیچ کفار نیست که بگوید الا که نگاه بایست خاصه از جهت اختیار و صلاح حق خویش
و صلاح مسلمانان و چیزی از دنیا نخواهد من پذیرفتارم بهشت **و در** کردند از حضرت که کانیات و خلاصه
موجودات و رحمت عالمیان و ممتد بهر آدمیان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که بگوید و
من و بر دوستی علی و ائمه معصومین او را بر آن خدای تعالی از عذاب کور و از سختی روز قیامت و او را دوست
و دوستین پیغمبران کردند در بهشت و بدو شش ثواب پیغمبران و آن حضرت فرمود که هر که بگوید آموز تا بدان عالم
ترشیب جوید تا هر دوازده خلالت بر اه هدایت برد جای او بهشت باشد و هر که علم امور دنیا و دهر را قوت
جوید با جنت بر و هر دوازده از خود جمع کرد از روز قیامت در آتش افروز باشد **و در** کرد که زنی پیش
حسن بصری آمد پرسید که بگوی پاکی دین از چیست گفت اگر دانی بگوی کن گفت ای شیخ پاکی دین از طهارت
و وضو و قوت دین از نماز و آرایش دین شرم است و کتب دین علم است هر که را طهارت طهارت است او را پاکی است
و هر که نماز نیست او را قوت دین نیست و هر که را شرم ضری تعالی نیست او را پاکی نیست و هر که شرم
نست او را آرایش دین نیست و هر تنی را که علم نیست چون شرم است که در و آب نیست و هر تنی که در و پرینه کاری نیست
چون شرم نیست که او را میوه نیست و تنی که در و شرم نیست چون پاک نیست و هر تنی که در و شرم
نست چون بنده است که او را بجز او شمس حاجت نیست **و در** که از و سب بنی که ایمان است
بر من است و تو شمس او بریزد کاری و آرایش او شرم است و هر که از و سب بنی که ایمان است
بر من است و تو شمس او بریزد کاری و آرایش او شرم است و هر که از و سب بنی که ایمان است
و علی که در و عمل نیست آفرین اند که شمس از ابو القاسم حکیم پرسید که ای استاد من در عالم یا زاهد یا

که نام نیست گفت اگر بپای بختیضای خدای تعالی تو عالمی اگر استواری پذیرفتی خدای تعالی تو عالمی
و اگر بپای بختیضای خدای تعالی تو عالمی و دیگر فرمود که علم دو است علم شریعت و علم حقیقت و علم حقیقت
نجات با نرآمد و علم حقیقت که است باز آرد و هم او گفت که علم با عمل کار کردن و با خلوص مهم و بی علم با عمل
در علم بی عمل ضایع است و کاری بی اخلاص باطل است و هم او گفت شریف ترین علم پیش از آنست که بر عقل
و نیایش آید و بعلم کار بکند و حرمت علم آنست که چون چشم بر آید آخر فرو نشاند و بکمال کار کند چون
در جای خویش است **از آنکه** ندارد این علم و علم او را بکار نیاید **از آنکه** تا جان ندی بوسل جان نری و هم او گفت که
چهار خبر بخت تر است مردمان را باید بکار دارند و آنکری و برداری و درویشی و فرستندی و خواری کنه
و ترسکاری و علم با پرینکاری و هم او گفت بنده از علم منفعت یابد و از کنایان تو به کردن علم عافیت یابد
از گفتار نصیحت باید **از آنکه** که حکمتی گفت جوینده جبار چیز از جبار چیز چاره نیست و جوینده آخرت را
و علم است و جبار است جبار نیست و جوینده علم را از وی غریب چاره نیست و جوینده مولارا از بلا و محنت
چاره نیست و حکمتی گفت هر که در علم آموختن زدودن آسانی جوید در رخ بماند و هر که در رخ جبر کند با سانی رسد
و اگر که چهل جوید در فتنه بماند و هر که در فتنه با سراف رسد و هر که تو انگری پیچید جوید اندر درویش
بماند و هر که در درویشی ببرد بگو انگری رسد **از حضرت** سید انبیا صلی الله علیه و آله فرمود که خنده و گم کند آن خنده
که خندیدی و صفیان توری از حضرت روایت کند از آن حضرت پرسیدند آنچه از آن پیشتر تری چیست آن
حضرت زبان خویش را گرفت پس گفت بلا موکل است بدین گفتن و گفت هر که را خدای تعالی بگوید در آنچه
میان دلب او است و میان دلب او است در بهشت رود بدین هیچ ششستی و گفت بر تو باد که خاموشی
بگوی غلبه کنی شیطان را که هر که شیطان را یاد کنی و هر که دروغی بگوید پعضری دور گرداند و هر که شکان از بهشت
او و یک راه و هر که بر وی نویسد و گفت چون مؤمنی دروغی بگوید بی عذری میشتاد و هر که نوشته
بر وی لعنت کنند و عتاد نهاده بر وی نویسد و گفته بن کنایه چنان بوده باشد که با مادر خود در ناکرده باشد
از جمله آنکه جاسک گفت دروغ گوی بوی بهشت نیاید آورد و اند از ایمان علم بر هر خود و حقیقت
که هر که زبان خود را نگاه دارد و خاموشی گزیده و خود را گزینی دارد و هر که زبان خود را در آن تن خود را نخوا
کند و هر که زبان خود نگاه دارد و خاموشی شود تن خود را گزینی و عزیز دارد و اگر تو تن خود را بخوار داری کسی
دیگر کشش عزیز و اگر تنی ندارد ای فرزندان هر چون سخن خواهی گفت بنده پیش و عاقبتش را بگو بدین چنان گویند

خیر اند از آن مکرند و تیر انداختن اگر کسی تیری بر سلمان نزد آسمان باشد از آنکه سخن از تیری گویند تیر بر که باشد از
وی بگذرد و سخن از او بگذرد و از خیم تیر زدود و بهر احتیاج سخن هرگز به نشود **از حضرت** عیسی علیه السلام
فرمود که بزرگی کار دارد سه چیز است در سخن گفتن با حیاط و در خاموشی بودن و در بگریستن سخن که بجز با سخن
و تعالی نباشد لغوات و خاموشی که فکر است آن خلش و هر گریستن بجز خیر است آن لغوات شک از آنکه
سخن کردن و با پادشاه و اولاد و کریم لا بد از آن باشد و خاموشی فکر باشد و بگریستن و عجز است **از آنکه**
سفیان گفت خاموشی آرایش است مر عالم را و پوشش مر جاهل را و بکنت عافیت دو بهر است
یکی اندر خاموشی و دیگری بهر که گفتن از مردمان به بزرگی گفت چهل سال در محبت بودم و با دایم قرب است سال
از سخن این دنیا نشنیدم مگر دو سخن یکی که مرا گفت مادر و پدر تو نهاده اند که نهاده اند که گفت با ایشان نیک باش
و دیگری گفت درویشا مسجد است پس گفتن را بگفتن را با این سخن چه کار است استغفار کرد پس از خاموشی بهر خبر است
از آنکه از مالک دینار گفت چون سخن بی در دل خویش پیشتر درین خویش پیش و تنگی و درویشی
خویش جوی بدای که اندک اندک بکار تو نیامده است و دیگر گفته اند که جهان سخن بگوید دیگر هر چه خواهد بگوید اول
در رخ بگوید و از خداوند کار خود بگوید و دیگر خویش را ستایش بکند جهان هم کسی باید بگوید دیگر شقیقت گفت در
دوره است یکی فراختر از یکی تنگ تر اما آنچه فراختر است تا بدانش گذار چینی بگوید و اندا آنچه تنگ تر است تا از
مقوت را گفته بهر سخن بگوید **از آنکه** که خلیف گفت هر که را زبان سرش با خلق گویان است و زبان و سرش با خلق تنگ است پس
با خدای تعالی تنگ است و هر که را زبان و سرش با خدای تعالی گویان است و سرش با خلق تنگ است پس
سر به خدای تعالی بود که دایم بیا خدای تعالی باشد **از آنکه** حکیم گفت زبان آتش است سوزنده و در گیت زنده
و غیر است شکار کننده و کار دیت برنده **از آنکه** که دانا قیصر بن ساعد و از آنکه عیسی کویند که یک عالمی شش
بر سر بدن مریک کرد که فرزندان آدم را چند عیب است یکی گفت پیش از آنکه بشاری و گویند که از بهشت بگریزند
و گفت هر که یک چیز نگاه دارد و جمل عیبها را بهوشاند و آن زبان است که خاموشی باشد دائم و مؤلف گوید که هر که
نیکما خاموشی بود و از جمل طاعتها که فکر کند در صغیر آلتی و خاموشی که بزند تا بر خویش زبان که در زبان بود
است **از آنکه** زبان از دست برنج اندم بهرم سرست تا بهر سرم و اندا علم و احکام **از آنکه** که
روایت کرد از آنکه خواجہ کوین و غیر عالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که گفت بهترین اینها
آنست که بر پیش و ماند و بهترین روزی که طاعت و عبادت میرود و دیگر فرموده و فصل نهاد و کردار شایسته

و بنزد و مومن بخاک و در دو منافق نگار و امید دارد که بدو مومن بجای ملا به کار نبرد و منافق
با فحش در او مومن در عذر خواهی باشد و منافق در عیب جوئی مردمان باشد و مومن در مدح خدای دین کند و
منافق دین خدای در مدح مومن نیکیهای کرده فراموش کند و کفر مانع دارد و منافق نیکیهای را یاد کند و کفر مانع
فراموشی مومن از نیکیهای کرده از جهل مومن از متقیان بشاید شایسته منافقان و کفر مانع و بی دینان بشاید
و از خدای تعالی بترسد و از کفر مانع شود بدین و در نیم شبان بر خیزد و بدو کاه پادشاه و ذوالجلال و کرم لازم
در آید و آب جگر سوزد و دل از سر سوزد و آب از جگر جاری شود و در عذر دینان رفتن از هر روز و کار
جوی که آتش دین را آب باران کند و شسته آتش و دفع آب چشم که کاران و بر عثمان است **سفر**
ای نوحه دارد و هر مکافات خالص است بهر چه کرد و بخواند و کند و در روز جمعه که نکویی بد کسی
فرمود اگر نکشته بشیام بخوی چه سود آن رشته ثواب که در دل که شود در عقده پیچ که نتوانش نشود
بهر چه کند که می نیت و بپند نیست یک اینقدر بسختی نیت می توان شود آب و زمین بهر بدست
تو داده اند **سفر** چنان نگار که نتوانش در دو **فصل دوم در بیان کردن خدای** به دو حضرت حق
سبحانه تعالی حاضر گردانید و کرده بود در از میان امطاعتها و جهار چیز فرمود قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اذکر الله ذکر اکثرا و دیگر فرمود بهر سوستی قوله تعالی فاذا ذکر الله قیاما و قعودا الی آخره چهارم ذکر وی
یا ذکر دن شما او را یا ذکر وی فاذا ذکر وی او را که **سفر** کردن از عبد الله عباس گفت که حق سبحانه و تعالی
بسیار کاری فرمود و نکرده و تقشیر بدید کرد و حدیث منها فرمود قوله تعالی اذکر الله ذکر اکثرا و در نگاه داشت
اذکر الله قیاما قعودا علی جنوبهم و خدای را یاد کنند اگر ایستاده بشید و اگر نشسته بشید و اگر خفته و هیچ عذری نماند
خداوند آدم را که ده باشد از یاد کردن خدای تعالی و یکی نمک نیست در یاد کردن خدای تعالی و گفته اند که قوت
مؤمنان در خوردن و آشامیدن قوت و قوه مومن در ذکر و حمد و حمد خدای تعالی است و هر سیدن اول
از این حمد الله بر سید قوت مومن است گفت در یاد کردن آن زنده که هرگز نمیرد و بعضی گفته اند که خدای تعالی
فرق کرده میان خاص عام در یاد کردن خدای تعالی و عام را گفت اذکره القتی یا ذکره نعمت مرا و دیگر خاص را گفت
فاذا ذکر فی ایمنی مرا یا و کند و فرمود عالم را یا ذکر دن دنیا و نعمت و خاص را یا ذکر دن خود فرمود قوله تعالی لا اله الا
استجب لکم و گفت فاذا ذکر فی ایمنی مرا یا ذکر دن دنیا و نعمت و خاص را یا ذکر دن خود فرمود قوله تعالی لا اله الا
در معنی این است مرا یا و کند بخوید تا من شما را یاد کنم در بهشت و مرا یا و کند جماعت تا من شما را یاد کنم در بهشت

و مرا یا و کند در بهشت تا من شما را یاد کنم در بهشت و مرا یا و کند جماعت تا من شما را یاد کنم در بهشت و مرا
و مرا یا و کند با قرآن خطا تا من یا و کند شما را بگویم و خطا مرا یا و کند یعنی بنده تا من شما را یاد کنم بفضل خود و مرا
یا و کند در دنیا تا من یا و کند شما را در عقی مرا یا و کند در روی زمین تا یا و کند شما را در شکم زمین و هر که مرا یا و
کند در معصیت من او را یاد کنم در بهشت **روایت** کردن از حضرت رسالت نباه محمدی صلعم فرمود بهر آن بنده که خدا
را یاد کند در بهشتی خدای تعالی یاد کند او را در اشکارا و هر که او را یاد کند بهر کاری خدای تعالی او را یاد کند در بهشت
مهمات و کارهای او نیز آن حضرت فرمود که دین از کفر و کفر از حق و حق از رسول الله زدودن آن چیست گفت خواندن
کتاب خدای تعالی و بسیار یاد کردن خداوند تبارک تعالی **روایت** از حضرت رسالت نباه محمدی صلعم که
اعرابی پرسید از رسول خدای که یا رسول الله کارهای مسلمانی بسیار است مرا راههای بکاری که دست به روز نم
گفت بر تو یاد که همیشه یا ذکر دن حق سبحانه و تعالی و فرمود که یا ذکر دن خدای نشان ایمان است و پنداری
از نفاق و نفاق حصار است از شیطان علیه السلام و بنده باید که خود را از ان نگاه دارد و حضرت رسول صلعم
فرمود هر که در مسجد نشیند و در از مردمان و بیاوردن پادشاه کار سازد و کرم نی نیاز بدین و زبان خدای انا
سبحان ندای کند و میگوید بر خیزد که آمدید و کفر مانع شما را به نیکیها بدل کردند **روایت** کردن از حضرت
موسی که گفت یا رب که نام نبدگان تو عالم تر اند گفت ای حکم کن بر من خویش همچنان که حکم کند مردمان گفت که ام
تو اکثر ند گفت ای که داده من که خداوند فرستاد است **روایت** کردن از و سب بن نبیه گفت یا قوم در بعضی کما
بهامی خدای تعالی که گفت یا فرزند آدم چون مرا یاد کنی من مرا یاد کنم و چون مرا بکار از من شما را از یاد بکنید ام
و در آن ساعت که تو مرا یاد کنی رحمت من بر است و بزرگی کفایت همه چیز را و یاد کردن مویست و هر چه
و فساد در دوستی دنیا است **حکایت** کردن از یکی بن معاد که گفت عیسی عارفان ذکر خدای تعالی است **روایت**
از ذکر مولای سیر نباشند و مولای نیز از وی سیری نیست و گفت یا خدایا یا و هیچ چیز خوش تر از یاد کردن دنیا نکرد
خداوند کرمی نی نیاز و عقیلم خوش نیست مگر بگو پادشاه ذوالجلال و شکم خوش نیست مگر یاد تو و بهشتی نیست
سر چیز از بختی خدای تعالی است دل نماید زبان ذکر و تن صابر **روایت** از ابو القاسم حکم گفت عزیز تر است
انکس که معصیت او را ذلیل کرد و اندو و ولایت مرا انکس را که طمع او را از راه بند اگر دنیا خواهی شده و جهان
دو رخ خلاصی نهی از خدای تعالی اگر بهشت خواهی طاعت اگر شفاعت خواهی دوستی حضرت شریف
و علی مرتضی و امیر المومنین علیه السلام اگر مولای خواهی زبان ذکر دیگر فرمود هر که دنیا کرد و هر که بهشتی

نمود چاکر عشق که در هر که بمولود دنیا و عجبی هر دور است که در طلب بهشت کند حقیقت از طاعت
نیاید و هر که در دنیا نشناسد از ذکر خدای تعالی غافل نباشد حال است کسی را دوست داری یا دشمنی
و چون یا دشمن کنی مژده یا کار بیاری چون مژده یا کار بیاری آوری تمام بدو مشغول شوی و در
معنی باید **دوست** که خدای تعالی داود علیه السلام را گفت یا داود هر که را بشناسد و او را بشناسد که در
جوید و هر که را جوید مرا یا بدو کسی را بر من نگیرد تا از همه بمانی دنیا و آخرت این کرد و حکمی را بر سبب
که ام طعام خوش تر است گفتا یک لقمه از ذکر خدای و در دهان یقین بخوان رضا و بر دشت معرفت خوشتر
از همه طعامهای دنیا **آورد** که کجاست شناخت سه چیز است شناخت قدرت و شناخت محبت
و شناخت قرب شناخت قدرت یقین با آورد و شناخت قرب شرم باز آورد و شناخت
محبت معرفت باز آورد هم او گفت خدا چهار است خدای تن است و خدای دل است و خدای جات
و خدای عقل خدای تن طعام و شراب مشغول است و خدای دل طاعت و حرمت است و خدای عقل علم و
است و خدای جان دیدار نیست است و عارفانرا شادی نیست مگر معرفت او و نعمت نیست مگر
او و هوای نفس راحت نیست مگر بمعصیت او و جانرا راحت نیست مگر بکرم او و دشت نیست
مگر بکلام خداوند و حلاوتش نیست مگر بطاعت او و لذتش نیست مگر بخت او و توانگریش نیست مگر بخیر
او و هم او گفت مایه ایمان ترک کاری پروردگار عالم و مایه علم فروتنی است و مایه جهاد برهمن
کار است و مایه زهد کوتاهی اهل است و مایه معرفت و نیازمندی است و بارید گفت که خدای تعالی
معرفت را در احوال مومن گردانید و محبت را شادی دل مومن گردانید و اسلام را ایم مومن گردانید و قوا
مومن مومن گردانید و یقین را توشه مومن گردانید رفتی را همه مومن گردانید و بهشت را برای مومن
گردانید و در جنت طلبی را نصیب مومن گردانید و خوشنودی را غنن مومن گردانید و الهی این خصصیتها
بیک را نصیب مای چهارگان گردان و همه را بجا ده شریعت و طریقت و حقیقت مستقیم گردان و دوستی
محبت را به معصومین در دل انعامت و روشن گردان بچ محمد و آل المعصومین علیه السلام **شعر** و الهام
تسلیم رضا بخش بهر حالی که باشی یا خدا بخش خدا را بخش اگر مرد خدا بی مکن چنانکه گشتی
خدا را دان خدا را خوان بهر کلام خدا را که توانی یا بکنند از حق گفت گاه سربندی تو دل دردیگر
به چه بندی حدیث دوزخ و جنت را مکن بهر سخن خاص از بهر طریقی ترا از هر دو یکی بر گردان

هم آخر بهر کاریت آفریده است ز تو خبر بندگان گردن نشاید **نکته** هر که خداوندی نشاید مگر لایزال نعم لاف زدن
همیشه دست در جمل المین زن بهر کاری مدد کارت خویش دلیل راه دینت مصطفی بس پس از اخذ دلیل تمام
علی باشد امام و پیشوایت امامان بچ اثنی عشر دان که کشید جلی خیر انبیا و ان آتی بچ جز انبای
مرسیدن اوصیای و جین که برای پکاران رحمت کنی و بر مادران و پدران ما و اهل این مجلس بیا مری بفضل
و رحمت خود و حاضران و ناظران این مجلس را بی نیاز گردان یا آله العالمین یا خیراتی حاضرین **باب سی و ششم**
چهارم در بیان عقده و کار ملک پادشاه یا پادیده مجبوران باید محنت و بهمان و بهر سبب
رنجوران ناوید محنت و عجزان آتی سوختگان آتش هر انیم به نیم عیانت سوختگان خود را بنواز و کشیدگان باوید نیم
کار ماب از الهی بخوران اراض بنام شری ده و مجروحان نزدیک ملازم مری نه اعلی توانمگان لطف تو بهر
غیرند و انداخته قهر تو را کس نتواند که بر کردای قماری که سرکش ترا با حکمت آویش رای چناری که گردن آویش
پیش تو که بر شش ای مقتدری که بر تقدیر تو هیچ تدبیر دفع نشود و ای مدبری که رقم قلم تو هیچ آفریده نتواند
الهی که کار انیم و چشم بر کرم و لطف تو داریم ما را از کرم خود نا امید گردان آتی ما سوختگان اگر چه سزاوار سخن
هستیم تو پادشاهی عفو ترا امید داریم و از کرده پشیمان تو بر ما بخش و رحمت کن قلم عفو دانه خطای اهل
مجلس بخشش بیا مری بفضل و رحمت خود یا آله العالمین یا رحم اگر همین **الناس** ای مقصد مرا امید واری
بخشند بهر گناه کاری که بیا رنگاه ما کران است لطف کرم تو بکران است یارب بعضای صبح خیزان
یارب بدعای لشک زینا یارب بدل نیازمندان یارب به نیازمندان مکن تر بخشم کن گاه بنمای
سوی حقیقت راه و فرود دم به نور ایمان بر من کش دری ز عرفان پیدار کنم ز خواب غفلت مستم کن از شر غفلت
یارب ز نور نبش مکار و ز جو طبعیت حفا کار که بنده همین گناه کار است لطف و کرم تو صمد هزار است
از لطف و کرم بخشش را خطی بکن بخشش تو ما را **فی غایت** سرای دل چو مونس مرا از پر
دور شش زبان آن به که کشایم به لغت خواج لولاه حبیب حضرت عزت محمد اکو اکیف شد شدت از بخشش
اگر کسی بکشدش تا با وافی محمد اکو او را اشاره کرد بهر گردان و نیز شده تا بان که بهر شب بیدار قرین باشد
با رحمت امین و آهست شفیق و شفیع است امام سجد الاقصی سر اسر و غفر و درویش بخشش چون بیا را م پس اکنون
دانا دشن دران و دینا کرم سطر زهر کسی که در میدان اگر او روی به روی ز شیخ ابو ذر انرا آدای زنده بر احسن

عطا بخشگی که میل از دینی طلب کردی و در حدیثی که یک سبیل گفتی که ازاده ماوریکه می باشد
منی طبعی خواهری یک این ملک آسای علی ایضا و مرتضی دایم شهنشاهی که میران عرب دانند بجای
شی الله بن عمر رسول الله را بعد از جیب الله خرم رجال الله را میولا ایا احمد زیک نور آمده اند دم اقل
گفت به خبر علی روح در احضار دو سلطانند در دنیا و سر داند و بیتی دو بخت اند از یکی که هر دو کوهر از یکی دیا
یکی حامی کشید از یکی ساقی یوم الدین یکی ماه و یکی پرورین یکی پس کی طایفه یکی شاد شریعت یکی ماه طاعت
دان یکی هر حقیقت خوان یکی دان ساقی و در آید تا دم خاتم نبوت و باب معصومند ز غلام تا دم شریعت از شرف
امام از نسل ایشان که جز ایشان نباشد نه در دنیا نه در بقی عالم و پیشوایان بخدای اولاد جبر چون که بستم
بطلن و مرقن از هر دو که بکشتن طبع دلم من از از به کوهر و در دم شسته کنایم را بخشاید بر در جنت الماوا
شراب و خمر و انکه کمین و غریب که فرزند است ساقی کوهر بیایم سر سار صبا و صلی الله علی غیر خلق محمد المصطفی
و امام علی اکبر رضی الله تعالی و صلوات الله تعالی و سلام علیهم اجمعین الطین الطاهرین **باب در بیان عهد و پیمان**
و این است که علی است بر سر فصل **فصل اول در بیان عهد و پیمان** و عهد کار جوهر دانی است و صاحب کاران
و حسن عهد از خصال بندگان است و در حال رخساره هر عهد آرایش رخا و فایا بد مرغ دل چاکس کردن از
محبت او نشاید حق سجاده و تعالی فرموده قول تعالی یا ایها الذین آمنوا با عهدی فی ما بینکم و فی ما بینکم و فی ما بینکم
بعهد من عندی که با من بنیدید تا وفا کنم بعد از شاکه که بایکدیگر بنیدید و جای دیگر میفرماید قول تعالی و او وفا
با العهد اوف بعدکم و وفا کنید بعد من یعنی عهدی که با من بنیدید تا وفا کنم بعد از شاکه که بایکدیگر بنیدید و جای دیگر میفرماید قول تعالی و او وفا
و عهد در حدیث آمده است که لا ینکح المؤمنون الا ما کان فی دین نیست کسی که رعایت عهد کند نیست بر مردم میباید
خداوندی از عهد پسندیده و نه **فصل دوم در بیان عهد و پیمان** که حضرت اسمعیل علی نبیا علیه السلام با دوستی همراه افتاد آن دوست او پدر
خان خود رسید حضرت اسمعیل علی السلام را گفت من چه ای ترا دوست میدادم و عهد کن با من دین موضع
بنشین تا من بخانه خود روم و منی که دارم بزم زم فی الحال هر روز آیم حضرت اسمعیل علیه السلام و عهد کرد که
آنجا بنشیند آن مرد بخانه در آمد و او را منی که افتاد و اسمعیل را فراموشی کرد و بپارزه کار خود مشغول شد
و خانه او را بی خبر گذشت از آنجا هر روز رفت و بعد از سه روز بدین موضع باز آمد اسمعیل را پدر بخانه نشسته
گفت ای فرزند من چرا غایت وای هر روز بر طاعت این جا نشسته گفت از آنرو که بخواهم مرا آنجا نشاندی نشسته ام
و دیده است که بر راه ما و انت تو نماده گفت چون من نیاسم تو چرا رفتی گفت با تو عهد کرده بودم روانه شستم

که نیت

که خلاف و عهد کنم اگر تو نماده نمی آیدی من از سرین کوی نمی رفتم لا جرم
بدین نوع صفت کرده است قول تعالی کان ضاوی الودع او پیغمبر و از دست عهد و پیمان
و وفادان از عهد و عهد اگر برون آید مرد از هر چه کان بزی غزون آید مرد و جسد است صا حین عهد
خواجده غلامی پارسا و ندرت رسید است ناکا و این مرد چهار شتر عهد کرد
این غلام را آزاد کند الله تعالی او را شفا داد و دل در غلام بسته بود او را از او کرد و دیگر بار چهار شتر غلام شد
بر و و طیب را بیا و تمامه علاج کند پرورین رفت در آمد که طیب است خواجده را بگوید که او خاقت من میکند
بدانچه میکشید و فغانی کند من او را علاج نیکم خواجده متنبه شد که چه میکشید که طیب را بگوید که از خاقت
باز کشتم و از نقص عهد تو به کردم و بعد از این **فصل دوم در بیان عهد و پیمان** غلام گفت ای خواجده میکشید
تو صفت و فایا پیش آید مایه غریب شفا باز دانی دارم خواجده غلام را آزاد کرد و فی الحال شفا یافت
اگر عهد و پیمان فاکتی با حق زردی لطف و کرامت وفا کند با تو **فصل سوم در بیان عهد و پیمان** که پادشاهی را منی صحت
عهد کرد که اگر پادشاه عالم مهم را بدو اموال من بزد که هر قدری که مراد غزیند باشد فقرا و مسکین غنیمت غلام
پادشاه ذو الجلال یزیدی و خوبی ممت او را کفایت کرد پادشاه خجسته که بعد خود وفا کند خازنان را
طلسم فرمود تا نفوذ غزیند را حاکم کند بعد از حساب بجنای کلی آمد ارکان دولت کفشی ملک این
مقدار مال بدیشان نشاید و دان که لشکر کنی برک و تو انانید پادشاه گفت من عهد کردم که این عهد نفوذ را
بدر و ایشان مستحقان رسانم علما نفوذ را نوشت شد که ملازمان ملک نیز و العالمین علیها از جمله مستحقان
ملک درین قصه متحیر شدند بر غرغره نشسته بود ناگاه دیوانه را دید که از او که زکر و فرمود که آن دیوانه را طلبند
تا درین باب با او مشورت کنیم دیوانه را آواز کردند ملک گفت ای دیوانه من عهد با خدای تعالی بسته
بودم که منم منی که خسته کردی نفوذ و در خانه دارم تصدیق نمایم این زمان منم من کفایت شد و مال بسیار
و امر همه با اتفاق راضی نمی شوند سپاهیان را مستحقان آن نمایت می کنند تو چه می گویی دیوانه گفت ای
ملک در وقت عهد که نزد میکردی که مال بدویشان تمام سپاهیان را در خانه گذاریدی ملک گفت نه یکی اند
و کلا گفت ای دیوانه مال بسیار است چند و سپاهی بی برکت فادوی از آن کس بر تافت گفت ای ملک تو
دیگر با آنکس که نذر عهد کردی کار داری یا نه اگر ترا با آنکس دیگر خواهد بود بعد و فغان اگر با او دیگر کار کنی
تخلع او نخواهی شد هر چه خواهی کن پادشاه بگریست و همه مال و نفوذ را بکس کرد و شتر شش

در بکلام خود

چون محتاج خواهی شد آفرید و متاع از وفاداری خویش و وفاداری آن شاهنشاهیست
خود را زکار آید و حسن عهد از هیچکس آن خوب نمی نماید که اساطین را که سخن ایشان بهر کسی
و احوال ایشان هر جماعتی شود و مجمع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابد و منفردا و صیای
آورد که بوشنگ فرزند خود را گفت از انقضای عهد و خلافت عهد اجتناب کن که شهادت آن زود میرسد
دست و قیاد را که عهد کن تا نشوی عهد کن چه کن ملک را خود از عهد عهد سلطنت بیرون آمدن از
جله او این است **آورد** که افراسیاب در خرفه احوال قائم و انقضای حالات مظلوم مبادی بسیار کرد
و هیچ چیز می کشید روزی جمعی از نریان گفتند درین باب بسیار مبالغه می ناری و از غری و تماشا بازی می
گفت و عهد خود را خلاف نمی توانم کرد گفتند با از تو عهدش نهاده ایم گفت پادشاهی در ذات خود عهد
و بر زنت پادشاه لازم است که بدین عهد و عهد کند و وفا است که او مظلوم از ظالم بشناسد که بدین
طریق نزد و خلاف و عهد کرده باشد **مسند** خلافت و عهد نباید زایل دولت وین **آورد** که پادشاهی از یک سو
کرد که که نام صفت در اعزیز میکرد اند گفت بوعده و فاکر کن یکی از فضایل حسن عهد است که بقای جهانی
بر این است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت و لشکر و ملک عالم خزان خود را بر خرم و لشکر خود
بر این امید صرف میکند که بهر کام خرد و دشمن قاتل نماید اگر رسم و فایز بر یکس از سپاهیان اعتماد نماید
و ارکان ملک خلل نبرد و دیگر در سودا و معامله و زراعت و تجارت بسی عتق و عهد واقع است اگر وفا
نرم نیست و نظام عالم عجز و ناپا بود که در پس روی از طریق وفاداری بر بناید تافت و بصیحت و فاداری
بپایه شرافت **مسند** میل کسی کن که وفایت کند جان بهر تیر بلایت کند بهر چنین دوستی جان
دوستی جان زکراتی بود جان که از و بهر جان یار نیست هیچ نیز زد که وفاداریست یا توان فیتو کنی
یکت فاداری کسی صحبت که بعد از وفات است و این او که کز اهل وفات است **مسند** و وفات
ولایت خراسان مذکور است که دوران وقت که یعقوب بیس به نیشابور رسید عهد طاهر حاکم آنجا بود با او
شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت عهد طاهر بنیانی که بنیاد یعقوب فرستاده بودند و در آن عهد طاهر
مبا انما توده مکر ابراهیم حاجب که هیچ کس بت نکرده بود و کس فرستاده بود و چون یعقوب به نیشابور رسید
رعایا و خشم را در ضبط ایالت خود در آورده ابراهیم حاجب را طلب کرد و گفت چگونه بود که همه یاران تو بجا کن
نوشته با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو مبارزه و من رفیق بودم که بعد از آن عهد کردی نیز از

تجلی

تجلی نمی شد که طریق مخالفت او بر روی از خود رخصت آن نیافتم که حتی بر روش افکار او شکستی عهد
و چنان به طرف نهادی من نه آنکه هر از خط و فایز دارم و بهر سازند چون قلم بند بند بعتو کنت
تولایق آنی که ترا تربیت کند و مستحق آن که هم ترا تربیت دهند **مسند** آفرین در وفاداریان بسیار
از جمله آن مردم اختصاص داد و آنها که بخیال جاب ولی نعمت خود را فرزند گشته بودند با انواع عفو و
بفرمود **مسند** کسی که حتی شناسد از او امید بهر کسی نیست و فایز بشود و بکن پند ز حسن عهد
اگر نیکم کردی لوامی نعمت تو بکن روزی بخند و الله اعلم و حکم بالشرع **مسند**
قال البی صلی الله علیه و آله وسلم لا تزلک یه الله علی امتی عالم یفعلوا انوار عالم یوقر جبارا انوارا و ابرار
تجار عالم علی قرا و االی امر ابها فاذا فعلوا انک سلط الله علیه **مسند** از صدر بهر دنیا
رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید همیشه عصمت آفرید کار و نصرت پروردگار با امت من شد تا همه کار
یکی که نزدیک ایشان و بدان ایشان را تحصیل کنند و مصلحان ایشان و فاسقان ایشان را نزدیک دارند
و عالمان و زاهدان ایشان با میله ایشان میل کنند و با ایشان دوست دارند چون این سه کار کنند حق
سجده و تعالی بخیران و ستمکاران بر ایشان کار و تابدانی که بر چه زمانه وقت بنامیرسد از شومی و عت
به ماست چنانکه در خبر است که مگر یکی از و اهلان خود پیرت ایشان را در شام میدید که آن هم از شماست
در معاشرت نیکو شود تا نیکو از او دشمنان کارند چنانکه در شهر اصحاب گفت چون دست از فرمان جدا
داشتند و پارسای ایشان و با مراد وقت میکردند خدای عز و جل ظالمی را بر ایشان گذاشت چنانکه خبر
و اویم قول تعالی ام حبست ان اصحاب الکف در زمان علی فتره من الرسل که آثار انبیاء منس شده
بود و آن معجزات متکاشی شده و سر پرده شریعت را اختلال برده آمده و در هر گوشه بساط فسادات
گسترده بودند و جباری علم ظلم تشب کرده و غرابها از اولیا خالی شده و ناکاه از بارگاه جلال نور توین
بر دل چند کس تافت تا هر یک از ایشان راه راست یافت تا روزی ملک بر تخت نشسته بود و حاج
بر سر نهاده و مکر پادشاهی بر میان بسته و در سر بر سر وری با سر و ریزه و خدم و خیل و چشم است
پیش گرفته و بخدمت ایستاده که ناکاه خبر نایل به او رسید تا که به در بر تخت با کسی که چنانکه متعجب شد
و ملج ملک از سرش افتاد و دل آن جوان دران در بجزو شد و سر ایشان بخروش آمد گفتد تاکی و سستی
متواری کشم و تاکی راه ضلالت را تا بابت کشم حلقه مهربان در گوش کرد و قدم در بادی طلب نهاد

و قصد کعبه وصل کردند و در ایام اسلام در کتب شیعه و روی بدرگاه الله تعالی آورده اند کشفای قدوس
ما را از دقایق کس نگاه دار چون در راه ناجی با خود دیده اند خوشی که رحمت ایشان منقطع شود و روی ایشان
آورده اند که شبان و سگهار باشند شبان مراقت کرد ایشان شبان کشف که سگ را دور کن گفت ای عزیز
مدیریت که برستانه ما پاسپانی کرده است شرم میدادم که او را برانم و از خود دور کردیم اگر چنان است که
سگی چند روز خدمت شبانی می کند و او را ندارد که او را از خود دور کرد و نه بنده مؤمن که ساحط در درگاه
پادشاه ذوالجلال و کرم لا یرال بندگی و خدمت کرده باشد هم روانه از در که از رحمت خود بخش مجور کردند
و در نفس باز پس از عصمت خود شرم نکرد یکی از ایشان بانک بر سگ زد باز نکشت دیگری بانک
انده است هم باز نکشت دیگری باز نشسته او را بر درختی بست و بر فست سگ از در بنالید و آبی برشید
و گفت سالت ما بدوستی از دوستان تو صحبت داشته ام طقت فراق او ندارم در حال آن سگ را
زبان کو باشد و آواز داد که ای جولعان والله لقد عرفته قبل ان عرفتموه چرا مرا نمی برید کشف که از جنس
خیمی گفت ای عزیزان عزیز می کشما او را همچو پدر هم از جنس شما نیست و شما را نمی راند شما را بر این
کشف ما او را می شناسیم و تو چه شناسی گفت شما از زبان نمی شناسید و من مدیریت که خبر می
اومدم و من شما را می شناسم تا اگر کاری افتد نگاه بانی کنم و اگر شما خبید پاسپانی کنم و بنشیند چاکری کنم
اگر بار دادید علی کنم سگی حقانی و استخوانی فرو بیند از دو پنجاه سال است که نعمت حق سبحانه و خورده
و یکش کلفه و نمی ترسی که فردای قیامت فرو نکند از دست پس خدای عز وجل بر آن جوانان شکافت و ایشان
بنام نبوت خواند قوله تعالی اذ اوى الفیته الی الکف فقالوا ربنا من ذلک رحمة و هی اننا من امرنا کشف
چون ما و اگر فشره و فراز آمدند آن جوانان بخاک کوه رفته و کشفای آفریدگار ما را از برده خود رحمت یعنی ما را
بر اسلام نگاه دارد و کار ما بساز ما را در کار ما توانی و خیر می ماندانی دارد که فطرت مشیت است و وفای
و راستی امانت و سخاوت و تواضع و بیعت و توبه و هدایت و بر و است دیگر جوانی آن باشد که در
عطاشا که بود و در بلا ما بر بود و در وقت قدرت بر دشمنان ما قریه **حکایت** آورده اند که
حاجبی در مسجد مدینه آمد خدمت که کعبه همیانی داشت در میان وی نهاده آن همیانی را بجای نهاده
و نجفت چون پدید آمد دست در میان نهاد و همیانی را نهاده و غش شد و بود که بخانه رسیده است
نگاه کرد در مسجد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را دید شبستان او را نشناخت دست در دامن آن حضرت

زاد که میان من تو کشت ده حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفت زود چند بود گفت نه از دنیا آن حضرت
حاجب را بخانه آورد و نه از دنیا برگشید و بوی داد چون حاجب بخانه خود رفت همیانی را دید و قصد
با یاران خود گفت و معلوم شدش که آن حضرت امام جعفر صادق بوده است و عذر خوب است و گفت اگر
سخاوت علم از خاندان شما منشور است زود باز آورده ام مرا بکل کن که خطا کردم آن حضرت فرمود هر چه داد
پس تا نیم پس نشاندن او نیز زیرا که آفریدگار امان داده از جنکان باز نشاند خداوند از رحمت حضرت است
ایشی عشر علیهم السلام که برای چاکران و کن و کاران و حاضران این مجلس از شفاعت سید انبیا با غیب
کردن و همیانی را بفضل و کرم خود ببرد و منزهات خود برسان و همیانی را از خواب غفلت بیداری دهد و دل تمرد را
بعرفت ایمان آراسته گردان و جمله مرادات و مقصودات حاصل گردان یا آله العالمین یا خیر انصاری و یا ارحم الراحمین
باب بیستم در بیان عدالت و مشاوت و شایسته خداوند و شایسته آن حضرت
و دودی را که صفای مودت و وفای محبت را تلخ و ملوک جانهای شایسته بکس حال و منتقل ذوق
سوخکان سحات جلال ساخت زوئی که تصور آن درد و فراق و مهوران سوز شتیاق را با قدر و قیاس
شراب اغضال وصال بنوخت لطیف که لطیف جودش ناقصان خلقت خاک را بتوانی رشاش کرم زد و کمال
بخشید جمعی که از ساقی کوس انوار جلالش مجوران بادید و هیجان و بخوران زانو را از انشربت وصال سپید
و بجمعه را از انوار نفس عانی سایه آن عزیز وجود را با مدام و با مطا و اسرار خالق عرفانی و اطمینان
شهود را آرام داد که برای چاکران رحمت کن بفضل و کرم و لطف بعد از این ضعیفان و بنیوای که کاران کردن
یا آله العالمین یا خیر انصاری **حکایت** خداوند از غفار از زوئی که بخشش شایسته زوئی بملطف خود دانم
را بخش ای بر روی من زوئی از لطف شایسته مکن از جرم و عصیان شایسته چه دارم مرا این شرمساری بسک دارم
مرا ساجان بود از جرم و عصیان پشیمان پشیمان پشیمان من بچایده باین دو سبب ای نیم تو میداد لطف اتی
ز روی لطف احسان یاریم ده در شکل غم بخوردیم ده دلم چون لاله پر خون چند باشد بدش هر غم خون بپوشم
چو لاله چند بپوشم داغ بر دل بپوشی نه است پای در گل زیا و لطف خود پروردگار شکفتی و کل این بپوش
مرا از غم یاری نیست شبها اینس جملگی ری نیست شبها چه مقصود از تو این امید دارم که چون وفای شایسته جارا
خداوند ای دوست است بپوشی غم بپوشی نه ز تو بپوشش از آن رو بپوشم که از لطف تو این بود ای دوست
نسخه مملکت زکیات و خورده و انبیا بر صاحب لوی کوفه و مقتدی اهل شمشیر

تو حید بر فلک تحقیق سید انبیا و خلاصه اهل عالم و یثرب بطی امیر کج ما او می سید السیدین و خاتم النبیین
و شفیع المذنبین و قاضی الحاجات و منیع سعادت و منبع سعادت یعنی ابوالقاسم محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم و برآل و اولاد و صلوات الله علیهم اجمعین بعد تو حید حضرت دیان بکشت در میج خواب زیبا
خوابه کانیات رحمت حق منیع جود و معدن احسان منزل فی حب تبریل نمای کفر و ایمان مقتدای کثر
رسول امین زینت هر وزیده دوران منکشف بر غیر نور او نه اسرار آشکار و نهان آورنده برون حق باطل
کرده حق را بحق بخشن میان داده اقرار بر نبوت او جمله کانیات پر و جوان بعد احمد امام و نایب حق نیست غیر از
علی نقین میدان عارف مرمین عرف یقین واقف از راز مکنون مکان ای که بر کرد ذیل صحت تو
نشدت غبار از عصیان با همه اقبا بدی همه با همه دو قنای کجای مثل تو که بودنی باشد فاش میگوید این
سخن نه زمان غرق در غشیه هم دست یگیر از احسان بر بنی و ولی صلوات سلام باد بر آل شجره خورشید
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **باب بیان عدالت مشاوه اول** بدانکه عدل شجره ایست ملک الای
و مله ایست نور انزای و طاعت زدی پادشاه ذوالجلال و کرم لایزال بندگ را بر بدین صفت فرمود تولا تعالی
قال ان الله یامر بالعدل و الاصلح ان عدل انت که او مظلومان دهند و احسان انکه مردم را حق بر بگویند
نهند **در حدیث آمده است** که یک ساعت عدل پادشاه در پله میزان طاعت را بخت از عبادت
شصت ساله زیاده که پنجه طاعت جز بمعامل نرسد و فایده عدل نجاس عام و خور و بزرگ و اصل کرد و و
ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت برکت آن قایم و منظم شود و ثواب عدل از حد قیاس
افزاید از غیر قیاس بیرون آورد **در حدیثی از سلاطین یاد می شود** که حج خانه خدای تعالی بگذارد و بقدیم
حرکت طواف حرم عزت بجای آورد و بر می صفا اجابت دعا از کسب و افکی ممتاز سرفراز گردد **در حدیثی**
است طواف حرم کردگار در دو جهان و اسطه اقتدار و اشرف ملکات و ارکان دولت بموقوف عرض رسانیده
که ای ملک شرط ادای حج امنیت طریق است و سلاطین را دشمن بسیار باشد که با خیال چشم عزیمت نمایند
ایشان درین راه دور درازی تقدیری تمام دارد و اگر نداند باندک از طاعتی چند توجه نماید خطرات کلی متصور است
دیگر آنکه سلطان در بلاد حکم جان دارد و در جد و جوی که سایه دولتش از حرر عباد دور شود و هیچ وجه بر آید و تمام
مهمات خواص عوام از مسلک انتظام بیرون رود و سلطان فرمود پس چون این سفر میبری شود و بجهت کثرت ثواب
حق در یابم و از صمیمت این طاعت بهره مند گردم کشف درین ولایت درویشی است که مدتها جای و بخت حرم
سکندر کرده

کرده و شصت حج باشد ای بجای آورده حال او که شصت عزیمت شصت است و در آنکه و شصت بر دمان است
در حدیثی از غوغای خلائق است که پادشاه است بر امان کوه شاید که ثواب حج از تو توان خریدن
و از موهبت آن بجای کامل توان رسید پادشاه از حد حق و عقیدتی که با اهل الله داشت بخدمت درویش شایسته
در انشای سخن فرمود مرا آرزوی حجی از عمر هر بر زده است و ارکان ملک ملت صلاح در توقف می بیند و استی
از نماز که ترک بسیار است چه شود اگر ثواب یک حج بخری تا تو بخوای رسی و من به ثوابی رسم درویش
گفت من ثواب همه جهای بیوی فرستم شاه برسد منی بخدمت منزه می گفت هر گاه می که بر دشت است
حجی بجای دنیا و هر چه در وی است سلطان گفت از دنیا و از متاع دنیا من اندک انصرف دارم و این بسیار
یک قدم پیشاید پس حجی چگونه توانم خرید برین تقدیر بر همه جهای در خیال چون توان گذرانید درویش گفت من همه
جهای من پیش تو آسان است پادشاه گفت چگونه درویش گفت در قضیه مظلومی که عدل کی و یک ساعت بمجموع
خواهی پرداختی ثواب آن بخشش همان ثواب شصت حج را بنویسم هنوز صرف من دهشت با شصت درین
ثواب پس معلوم شد سلطان را بعد از اقامت فرائض و من هیچ طاعتی واجب تر از اشغال بمصلحت رسانید
کان حدیثی میگوید نیست چه اگر حمایت عدالت نباشد از باب شوکت و قوت و ما را از ضعیفان برانند آورده
چون ضعیفان هلاک شوند اقوا بر جای نمانند و معیشت خلائق بهر یک باز می ماند و انتظام احوال مردم بحدی
ممکن نیست **در حدیثی از ائمه** است که در ملک منور گردد و در شمشیر همه اتفاق مقرر گردد عدل پیش از در آمدن درویش
بر آید و هر چه مردم را است میسر گردد و از قضایات عدالت هم بر نیاید است که عادل قیاس بر مردم و ان است اگر چه
عدل را فایده بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق این حال و مقیاس این مقال قصه نویشان عادل و بخل
ظالم است با وجود آنکه نویشان کافر بود و آتش پر است و بخل بر فرائض اسلام ناده و محابزه نماید
دیده هر گاه که نویشان را بگویند بر و آفرین کنند بسبب عدل او و چون در کجای گذارد و آفرین گویند بآسای ظالم
در حدیثی از ائمه است دولت باقی نماند از است مملکت از عدل شود پایدار کار توان عدل کرد و در
هر که درین خانه نشینی و اگر در خانه فرمای خود آباد کرد که عبد الله ظاهر بر خود رفت و دولت درین
خانه انما که در جواب گفت ما و ام که بسا عادل و تراش انصاف در دیوان گسترده باشد و نمایای پادشاه
بود و بر با عادل و رفیق و نهاده بود و بی سرمدی چون دست از استیلا بر بردن کنی و غلبه کنی و انبوی

در حدیثی

و انجا آمده است که پادشاه ساری لطف خدمت در روی زمین که پناه میگردوی هر مظلومی و محرومی
که هرگز از آفتاب دینی رسد چنانکه ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است
نیز که از تاب حرارت و غارت ظلم نیز تنگ آید پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است
کلفت پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است
شاه عادل ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است
بر فرقی کردن پای نه **آورد** که حکما گفته است اندک عدل سویت نگاه داشتن میان خلق یعنی
کروبی بد کردی پس ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است
اول امر چون پیشتر و لشکر پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است
سپه سالار چون تجارت و محترفات و اینها بمشایه آید چهارم اهل ذمت و ایشان بمشایه خاک اند
پس چنانکه اگر از کاران چهارم که بر دیگری غلبه کند خرج خلق تبا شود و بغلبه دیگر و از این اصناف چهارم که خارج
عکس روی بد تبا می آورد و صلح عالم و نظام امور بی آدم منقطع و متشکک گردد **و** هر یکی از این مرتبه است
پیش از این و ریاضت تعیین کسی بگذرد و خود خویش قنای جز از بسیار و زمین هر کسی بجای خود نشان پس بود
بجای خود نشین و یکی از اینها عدالت است که خاک در اجزای پادشاه عادل تقسیم نمیکند **آورد** که یکی
از علما و جلسی که از خلفا حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر میفرستند و اجزای ایشان
از یکدیگر غیر از پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است پناه ساری لطف است
و آدم که هر دو پیشتر و از اینهم گفته اند که لطف عدل بود بر زبان معجز بیان حضرت رسالت پناه ساری لطف است
که من محمول خدم در زمان ملک عادل پس عزت عیان کرد چون رسید گفت دوزخ تو نیزه و از اینک بند
و بدانی آورده و بر آید تازه در خاک خفته چنانکه خلقی در خواب باشد و سرش بر زمین است
چندی نوشته اول که با دست و دشمن مداران دوم بی شریعت خود مردان در کارها خیر و مناسبت
فرمودند و در دست دیگر آمده که لوطی از دزد بر سر او آویخته بود و در میان لوح نوشته که هر که خواهد که ملک او
بسیار شود و خوشی عمل خود را بسیار سازد و خیر فرمود و تا آن پند را بنویشد و خاک سپرد آوده و سرش بر زمین
آورد که یکی از صفای لطف از نمای خلیفه اجازت می طلبید و بعد از رحلت فرمود که عدل را خاصیت است

که بعد از

که بعد از وفات ضرر خاک از کار عادل باز میگردد اگر عادل بسوادت اسلام مستعد باشد چه شب که در معنی ضرر است
از و باز دارند خلیفه این سخن پسندید و فرمود تا قریل و صایا بت کرد و **شعر** عدل در روی گوناخت کند در معنی
نیکو ز جاست کند اندرین عالم مظلوم سازد **چون** بدان عالم رسی بنواز دت و از جلال اکران عدل است
کلام دادخواست یعنی گوش سخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن مملکت ایشان آوردن از آن که
بسیار گویند و بد تنگ نیایند زیرا که پادشاهان حکم طلب دارند و مظلوم بمشایه چهارم است و مرضی بخیر ابد
که تمام احوال پیش طلب باز گوید پس اگر طلب تمام سخن چار گوش نمکند بحقیقت مرضی وی چون مظلوم کرد و در مرضی
آن و علاج او که قادر کرد **شعر** تو طلبی منت چهارم حال خود از تو چه چنان دارم **آورد** که روزی یکی با پسر
حال خود باز گفت که کشش آن کرد دیگر باره باز گفت انقاع نکردم سیوم باره عرض کرد که دت چند در دست
گفت سر قوی درو بجای بر آن بزرگ را خوش آمد و جوابش را و اگر **شعر** سر بر آوردی بدولت پای مردی کن
دست در دست خدا افتاد که نزد دست دیگر **آورد** که یکی از سلطان بزرگی را پرسیدند چه میگویند و چه خبر
زکوانت زکوانت سلطنت چیست جواب داد زکوانت پادشاهی و جهان داری آنست که اگر مظلومی دادخواهی
نماید مظلوم را که حاجت خود را عرض کند سخن او را اصفا فرمایند و با او مدارا و مواساقت کند و جواب دت
باز دهند و از سخن حق با فقر و ضعف عار نزارند که مکالمه با خردان از خصایل بزرگان است **و**
که سیدمان علی بنیاد علیه السلام در موبک سلطنت با شرف نبوت سخن موری بیعت استماع فرمود **شعر**
نظر کردن بدرد و ایشان منهای بزرگی نیست سلیمان با همه حشمت نظر ما بود با مورش **آورد** که پادشاه
بود در واد الملک چون بزور عدل آید است و منهای جاننش بصفت بر سر است بودی **شعر** ستم را زبان عدل
سبود از و خدا را ضی و خلق خوش نواز و ناکاه آفتی بجای سمع او راه یافت و کرانی در گوش او بدید
آید ارکان دولت را جمع کرد چنان زار بکریت که چهار حاضران بحال او از زار زار گریه در آمدند و از بر
تسلای و جلیبا انگیختند و مدبر با کردند ملک فرمود که شما کان می برید که بر فوت سمع میگوید چه میگوید که غایب
قتصور و غور که تقوی و حسن خلق و حسن رای او خواهد یافت پس بر سلطان چنین خبر فرمود و چون از او بدین
شود انکار کرد من برای آنست که ناکاه مظلومی دادخواهی بر دوگاه من فرمایند و صدای استغاثه او بگوشش
نرسد و او غمزد باز کرد و من عند الله مواخذه باشم اما درین باب مکاری کرده ام بفرمایند که درین دنیا رضای
کنند کسی بگریزد و او خواه جامه مرصع پوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاق یابم و داد ایشان از راه

راستی بدیم داد و مطلوبان بد و مقصود و محرومان برادر دین و دنیا یست بدین داد و پیش ما موزاد
و بسیار بوده که یک داد کرده اند بفریاد مظلوم رسیده اند و از عقوبت دنیا و بقی راه نجات یافته اند
چنانکه گفته اند آمده است که سلطان ملک شاه روزی برکنار زنده رود کرد و یکبار در اترمان
جنت استراحت در مرغزار فرو آمد از ملازمان او غلامی که حاجب خاص او بوده بدی و راندکاو می دید
که برکنار جوی میخورد بغرمود تا آن کار را برکشید و بکشت شد و قدری گوشت از وی کباب کرد و آن
کاروانان بخورده بودند که چهار نیم داشت و معیشت ایشان از غیر او حاصل میشد چون ازین و آنچه خبردار
گشت از خود بخبر شدند و بعد از زمانی که بجال خود آمد بر خاست و بر بی که گذرگاه سلطان بود رفت و منتظر
نشست که گوشت دولت ملکشای برسد بخورده برکت و عنان برگ سلطان گرفت همان غلام حاجب
تا زین بر آورد و خواست که بزند و مشغول کند سلطان گفت بگذار که مظلومی نماید تا بدانم که نظم او چیست
و داد خواهی او از دست نیت پس وی بر پیر زن آورد که سخن کوی پیر زن در دم زبان گشت که ای پیر
ای سلطان اگر دامن بر سر بی زنده رود دندی بجزت جلالت احدیت که بر سر بی صراط داد خود اند
توبت نام اندیشه کن بر سر این بی داد من خواهی او را بر سر آن بی پس ازین او سر بی کدام اختیار میکنی
انصاف خود و دامن از بدید بدی به از آن بود که بستانند سلطان از دست این سخن بیاد شد
و گفت زنهای مادر من طاعت آن سر بی ندارم بر کوی تا بر تو که ستم کرده است تا داد تو از دست نام
پیر زن گفت ای ملک همین غلام که بنزدیک تو ایستاده است و تا زیاده عقوبت بر سر من کشیده
و چشمه چشمش آلوده ساخته است کای که معیشت من عیالان من از شیر او مینیا شدی او بکشت
و کباب کرد سلطان ملک شاه بفرمود تا غلام را سیاحت کردند و عقوبت فرمود و بعضی بیکار و
بمناگاه و داده از مال حلال پادشاه دادند و عذر خواهی کرد پیر زن روان شد بعد از چندگاه ملک شاه
کرد پیر زن هنوز در حیات بود چون سلطان را در قبر نهادند و خلافت از سر خاک او رفتند و نیم پیشی
آمد بر سر قبر سلطان و گفت ای این بنده تو که درین خاک است و قبی که من درمانده بودم و دست من
بگرفت و حالا او درمانده است تو بگویم و لطف و بخشش گیر و من بچاره بودم او از مخلوقیت خود بر من
این زمان او بچاره است تو بخالفت خود بر بخشش و عاگرد و برشت یکی از عباد و وقت سلطان ترا
در خواب دید بر رسید که حق تعالی با تو چه کرد گفت اگر دعای آن پیر زن داد خواه بفرماید من بر رسیدی از چنگال

عقاب عقوبت خلاصی کن نبود گفت که بر کنان زالی بر کرد عاقل نشدی و ستمگر بی نظر حجت باشد
حال من غم زدی بودی تبار و دامن او را بد عاقله نمود و فیض هدایت در جنت گشت و کنی دیگر خالقیت حکم
یعنی دادی که در مظلومین شرح باشد و در خشم رضا جانب حق و غمناز که حکم بالای همه حکم است هر که سر از حکم پادشاه
و اولیای کرم لا یرذل به چندی حکم او سر نه چندی هر جا که پادشاه و سلاطین و سر و دست و محکومان
در کبر بای و است و است که یکی از خلفا گفت بزرگ کرده بود قرار نمود بر او را که فتنه پیش خاند آوردند
حکم کرد که بر او خود را حاضر کرد آن گزیده او را قتل رسانند آن شخص گفت ای غیبه اگر عامل تو خواهد کسی را بکشد و تو
بدونش از فرستادن فلانک را بگذار آن عامل آنرا گذارد و گفت بی بگذار و گفت پس من حکمی آوردم ام از پادشاه
که بهتایت کردم آن پادشاه را بگذاردی گفت حکم تو کدام است این آیت بر خواند قول تعالی و لا تزدوا و اولاد و دند
اغری یعنی بچکس بجای و دیگری بکشد خلیفه من فرستاد و بکشت و گفت او را بگذارید که حکم حکم تو نشان بر من آورده است
که الا لکم و من غیر لکم این حکم حکمی آن را بگذار که بر یا بود بالا تر از مظلوم چون هر چه بود حکمی که صادر است از پادشاه
خود نه هر غایت آن را بود در خبر است که عربان پیش یکی را سخن غرض خویش ساخت مادر آنکس عرض کرد
نوشته بر سر راه عربان پیش آمد و بایستاد چون بر رسید بخیل پیر زن کاغذها زد که دست غم و در ملک
عزتمند بود در رسید و غیر شد تا آن خلیفه را دور کردند و از آنجا در گذشت باز بخورده بر سر راه آمد و بایستاد
تا عمارت گشت پیش آمد و نظم نمود و بر رسید که این بخورده چکس است گفت مادر فلان مجوس است عمارت
متغیر شد روی بگردانید و بدو گفت نشد پیر زن گفت ای ملک حکم تو در باره فرزند پیکان من چیست
گفت آنکه او را صد خوب بزنند و رویش سیاه کنند و کرد شهرش بگردانند و بکشند که هر که در سلطان
شود و نه ای او نیست پیر زن گفت این حکم تو یعنی گفت آری من حکم می کنم پس گفت حق سبحانه و تعالی بکشد
که هر حکم خواهی کنی از دست این سخن زنده بر اعضای ترا و حق و بهوش شد چو بکشد آمد بفرمود تا مجوس را از
زندان پیر زن آوردند و خلعت خاص خود در او پوشید و بر مرکب خوبش سوار کرد و گفت او را در شهر و بازار بگردانند
و بگویند و منادی کنند که هر که حکم خدای تعالی کند عریش که باشد که خلاف آن کند یا در خاطر خود بگذرانند و مشغول
او حکم است و بگویم امر او ما را چه اعتبار بود حکم حکم است و کنی دیگر خلعت نیت است در باب رعیت و به
نیکو خواهی ایشان مایل بودن چه نیت شاه را و در باب افتری تمام است که نیت عمل کند برکت بر جمیع
و بگوید با الله خلافت این باشد برکت از همه حصول او رود و همه جمیع رعیت که سینه شود پیش مصلح الدین

الاکه ایل ترین خلق است گفت حضرت سلطان بیان فرماید گفت حاکم ظالم که مجبور و تعدی رعیت
خود را بر اقدار و خود را بدین واسطه منکوب و بر ایشان حال سازد **در رعیت** چوخت سلطان
درخت ای پسر باشد از هیچ سخت تر برین آن رختی هنر که بالای شاخش کفنی من که چون است
که در هیچ درخت زبا اندر آید یک باوخت کسی که جفا و ستم می کند یقین است که هیچ خودی کند
آورد که در امانی خواه امام خطیب مدنی مذکور است که در ستم ستم خدای بود که خدای از جفای
او در عذاب و از تعدی بی نهدش در عتاب بودند چون بنگایت ظلم و عدوان بدرگاه آفرید
و پادشاه بنده توان بسیار شدند شکی در غوغا برخت خفته بود پیری از هوا در آمد و بر سینه او چنان
خورد که از پشت تن گذشت فی الحال هلاک شد چنانکه گفته اند **آورد** از هر که از پیر دعا کرد هم روان
شاید اگر آن میان یکی کارگر شود **علی البصل** آن تیر از سینه او بر کشیدند بران تیر نوشته بودند بتی و لا
بتی سهام بینه نظر و نقد فی الاصل یعنی ستم کنند برای ستمکاران تیر ما مقرر است که در اعضا زود
از سوزن فرو میرود و بر تن این معنی را بر یک سیاق نظم کرده است **آورد** ای نهاد و تیر خیارگان
ندیش کن ز ناک دل و فزور کن **آورد** که تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد **آورد** یکان آه بگذرد از کوه آهین
یکم خاقانی چه ز پا گفته است **آورد** تیرس از تیر باران ضعیفان در کین شب که هر که از ضعف نا آید
بی تر زخم بکانش **آورد** تیرس از آه منطوقی که پدار است و خون دارد **آورد** تو خوش خفته باین تو آید مثل
ریش **آورد** در مشاوت **آورد** بد آنکه پادشاه ذوالجلال و کرم بجال و حکیم لم یزل لایزال
پس و بر کشیده خود را می فرماید که شاه و هم فی الامور یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در کاری
واقع خواهد شد و بزرگان گفته اند که حضرت رسالت پناه محمدی صلعم با آنکه از همه خلقان دانا تر بود
توجه وحی الهی استغفار رکلی است حتی سجانه و تقالی او را بشا ورت فرمود تا در میان امت
سعی شود و بعد از وی چه مشورت نماید بسیار است یکی آنکه کار را بصلح و نیکی نزدیک کرد
ایکمی که چشما ورت کاری کند اگر نیکی نماید زبان من بر لبش بندد اگر بعد از مشورت کار دراج
و نیکی نباشد او را معذور دارند و دیگر که دامن شخصی با طراف واحد و جوانب احاطه نمی تواند کرد
نمید و محتما بر کارند هر یک را چیزی بخاطر رسد و راهی که محبوب باشد بر او ظاهر کرده
لازم است که محققه ۱۱۱۱

در مملکتی که روی نماید مشورت عقلی است و مشورت لای عقل مشکلات حاکم عدل و غیر شمشیر و یقین
که تدبیر چنین عقل از تدبیر یک عقل صواب تر و بر فایده تر خواهد بود و مشورت را چهار مرتبه مذکور است
حقیقه از باب حکمت چنین گفته اند غیر من الواحد و چون در حدود و اقطاعات و وقوع حادثات از مشورت
که بر نیست با اهل حکمت و اصحاب تجربه و مردم دور اندیش و بران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طایفه
و هیچ تدبیر صواب کردن واجب بهر آن که تدبیر خود را و حقیقت کرد که در امور ملک مشاورت کن با فرمندان
که تدبیر با صواب چون حیدر است بدست یک کس نیاید اگر جماعتی باشند از دست ایشان بیرون نروند و
حادثه صعبی پیش آید بدست تدبیرش آید از پیشش توان بردن تدبیر را بخیر دیگر است مکن که آنچه بدست تدبیر
شود بدست تدبیر نشود و تدبیر مثل تدبیر نباشد کار را راست کند عاقل کامل این **آورد** که بعد از شکر بزار نشود
و دیگر حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰه والسلام در مشورت فرموده است لا صوب مع حرکت
المشور **مشور** در همه کار مشورت باید مشورت کار بسته بشاید که تو در کار مشورت کنی
نادان باشد از صواب آید **آورد** که سلطان دوم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و شک گرفته قصد کرد
کردند در لشکر و میان کسی بود که در صورت که حادث شدی عزیز مصر را اذان آگاه کردی چون اخبار او همه است
بود عزیز مصر بر سخن او اشتهاد کرده بود و این سخن تغییر رسید مطلقا بدو اتفاقات نکرد و روی انکس نیامد و ملاصقا
نزدیک رسید قیصر او را بخواند و در پیش خود بمجلس شغل ساخت و در اثنای آن حال مران لشکر و امر او پیش
خود را طلبید و گفت امرا عزیز و حاصان با رگاه بمن نامها نوشته و سوگند خورده اند که چون حرف مصاف
راست شود عزیز را بسته پیش من آورند شما دل فارغ دارید و بقوت تمام روی بکار رزار آید این مرد چون
این سخن بشنید متحیر شد از پیش قیصر بیرون آمد در حال آن معنی نوشته بود عزیز فرستاد عزیز چون این حال را
معلوم کرد بر سر و توقف مصلحت ندید مصاف نکرده روی برگردانید قیصر در عقب او شکری فرستاد و تمامی
بنده و اموال ایشان بدست آورده بدین یک تدبیر سپاه عظیم را منظم ساخت **آورد** هر کس تدبیر کاری کرد
ملک از دست داد **آورد** ملک اگر خواهی بنای ملک بر تدبیر نه بهر تدبیر خاکل فکر و خیل چشم جود و کار است لیکن
الهم تدبیر **آورد** که یکی از ملوک حکمی را گفت تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت بهتر است
شیخ است و رای بنزد دست قوی که آنرا کار فرمایند هر که را دست بی شجاعت باشد کاری تواند کرد و اما شجاعت
کرد دست نباشد ضلوع است بزرگان درین باب حکمت گفته اند که الایه قبل الشجاعة الشجوعان عزیز بر رسید

پرسید که بهترین راهها و صایب ترین تدبیرها که است گفت ای که فتنه را فرو نشاند بر ملک لازم است
حسب اقتضا و در تکیه فتنه کوشش نماید **و در این** که ملک به اطلال را متحی و قه شده بود و صورت آخال
بدین منوال بود که دشمن عظیم از فراسان قصد ملک به اطلال کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی برض
دشمن آورد و ایدکان دولت ملک ملاحظه عاقبت کرده و طریقه پیش بینی پیش گرفته تا مهاجم دشمن
ملک نداشتند و اخلاص و اختصاص ظاهر کردند دشمن ملک را خوش آمد و همه مکان بت ایشانرا در غریبه
نهاد و مهر کرد و بخزینه سپرد قضا با بوقت مصاف ملک به اطلال غالب شد و دشمن روی بفرار نهاد
خزان او به دست ملک افتاد بعد از عرض بعضی خزینه و آن غریبه ظاهر شد که دشمن او نوشته بودند ملک
معامله کند که در آن غریبه دست سر باز نکرده همچنان بفرار کند و با خود گفت که اگر این مکان بت را
بخوانم با ضرره بارگان خود ببارد شد و ایشان نیز که این حال معلوم کنند از من هراسان خواهند
از برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تکیه آن بغایت مشکل بود در حال قربان
خاص درگاه خود را بخواند و آن غریبه بدیشان نمود و گفت این نامهاست که بزرگان لشکر ما از برای عاقبت
الدشمنی بنجم مانده بودند و او همه را درین غریبه جمع کرده و مهربان نهاده و حالا بفرار است که بدست
من افتاده است و خدا را بجای در کردن من باشد اگر سر این غریبه را کش ده باشم و مطالعه کرده و دانسته که
درین نامها چه چیز است و چه نوشته و نامهای که باشند بفرموده آتش برافروخته و آن غریبه را بگو
بگوشت چون ارکان ملک آن لطف مکرمت بدیده اند بقرار دل باز آمدند و در متابعت او بکمال شدند
برین مایه گسوده جمله مطیع فرمان شدند **و در این** که بتدبیر کاری توان ساختن که نتوان بیفتن و سنان ساختن
مکن یکدیگر به کینه و تیغ و سپاه از فرزند انکان رای و تدبیر خواه و گفته اند که با هر کس از اصاغر و اکابر که
و معتقد باشد مشورت باید کرد که خرد از اجزای بخاطر رسد که بزرگان را بخاطر کند شسته باشد و بجای
بر مشورت زیان نکند **و در این** که یکی از علای مرد دشمنی در مشورت بسبب جمل و جمله معارف شده در صدد
خواستار شکاری او بودند آن عالم بخیر بود بگذاشت و دهد در هم یکی او بگری بود عالم او را طلب کرد و گفت
مرا در خیر است و غنی او را خطبه میکند تو درین باب چه صوابی بینی بگفت من مردی ام از دین و پیکار چه لایق
مشورت شایم این سخن را از من پرسید عالم گفت اگر چه پیکار با اعدا و امینی و بزرگان گفته اند و با
کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد چنانکه گفته اند امتش را مؤمنان و حال او تو هر چه خواهی گفت من در

آن خواهم رفت بگفت در تنویر کفایت شرط است در تدبیر انسان بدین مذمت میباشد و در مشورت
ما باصل و نوب و نزدیک اهل روزگار پال و جاه و طلب زدیم عالم را این سخن بسیار خوش آمد گفت
درین باب خوب گفتی که دین بر همه راجع است و او را خلایق بود مبارک نام بغایت عالم و متدین عالم گفت
من چنانکه از مبارک دین دارم نمی بینم دختر خود را به او داده بعد از چند گاهی مبارک را خدای تعالی فرزند
کراند که در عهد انعام نهاد که فاضل اهل اسلام و زاهد زمانه و عارف یکان بود **و در این** که در مشورت
له بر که ارباب خود مشورت را پیش کل اهل دولت گفته اند پس بر سلاطین لازم است که عقده کشش
آید به انگشت تدبیر کشند و هر خلی که از حوادث ایام بزیاد غنیمت مشاورت و موافقت را اصایب
تداکست ملاحظه نماید **و در این** که برای لشکر را بشکلی است بشیخی که پیاده توان گشت مشغول و غفل و دشمنی
بند آینه تدبیر در پیش مدد خواه از خود مندان آگاه که سایانی سوی مقصود خود راه و هم درین باب گفته اند
و در این که چنان است آیین گاه جهان بیکان کرد مدار جهان کار را پیش و درت کنی نهادن
سود پیکار کنی **و در این** که هر چه آن چشما و دست ساری **و در این** که جزم میدان که آن زیان دینی **فصل بیستم**
کاکلی خنده یابم از گاه و تخت زمانی به نیک زمانی به سخت کسی تن در آید کی در جری کسی تنگ تابوست گاهی
جهان است با هر پیشی فراز که خندید روزی که نگر است باز بشب کرد و از بخت خویش بشب خنده
روز که پیش لب نهاد و خندان که خندان بود غم گریه بر دل و خندان بود بران گریه خند و دل روز
که روزی بخندید که نگر است باز بشب کرد و از بخت خویش بشب خنده
شب تیره را که روشن باو که شعل بود و شب روان را براد چنان که آسمان روشن از اختر است
زمین روشن از نور پیغمبر است اگر در روی راه ایمان بجوی برای جز از راه ایمان بجوی اگر در دست روشنایی
بدان در کت آشنایی بود ششی تیره در پیش راه دراز چراغی برافروزد کاری بسیار از چنان راه که
پیش بر تو نشود کور تیره خویش بشی کور اگر کور روشن بشی چشم تو آن کور روشن بود چنین شب که
روشن قیامت بود چو روشن نباشد ندامت بود خدا چو روزم بدان شب رسد روانم هر در شب
ننگ اجل چون بر آورد زدو زدر رفت گشتی بگرداب کور زما هر چه آمد که نماند پسند بخش و بخش دران بخش
بیای که کارت همه سر است برت را بملای جهان داور است بخفتد شامان پدید بخت بشب بر دیگران
تلاش و تخت چو باید بجای سه افراختن که مرک از مرگ خواهد انداختن که ایوان بدین مطلق مینا کشی

سرت از فری تا فریای کشتی مشوقه چندین برین نعره کس فنونش بین بانهران موس دل از شوق
مهرش آزاد کن ز به مهرش اندکی یاد کن جهان سبک بر که بهار است و باغ بهارش چنان کرد و باغ
راغ چرا دل کنی خوش برین بوستان که پر داخته ماند از بسی بوستان چرا سر کشتی بهیوش و شاد
مهی آید دهر دهر یاد و چو کج چید پوشی بصد جلد تن فراموش کردی همانا گفت روی بوستان بوی
اگر راستی دهان طریق کم و کاستی خداوند ابر کات نواختگان درگاه جبروت و مشتاقان درگاه
ملکوت و بجای آن دوستی و محبت حبس بارگاه عظمت و سر عزت ولی با کرامت و بجای قدر بجزی
عشر علیه السلام که برای چهارگان و مادران و پدران حاضران این مجلس بزم لطف بغایت بخشائی و بخت
رحمانی یا آل العالمین و یا خیرات صرین و یا ارحم الراحمین **باب بیستم در بیان نفس خود**
در شیطان الهی و شکر و سپاس آن صافی را که حقایق ریاض موجودات را از پیدایش و بقاء
عدم بجماری وجود آورد و تحولات را در مرکز بوستان غیب تربیت فرمود تا از انتم بجزو آساید
سر بر آورد و بگذارد مشط کرم را بر فرمود تا بجمال با کمال انسان از بنیت حسن ایان بر یور کمال عرفان بیان
و خلعت مظهر فروت و ولایت انوار خورشید فوت را در حال جمال و ساخت و آب حیوان که گویی
فرزانه قدم و نتیجه خود ذات اکرم و شریفه ندا بجز اعظم بودی و اسطه بغایت بد و نفیست فی من روحی در جوف
وجود آدم و لیم شکوفه آنرا از غصن خلعت خلیل فتی بزرگرم ایقال ابراهیم بشکفایند و لطایف شرف
آن شکوفه در حدیقه بوستان سید انبیا بجال رسانید در حایلی شراب ظهور آن شرف در دار و خانه صدر خاتم
رسول یا تش اسرار قوله تعالی فاوحی الی عبده ما ووحی تصفیة داد و جرحه از ان شراب بوسطه مشرب
ولایت ساقی کوثر بجان مستقیان امت احمد رسانید **سنانا** نخستین چو در بخشش آمد قلم بجام جهان
آفرین زد و قلم خدای که بر خطه کائنات قلم زده است و مرکب چو بر آفرینش رقم می کشید
چنانچه بپایه قلم می کشید چو بر گردنا مشرب را آمد قلم ز نجابت سرفراکان زیر قدم قلم خط فرمان او باز
بجای قدم در بخشش بر نهاد و درین راه قلم چون ز سر پای ساخت و در سیاحت چون از روشش سنانا
زبان قلم را رقم زد سخن را ببالا علم بر کشید زمانی برین سقفت میباردیم چو عیسی دین در خضرار ویم
در آفرینش کج بپایه ز نهان او بر کشیدیم زان به چشم کنی رخ کوهر نگار بگردنی که بر چه دارد
که افششت درگاه خلد فری سرایر و دلکش انصاری برین است یوان از آشنه خلی مروه را که بکاشند

کتابخانه

که از وقت این شعل آبگون که افزاشت این تپه بی سئون سیاهی چو شمعین علم بر شید بنفش فیدی رقم در
نمکن کنون تابا لای طراز بندی درسی که بست خداوند خواننده زینهای خداوند اندیشه و و هم رای
شب روز و خورشید و ماه آفرید سپهر و سیاه آفرید بر آردند و خنجر پستون نگارنده طارم نمیکون
شعبستان چشم ترانور داد شب تیره و راضع کا فور داد چو در غلغل آبادتی جان نهاد و در شعل از نور
ایمان نهاد چنین جفت شکلی در کشیدند جدول گرفت و در سطر کشید زمره آینه در رخ شام و شب از خورشید
مشعل برین ام و شب بر سر مرده در چشم ناپدید کرد فلک را بر خسار کشید کرد و سر زلف شب را بر تابان
بش شب چراغی به تاب داد چه میکوی از مشعل اختران چراغ زمین اندیشه نگران الهی عاقبت بر سر
انت خود صدمه بخور و جوی به دل کردانی و بر مرت خودت از زانی داری یا از افعالین یا بر این انصاری
بانی نعت **سید و مکران** با صد نهران از نهران در و و پشمار و صدوات بسیار بر سید کاینات و غلام
موجودات عاود آسمان مروت آفتاب فلک فیتوت سلطان سندر سات خورشید و ج سیادت
امام اینیا سالار امینا سید اولیا و در دایمی شریعت هر سر از حقیقت یعنی ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم و بر اهل بیت عظام او که سینه نجات غرقه شدگان در دایمی طبیعت اند و خزان اسرار
علوم شریعت اند علیه السلام **شعر** بزرگوار خدایا بذات پیمائت بحق عرش کرسی لوح بی پایان
آفتاب و بجهان جنتی لیل و نهار بحق ارض و سما و بر نیت رضوان بحق ناز و نفهم و بهشت کوفه و جام بحق جود
قصو و بطونی و غلمان بحق صف و زبور و برکت انجیل بحق عزت توره برکت قرآن بحق جلال و جلال بحق
بحق احمد و مسل کزین کون مکان بحق شاه ولایت علی عاقبت در که هست بایه قدش فرو و تر اندیشه
بحق حرم خیرات شپرو شپرو بحق عابد و باقر بصادق ره دان بحق رفعت کامل امام با تمکین بحق
قرب رضا شاه سرور سلطان بحق علم تقی و جنتی علم تقی بحق عسکر و مهدی آن شه و دران بحق چاره
معصوم کن کریم بگذر زهر خطا که بگذریم با کنه کاران بحق احمد و حیدر که چون شود عشر بر آوند سر از خاک جبهه خلق
چو سر ز خاک زنی با غار بحر مرا ز دست ساقی کوشه شراب و مسل چنان بر آبروی علی تو بنفش سکن
بخش از کریم خود کن و با بجا بحق علی و ولی جله فرزندان علیه السلام **شعر** این باب در بیان
و شش **شعر** بدانکه تنها جبار است یکی نفس لایق دوم نفس لایق سوم نفس لایق
جبار مطمئن چنانکه یکی سبحانه و تعالی در کتاب کریم خود فرموده و نفس لایق را یاد کرده است در

در سوره یوسف علیه السلام فرموده قول تعالی و ما یزین فی ان النفس الامارة الاخرى لایا و ذکر و فرمود
قول تعالی لا اقسیم بالنفس الاخری اما نفس مطمئنة رایا و ذکر و فرمود یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
و چنین گفته اند علی در معنی این ساریت که اماره تن است لامارت بالنوی و لایا و ذکر است و مطمئنة جان است
و بعضی گفته اند اماره نفس غلبه است و لایا و ذکر نفس متعده است و مطمئنة نفس سانی است و بعضی گفته اند اماره در دنیا
و لایا و ذکر دنیا است و مطمئنة در بهشت اما سهیل گفت که اماره تن شهوت است و لایا و ذکر تن غضب است و مطمئنة تن
معرفت است و اسطی کوید تن حیرت است و حیرت او سر است و هر که را سر نیست حیرت در تار نیست و بدانکه گفتن تن
تن اول بندگیست که بنده اقل شناسد و اختلاف کند نیک بخت دنیا و آخرت کرده و چنانچه حق سبحانه و تعالی
فرموده قول تعالی قد افصح من کلامه و قد غاب من جهلها و یکثرت کلماته و قد زاد من کلامه و قد زاد من کلامه
و این طاعت خدای تعالی تن را آفریده است نه از مهربانی ادبی و بنده را فرموده است بنگاه داشتن ادب و تن تن
رود و طبع خویش را در میان خدایت و بنده را باز میدارد و او را بخت خویش از بدی معاصات و عیبتی خود را
دنیا را کرد و ایندم و انکی از وحید و دانکی طبع و دانکی اعل و دانکی بد خویش خود را و چسبند است و مشقت
کننده است و مانده بایست و فرعون و کوه کان و زنان و دیوانگان و مستان بک مانده بایست اند
نیز که بر آدم جسد برد و مانده فرعون بنده جسد و بخدای تعالی دعوی کرد و مانند کوه کان که بسیار خوردند
و مانند زنان خویش تن را آراست و مانند دیوانگان بجنه دیدن بسیار و رفتن بی ادب و مانند مستان بکوه
و بی سبب نمی گیرند **روایت** روایت کردند از بایزید بسطامی که تن خود را گفته که تو گیتی کاشکی ترا
بشناختی تن گفت من عارفم گفته عارفان را علامتها بود حرمت و تعظیم و شکر و محبت ترا ازین هیچ نیست
و سروری دنیا و خوار داشتن او پس در گفت عابدم گفته عابدان را علامتها است و ترا ازین نیست از علامتها
طاعت و سروری محبت و آراستگی حرمت جواب نیافت گفت من خلع از خلق خدای تعالی و هم او گفت
که در جواب دیدم که گفته خداوند چگونه که تو رسم جواب آید که تن بگذاری یا چگونه گفت دست باز داشتن از
دنیا علامت زاهدان است و دست باز داشتن ازین علامت عارفان است و الله اعلم **روایت**
که احمد جرم گفت هزار و هشتصد استاد را مشاهده کردم از هوای تن فرستم تا از بایزید پرسیدم که سلامتی دینانم
پرسیدند ایکی بن معاذ که دوستی خدای تعالی بکافی گفت چو شمع تن گفته اند مقصود سه است یکی که در دنیا
بهشت سیدم دوستی خدای تعالی و هر که خواهد بخدای تعالی رسد از هوای تن بیاید که شد و گفته اند با تن

سبحه

مگر نجاست دنیا و دیگر محبت کن مگر زنا و دزدی و با دزد محبت کن مگر اجداد و با باغی محبت کن مگر بخت و با
خدای تعالی محبت کن مگر بخواهت پرسیده از چند گفت دردی که تن دارد و از وی بی محبت گفت چون
از هوای تن است چون از تن بیرون آید و در لخت افشا می گشت کنی و از وی کرده باشی و لخت افشا
گفت زدن تن است چون از تن بیرون آید و در لخت افشا می گشت کنی و از وی کرده باشی و لخت افشا
یکی گفت آن مرد را سعادت است که خصم وی عاقل است و خصم عاقل نیست و آن تن من است که او نمی فرزند
نعت جاودانه را بشنوی یک مرتبه بود و فرمود با الله من شکر و انفس من سیات امانا و با الله انوین
مسند **در بیان شناختن تن** بدانکه حق سبحانه و تعالی آدم را خبر داد بدشمنی شیطان و فرمود ما را
بدشمنی داشتن او را و دیگر گفت مرا دم را علیه السلام و خوارا قول تعالی اقم الحاکم انکما انتم و اقل الحاکم
الشیطان لکم عدو مبین و فرمود که شمارش را نمی کردم از خوردن درخت و گفته شمارا که در پوشه طایف دشمنی است
و او را دشمن گیرید و در آیت دیگر گفت قول تعالی الم احمد الیک یا بنی آدم ان لا تقبلوا الشیطان انه لکم عدو
بین مرعفا فرمودم یا فرزند آدم که شما شیطان را طاعت مایید که شمارا دشمن است در آشکارا و نهان
جهانم آیت فرمود یا بنی آدم لا یفتکم الشیطان کا افح ابوکم من الشیطان یا فرزند آدم باز ندارد شمارا آن بود
و باز دارد شمارا از بهشت چنانکه گفته پیران آورده و پدر شمارا از بهشت یکی بن معاذ گفت دشمن آدم است
تن و دنیا و شیطان اما با سببان تن دست باز داشتن از دنیا است و با سببان دنیا زهد است
و با سببان دیو شیطان خوشنودی خدای عزوجل و علما گفته اند که فرزند آدم از شیطان چون میشد اگر
در چشم شود در سرش شوم اگر بپا در آید در دلش شینم **از عبد الله عباس فرموده قول تعالی**
من شکر لک و سواس الخناس گفت دیو است در دل آدمی که چون غافل گردد و خدای را فراموش کند و سوسه
کند چون خدایا یاد کند خاموش گردد و در دل بندد و دیو شیطان است و در فرشته مقرب است
نام دیوان یکی را و سواس خوانند و دیگر را خناس نام فرشته مقرب است و نامش چون بنده معصیت کند
خدای را فراموش کند این دیوان مشاگردند و آن فرشته که بر او است غمناک اند و یکی که در
ضعیف گردد و چند که خدای تعالی توفیق دهدش تا بنده از ان میست برگردد و در طاعتش آید
نماه سوسه خناس ضعیف گردد **از عبد الله عباس** که گفت که کینه کینه را در صراط مستقیم یکی یاد کردن خدای
تعالی دوم قرآن خواندن سیم سجده کردن برای رهای خدای تعالی و پرسیدن او و گفته اند که کینه کینه

تجلیل عارفان و زاهدان کار نکند خوب داد که در دنیا خانه چنانکه که هیچ کالای نبود و چند گفت خاکی چنان است
یکی از خدای تعالی که بنده را به پداری خواند یکی آن فرشته که بنده را بطاعت خواند و یکم آن که بنده را
خواند و آن شیطان است چهارم بنده را بعد از او خواند دیگر عابدی ایس را دید او را بگفت تو فرزند آدم را
چگونه او کنی گفت به جز بگری و بیخولی و بگریزی و بگریزی و بگریزی و اگر ازین چاره نکردم من از وی نا امید شدم
و بگریزی که حضرت موسی علیه السلام ایس را بدید گفت یا موسی از خدای تعالی مرا توبه خواند نام من چه چیز
ترا بیا موزم که از آن بدتر کنایه است موسی گفت قبول کردم توبه ایس از خدای تعالی بخواند آنرا که بگفت
توبه تو آنست که گوید آدم را سجده کن ایس گفت من آدم را بزرگی سجده نکردم بگردی که کوشش را بگوید سجده کنم
موسی گفت اکنون آن چه چیز است گفت دور باش از من و نزدی که من اهل خود بروی بخندم و انوس پس
دوم دور باش از زنان که من دانی که در دنیا نهادم بزرگتر از زنان نهادم و نیز مردان را قوی تر از زنان
و آنست که گفت که عیسی علیه السلام شبانی را در بیابانی بدید با کوفه سفیدان او را گفت چرا در شهر نیایی
نیاموزی گفت که من علم آموخته ام گفت که بوی گفت کی طاعت یا بم معصیت کنم و دیگر تا خدای تعالی
یا بم اورا برترش کنم و دیگر تا طاعت یا بم حرام نخورم و دیگر تا نصیحت یا بم حسد نبرم و دیگر تا غیبت خویش نسیم
غیبت دیگران کنم و دیگر تا بدو دشمنی یا بم با دینی دشمنی کنم و دیگر تا با است یا بم دروغ بگویم عیسی گفت
همه علم آموخته ای گفت از حضرت خواجگانین و فرزند علی بن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم از جبرئیل علیه السلام پرسید چه ثواب باشد پدری که فرزند خود را علم و معرفت خدای بیاموزد جبرئیل فرمود
یا رسول الله پدری که فرزند خود را قرآن بیاموزد چنان باشد که هزار حج کرده باشد و پست هزار عمره بجا
آورده باشد و ده هزار غزاکرده باشد و ده هزار مؤمن متقی را سر کرده باشد و جامه پوشانیده باشد و بهر حرفی
نهادند در دیوان و نویسد و ده هزار بوی در دیوان او بخونند و چون آن مادر و پدر را در کوفه سفیدان آن
نور و روشنایی دهد تا تا میکی او گران بار شود و از صراط چون برق بگذرد و آن نور از وی جدا نشود و تا ویر
به بهشت رساند زیاده از آنکه تخنای او باشد بدو دهند و آنست که از حضرت سیدنا نبی صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که هر که از دنیا برود و یک ورق بگذارد از قرآن یا حدیثی نوشته بجای بگذارد که بران ذکر خدای تعالی
نوشته باشد فردای روز قیامت به کس در آفتاب استاده باشند و آن ورقها که نوشته باشد یا فرموده
باشد که نوشته باشند مانند سپری بالای سر او بدارند تا آفتاب بر وجهش کند و نرسد و نرسد

در آن

قرآن نتواند خواندن در قرآن نگاه که خدای تبارک تعالی روشنای چشم او را زیاده کرده اند و ثواب عبادت
یکساله او را بنویسند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که در قرآن نکرده که نتواند خواندن عبادت است
و در مسجد شستن اگر چه نماز کند عبادت است اگر چنانکه حدیث در آنست و منظر نماز باشد و در روی مادر
و پدر و سر شفقت کرد عبادت است و نظر در روی استاد کردن عبادت است و نظر در روی بنیان پوشیدن
ما کردن عبادت است و سلب برادر نمون کردن عبادت است حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام می فرماید بالای
عبادت عبادت است و دوستی با و دوستی اهل بیت ما و دوستی شیعیان بالای همه عبادت است و حضرت رسول
میفرماید که هیچ روزی نگذرد که فرشته ندانند یا اهل کورستان شما را از یک حسد از چپ در زیر آن خاک
ایشان بریان حال گویند و جواب دهند که ما حسد بریشان نمی بریم که بسجده باشند و ذکر و طاعت
تعالی می کنند در دنیا کاه بنمازگاه بروند و بعد مشغول میباشند ما را بدیشان رشک می آید پس ای عزیز
من به آنکه خدای تعالی آمرزش و رحمت به نیکوکاران دهد قوله تعالی ان رحم الله قریب من الحسین
از حضرت امام علی ابن ابی طالب علیه السلام در آنجا فرمود که بود که استخوانهای پای و پهلوی او غبار
شده بود و گفتند یابن رسول الله دانی که خدای تبارک و تعالی در حق شما پشیمان است از هر چه این همه نیکو
برخویشین نهادی گفت پادشاه ذوالجلال و کرم پسر و آل میگوید که رحمت من نزدیک نیکوکاران است حضرت
رسالت پناه چندان نماز و عبادت کرده بود که هر دو پای مبارکش آغاس کرده بود جبرئیل امین گفت یا
ابن خود را ملاک کردی جواب داد از آنکه بنده نیکوکار بخشم روزی بناطه زهر علیه السلام گفت ای فرزند
عزیز من طاعت کن من که پدر تو ام مرا در بطاعت کردن فرستاده اند تا مگوئی من بشرف پدرم که بفهم
به قیامت شوم که فردای قیامت منم چونید قوله تعالی فلا انساب پس هم یونید و لا یشاء لون و حضرت
فاطمه زهرا چندان نماز کرده که هر دو پایش آغاس کرده و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام چون در نماز بودی
از ترس خدای تعالی سینه مبارکش چنان جوشید که یک بر سرش جوشید پس ای عزیز من این
غفای است که ما را برده است شب و روز بدینا مشغول کشیدیم و از کار دین دور کشیدیم و با هم
و نشاء و بازی مشغول گشت و دل خود را باین ممال دنیا بر آید و آنست که از عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم
جواب آید مرا از خنده که آتش بر پیش اندر است و عجب از شادی و خرمی که مرک در پس می است و بگفت
که ایس بر بخت شد از سبب پنج چیز اقل آنکه بکند خود مفریاده دوم از آنکه پشیمان نشود و سوم

تویش را بدست نکرد چهارم آنکه توبه نکرد پنجم از رحمت خدای تعالی نومید شد حضرت آدم علیه السلام
که احتیاط یافت و خدای تعالی او را برگزید از پنج چیز بود اول چون گناه کرد و دست سال دنیا ظلمت
می گفت دوم از گناه پشیمان شد سیوم تن خود را ملامت کرد چهارم توبه کرد پنجم از رحمت خدای نومید
نشد اما ای فرزندان آدم توبه روز بمعصیت مشغول شده و از دین بجز و بدین مشغول گشته و در بندگی
و حریم مشهورت پشیمانی **آدم** از احمق میگوید که چنانچه بجهان بفریزد همه نعمت دنیا
بفر خوردن نیرزد و همه شیرینی تلخی جان نندن نیرزد و همه شادی دنیا بحساب شمار آخرت نیرزد و در دنیا
دین گفته اند که اصل توبه چهار است یکی شناختن نیا بفتنا و دوم آخر بقی سیوم شناختن تن بفتنا چنانچه
شناختن خدای تعالی بزرگتر از آنکه گفته اند این منزلت بچایانی گفت بجهان بفریزد اول با دین چون بخاتم
به تن خود نگاه کرد و دانست که بنده ام و بنده را از خدمت کردن چاره نباشد توبه تعالی ان کل من فی السموات
و الارض الا عظمی و الرحمن عبدا دوم چون نگاه کرد و دنیا را سرای عایدتی دانست که با کسی نماند است
از وی دست برداشت توبه تعالی و ما الطیبات الذین الا متلح الفرو سیوم مال و فرزندان را و دشمنان را
دست از ایشان برداشت توبه تعالی ان من ازواجکم و اولادکم عددکم فاحذر و هم چهارم در کلام خدای تعالی
نگاه کردم بهشت جایگاه مستقیمان و مطیعان یافت و دوزخ جایگاه عاصیان یافت دست از معصیت برداشتم
توبه تعالی ان المؤمنین فی جنات و عیون بزرگی گوید طلب بهشت کردن بی طاعت گناه است و چشم در بستن
بشاعت رسول صلی الله علیه و آله بی آنکه آنچه فرموده است بجای آوردن از حال است و امید داشتن
بر رحمت خدای تعالی بی آنکه امر او را بجای آوردن از جهل نادانیت و او را بی گوید مؤمن بیار طاعت کند
و کم گوید و منافق کم طاعت کند و بسیار گوید بزرگان گفته اند از جمله کس میباشی یکی آنکه به اسلحه خود را
میستاید دوم بکوشش معصیت میکند و در معصیت آویخته باشد سیوم ابلوس لغت می کند و در مهربان
آمیخته است چهارم دنیا را ستایش می کند که دنیا فریده و دین فروخته باشد **در بخت** که یکی را زی میگوید
که روزی روزی را فرموده اند تا تر اطلب کند و تر آنکه اند که خداوند خود را طلب کنی و تو همه روز و طلب آن میباشی
که او طلب توئی کند **در بخت** جهان ریخ بردن چه سود که روزی بکوشش نشاید فرود زدن مال روزی چه بایستد
تو بشین که روزی خود آید بدید **در بخت** که چون بنده کنای بکند بر وی نویسد تا آنکه بیخ شود و چون بنده
نیکو کند آن بختگاه او نیکو کند و بخت سزد در دوزان او بنویسد ابلوس فریاد بر آورد و گوید هر چند بنده هستم

او بجهت باطل میکند پس ای مؤمنان توبه کنید از گناه بد و بدگاه خبی سحانه و تعالی بدو جمع کند تا بخت
و منفعت حق تعالی و اصل شود آتی بختی تقدیری و علی ولی و فاطمه بنت بنی و حسن بن سبط بنی صلوات
علیهم اجمعین که برای چهارگان و گناه کاران و برادران و پدران و حاضران این مجلس از صغیر و کبر رحمت کنی
یا الله العالمین و یا ارحم الراحمین **باب سی هفتم در بیان صفات حق و خدای تعالی**
شکر و سپاس هر واجب الوجودی را که انتظام عالم وجود از وی یافت و بحکال قدرت آدم خاکی را از خاک
عدم بجهای وجود آورد و ای قاهری که همه فرزندان آدم را بهشت مرکب مقهور میکرد و ای رازنی که همه
خلق عالم بقدرت مرقوق میکرد و ای قادری که از جوب خشک میوه تر مید و ای صافی که از قطره
آب وجود انسانی بقدرت خلق میکرد و ای بخت ذات پشمال خودت و بخت وحدانیت و وحدت
کمال او بهت خود که عقل طمع کس بدان نرسد و راه بند بختی نری که در سر راه او بهت خود مخفی داری و کس را
بدو اطلعت نیست که بر جمیع مؤمنین و مومنات و بر جمیع گناه کاران امت خود رحمت کنی و بیای مرزی یا الله العالی
سبحن حق **در بخت** چون بدانش بود و نمانی بلندی پذیرد ز نام خدای خداوند بختنده و او که
نگاه دنده انجم و ماه و خورشید بدانشی نزدیک از دیده دور چراغ دل و دیده زو دیده نور دلی را که زو و
شناسی بود بدو دولت آشنایی بود شبی دست را محرم را ز کرد در آشنایی بدو باز کرد
چو شمع بختی از او بر فروخت چو پروانه روح الایمن پر بوخت کوی پویشی را با می دهد و بخت کوی پادشاهی
دهد زمانی بختی افکند بنده که از خاک بردار و افکند که آتش کاستن کند بر خلیل الهی سنگ
بارد با صاحب فیل کوی پشته را مغزی پستی دهد چو خواهد که او را و پستی دهد کوی عجب کوی کند پرده دار کند دارد
از چشم اغیار و یار کوی سست نمیشد تا تقریبی بر آدم کند دور بشنصی مسلمان از دوزخ و تحت زمین
با کشتیری یافت زیر کین محمد کوی قدس را عود داد و تر تم سرای بر او داد و نسی پشیمانی شود راز کوی
خوش آن شبانی که شد رازجوی کوی شبیهی تر ساد دهد پناشش دین در شرا دهد خدا یا تو دانی که
و هم و خیال بدگاه و صفت نیا بد حال بختی بیان تواند بیان نیا به نشان توهرنی نشان جلال
و عم لواله **در بخت** با صد هزاران هزار کف پخت و اقیات بران سید رسلی و نادی کسلی
و آن شافع سر بی و آن فرمان که اند قل صدر ایوان رسالت بدر آسمان جلالت خود شید فلک بر
شش شبستان خطرات سید مساوات و منبع سعادت کشیده بادگاه کبریا بر که زنده خدایم

جمع انبیا و اوصیاء و مراد از این ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم **نظم** زهی که ابرام و شیر جم
چو پست از دم زهر خات عمرم بلند افش شرح شایا توی سراز ازین طوی فلک قبه طارم قدرت
زمین بحر شمس صد قدرت ز تلج لمر سراج دار ز خلقت نیم سحرش بار لوی توفیق عجم یافته
ز انبیا فتنه رقم یافته زخت و بهار فرستادگان قدت سروستان آزادگان بستان چمنه آتش
خضر برکنار بست جبهه نوش در اول توی مقتدای همه پس از انبیا پیشوای همه تو موجود بودی آدم
بنود تو بودی و نامی ز عالم نبود تو بودی و افلاک کونین نه سر برده قاصد تو بین نه همه آفرینش
طفیل تو بود تو سرخیل و جریل تو بود تو آب حیات من خاک تو بجان نده سرو آزاد تو برین خاک
آب اگر بگری چو خاک زیر قدم سپری ز تعلیل تو تلج یا بد سرم نه بخوق مه بگذرد افرم گری چو خوشیه
اندر نظر بر آدم برخت بخورشید سر اگر دولت رهنمای کنده ای دت پادشاهی کنده که از چون
تو شای کای چو نای بر دبی نوای چو من شکستم نیاید ز اگرام تو که عام هست بر عالم انعام تو
بطنی که داری ز بهر خدای در قدر در بند و لطفی نای مطیعان بطاعات اعمال خویش بامید نیکی
حال خویش مرا که چو پیش از کنه پشته نیست چو پیش توده یا بم اندیشه نیست روی را بر کاه
اگره دی ز لطف تو این چشم دارد روی کرم در پیری غلامی کنم بنام تو این نامه نامی گسیم
گر از کنه نامه پاک نیست چو نام تو بروی بود پاک نیست بنی نامه را از سیاهی چشم چو باشد ز عالم تو
بروی رقم چو بر نامه نام محمد بود بتاسل سرمد موی بود تو دانی که مدت سری توام ستاینده خاک نام تو
که در این نامه قادریا رب بحق کرد لعلین چشمه تو نیای چشمه پنهان اهل روزگار یا بحق
آن شهنشاهی که مردان کشش بر سر کرد و بیان شرح دارند افتخار یا بحق کوه دریای صمت فاطمه
مادرش بر سر نهج شاه و ذوالفقار یا بحق قره العین بی بی حسن انکه در کین چشید از دشمنان و با
یا بحق تشنه که آب دشت کربلا چکس اندر کین افتاده و دوران دیار یا بحق سرور جبار زین العابدین
آن علی نامی حسن عسکری یا و کار یا بحق باقر آن جموده علم آله انکه هیچ علوم دهر بودش از کار
یا بحق صدق صادق انکه جعفر نام اوست چار صیقلی درین کشت از وی استوان یا بحق حرمت موسی کاظم یا از
آن قیل کرمان دنی پیدنا بکار یا بحق حرمت شاه غسان انکه او بوده نور چشم عالم هم نماند و است
یا بحق نام فرزندان یعنی کنی نور چشم متقی شمع روزگار یا بحق انکه خود شمس از سپهر چارین

چون نغیان گل ز کفری سازد شعار یا بحق عسکری شکرش مردانین انکه پشتش از کشت استوار
صانع یا رب بحق مهدی آخر زمان انکه باشد در شمس از لعل زده و ذوالفقار یا بحق خاندان عین و طاهرین
جرم ما را یا رب از لطف کرمیت درگاه مانده و در کین عالم غرق از سر تا قدم هم بدین شادم که شستم مرتقی از پندار
ازینم بخت عامت برهون آید مگر کشتی عالم از گرداب عیان برکنار اندران ساعت که مرجع روم از زندان
بر فراز آشیان لامکان آرد گذار برز یا نعم دار بریاد علی ناد علی تا بدین امید گم روز شمس اسکا کرم کا
صلوات الله علی بنی محمد و آله اجمعین **باب در بیان شناختن حق و سبب انصاف و موافقت**
و این باب شش فصل است بر سه فصل است **فصل اول در بیان شناختن حق** بدانکه حضرت حق سبحانه و تعالی دنیا
به نام نکو دیده خواند و بنده کان خدای تعالی در وی زاهد گردند و رغبت دران نکنند یکی قلیل خوانند
قوله تعالی قل متاع الدنیا قلیل و دیگر نیت شده خواند قوله تعالی ما عندکم یفید و اما عند الله بقا
سیوم دیگر فتنه است قوله تعالی و اما الحیوة الدنیا الا متاع الفخر و بجم عروش خواند ششم
لعبش خواند و هفتم لوشش خواند هشتم زینتش خواند نهم آقا فرشتش خواند دهم نگاه ترشش خواند
و فرمود قوله تعالی اما الحیوات الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و کما فرقی الاموال و الا و لا و
و گفت بدانند که این دنیا باز نیست چون بازی کودکان و لهو است چون لوطانان و آرایشست چون آرایش
خوفا و نازش است چون بازی مقامان و بسیار آمد نیست چون بسیار آمدن سلاطین یعنی زود
بآفریند و نابیدار شود **دوایت** از حضرت خوابه کوزین و غیر عالین صلعم بزغال دیوانه پندار
شده و بخواری بروی زمین افتاده یا را نرا گفت خواند است این بزغال بدین مرداری کفشدلی یا
از خواریش یکنده اند گفت دنیا نیز دین ز خدای تعالی خوار تر است ازین بزغال بر خواند ششم حرة
فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که این جهان اولش کرین است و میانش بجان گردیدن است و آخرش
بفنا رسیدن است و آن حضرت فرمود اگر دنیا را به نزد خدای تعالی چند پشته نیت بودی هیچ کافر را یک
خمریت آب ندادی و آن حضرت فرمود بهترین شاه به نزد حق سبحانه و تعالی زاهد ترین شاست و دنیا
زاهد تر است که راغب تر است بدینا **دوایت** که انداز ابراهیم ادم گفت زهدم جز است زهدیت زهدیه
و زهدیت قلیل و زهدیت سلامت در شما گفته اند زهدم حرف است شناختن دنیا و بگذشتن
از آرزوی بهشت و حبش او و مرتب داشتن مولا و ادب نگاه داشتن با او و گفت اندر زهدم حرف

و ترک کردن زنا و ترک کردن لغوی و دال ترک کردن دنیا و دیگر گفتند نه حرف است یکی
دست باز داشتن از حرام و آن زهر عام است دوم دست باز داشتن از بسیاری مال و آن زهر خاص
سوم دست باز داشتن از آنچه ترا از خدای تعالی باز دارد و آن زهر عارفان است **دیگر** سفین
ثوری گفت که زهر کوتاهی اهل است نه قوس خوردن است و نه شمشیر پوشیدن **دیگر** راهب را
گفته دوستی نیا از چه باشد گفت از عقل دل آریدن بدو یافتن آرزو یافت پس چگونه باشد و چگونه
گفت نه ششوی که مرادی بود **دیگر** که حکایت کرده اند و تیارا به غیبت چیز تابایی که به چاکس
و فاکند مثل منج تابستان ماند که ابی از و بزننا رسد و بدان ماند که کسی در خواب بدوشا
رسیده باشد یا فرج در خود بپسند چون پیدار شود چیزی نه بیند و حسرت خوردن حضرت و خواب با
مجنونی در صحبت باشد یا با او در وطن باشد چون پیدار شود چیزی نیا بدیا غایبانه مجنونی را بوس
یا در خواب بیند که الوان طعامها میخورد چون پیدار شود میبری در خود بپسند **سوال** از حضرت رساله
پناه محمدی صلعم که در شب ممری چون بخداوند خود رسید در غم امتان و کنه کاران خود بود و زار زار
میگفت هم بدعا مشغول شد قوله تعالی غفرانک ربنا و الیک المصیر ما از حق سبحانه و تعالی ندا آمد که ای
چندین غم امت چه میخوری من خدای پاک و تو رسول پاک در میان دور حجت پاک آمرزیدن این
مشتی خاک سهل است هم را بیا مرزیدم از برای این غفلت بخش حضرت رسول صلعم فرمود که خداوند انو
شده و نباشم در قیامت تا یکتن از قلماس من در آتش باشد که لا راض احد من امتی با این را با این
هم قیامت و زاری که آن حضرت از برای امتان در حالتی که بود امتی می گفت شما نیز اگر امتد و دعوی می
اومی کنید از کثرتان بفرموده خود را نگاه دارید و جهد و جهد کنید و از حق تبارک و تعالی دور بمانید
و ناز و نیاز و سوزناک جا که از مشغول شوید و از معصیت پشیمان شوید و دل خود را بشکست و آید
که حق تعالی می فرماید که با خسته و لایتم و دوست میدارم بنده را که ذکر من می کند و من ثوابش میدهم
و مرا میبخشاند بآه سوزناک من او را جواب میدهم حضرت خداوند ذوالجلالی و کرم پیر و ال با خواجگه کائنات
خطاب کرد که یا محمد و نعمت با امتان تو کرده ام که اگر یا جبرئیل و میکائیل که می رسد منتها که مرا با
بودی یکی که اگر نمی می راید و کند من او را یا دکنم مرا بیکایکی که خداوند منم یا دکنم من او را رحمت آمرزشش
یا دکنم و او مرا در میان کرده که کاران یا دکنم من او را در میان ملا الا علی یا دکنم او را بیا مرزم قال الله صا

خدا کردنی از تو کم اگر مرا بر او بخواند و حاجت خواهد اجابت کنم قوله تعالی فادعونی استجب لکم بخوانید مرا
تا اجابت کنم و بخوانید تا بخشم و خدای تبارک و تعالی میفرماید که بنده که کار که با او و ناله مرا میخواند
من دست میدارم که در فریاد من همه چیز است الا حاجت و نیاز نیست و الله العفی و انتم العفواء خدای عفی
بر اطلاق است و مستغنی بر اتفاق **فصل دوم در بیان حدیث** روایت کردند از حضرت رسالت
پناه محمدی صلعم فرمود که معاد است خبر خواستن از خدای تعالی ناپسندکاری نکردن آنچه بقضا
تقدیر کرده است و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید هر که
پسندگاه است بقضا و تقدیر و قسمت مرا خوشنود گردانیده است بر من و حجت که چون پیش من آید و در
خوشنود گردانم و هر که پسندگاه است بقضا و تقدیر و قسمت من بخت ایش از آتش دوزخ و مردی پیا به
بزرگ خواهد عالم صلعم که مرا و حجت کن بسیار نه که فراموش کنم آن حضرت فرمود یک چیز مکن که از همه
رستی خدای رحمت مکن و شرک میار **روایت** کردند از موسی علیه السلام گفت بار خدایا کیت دشمن
در زد تو دشمن ترین خلقی بتو گفت انکه مرا نمت کند گفت بار خدایا نمت چه باشد گفت کسی که من
قضا و تقدیری کرده باشم و رزق و روزی بدو رسنم وی از من بهتر خواهد و بدینی و دنیای مرا نمت کند
و پسند و پندار که من بخنی از و باز دشمنم از آنچه او از من خواهد **روایت** کردند از حضرت سید
کائنات صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خدای تعالی بنده را خیر میدهد و او خوشنود باشد یا بد باشد و قسمت
کرده ام و آن حضرت در غزا بود او را سکی بر روی مبارک زدند و رویش شکست سر بر آورد و گفت
بار خدایا تو دانایی بر کل احوال حق تعالی این آیت زستاد فاصبر حکم دیک با حیننا گفت به پسند
قضا که ناچار بتو میرسد که از تو غافل نیستم **روایت** کردند که در بنی اسرائیل از حضرت موسی علیه السلام
خو استند تا با خدای تعالی بگوید که این قوم را عبادتی فرماید که او بدان عبادت از ایشان خوش شود
باشد حق سبحانه و تعالی خطاب کرد با موسی که خوشنود باشند از من آنچه قضا کرده ام که نزد یک
من عبادت است و تقدیر و قسمت بر شما من از شما خوشنود باشم که ازین بزرگتر عبادتی نیست از خوشنود
کردن گفت بار خدایا که نام بنده تو تو انکه تر است گفت انکه به قسمت من پسندگار تر باشد آخر **روایت** کردند که
خطبه خواند میگوید همه غنای واجب را بجا آورد و تو مشن خوش آمد رسیدند از موسی علیه السلام
تو دانا تر هستی از حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی که مرا از او میان نمی است که از تو دانا تر است

تو علم آرد و عمل کن بدو که در آن راهی سیم تر از کوی فی ثنائی نیست مکن که حیض و دوست بر خود آرد
علی الخصوص ایران دوست را که ثنائی نیست کف نیاید به گاه بی نیاز بر آرد که کار مرد خدا بر خدای خانی نیست
برین نیست که در افاق شعرهای ترانه برند و جلوه افش برین روانی نیست نه هر که دعوی زده آرد کند بایده
بهر بر که سعادت به پهلوانی نیست زمین بشیخ بهمانه گرفت سعدی هم سپاس دارد که جز فیض آسمانی نیست
کنند از حضرت خواجہ کاینات و خلصه موجودات افضل و اکمل عالمین ممتز و بهتر آدمیان
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پادشاه و دولتمداران و کرم نمایی در احوال با بندگان خود رحمت و مغفرت بفرستند
چون بنده را در کور نشاند فرزندان بنا نه پرورده و خویشان و یاران و بندگان روی از او برگردانند و او را
در آن خالک طلب بکار و نفعی یار و بی مونس آن چاره در حال خود در مانده ملک تعالی فرستد به فرستد تا گو
خدا تعالی تر ایشا رت میدهد به بهشت و درجات بهشت و در برابر چشم او بدارند و گویند ملک تعالی
میگوید ای بنده من اگر اهل دنیا از تو روی برگردانند من که خداوند منم از تو عنایت نکردم دل مشغول
و حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر در وقت من یعنی آیه او حفر من جگر از آن یعنی قرینه
ایست از روضه های بهشت و چون بگردی بود که پندیا و کینه از کندی دوزخ و عذاب که تاکنون
و دیگر فرمود اول منزل من منازل آخره کور او منزلت است از منزلهای قیامت و حضرت خواجہ
عالم صلی الله علیه و آله و سلم که روزی بر او گوید که گفت اهل این کور را در عذابند آن حضرت بگریه
در آمد و گفت ای یاران بدانید که کسان بزرگ دارند یکی اگر خود را از روضه بول کند شایسته بهشت
و یکی دیگر سخن چینی کرده تا بخلاب گرفتار شد پس آن حضرت چو بی گرفت و بد و پاره کرد و بیک
بگوروی فرورد و نیمه دیگر بگور آن دیگر در حال بنشیند و برک بر آوردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که حق تعالی بیخاست عیوب ایشان بر دشت **صحابت** از اربعه العده و بر کوری بگذشت آن
کور را بکج می اندودند گفت چرا چنین میکنند گفت تا کور او روشن کرد و رابعه گفت سبحان الله
کودمی باید که درونی او روشن باشد نه بیرون او **حکایت** آورده اند که صحابه میرفتند چون بگور رسیدند
علیان بخون را دیدند برنی نشسته و روضه تمام او ساخته و کور دکان از پس او میدویدند و با یکدیگر
و میگفت دور باشید تا اسب من تمام را که نزد من برون برسد که این گیت گفت علیای دیوانه است گفت
اول به نزدیک من آورید چنانکه نرسد ملانعی رفت و علیا را گفت نه هر وقت ترانه خواند نزدیک من آمد سلام

و بایستاد و در برون نگریست و گوشه کار در او دید و از جانب دیگر کورستان ملاحظه نمود گفت یا پهلوان
مقصودم و بنده خودم اینک گوشه کارهای ایران و اینک قبرستان آبدان برون گریست و گفت زبانه کن
گفت شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت من رزق الله مالا و جالا و سلطانا فافلق من ماله و اعف فی عیاله
و عدل فی سلطانة کتب الله له من الابرار هر که را خدای تعالی مال دهد و جمال دهد و امر او سلطنت دهد و آن مال
نفق کند در خیرات بر خدای تعالی و جمال خویش پارسایی و در سلطنت خویش عادل بود خدای تعالی
نام او را در دیوان بیکو کاران نویسد برون فرمود که ده هزار دینار بوی و منزه تا و ام خویش بگذار و عیالت
یا پهلوان حق با خداوند و حق دین خویش بگذار و از گردن خویش ازاد کن که مرا جمال تو حاجت نیست و روی
از او برگردانید و بگریخت برون گفت هر که در راه خدای تعالی گریزد چنین بود چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود
قفوا الی الله خداوند پادشاهی نیاز به عزت عظمت کبریای تو که برای بچا کاران و کنه کاران بنظر
لطف و شفقت نکرد و از جرم کناه کاران امت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بگذرد و همه مومنین و مومنات و مادران
و پدران این مجلس با مغفرت خویش یارمز و بخش یا الله العالین و یا خیر ان حرمین **باب** هشتم
کبریا فی رفع القیام ای خداوند نیاز و ای عمر کار سزا و ای عمر رحمت تو در سکر ما و ای پهلوان
عبد پریر ما و ای در سنه هر حالی و ای استونزه هر سوا و ای علم هر حاشه و ای محال و ای محب هر جوان
و ای عزیز هر در سنه بچی عیالت جلال تو ای کرمه کرد و ای پندیر که پندیر تو بکری که پندیر ما و ای کرمه بخانی
و ای سرور غصه ای نیست الهی ما غافلیم که از نام خدا بگریخت و ای پهلوان جمال و ای پهلوان
صبر و قهر تو که برای سجاده کان حرم و مغفرت از غفرت در سار الله اعلم
المناسبات غمت آفرین آفرینده است که شد آفرین ز آفریننده
خواه نه بخشنده واد که بکار نغم و ماه و خورشید خدای که هرگز کان آفرید خورشید و خورشید و آفرید
رواق پیران گفت و در که همه پیش طاقش زبانه و کرد چو شب را شبستان پانین از غنیمت و شمع ازین شاد
بهوشید جسد شبان بیا به بلی سر آغوش کل زبانه فراز سر مرکب مردوی روز زبانه بجز بهتر بکشی فسر روز
چو منده و شب را سر پوش کرد ز ماه نوش حلقه در کوشش کرد چو اندازد روز شب کرد و شب کی شب فرود کی شب
شب و روز درین آیدش چو کاشش بر خد و آفرایش از زمین را بگریزد بر روی آب زبانه و کی شب
نکره که آن شک بسش ستونی و زان نیست این ملک کون کون شکوه کرانی از یافت که که در دیر پیشین

مردم در آن کشند و کسی بخت حفظ مال خود متعرض حال ایشان نکرد و بر صاحب قدرت را بر ایشان دست
نیارند و بکنایه ایشان خرد است **مهر** که در شهر حلب رند و او بکشت بسیار رشتند مردم از دست
ایشان به تنگ آمدند نزد سلطان مهر باد خواهی آمدند سلطان حاکم مصلح نام فرستاد تا بدفع
رندان و او بکشت اشتغال نماید مصلح بیا مد بعضی از آن مفسدان سیاست کرد آن جماعت متنبه شدند
و از کاری که میکردند باز نداشتند حال بدان رسید و کار بدان انجامید که آنجا که ملک در مسجد جامع
و نمازگزاران در پیش محراب او نشسته اند ای مصلح ما را بر جان و مال از آن جمله ای که اگر بکشتن را باشند
ده تن دیگر برادرند و کشتن را فرمودند و از آن هیچ عاری ندارند **مهر** ما عاشق ایم و کشتن
اعتبار ما است **مهر** شمشیر عشق نیز ز کشتن فرار ما است **مهر** بی زخم تیغ عشق ز عالم نبردیم بیرون
شدن ز مکر کنی زخم عار ما است **مهر** یکم که تو از کشتن ما به تنگ آیی ما از کشتن خود به تنگ نیایم
مصلح که این خط بر خواند دست که با ایشان از در حیل و تدبیر باید آمدن فرمودند از در آن خط
ایشان بپوشید که مامردی و مردانی را شمارا در نیم و یکدل و کجی شما را معلوم کردیم از آنجا که
گفته اند **مهر** در سپربازی و سربازی شما را مثل است **مهر** بر چنین یاران یکدل آفرین باد آفرینی
حالا هر چه رفت پیش ما نهم و در مقام عذر خواهی در آمده و در حد تقویت و تربیت ایشان و السلام
حضار مجلس ازین جواب متعجب شدند و او در خلا و طار در تعریف ایشان شوقی شد و همان و در داند
دست از جوشید کوتاه کرد و بیکروز اعیان و شرافت شهر به نزدیک وی آمدند در خواستند که
از هیچ دریاب او بکشتن سخن گویند و او برایشان سبقت گرفت و فرمود ای عزیزان ما از کشتن
آن جوانان شایسته و بغایت حیف است مردم چالاک و دیر را کشتن چو در هر قری ازین طایفه اند
پدای شوند من امروز بدیشان محتاجم که قلعه روم باغی شده اند و مرا در دفع ایشان مردان کار آمدنی
نی باید اگر شما هوادار میند جامعیتی که **مهر** دار و پیشوای آن قوم اند به نزد من می آورید تا به نظر
مطوفه تقویت محظوظ بیاورم **مهر** ازین نام داران با پیشوایان کسی را که نیم منرا و از یک
و هم جویش و مغرور و بر پیش **مهر** بگردون و گردن رسام سرش **مهر** اکا بر جلب کشد بر کار پیش کار
ایشان بهریت حالا از پی کس کار رفیع اند و از سطوت سیاست شما گوشه گرفته اند مصلح
فرمودند ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و تملط بسیار نمود و خلعت و نعیم بسیار داد و جواهری

خود بدان پیر داد و بسیار ولی درگاه خود بغیر زندان او داد و از زانی داشت و هر را خلعت داد و بعضی
پنجایت و بغایت بی نهایت بهره مند گردانید و بعد از چند روز که خاطر ایشان اطمینان یافته این
شدند مصلح فرمود مراجعی مردان خوشنوا پیشه احتیاج است تا ایشان را از تربیت کنم شما این جماعت
را میشناسید هر که ندانید که از و کاری می آید و مکر که حرب را شاید بسیار بد ماخلعت دهم ایشان را
تربیت کنم پدر و فرزندان او بغایت خوشدل و شادمان بیرون آمدند و از هر اطراف جواب
سینه و شفت نیم جوار و رند خوشنوار در هم کشیدند و نزد وی آوردند فرمود که تا ایشان را از
بیاور که تا خلعت میتاشین باشد و هم در زمان بفرمود تا چنانچه تا طلعت کند و کینه و خصومت جانم
بشکافت بریند و بدو خند ملازمان درگاه ویران اعیان شهر و ولایه و رعایا همه در کار حیران مانده
که او را سلطان مهر بر فغان فرستاده و او بخلاف امر سلطان است و دست ایشان با قوی
میدارد **مهر** بجای خاگر کاهن می نشاند **مهر** بجای زهرش که پیشانند اما چون شب درآمد سینه
مردیکانه فرزند کار دیده مقرر کرد که سلاح پوشیده در جامه خانه منتظر ایستاده باشند چون
ندان بدانجا در آیند هر یک یکی را بقتل رسانند روز دیگر آن جماعت آمدند و دست بوس
کردند اشارت نمودند که بجای خانه روند و خلعت پوشند و بیرون آید و صف خدمت برگشند
و مکر ملازمت بر میان هواداری بکنند چون درآمدند بجای خانه همان بود که بقتل رسیدند همان پدر
با چهار پسر کشته شد و سرهای آن قوم بی سر انجام بر نیزه ها کردند و در شهر بگردانیدند و عرض آن شهر و
ولایت از فدا ایشان پاک شدند **مهر** بدانند پیش مردم را فکند به درخت بدانچه برکنده به
سیو حکما دل از آن که در تیرگی الظلم ظلمات یوم القیامة در مانده و قد مال سمانا کند
و از تهدید الالهت الله علی الظالمین نه اندیشند از عقوبت خدای ترسند و نه از سیاست سلطان
باک دارد و در دفع چنین کس بر پادشاه واجب است تا اثر شامت او بملکات نرسد و بختی و بخت
عاقبت او دران ولایت ظهور نکند که خاست ظلم زخم است و جزای ظلم عذاب الیم **مهر** کار ظالم
ملک ویران کردن است **مهر** عالمی را دیده که ریان کردن است **مهر** ای نهاده پیر ظلم اندر کان **مهر** بی زخم شریک
یابی امان اما قهرم **مهر** جبر المسخ اند طایفه باشند بصفتهای ناستوده و میر تمای ناپسند موقوف
و هر آینه مقالات و ملاقات ایشان اهل دولت را زیانی دارد و یکی از آن سخن چنانست که با جبار دروغ

وراست میان جمعی گردوخته انگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند **و حقیقت** آمده است که گن
چنین را در قرآن مجید فاسق خوانده است آنجا که فرمود تو را تعالی جاهل فاسقا و بینا و بزرگان گفته اند
که چون کسی نزد تو بخیری می آرد که فلان ترا چیزی گفت بجای تو چنین کرد البته سخن ترا هم در نزد دیگری
خواهد گفتن از و این شو که بخت تو نیز خواهد **شعر** هر که عیب در آن پیش تو آورد و تو شمره پیکان عیب
پیش در آن خواهد برد و بر تو شش چیز واجب است **اول** آنکه او را راست گوی ندانی که حق
سبحانه و تعالی او را فاسق خوانده است و سخن فاسق را نپذیرد **دوم** آنکه او را منع کنی از نیکم که آن
مکر است نهی مکر واجب است **سوم** آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه او را خدای تعالی دشمن دارد
پنجانیچه در اخبار آمده است که دشمن ترین شما آنها اند که سخن چینه میان دوستان دشمنی می کنند
چهارم به برادر و مسلمان کان به نری که بعضی کان بوبال کشد **پنجم** سخن آن چیز که بحسن
عایت **ششم** هر چه سخن چینی گوید چنان کنی و اصل خود آن است که سخن چینی را نزد خود راه ندی و مطلق
سخن او گوش کنی **ششم** سخن چینی را نه نزد یک خود جای که در یکم کند صدقه بر پای سخن چینی را
مکن نزد یک خود را که بد گوید ترا هم در سر تمام **حکایت** یکی از خواجگان اصفهان
بزرده میخرب و فروشنده گفت این غلام عیبی دارد که سخن چینی است خرده گفت چه خواهد بود او را
بخرید روزی چند برآمد این غلام که با نورا گفت که خواجهم من ترا دوست بیدار دینی دیگر خواهد
خواست که با نورا ازین سخن متغیر و ازین خبر متاثر نشد غلام دید که سخن او کارگر آمد تیر تیر فاسدا و پند
رسید گفت میخواهی که ترا دوست دارد گفت آری بخوام غلام گفت من طلب میبرم و افسونی جنت
جنت یاد دارم چون خواجهم بکشد استر و تیر بردار و از منوی زیر محاسن او قدری بازن و بمن ده تا او
گنم زن برین عزیمت را رخ شد گفت البته امروز چنین خواهم کرد پس غلام نزد یک خواجهم آمد و گفت ای
خواجهم حق نانی ملک در میان است و من خبری شنیده ام و ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی
خواجهم گفت این چه خبر است غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو کرده است اگر خواهی که
راستی سخن من بدانی چون بخار روی خود را بخواب نه تا بگری که چه می بینی مردی خانه رفت و طعانی تنه
فرمود و بگریه که در خود را بر خواب بر ساخته دیده تصدیق کرد که زن پنداشت که خواب در خوابت
استر به دست گرفت آمد و محاسن خوابه بالا گرفت تا می چند برآمد خواجهم دیده باز کرد و آن حال

مشاهده فرمود پنداشت که قوی شستی او دارد و بر جنت و جهنم سخن حکم گرفت و امره از دستش بست
و شستی بال برید و او بای زن را بخرشد خواجهم را بگریه و بقتضای کشتن شستی چینی خانان آن
نیز خواب شد **شعر** میان دو کس چنگ چون آتش است سخن چینی بخت میزند کشتن است **سید**
مردم در آن بسته پای به از فتنه از جای بردن بجای دیگر غارت کنند و دیدار ایشان نادیدن و گفتار ایشان
ناشنیدنی است **شعر** ندیدم ز غارت ز سرشته تر کون طالع و بخت برشته تر در اخبار آمده است
که غارت حلال زاده نباشد **حکایت** در بنی اسرائیل خشک سالی بید آمد و آثار فقط ظاهر شد حضرت موسی
علیه السلام با اشرف بنی اسرائیل به استقاپیرون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند اثر اجابت بر
نیامد موسی علیه السلام بنالید که انبی چهار شبانه روز دعا کردند اثر اجابت بر نیامد موسی علیه السلام
میکند و سحاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد که بجز اجابت نخواهد رسید
زیر که درین قوم غارت است که بشوی او نمیکند از دعا که دعا توید رجه اجابت رسد و سحاب شود
موسی علیه السلام گفت باز خدایا با من گوی که آن غارت کدام است تا او را توبه دهم تا رسید که من غارت را
دشمن میدارم چگونه غارتی کنم تو تمام قوم خود را بگو تا از غارتی توبه کند موسی علیه السلام فرمود تا همه قوم
از غارتی توبه کردند حتی سبحانه و تعالی باران داد و سلاطین سرفرازان مطلقا گوش بسخت غارت نکردند
و این جماعت را دشمن داشته اند **و خبر** آمده است که پادشاهی یکی را تریست میکرد و گفت اگر خواهی ربه
و روزگار تو را لا یرد و ساعت بساعت مرتبه توبه فرماید در نزد من از همه مهربان تر باشی باید
که سه کار کنی اول دفع نکوی که در چشم مردم خوار و بمقدار باشی دوم مرا در پیش من ستایش کنی که من خود را
باز تو میشناسم سخامت کنی و از غارتی بر خیز باشی و سیم و شصت رعیت پیش من نکوی که چون من بدین
بشنوم با ایشان بد بشوم و جز بدی من نکوند و چون ششم ظاهر شود در میان شوند و اینجا بیکدیگر
برند و رعیت بشوند خائف گردند و پادشاه دیگر طلب کند و خلل کلی بیند و باید **شعر** ز غارت عالم برای
هم محل راه باید بخیل و شتم ز غارت کرد و جهان سکون که ناپاک جان است تیره درون جو غارت
دیدنی از زمان بسختی است بر شل وانی **حکایت** یکی از ملازمان نو شیروان عادل گفت اگر چنانچه
این سخن راست است توبه سبب غارتی دشمن خواهم گرفت اگر دزدی توبه است آن مقرب خواهم کرد اگر
توبه کنی از تو خواهم گذرانید گفت توبه کردم نو شیروان گفت من نیز مقرب گردم **شعر** هر که غارت کند توبه

در این کتاب
در بیان
در بیان
در بیان

هم بنزد شاه کرد و رسا عالمی دلش دودند ازونی خدا و خلق خوش دودند ازونی که یکی از غز
قصد نوشت بمعظم خلق که فلان کس معارف مرده است و از و مال خیر مانده و یک پسر مفلح دارد اگر فرمان
شود و تا کفاف قتل بگذارد و باقی خیر اندر سانه بقرض چون طفل بزرگ شود بدو یکم کند حالا خواند را رفتی
و تو غیری میباشد معتمد بر دست رفته یعنی جوانی نوشت که ترجمه او اینست که متوفی را خدا بیا مرزد و بر مال میرزا
خوار برکت کند و دنیا بخت خیر بر پیشش نهد و غنا بعلت خدای گرفتار باد و چشمش غنازد و یک
پسر از سوز آه بکنان که آه بکنان مان بخت کرد یکی کس را ز نخت بخت کرد **در حدیث** که در حدیث
غرض آنست که در هر چه مشغول کند و گویند غرض آنست که پشند از روی اخلاص میواداری سخنی بفرستی
حکایت هوشنگ در وصایا فرموده که از متابعت موافقت اصحاب غرض دامن اعتراض و اعراض
در باید چید که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی لاف زنند و جوهر حسنات را در کشتن زیست
کنند و فعلی جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبح و صورت زشت باز نمایند **در حدیث** مد راه صاحب غرض
پیش خویش نصاحب غرض می شود پس **در حدیث** که او جمله نیک و مکروفت است برون دوستند
و درون دشمن است و چون معلوم شد که غرض کویان بزد ویری که تدبیر نام کرده اند و بدی را نیکوی در
کناری کند و خوبی را زبشتی در شمعارند پس بی تحقیق سخن ایشان را حکم نباید فرمود و در سخن
کلام این قوم نباید تمام باید **در حدیث** چو ارباب غرض لب بر کشند بگوئی را بفرستی و نماند بکلی
تا سخنی بگوشت نکرد کسی باید که پسران نکرد **در حدیث** که اسکندر پرسید از ارسطو که عذات ملوک کدام
طایفه موافق اند و کدام کرده لایق حکم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسی است که امین باشد غایب نماید
که امانت سبب عزت است و خیانت موجب مذات و امانت قانع باشد نه طمع که قناعت چنانچه
پیران و طمع رنجست بی پایان **در حدیث** مرد قتل بزرگوار بود طامع البته خوار بود و دیگر که
باید که نیکوگوی باشد نه غیبت جوئی که آدمی به نیکوگوی بهر جا محبوب و مقبول است و بیج جوئی دم
که نزد کس مردود و خذل است و باید که کارکننده باشد نه لاف زننده که مرد مصافح محترم است
و صاحب لاف و کلاف متمم و موافق باشد نه منافق که بخت و وفاقی مهر و وفات و نمره نفاق
جور و جفا و بر ظیق سنت باشد نه براه بدست و قاعده سنت آدمی را در وضه جنت کشد و دای
بدست را بسا و به ضلالت و شقاوت افکند و باید که ملوک طایفه را در خدمت خود در اندازد

اول خود را که زهر حسیح حال علاج نمی پذیرد و هیچ خود هیچ دارد و و انیکه در حد
رنجست روز نه که و آتش کمان افتد چه جای جان که از خدا آتش در جهان افتد و عالم حسدان
جمله مفاسد عاوی بهر آن سبب که نفس خود بقایه خشت و او نام اصحاب نفوس خست را در زوال
نفی اثری باشد و من شمر حاسد اذ اشد یعنی پناه آرید بخدا از ضرر حسد **در حدیث** است آمده است
که حسد حسانت بنده بخورد یعنی ناچیز میکرد اند چنانکه آتش بر دانی نفس لایم خوار ترین صفت
و دلیل ترین صفت است و اصلا از حسد و فواید است و خاصیت طبع در وجود آدمی که تلخ و جمل اند
و از نجاست که ظهار این صفت بر نقصان عقل دلیل روشن است نه منی که حسد همیشه از راحت غری
در مشقت باشد **در حدیث** درین خصمه جان میدهد مردی که هر چه دارد و جوآن یکی ازین هر است
نه از شربت زهر آلوده و غم و غصه نخرج می کند و هر یکا کسی پای نشاط بر زمین می نهد او دست حرت
بر سر می زند که کنی الخود حسد **در حدیث** خود را حسد اولیت اندرین عالم که در دنیا دو غم و رنج آرد و غم
در حدیث در باب هلاک خود بحد و حکایت آورده اند که در زمان اسکندر جالوزی بدید آه
که هر که را چشم بروی افتادی فی الحال هلاک شدی اسکندر هر چند از حکما چاره جوئی کردی هیچکس چاره
این بلانده است و دفع این عایله هیچ نوعی نتوانست و تا فرار سلاطین بعد از تامل بسیار
فرمود که چاره اینچنین و تدبیر کردم که این منقطع کرد و این آشت که از خلق منقطع کرد و فرمود تا آینه
ساخته بمقدار آنکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود و کرد و درونی ترتیب دادند و آینه را بر پشت کردند
بت و خود در پس آینه بر کرد و نشست و کرد و در آینه بجای که جانور بود و روانه کرد جانور بوی آدمی
کشید بدان طرف متوجه شد نظرش بر آن آینه افتاد و صورت خود را دید چون نزدیک کردند
رسید بینا و ببرد اسکندر از آن حال اعلام کردند متعجب شد و از حکم پرسید که درین کار که کردی
چه حکمت بود گفت ای ملک این جانور بعد چندین سال در عالم از قدرت الهی بواسطه تجارت متعینه
که در زمین مجوس بوده موجود شد و در چشم او زهر قاتل است که نظرش بهر چه می افتد فی الحال هلاک
می شود و من آینه پیش می بردم تا چون نظرش بر آینه افتاد و عکس آن نظرتم بدو راجع شد و اثر
آن در وی سرازیر گرد و ببرد اسکندر بر حکم کین کرد و این تفسیر حال حسد آن است که شتر حسد
او بدو راجع شود که اناس تا کله نفسها را از لمر متحد ما تا کله آتش که بر نیاید خود را میخورد و حسد

و در خدمت و ملازمت ملک پسندید که نخل مسک باشد چون نخل مرد خلق میگویند است
چنانچه میخواست پوشنده پنداشت نخل نیز پوشنده همیاست **مسلم** مرد هر چند در منزل کوشش نخل آن
جمله را فروزند از ایشان تیره دل گیرند در میان پاک جان او بر نخل **نخل** که در جامع النکاحات آورده اند
که سلاطین باید که مردم را ملازم خود زده که از ایشان نجات رسد چنانچه منقول است که عمر بن
جنتی ساخته بود و نفسی آراسته و سولان از اطراف جوانب رسیده بودند همه در آن مجلس جمع آمده بودند
بشروع اسباب ضیافت مرتب نمیداد و در میوه ها که اندک و بسیار بنظر در نمی آمد عربین لیش و کیل را
میوه بسیار بیاورد و کیل برشت اندک آورد و عمر بن کعبه گفت برو میوه بیاور گفت میوه مقفی و پوشیده مانده
اگر کوی بروم و بیاورم عمر بسیار نخل شد و او را از وکالت عزل کرد بار ثانی گفت آن مسک مرا نجات
داد که مرا نداد که آن نمی توانم کرد **مسلم** نزدیک اکابر من در عیسی نبوده نخل بدتر **مسلم**
از آن نجات که لایق ملازمت نیستند مردم دونت و سفله اند خدمت ایشان نرا باشد بد چنانچه چون
بهرت سلاطین عالی پس باید مرد دوزا در ساخت گفته اند از نخل مسک بدتر باشد زیرا که نخل
آفت که گرم ندارد و با کسی اما خود از مال خود بهره دارد و همک اگر نخورد و با کسی گرم نکند و سفله
اگر نخورد و گرم نکند و نخواهد کسی را فتنه گرم کند **مسلم** که پادشاهی بود بغایت جوانمرد و خوش خلق
بارگی از بیکان خود گفت که مرا آرزوست که هزار هزار دینار ببری خشم تو چه میگوی گفت این مقدار است
و این مبلغ را به پانصد کس باید داد و بخشید گفت اگر نصف این خشم چون باره گفت هنوز بسیار
گفت نماند تو آن بخشید گفت آن کم زباده باشد گفت در دای چه کوی گفت هنوز کثر دارد اقصیه بر سر
قرار داد که صد هزار درهم باشد گفت اگر چه بسیار است بیگانه است از پادشاه فرمود که ای بدو ات من
میخواهم که این مبلغ تو بختم خود را ازین مردم کردی و مرا از سخاوت باز داشتی او بتضرع درآمد که ای
ملک خطا کردم شما از کم خود بگذرید گفت تو سفله لایق عقوبت نداری عیبت هم خود را زبان کردی فهم
وزیران من آنست که اگر این مقدار مالی بخواهید می بسخاوت در عالم علم شدی تا انقضای عالم ادوار
حیثت گرم من باقی نماند وزیران تو آنست که از چندین مال غرور شدی اکنون برو و صد هزار دینار بخش
که بران قرار داده استان و دیگر در مجلس چنین گفتی **مسلم** سفله نخواهد در یکجا کم خشم نکند
کسی را بجام **مسلم** سیر به رود و بدنها و خاک سیر بر سر هر غل باد **مسلم** از آن جاهل است

کرانند که نام هر کس در میان آید خواهد که مسوی چیزی باز گوید اگر آن واقع است غیبت باشد اگر غیر واقع
هم بهتان باشد و هم غیبت و در خبر آمده است که عقوبت غیبت از عقوبت زنا بدتر باشد و حضرت ملک قتالی
عز وجل در قرآن فرموده است که باید بعضی از شما بعضی را عیبت نکند آیا دوست دارید که گوشت برادر بوی
بخورد و این از غایت تمهید است و از شما معلوم میشود که عیبت کران مردان خوار **مسلم** و هر که را عیبت
دارد از مردی بر میزد و از مردی خوار بگزید **مسلم** از عیبت مردمان بر میزد و از مردی عیبت جوی بگزید
آورد انداز جمله پیغمبران مرسل یکی را در خواب نمودند که چون بر خیزی در فلان مامدا و در فلان حجر
گذری کن نخستین چیزی که ترا پیش آید بخور و دوم چیزی که پیش آید پنهان کن سیوم که پیش آید
نگاه دار و چهارم را ناله امید کردن چشم چیزی که در نظر آید از بگویند چون باده او بشود در آن حشر که نموده
بودند روان بشد اول چیزی که پیش آمد لوی بلند و سیاه رنگ بود و پیغمبر میختر شد که این لویه را چون
توان خورد اما چون حکم خداوند است از آن جاره غیبت بطرف کوه روان شد که آنرا تناول کند چون
تزدیک رسید دید کوهی بدین عظمت افتاده خود شد آنرا برداشت و بخورد و بیشتر نیز از اینکین خوش بود و نزال
شک شکر خدای تعالی بجای آورد و از آنجا بیشتر رفت طشتی زرین دید بر او افکند و آن طشت را در آن
جفر پنهان کرد و خاک سپید بر آن ریخت و بگذشت هنوز دو قدم نرفته بود که آن طشت را دید بر روی
زمین است دیگر باره پنهان کرد و باز آشکارا شد سیوم نوبت در اخفای آن میباشد که باز ظاهر شد
پیغمبر با خود گفت مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودند بجای آوردم از آنجا
که شست مرغی دید از بازی هراسان شده ای برید گفت یابنی الله مرا پنهان کن که دشمن در قفای من است
آن پیغمبر او را در کربان خود پنهان کرد فی الحال باز خشم آورد که سیر بر سید گفت یابنی الله امروز همه رو
در طلب این صید بودم و صید من پناه به تو آورد و من نجات کردم مرا نو میدگر دان از روزی من
پیغمبر با خود گفت مرا گفته اند آنرا که در او این را نو میدگر دان چه کنم کار ببر کشید و قدری از آن خود برد
و پیش باز نهاد و باز گوشت را برداشت و مرغ را بگذشت پیغمبر پیش رفت مردانی دید افکند
و کنده شده از وی بگریخت اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات کرد که آئی آئی فرمودی بجای آورد من طشت
آنرا معلوم کردان نداد سید که آن کوه عظیم دیدی که یک افتد شد و آن را خوردی آن خشم است که اول عظیم
نماید چون فرو خوردی شیر نیز از همه غریبها باشد دوم آن طشت زرین که هر چند پنهان کردی ظاهر

خیر است هر چند کسی خواهد که نیکی را مخفی دارد البته ظاهر می شود و آن سبب معنیش آنست که چون از
تو کسی چیزی طلبه میکند تا حاجت او را برساند و بعد از آن مردار کند و که بدی غیبت بود و بگویند
غیبت میکنند و زنی که از غیبت بگریزد که چیت کردار نیکی را باطل کند **شعر** مران غیبت بگویند
که طاعت از غیبت فزاید و بیان بهر غیبتی طاعتی کم شود غیبت کوی کار دردم شود صحبت ملوک
باید که از لوث غیبت کرد و بهشتیان کو پاک باشد چنانچه گفتن غیبت عوام است شنیدن غیبت نیز عوام است
و عذاب غیبت کننده و شونده برابر است **شعر** کوشش زبان درده غیبت میند از بدک کوشش زبان
پاک به کسی که نه او را درگاه ملوک نباشند مردم نا حق شناس عدا و ناسپاس اند که حقوق
ولی نعمت نشناسند و شکرم را بکفران تبدیل سازند همیشه این جماعت منکوت و مقهور باشند
و از دلی آشنای و بیگانه دور نباشد ایشان پدار و نه دوله ایشان میور **شعر** کسی کوئی کند لغت فرا
از کردن فراموشی صواب است اذان کو حق بخندد بهر بهر که روح از محبت او در خط است و گفته اند
که سر تیغ زبان که در حق گذاری کند باشد او را زبان تیغ مر باید داد **شعر** حق نان و نمک بنه کردن
بشکند مرد را سر و گردن با ولی نعمت از برون آید که بهر است سر نکون آید حق شناسی نزد کوا و بود
ناسپاسی نه نیک کار بود و بخمس دروغ کو یا نند کذب پیش هیچکس نیند غیبت و مرد دروغ کوئی
نزد سلطان بسیار دلی ادب و بی روی باشد **شعر** میفرمود هرگز مرا دروغ بفرم چون دروغ است بر من
تو از کذب قیظم و صوبت بجوی که آن آبروی شود آب جوی **شعر** مردمان بسیار کوی و پریشان
سخن نیز لایق خدمت نیستند زیرا که بسیار کوی را قدری نمائند در خبر است که در سخن بسیار گفتن مردمان
باشد مطلق شود و بچگون یعنی دیوانه و در مثل آمده است که بسیار کوی پروده کوی باشد **شعر** او را که جواریه
یا حضرت علی علیه السلام گفتند ما را بپندی ده که چون بدان کار کنیم بهشت رویم حبیبی علیه السلام فرمود که هرگز
سخن مگوید گفتند این صورت میری شود گفت چون سخن گوید چیزی بسیار مگوید که بسیار گفتن دل را
تیره سازد ابلهی که حرفه از میثقی حرفه گفتار کن که میبانی چند پاس در افتی سرخ پاس من و ادب
که از دست بچ گفتن پیاپی ترک حیات قول موصوفت این است هر چه به نیکام مگوید کسی
خاموشش از لغت نکو تر بی نی همه گفتار را انسان خوش است هر چه پسندیده بود آن خوش است
شعر که سرباد شاه در مجلس نو شروان حاضر بود نه قصر دوم خاقان چین دارای هند نو شروان فرمود که

فرمانها باید که چنین سببی است و بدیاید تا هر یک یک سخنی بگویم که سخن پادشاهان یا و شاهان
و دروغ باشد که این اجله بفرقه انجامد و اثری ازین بر صفی روزگار نماند **شعر** بدین سرای سخن کن
بخوش سخنی که بهتر از سخن خوب یادگار نیست ایشان اشاره بگری کردند که اول شما اقل از من است
نو شروان از دریای فکر در آبدار بر آورده و کو هر شاه وار بر طبق بیان نماد و لغت که بر سخن ناکند برکز
پشمان نبوده ام و بر بعضی سخنان که گفته شد بسیار ندانست خود دام و قیصر و دم در خزان خیال نظر
فرموده این نقد تمام حیا را ز شار مجلس شهریار نموده که آنچه نگفتم تو انتم که بگویم و آنچه نگفتم بر زبان
نبودم یعنی تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم بیدارم اما
چون از کان نقد بر پیرون رفت باز نتوانستم کردانید خاقان چین نافه اسر بهر بیان کشاده بر این
شمیم مشام حضار غفل سلطنت را معطر ساخت که چون سخن بگویم زبردست و من برو غالب و چون
گفته شد من زبردست اویم و برو چه نتوانم شد یعنی عروس سخن در پس پرده فکر است مشاطه
مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد بر سریر لطفش جلوه دهد اگر خواهد در نقاب عدش بپوشد
اما چون از پس حجاب پیرون آید بر دو از جمال بردارد و دیگرشش بجای خاند خفاستون از کشتن
و ازای هند از ریاض گفتار خود این کل خوش بوی و این دلیلی چند بنظر نگاه فرماید
که کلمه گفت درنی آید منج عذاب است یا در معرض خطا اگر صوابت قایل در عهد آن میماند
اما از عهد آن پیرون تواند آمدن یانی و اگر خطاست هیچ فایده ندارد و پس در هر دو حال خاموشی آید
شعر به پیری رسیدم در اقصای یونان بدو گفتم ای انکه با عقل و هوشی ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا
خمشوشی خموشی خموشی خموشی **شعر** نظر کردم چشم عقل و دانش ندیدم بهر خاموشی خصای بگویم
لب بپند و دیده بر دوز و لیکن بهر مقامی را مقالی پس ای عزیزان سخن بازاده باید گفتن تا در سر زبان
نروی **شعر** سخن بسیار دانی اندکی کوی یکی را صد مگوید یکی کوی کمی گویند در بیان و است
بگفتی که سر از زبان داشتی چو خواهی که باشی سراندر امان تلفد از هر جا که باشی زبان
شعر بیا ای که سال از جمل در گذشت بر سر گذشت بسی سر گذشت جوانی گذر کرد و پیری
سمن جامه بر روی سبکی کشید خزان کرد باغ را سرد کرد کل سرخ را لاله زرد کرد مهابه غنچه را خار
در دل شکست سبک را و چون کرد دست سبوم آتش نمی بر فروخت بدل غنچه را در دل فروخت

ولی ز آدم خلایق نشان نبود هنوز که بدر رسول خدا پیشوای اهل بشره و صلی الله علیه و آله وسلم فی محبت
شاه ولایت **و منتهی** خصوصاً بران امام معصوم و صی رسول زوچ بتول تاجدار اهل انی تشریف
پوشش لایقی و واقف اسرار قل کفی امین اصطفی الله الفایق و مظهر العجیب و سبط ان اولیا الله
فی المشارق و المغرب امیر المؤمنین و امام المتقین ابوالحسن علی ابن طالب علیه الصلوٰه و السلام
مهر مهر سرج شرف مهر سهر شمس دولت خیر طالع و دانش اصل بود آدم و حوا ولی
ایزد و او را امیر المؤمنین حیدر که ذاتش را نداند کسی جز کنایای چوین هزاران سال اگر اوصاف او
گویند چوین انس یکی از صد هزاران وصف او نماند در ذات بلج حیدر صفدر بر آوردیم چوین اوصاف
بسی در مای با معنی ز بحر طبع کوهر زان ز بهر اوف او ز بهر حدیث چوین گفتن ز بهر مدح او شایسته
کلام چوین ز پیا اهل اندران ساعت که جان ما رسد بر لب بحب مصطفی و تمیزی بخشی کن ما زان
خدا **فی ذکر امیر اثنی عشر** خداوند ابی مصطفی و حیدر صفدر بختی بشیر و پشیر و نور دیده ز بهر
بختی عابد و با قوتی جعفر صادق بختی کعبه هفتم امام اولیا موسی سلطان خراسان و بختی روضه پاش
که یک طرف در شش مفتاد حجت از ره معنا با عز از تقی و هم تقی سلطانین یارب بختی عسکری
شش کوشن شافع فردا بختی عصمت مهدی امام قائم بر حق که بر ذات شرفش ختم خواهد گشت این دنیا
بختی آب روی عابدان که ستر این معنی ز مشوق و صلت از کون و مکان بود ندانی بر واکما را در دم
رفتن غیب یان کامل کن بختی ذات چون خودای دارنده اشیا درین مجلس جهانی که بگزیند چهار
بر آردی از ده بخشش بدینا کام یکبار **فصل اول در بیان فضیلت و روایت از حضرت**
خواجسته کونین و خیر عالین صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در دفع خوردن بر دنیا و هر که دنیا جوید کمال
از بهشت دور باشد و با دوزخ نزدیک گردد و فرمود در دفع خوردن بطلاعتی که از وی رفته باشد
هزار سال براه بهشت نزدیک شود دیگر فرمود حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که چهار چیز عقلت
بدی بختی بود شکی چوینی که در و آب بنا شد و سختی دل که در ورم بنا شد و درازی اهل که در دوستی دنیا باشد
و حضرت رسول صلوات فرمود بنده را روز قیامت بیاورند که فریضهای خدای تعالی کرده باشد و بختی
دنیا داشته باشد او را به بهشت فرمایند و دیگر بیاورند که فریضهای خدای تعالی نکرده باشد و دو
دنیا داشته باشد او را بدوزخ فرمایند و ندانند بر سر خلقان که بدانند که این فلان بن فلان است که دوست

در این کتاب از کتب معتبره است

دوست است آنچه خدای تعالی و شش داشته است و آن دوستی دنیا پروری شیطانی است این
باش طعان بدوزخ فرمایند **مرویه** که در نه از حضرت عیسی علیه السلام مروی را دید خیره گفت ای
خدای چار بر بخیری و خدای را پرستی آن مرد گفت من خدای را پرستیده ام بدوست تو حساب
عیسی علیه السلام گفت چه عبادت کرده گفت دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام عیسی علیه السلام گفت خوب
که تو از عبادت کند گانی مروی دیگر عیسی علیه السلام گفت یا روح الله مرا علم یا موزنا خدایم دوست
گیر و عیسی علیه السلام گفت دنیا را دشمن گیر تا خدایت دوست گیر و عیسی را گفت یا روح الله تو بر سر لب من
با چنانی تو اینم رفتن عیسی علیه السلام گفت شما درم و دنیا را دوست دارید گفتند آری
خبر از سفیان ثوری گفت عیسی درین زمانه مال جمع کند مگر پنج خطای فقر یکی بیکل سخت دل
دیگر حبس غلب کسی که براه هوای نفس رود و از پرستش کاری دور باشد و فراموش کردن آن جهان
و **یک** رضای هوا باشی طعان حبس و پروری کردن **مرویه** از حضرت رسالت نامه
محمدی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نمونی که بگرد و او را بر خواجه نمند چون او را بردارند مرده او از کند
تا و از بلند چنانکه بشنوند آواز وی جمل فرشتگان و گویند یا برادران من یا فرزندان من یا دوستان
من یا همایگان من یا برادران من هزار زنند که مرا به پندیکه دنیا با من چه کرد شما بخت کبریا
جمع کردم بوارشان بکنده اشتم و ایشان از کفایتان می برند اشهد حق بجان و تعالی در روز قیامت با
من متاب کند و شما را بیکدیگر سپارید و چو حسن یامن یاری کنید بجز حق جلع علاحی ندارم
در بیان یقین بدانکه یقین بر سه رویت و خدای تعالی بر سه را در قرآن یا کرده است یکی علم یقین
و دوم عین یقین سیوم حق یقین و آن دو ستا تراست و گفته اند که علم یقین خام تر است
و عین یقین غار فا تراست و حق یقین دو ستا تراست و گفته اند علم یقین اهل قیامت است و عین
الیقین اهل مراتبه است و حق یقین اهل مشاهدات است و گفته اند علم یقین در دنیا است
و عین یقین حقیقی است حق یقین از پس مرگ است و گفته اند علم یقین مؤمنان است و عین یقین
کافران است و عین یقین در عقلی است و کافران است زیرا که مؤمنان باور عین دارند بدل
خویش درین جهان بخر کردن و خدای تعالی او را ندیده خبر کرد و خدای تعالی او را برستی آورده و در
مناقی و کافران را در دنیا چشم نمید و در قیامت چنانکه خدای تعالی فرمود مؤمنان را و تعالی الذی

یومنون بالآیات و کافران فرموده و قال تعالی ربنا العزنا و سغافنا رجنا نعل صافی و انما نحن
بهم راست چنانکه خدای تعالی فرموده و قال تعالی و نادی اصحاب الجنة و اصحاب النار انی آخرون
و وعدن خدای تعالی حق است چنانکه گفت اهو حق الیقین سبح باسم ربک العظیم اما از جهت اخبار
روایت کرد و از خواججه عالم و سرور بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از حضرت جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که آنسیر لیترج چیست گفت چنانکه باید وی طاعت می کند یقین اند که خدای تعالی می بیند
و می کند بداند که هر چه بپندد رسد همه بقضای اوست و از خویش نمی تواند کرد و ایند که ترا رسیده
بخویش می توان رساند **و خبر است** از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و سلم فرمود که صلاح
امشان در دو یقین است و ایشان در یکی در زانی اهل و آن حضرت فرمود میترسم از آن
خویش از حقیقی یقین و پرسیدند از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از یقین گفت یقین آنست که
ستمت کنی خدایند خویش را از آنچه تو رسد و از حضرت عیسی پرسیدند که تو بر سر آب چه روی
گفت بایمان یقین گفتند ما را نیز ایمان یقین است گفت پس بروید گفتند یقین گفت از چه بود
شمار که نتوانید رفتن گفت همی ترسیم از موج دریا گفت چرا نرسید از خداوند موج دریا تا درخت
باشید و گفته اند یقین دو است یکی در روزی و دیگر در آخر زش و این هر دو در یقین عظیم است
و گفته اند علم خویش یقین بپوند و یقین در پیم بپوند و اخلاص بپاشان بپوند و از جمله او بیابان
و خبر است که ذوالنون گفت سه چیز علامت یقین است نگرایی بنجدای غر و جل در همه چیزها
و بازگشتن به و از همه چیزها و یاری خواستن از همه چیزها **و خبر است** از بزرگی گفت در باری غلای
دیدم در غارت خردی و ضعیفی من او را سلام کردم گفت نمی خواهی رفتن گفت تا خدا خدای تعالی
گفتم تو خردی و قائم مکلفیت بر تو رسیده است گفت ای شیخ دیدم که ملک الموت کوچک تر از مرا
جان بسته من میترسم او از من نیز جان بسته اند گفتم راه دور است و پایهای تو خرد است
گفت بر من است پانهادن و خدای تعالی راست رسانیدن **و خبر است** که دوم در بیکایان
میرفته یکی گفت آیا خدای تعالی تواند که روزی ما را درین بیابان دهد یکی گفت بی تواند و او قادر
و توانا و دیگری گفت درین بیابان روزی چگونه دهد هر دو درین سخن پدید فرشته از آسمان
فرود آمد و گو سغندی بگشت و بریان کرد و آن مرد را پدید کرد که از خدای تعالی روزی خواسته بود

گفت بزرگوار خدای تعالی ترا روزی فرستاد و مرد گفت یا زمین خفته است و او را پدید کردم فرشته بگشتن گفت
بگذر از شس تا بحسب که خدای تعالی اینجا روزی بگذرد **و خبر است** روزی تو باز نگردد و در کار خدا کنم روزی تو
بر در او متوجه فراموشی ده **و خبر است** روزی از خواه که روزی او است که چه هر خلق می جسد کرد و پست از روزی خویش
نخورد **فصل در فضیلت و محبت** روایت کردند از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای زمین
یکدیگر را دشمن مدارید و از یکدیگر میبرید و از زندگان خدای باشید و دوست و برادر هم باشید و حق سبحانه و تعالی
فرموده است همانا شست بعد از سه روز که برید از یکدیگر و با هم نمی گوید و فرموده آن نوی که ابتدای سلام کند و در شستن
پیش از آنکه بروی سلام و روایت از حضرت خواججه عالم صلی الله علیه و آله و سلم که گفت مرایب انصاری را که ترا ندانم
برصد که خدای تعالی دوست دارد و آن آنست که حیایان سلمان صلی الله علیه و آله و سلم می دهد یکدیگر که از وضو شستن افتاده
باشد و میان ایشان دشمنی حب باشد و بگو آن حضرت فرمود حسد نیست مگر بدو تن یکی اگر قرآن داند و هر روز بخواند
و دیگر آنکه مال دارد از حلال و هر روز شیری کند بر خدای تعالی و بعد از آن خویش از حلال **و خبر است** از حضرت رسول
که خبر داد از موسی علیه السلام که خدای تعالی به نزدیک کرد اندک نماز را در راه شستن گفت یا رب این چه شخص است
گفت این مردیست که بر مردمان حسد نبرد و من جانی گزید **و خبر است** از محمد کب گفت اگر توانید دست از سینه خیز
تا حق سبحانه و تعالی از شما بخشنود شود بر کسی پیدا کن و هم جایز دارد که خدای تعالی تو را پدید آید اما بفیض علی السلام و دیگر گفته
ست که خدای تعالی میفرماید یک کتاب اما فاما یک کتاب علی **و خبر است** یکم که با کسی که خدای تعالی میفرماید
و لایحی المکر السی لا باطل **و حکایت** کنند که در روزگار موسی علیه السلام دو برادر بودند یکی مصر نام داشت یکی لمره
بغایت صفا و زاهد بود و از مالی دنیا بی خروم بود و نزدیک به راهی داشت هرگاه که بگذشت پیغمبر آمدندی یک برادر
بروئی در تنور نشینی و یکی آن برادران پوشیدنی و بخت آمدی روزی همراه او طوطی در خانه بود موسی علیه السلام
که از چه سبب برادران هر روز با اتفاق نمی آید مصر جواب داد و روزی دیگر گفته آمد موسی علیه السلام از سوال کرد
جواب داد که بواسطه آنکه با هر دو برادر یک بر من ایتم اگر آن برادر پوشیده بر من باغم و منی تو اتم آمدن یا یکدیگر الله که این
شما صد گفته تا ما با اتفاق بیایم موسی علیه السلام فرمود که یک بر من قناعت میفرماید و در بیاد خدای تعالی گوشش
نماید القصد قبول کردند موسی علیه السلام فرمود که هرگاه که کو سفند از خانه شما گذرد یک کو سفند بگذرد و خانه بر آورد و همه
از آن هر نوکن القصد چون سحر شد مردمان شهر کو سفندان بگفتی بر دند لمره یک کو سفند گرفت و در خانه برد و کوه بار

و در ویش از احد و مید مید تا خدای تعالی اول استغفار دهد **چشم** شما میگوید که هر که حق است و حکم خدای تعالی است
و بر حکم خدای تعالی را نمانی بودن واجب است من نمی گویم که هر گاه کسی از شما بگوید شما باید و خدا بگوید و خدا بگوید و خدا
خانه سیاه می کشند و بر خدای خویش عصیان می کنند **چشم** اکنون شما میگوید که ثواب درجات حق تعالی در پنج و
مشقت و تکلیف است که حق تعالی به بندگان خویش ننهاد است عطا و بخشش نیست و هر کس که بگویند دارد و بگوید
بجای آورد بهشت جاودانوار است من شمارائی بنمیشد بر او اجابت کرده اید و ترک فرمان حق تعالی کرده اید و نمی
اندر شده و پیوسته با دروغ و فسق و غیبت و هر زده گفتن مشغول گشته و خدا را آزرده و بر نفس خویش پیدا کرده
و ظلم تا لاجرم جاوید در دوزخ و عذاب بمانند عبد الله گفت یا ما بسیار تو مدعی هستی انا و پر میر کار می و من عقابم
مرا بپندی ما بسیار گفت یا عبد الله آن خور که داری و آن کوی که دانی و آن خود را بر جای داری و بگفت یا انا پندم زیاد
کن گفت یا عبد الله زاهدی را که داری و دنیا دوست دوست خدا بنود گفت یا انا پندم زیاد کن گفت یا انا پندم زیاد
چون در میان مردم با زبان زنگار دار از هر چه بگارت نیاید و چون طعام خوری شکم را انگه از ارحام و شکر و چون
در خانه مردم با چشم را نگاه دار عبد الله گفت زیاد کن گفت سر نه از من نگاه و سر دیگر را اگر میخواهی نگاه دار و اگر
میخواهی مدار اول را که میگوی اگر راست خواهی بگویی و اگر خواهی بگو و مردم خود را که خواهی بخور و اگر خواهی خور
سیوم کن و کن و توبه خواهی کن و خواهی کن عبد الله گفت زیاد کن گفت بدو گفت چیزی نیاید و صفت چیزی بر
اول احمد بیاید و ثواب جنات نماز بر دوزخ غیبت بیاید و ثواب روزه بر دوزخ و وی را بیاید
و ثواب حرم بر دوزخ **چشم** بیاید و ثواب زکوة بر دوزخ **چشم** بیاید و ثواب جهاد بر دوزخ **چشم** بیاید و ثواب
کوفه بر دوزخ **چشم** دروغ بیاید و ثواب راستی بر عبد الله گفت یا انا پندم زیاد کن گفت یا انا پندم زیاد کن گفت
انفرایم نیکوتر با ما هیچ سخن نیکوتر از آن نباشد که گویم لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله عبد الله گفت که این
است که بالای آن کنایت گفت عامی شدن بر یاد و بدور و معلوم و ایش از این رسائیدن گفت که ام حبیب
که بالای آن جنایت گفت جهاد بر نفس خود و ضعی که این کشیدان آن هر چون این نهاد بشید و خدای تعالی
بجای آورد و گفت **چشم** این تمام است که عالم اولین و آخرین از آب کوه بران خواج عالم و پیشوای نبی آدم محمد صلی
شیدم و الله اعلم بالصواب **چشم** جابر بن عبد الله روایت کند که کشیدم سمعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم
این را بر من انشاس من لا یرحم الله تعالی نه آنکس که بر من رحمت و شفقت نکند خدای عز و جل بر وی رحمت نکند عبد الله
گوید که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مردی بسبب کسی در بهشت رفت گفت چگونه یا رسول

خبر شد بخانه طاهره دید که کو سفند گردخانه برآورده است و بعد از آن خانه رسید که هر کس که برون کند بکتابان با طاهره نرسد
کرد که از جیب کو سفند مراد دیده طاهره در جواب گفت اگر ندیده بودی باز نیاوردی این کو سفند فرموده بود
پنجم کفره ام که گردخانه برآورده بود باز بقیات رحمت آمد آن کو سفند بانه را سس کو سفند دیگر طاهره داد و بعد خوشید چون
برآمد پست را سس کو سفند شد الفقه بکله شد آن دور از طاعت باز آمدند بکله سس که در حجره افکار رخن
و کشف چشم بودند الفقه از خدمت موی باز ماندند و هر چند رسید که برادر از بکله طاعت نرسد و همه گفت اگر شما
اموال بدانده طاعت بر جاست طاهره گفت از طاعت پنجم خبر دارم که بخدشت روی آوردم حتی سببانه و تعالی این است
فرستاد که انا امواکم و اولادکم فتنه مقصود آنکه اگر آن برادر از اموال بنودی آن یک بر این بودی از طاعت و عبادت
حتی سببانه و تعالی باز ماندندی پس ای عزیزان عبت دنیا و ابلعنت رساید پس ترک دنیا عبادت است
و در نه خوردن که طاعت از من فوت شد و الله اعلم و احکم **حکایت** در خبر است که روزی عبد الله مبارک
یا کبری بر راه میرفت نام وی ماه یار بود عبد الله و بر گفت ای خواهر ترا چه زبانی می شود اگر مسلمان شوی و با من
چست و چهار حرف بگویی ماه یار گفت آن پست چهار که ام است گفت بگو که لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد عتبات
ولی الله مبارک گفت این یکوست و لیکن میگویند که این پست و چهار حرف پستش چیز دروغ می شود عبد الله گفت
آن شش که ام است گفت اول که شما میگویند روزی به تقدیر خداست بنده میرسد و من شمالی نمی
که بروزی که بر شما پور و در کار شماست این نمی پاشید و بسبب روزی پنج و ششت بر خود می نمید و جهد و کوشش
میکیند **دوم** آنکه شما میگویند که هر که نماز نهد او بکند و همچنین روی تقبل پای نماز بنشیند و کو خدای تعالی بکند تا
آفتاب بر آید الله یک است چندان مزد و ثواب سیاه که بگو باشد و چه کرد باشد و چندین درم و دینار باشد و در
باشد و چندین درم و دینار باشد و چه باشد و چندین بنده از او کرده باشد و چندین کس بنده را بر سر کرده باشد و چندین
بر من را جامه پوشیده باشد و دیگر من شمارای پنجم که چون نماز گذارید و زود از مسجد بیرون آید و بنده اوید که اگر دیرتر
پرون آید روزی شاکم شود **سوم** شما میگویند که درویشی بیارست و پنجم است و کم شعلی حرمت کند باشد بوقت
مرگ و روز قیامت پنج و حسابش کند باشد و من چکس را نمی پنجم از شما که چندین از او انگری بدرویشی نداشت و اگر
نداشت و درویشان الا که جهدی کند از درویشی بخواهد **چهارم** شما میگویند که چندی بدین خدای تعالی است و کفارت
کن یافت و میگویند که کفر و زندقه کفارت یک لکنه است و من پنجم که چون یکی از شما پچار شد زود و شما توبه عا

فرمود مردی در کای کرم برکنار چاهی برکنار نشستی را دید از تشنگی زبان بکنار چاه میگردانید مرد دستش را از سر بر گرفته و فرمود
کرد و از چاه برآورد و بآن نیک و اوصی الهی را برپا میزد و از تشنگی در گذشت و عذوق کرد و بهشت بوی داد که بر سرش
سختی مردی است که در موی فرمود که آنست که بهشت را در بهمان روز و روز بسیار باندید که بسببای حرم و سخاوت شوق
بر مسلمانان و فرمود که مسلمانان بر مسلمانان شوق و اجابت اگر یکی بجای بگذارد و حق این بگذشت بود و اول چون او را
بخواند اجابت کند و چون چاری بود به پیشش رود و پیوسته چون بگردد سلام کند چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه
چون چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه چنانچه
وی که گوئی دانی ترا از بهر چه برسانت فرستادم و بر کنیزم گفت ای تو عالمی بر حقی که بر خلقان بهتری باز نماند که گویی
شبان شب بودی بر غار از میان کوهستانان پرور آمد و بر کوه رفت از پس می رفتی و مانند کشتی و چون ویران و پاشیده
از کنایه کشتی و دشت بهشت وی ماییدی وی گفتی ای فخر خود را مانده کردی و مرا بخوردی و با مادرش رسانید
آنکه در دشت شوق است که تا فریده کردی ترا بر کنیزم و کرامت بخوردم **روایت** که سفیان روزی در بهر بهشت در دست درخت
بلندی را دید که پاسبان بر میان بسته گفت ای غلام می فروشی گفت فروشم در می بوی داد و بلبل بگفت دورا که چنانچه
که بلبل هر روز بوقی بر بام وی میامدی و چیزی بخواندی و باز رفتی و شب بخانه سفیان آمدی چون پنهان را وفات رسید
بلبل بر سر کوه آمد و بانگ کرد و زانی خود و در سیم بام و خوشی نشین را بر کوه نبرد و زار نایب تا بانگ بلبل و حو حو بلبل
آمدند و بر بانگ ناله گاه دفن کردند از بهر شوق سفیان **روایت** که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد نشسته بود
مردی از مسجد درآمد و دو رکعت نماز کرد و وترتیب رکوع و سجود تمام و خوش تمام برداشت و بیرون رفت مردی دیگر
آمد و نماز کرد و دخل رسول علیه السلام فرمود که آن اقل کسی نماز کرد و بهر قریب از وی قبول رت نماز این چنین قبول است
گفت چنانکه تبار رسول الله گفت آن اولین نماز از برای ما کرد که ما نشسته بودیم برپا بود و این را بود و از دعای طاعت
با برپا قبول کند **روایت** که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر دار خنده ببرد و کرامت اکابرین آن عمل برپا میدارند
و چیزی چند و کرامت اکابرین عمل بنده دیگر را پند خیر و اندک ببرند و با نجا حکم خدا است نه آید از دعای طاعت که با
علایک نام بنده و علی بن نبویه که بنده من این عمل را با خلاص کرده است و بر بنای من که دعای طاعتی ام درین خبر
دلیل آنست که اندک طاعت با خلاص بهتر است از بسیار نیکوئی بود و دعای طاعتی اندک را بزرگ کرده اند
دلیل بر این است که قوله الهی و ان تک حسنه بنما مقنا و ردت من لذت و افراف مقنا و طاعت بسیار که با خلاص بود
بها مشهور شود **روایت** که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اگر ام اکابرین که

گزارنده از بندگان خدای تعالی به پند یا ایان آراسته و نماز و روزه و حج آراسته ملائیک آن عمل را بزرگ
دارند و مصلحتی که باشد پس عمل این بنده بر نزد از حضرت باری تعالی جل جلاله نماند که ملائیک باز کرده و این
عمل بروی وی نیند که من که خدای تعالی ام ازین عمل بزرگم یا ملائیک شهادت کرد و از نظر می کشند و ازین خبر نذر آید که وی
چست من عالم الاسرارم درین عمل هیچ خلاص نمی بینم و عملی با خلاص نمی پذیرم یا ملائیک نام این بنده در میان
دور و میان نویسنده **روایت** که عبد الله بن عباس گوید که حضرت رسالت بنامه صلوات فرمود که خدای تعالی چون
بیا فرید جزا میدوی بر او دید که هیچ خوشی ندیده است و بجا طاعت محکم نگذاشته است پس نذر آید از دعای
بر بهشت که سخن کو بهشت گفت قد افق المؤمنین و گفت من حرام بر همه مرایان و حاسدان و یحییان حضرت امیر المومنین
فرمود که مرا بی راسه علامت است اول چون تنها بود کامل بود و بی طاعت و چون پیش مردمان بود و بنشاند بود و چون
مردم او را شانت زیادت کند جیلد بن محمد گوید که من بجا و کوه بودم و موی سرم دراز شده بود پیش سرزنش
رفتم بگفتم فرات از من که وی از اهل خیر است پیشش رفتم و گفتم موی مردم باز کن از برای دعای خدای عز و جل گفت شست ام
و پیشش می دنیا داری گشته بود که سر وی میزد شید او را بر اینک که و در انباشت و موی سرم باز کرد و پس کاغذی
را بر سر جبهه پانده در روی من او گفت ای سلمان و نفقون و چون از وی بستم و بر فم با خوشی گفت و و و و و
کردم که اول چیزی که خدای تعالی مرا فتوح دهد با ستاد و تمام دهم چون در غم خدم مردم دیدم که مرا طلب می کنند
یا ابو القاسم بجا بودی گفت خیر است که این صرزه نذر ایشان چون نگاه کردم صد و نوزده در انجا بود و گفت که
فلان دوست فرستاد ترا بستم و خرم خدم و آدم تا پیش استاد و تمام گفت سلام علیک گفت سلام
حاجتی است گفت آری و آن صرزه بوی دادم گفت این است گفت من با خدای خود عهد کرده بودم که اول چیزی که به
بمن رسد به تو دهم گفت مستحی من یک شرم ندای از خدای خویش که تو مرا گفتی از بهر خدای سرم بر شستن
و اکنون مرا میگوید نزدش بستان هرگز دیدی کسی که از برای خدای تعالی کار کند و او که نزدش بستان آن صرزه را
بینداخت من روی تو بستانم و خلاص از وی بیا منم **روایت** که از محمد اسحاق گفت دیدم که حاسدان
و محسود و مظلوم و اصل این را آدم علیه السلام است و با حضرت رسول الله گفت هیچ تن هیچ تن حسد برودند
و حاسدان تمسک کنند و محسودان منکوشند و نخستین از حاسدان ایس بود و محسود آدم صغی غم منکوش و خوش
حاسد بودند منکوش شدند چنانکه خدای تعالی میفرماید و تحس حق با یک مژده دیگر بوسف بغیر علی سلام شود
منکوشت و محسودان حاسد بودند منکوش شدند بغیر و دیگر به بسیاری از زمان چنانکه خدای تعالی میفرماید بخندند

و او را بد و جزا دهد

اینکس علی ما ایتیم لندمن فضل دیگر گفت نبوت درسل استحق بود و درسل استیعین بود و عزیر را بر نبوت چو کار است
و خدای تعالی ایشان را مقهور گردانید و فرمود قوله تعالی و آیتنا الی ابراهیم الکتاب الحکیم و آیتنا هم ملکنا عظیمنا
مادادیم آل ابراهیم را کتاب و موسی را تورات و داود را زبور و عیسی و پادشاهی و بزرگی مسلمانان را **قرآن** و **آورد** از
بسم بن نبی گفت که حاضر بر سر عیادت بود چون حاضر بود جابلی گفت و چون غایب بود غیبت کند و چون می رسد
رسد شادی کند و گفته که هرگز که برادر مسلمان دارد او را دین نبود غیبت کند عابد نبود اصحی گفت اعرابی را دهم
صد هفت ساله گفته که عمر تو دراز است گفت از خود دست باز داشتیم تا چندین بزرگیم **روایت** کردند که
ابیس بر سر ای فرعون آمد و در نزد فرعون گفت تو کیستی ای گیسوی اگر تو خدای بودی بدستی که بر درخت
فرعون گفت یا ملعون ای نیست و باو که ملعون ملعون آید و در پیش فرعون شستی دید مکل و باقیمت فرعون
ای ملعون مرا طشتی چنین باشد چگونه خدا بنا نشد این نژاد و نابدید شد و در زمان پیامد و مفتشت بهتر
از این طشتها میاورد و در حال کی برگردن فرعون کرد و گفت اگر خواهی تا شب هزار این طشت بیاورم مرا بخت
قبول میکنند تو با این یک طشت چگونه دعوی خدای میکنی و نابدیدار شد فرعون را سخت او آرزو شد طشت آواز
داد ایست حاضر شد فرعون گفت بر پشت زمین چپکس شناسی از ما و قوم ما بهتر باشد گفت بی حاشه
از عابد تر اند زیرا که ما دوستی بودیم جعفر مودم مرا فرمان میرد او را گفته حتی تو برین واجب است از من حاشه
نخواه گفت مرا هم ایست و او را که او ایست آن کا و او را بکش گفتیم یا تاج کا و بتو دهم از برای آن
یک کا و گفت آن نخواهم و آن کا و را کشتم خواهم بدانکه که حاسدان از ما بدتر اند و گفته اند که سر حاسد سیاهی کرد
آمد نیکی گفت من نخواهم که چپکس بجای کسی بکوی کج کند دیکه گفت اگر یکی را صد سال عمر باشد و در طاعت و عبادت
براه خدای تعالی صرف کند و خدای تعالی در عوض او بدر پیشه در دنیا و آخرت بکوی کند من آنرا نخواهم چنان
گفت من نخواهم که حتی بخانه و تعالی کسی ایامزد اگر چمن دران میان نباشم پس ای عزیزان جمع کنید
تا از بندگان بیکو کار بکشید و از کبر و حسد و کینانان صغیره و کبره دور بشید و پیر وی شیطانی موالی غش و
که شمار از برای آن آفریده اند تا بزدکی و طاعت او کنند و چو سوز زبان بذر خدای تعالی گویند که او را بداند
و خبر که ابراهیم خواص گفت دایره دریا را بودم غلامی را دیدم که میفر و فرشت و دلالت یافت که خبر این
غلام بهر شب دارد یکی انگشت شنبه دیگر بر روز پنج خود دسیم خاموش بود مگر بناچار سخن گوید ابراهیم گوید
بزر دیک غلام ندیم گفت ای غلام درین غربت داری گفت او و اند چنان خواهد کند گفت ای غلام ترا عارف می بینم

اگر تو عارف شناختی بجز این من مشغول نبودم از این گفت و شنید که وی آگاه است پس رفت با خود و وی گفت
 این غلام بکند گفت بکند آنکه تو خواهی که او در لود است و همچو او در لود را نذر و جز دیوانه گفت می شنیدم از گفتن تو
 گفت ای جوانمرد مرا بجا شناختی که من نیز همان راه رفتم ام که تو میروی و مرا بوقت اسرار بدان و دکانی بگفت
 اسرار می شنیدم ای جوانمرد چون چنین است این غلام را چه میفرستی گفت از خیرت که وقت مناجات من با پادشاه مناجات
 می کنم حق سبحانه و تعالی با او مناجات میکند و من نمی توانم دید که منزهات او بلندتر از منزهات من باشد اکنون
 بمن فروغی بهر چه دادم گفت فروغ من هر چه داشتم پیش او آوردم و غلام را دست گرفت و گفت ای پادشاه
 پروردگار این غلام را آزاد کردم بهر رضای تو که با پادشاه عالمی غلام روی من کرد و گفت اگر مرا آزاد کردی من نیز
 ترا آزاد کردم از آتش و نوح پیش گفت دست من ده دست بوی دادم گفت چشم تو را بفرم که چشم من را بفرم که چشم
 من را بفرم که چشم من را بفرم که چشم من را بفرم که چشم من را بفرم که چشم من را بفرم که چشم من را بفرم که چشم
 یا بر زمین فرو شد **در حضرت** از حضرت رسالت پناه محمدی فرمود که اشتیاق حق سبحانه و تعالی کسوم
 بعضی آنند که بهشت مشتاق اند و بعضی آنند که بهشت بدیدار ایشان مشتاق است و فرمود که بهشت مشتاق
 چهار کس است اول بجزرت امیر المؤمنین علیه السلام و بغافل از اهل و امام حسن عقی و امام حسین عقی علیهم السلام
 و پروان و حبان و شبیر و حبان خصوصاً مقداد اسود و عاریا سر و سلمان فارسی پس ای مؤمنان دو
 اهل بیت رسول و ائمه معصومین اند میان جان بنده تا بجات و جهانی یا پدید بجات دنیا و آخرت در
 دوستی ایشان است و الله اعلم **فصل در موقوفه نظم** جهان را بر او از جفا کانه است که دور از دقتی
 و فادار نیست که امین کل آمد بدین تازه باغ که چون لاله بر دل نه پیش من که در بر گرفت این دل را
 که با او نه بر هم زد آرام را که آینه است باین نو آیین هر کس که از وی نه پند نراند هر کس که بر کین شادی
 و دوست که بخار غم آلودش را نخواست که نوشید ازین جام بچه می که منم بخارش را منم نباشد
 که بر فرش این خیمه نشست رست که آفرید تاج از وی نخواست که بر او ای دگر نشست دوست که دست اهل
 پای او را نیست بر فرخنده قرنا کانه منا که در زبنت بر دوش شد از جهان جهان سیر ناییده بگذشتند
 که پندار بود آنچه پنداشتند و لاشب روان بر نهادند بار سحر که سر از خواب نوشین بر آمد چرا چون
 سر فکند چو کل دیده بکشت اگر زنده سحر که رخ از خواب نوشین نشوی سوی خابگاه عزیزان پیوست
 قدس و آزادگان را بپن کیم است از خاکشن بر زمین معبره طراز نشین بار سر بر هم بر زده بود

در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است
 در این روز که در روز دوشنبه است

شده بر روی سحر چون کمالی همان بدایه ای چون کمال بسیار عذر پری بکران خزان اجل برده بر هر کران
 خزانده شمش در بر چرخ نه کسب سبب نکل کسب بیایای که عمت بیایان کسب شمس و سحر از روز بکران
 چنین ای برادر که آید اند که تا بکری رخت بر لب اند در روزگار جوانی نمائند نشاط اول شادمانی نمائند
 اگر کرد پری و افتادگی در دنیا جوانی و نوزاد که نشاط آن زمان از دل من گشت که بزمم کرد که نور خشت
 کل کسب نکل از روز نشاط تنور تنای من شد که رفتگی راه دشوار پیش نه بر قدر اندازد کار خویش
 بیایان در این است و احوال شک اجل با شتابت و با بزرگی چو سرمای استیلاست نمائند بدست اندر خرقه نمائند
 برین عمر کوتاه و دراز بر سر هم کمال ز قشود باز خدایا توفیق یاریم ده درین سیر چاک سواریم ده
 ز دیوان خود وجه ادرار من من آنچه دانی سزاوار من احوال بکم همتا مکن معتمد درین اتم مکن
 دلم تا ز کردان عمر دراز بنوی گداز بود دست از بهای مرا بپر توفیق ده هوای مرا فراق تحقیق ده
 مگر بیایان بیایان من این نام را خط بنویس یا آله العالین این پیکار کان درگاه تو و کنه کاران مشهور
 هر در بار جاده شرح مصطفوی قایم مقام ساز و حاضران این مجلس و ناظران این محفل را و مادران و پدران حاضر و غایب
 بدرجه فروج و بریجان و جبهه نعیم برسانی و بطرف و کرم خود بخشای و بیامیزی یا آله العالین یا ارحم الراحمین
 والسلام علی من تسلی علیهم یومئذ
 حمد و تعظیم و شکر کنی نهایت پادشاهی را که محتاج خاندان از انجلیت محبت و کسوت مودت که سبب پیری و دنیا
 و سحر روی عیالت برافراز عالم ساخت و صلوة آتی و نیات نامشای نشان حضرت رسالت پناهی که پیش
 شاه مرد از انجالی شاه نظام علی شیعین هم افکار زون بوخت و بر لطفین عزت معین صلوة الله علیه
 علیه جمیع کنی و لای ایشای بدجات نبوت شرافت و از درکات و روز بجات نتوان یافت **مناجات**
 خدایا تو ای که احوال من عیان پیش تو احوال من ز غیض از لخش اکایم خلاصی ده از جمل کمراسیم
 زکای که بنور رضایت من مرا باز دار و ز من بگذران نمکدار از من بدر بگذران نه هر بیک باشد از ان دوزار
 چنان کار دنیا و دهرم با که از هر دو عالم شوم نی نیاز که کسب حلال بده تو شکر که کرم ز غنی جهان که کشته
 غنی کن ز کسب غنایت مرا حضور ده از نوزق حق می آید نمکدارم از محبت نکون بیجا جلدی اهل دردی رسان
 مکن بر مرا و جهان مایم وزین آرزو سه و گردان دلم مکن بر مرا و جهان کما مکن که فجات برم و کسب انجالی
 نه اندک سحر تو بهیوونی تو دانی زبان من و سود من بکاری مرا صرف کن روزگار که آید مرا و در خوش بکار

رفتی رهم ساز توفیق را که با یم نشان راه تحقیق را چنان کن بیاد خود توفیق که ناید بغیر از تو م یادر کس
 بنور عین ساز روشن دلم مکن بکرم از یاد خود و غافلم برویم در معرفت باز کن دران خلوتم خشمم دران
 ز جام خجست رسان ساغر من و زان ده دهستی کرم چنان ساز تا بل بقی مرا که بنود تنای دینی مرا
 اجل گردن چاک بر اینم بیکر و غبار جهان امن م چو تنج اجل زنده و جان بکشد بیکر و غبار جهان و امن
 چو تنج اجل زنده در جهان عز از بل آهنگ یان کند تو باشی نمکدار ایمان من در رحمت کنی دهر بر جان من
 دران حالم از لطف یاری و زان غشتم سرکار دمی چو در تنگنای طدا جانم دران وحشت آباد ما و انکم
 در رحمت فلک بیخسوی من در لطف غشای بر روی تویدی ده از لطف و بخششیم که باشند دران خیل آسایم
 چنان قوتم ده دران صفا شود برین آسان سوال چو خلق جهان ز خوش کنند سر کسب بر سوی رو آورند
 ز کرمای شکر دران صفا شود برین آسان سوال چو خلق جهان ز خوش کنند سر کسب بر سوی رو آورند
 بنامش دران عظم بر عال پناهی بحر سایه و لجلال چو میزان عدل آید از میان که کرد کم پیش کسب
 بفضل خدای صلح و ذلالت مرا سایه لطف بر سر کن بود هم کو بهای کنه که در پیش او که باشد چو
 چه باشد که از رحمت بکر کنی بر لطف عالم را که از ان منزل پر ز خوف و خسل که پزان شود نامهای عمل
 بود انچنان نام من سبب که توان در دشت گردن با بر کرم نامم را بشو ب و زان شست و شویم به بر کرم
 چو از دوزخ آتش علم بکشد که خلق جهان را بدم درش برین آب از لطف بر ششم و زان آید که درش آید بر ششم
 چو بر روی دوزخ نماید هر اهل بافتان در آینه خلق بسیار یکی از موی بار بکشد ز دود و شب بجز تار بکشد
 چو بکشد از جهان زان چو دود و دل منی بکشد بر شمشیر برنده برنده تر ز یاد زنده چو بکشد بیکر یار دشت منی با بقیه بود و بای
 چو بکشد از جهان زان چو دود و دل منی بکشد بر شمشیر برنده برنده تر ز یاد زنده چو بکشد بیکر یار دشت منی با بقیه بود و بای
 خلد بیکر برین جلد منی از انجا تا کنی بغیر از کس چو یار دشت منی بکشد بر شمشیر برنده برنده تر ز یاد زنده چو بکشد بیکر یار دشت منی با بقیه بود و بای
 بکشد از جهان زان چو دود و دل منی بکشد بر شمشیر برنده برنده تر ز یاد زنده چو بکشد بیکر یار دشت منی با بقیه بود و بای
 که در دست کبریا رخ خاص عالم قلم و کشتی عامی از تمام نهای روی را بیدیشان چنان که باشد بجای تمامی و دران
 جبهه عین علی سر کشته بران سیه نام بخت بر کشته بران که بکشد بر کشته بران که بکشد بر کشته بران که بکشد بر کشته بران
 بیامریش با این ناخوشی غلط عقود نامه اشش در کشتی **نعت و توبت** چو دین و دین چو دین در میان کار
 نکند کنی دلا اول بنام حضرت چو کن ابد آن خالق که هر دو جهان را نشان کرد در خاک پای سید که برین مانی

بعد از شهادت از دو وقت نبی بگویند این مطهر و لایق سلطان اولیا آن مطهر لایت آن قطع و لا شهادتی
امام اسد الله مرقضی آن شاه با ولایت و با عز و با شرف آن شهسوار دین اسد الله ابو العلی آن سر فرزان که
آن بادی روحی و آن مدی هدی ایدل اگر نگاه طلب میکنی یقین غیر از علی و آل علی نیست و شما که روی
میکنی طلب اول زجان یا بر هر آن ابتدا از جان فل شمس علی امام حسین و آنکه حسین شاه شهیدان
زین العباد و باقر سادات امام موسی کاظم و ذکر شیدان شاه خاک ده قتی و نفی شکوه تار است
با عسکری پاک نمیدی یا شاه یار ساداتی بر جمع مؤمنین و مؤمنات و بر مای عیادکان رحمت کن یا مریز
یا آله العالمین یا خیر القایین فصل در
زیر که ایشان از فضل طینت پاک حضرت رسالت نباهت علی صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه حضرت شیخ مفید
در کتاب ارشاد آورده که جابر بن عبد الله گفت شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
الا شکر الا اهلک الا بک یعنی که یا شاه عالم ابتدا نور ما که آفریده یعنی شاد و الم ترا یا شهادت علی
کردم ترا یا شاد و هم ترا پس حضرت امیر المؤمنین گفت بی یا رسول الله فرمودی که حق شده ایم من
از یک نور و طینت و یک خاک آفریده شدیم پس زیاده ماند از آن طینت زیادت پس خلق کرد خدای تعالی
از آن زیاده و طینت ماکل شیعیان را پس چون روز قیامت شود بخوانند مرد از انعام مردان ایشان
منازل از آن معلوم شود و مکر شیعیان با ولد از آنجا باشند که کوه باکی اصالت و لای شادی دان که بکمال
معالیش اهل آیت کوه در کتاب قدس آورده که حضرت امام جعفر صادق فرموده اند که در وقتی
که باز آن صفت کینه بد الله الرحمن الرحیم بگوید تا شیطان از شما دور شود زیرا که کاه است که شیطان
در بعضی طعنه مشا رکت می کند شخصی گفت یا بن رسول الله چنین است پس چه معلوم توان کرد کسی از
پدر است یا از نطفه شیطان آن حضرت فرمود که بر دوستی و دشمنی معلوم می شود یعنی هر که شیعه است
از نطفه پدر است و هر که با دشمنی دارد از نطفه شیطان است و ولد از ناست **فصل** در جرم وجود مدعی از
فعل مادر است که او را خطای مادر او خاک کرد و دیگر در شان زایران امام حسین علیه السلام مخصوص است
واقع شده است ولایت میکند بر پایی و ملال زادی چنانکه شیخ ابو جعفر موسی علیه السلام در کتاب مصباح
در بیان فضیلت روز عرفه که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که خدای تعالی روز عرفه را بر جانب
زایران امام حسین علیه السلام نظر اندازد و بعد از آن بجانب حایان احتمال دارد که باشد **فصل** در بعضی از

از صبر بانی و شرف رسالت نباهت علی صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام و با شهادت
چنانکه در کتاب شایع الشیعی بشیعه مرقضی آورده که حضرت خواجہ عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی و فرج تمام حضرت
آمده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن حضرت را بدان فرج بدید فرمود یا رسول الله من هر که شما را بدین وقت
نمیدهد ام سبب این شادی چیست آن حضرت فرمود که آمده ام که ترا بشاد و هم بدانکه یا امیر المؤمنین این زمان حیرت
بر من نازل شده است و بر و بر دایر المؤمنین و بشاد ده اول بدانکه شیخه او از صالحان اهل بیت است پس چون
آن کلام سرچ انجام از سیرانام شنید بر زمین افتاد و خدا را سجده کرد و شکریهای آورد پس که مبارک از سجده بر
و هر دو کف احسان بجانب آسمان برداشت و فرمود که خداوند آگاه پس که من بفضیلت خود را بشیعه خود شنیدم
چون حضرت رسول خدا فاطمه زهرا علیها السلام از شاه اولیا این سخن شنید فرمودای پدر زنده گوار که او پیش من شرف
حسنت خود بشیعه علی مرتضی بخشیدم و آن نور دیده سید کون یعنی امام حسن امام حسین علیهم السلام از پدر بزرگوار
و مادر عالمقدار خود آن شنیدند فرمودند یا زنها که آگاه پس که ما هم نصف حسنت خود را به خود بخشیدیم پس چون
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از آل عبا آن شفقت نسبت شیعیان آن حضرت دید بر شفقت موج زن کردید فرمود
که خداوند آگاه پس که من نیز نصف حسنت خود بشیعیان مرقضی بخشیدم پس جبرئیل از حضرت رب جلیل
تزلزل کرد و گفت یا رسول الله خدای تعالی مرا فرما به شما از من که بیشتر نیست پس بدانکه من که خداوند بخشنیدم
و آمر ندیم جمیع کنان بشیعه علی ابن ابی طالب و حسنت و فضایل ایشان زیاده از آن است که شما از آن گویان
گفت یکی از حسنت امیر المؤمنین علیه السلام مبارزت خندق است که حضرت رسول الله علیه و آله فرمود که شما
مرقضی علی علیه السلام بمرزن جمدی و فضل من عمل امتی الی یوم القیامه یعنی مبارزت جنگ امیر المؤمنین با عمر بن عبد
در روز خندق بهتر از عمل امت من تا روز قیامت و هم حضرت رسول الله علیه و آله فرمود لو ان الاشجار
اقلام و البحر داء و الجن حساب و الان کتاب ما احصوا فضایل علی مرتضی علیه السلام یعنی اگر درختهای عالم قلم شوند
و دریاها داء و همه جنان حساب کنند از حمده حساب شمار فضایل علی ابن ابی طالب
پروان نتوانند آمدن **فصل** در بیان بعضی از فضیلتها و نعمت که از آن بزرگتر نعمتی نیست زیرا
که حضرت خواجہ کاینه و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم را این نعمت سجده با فرموده اند چنانکه ابن عباس رضی الله عنه
نقل کرده اند که روزی با حضرت خواجہ عالم در سفر همراه بودیم ناگاه حضرت رسالت نباهت علی صلی الله علیه و آله و سلم
پیاپی بجای آورد که بان سجده بقیام و رکوع بنود گفتیم یا رسول الله این سجده را سبب چه بود فرمود که جبرئیل علیه السلام

آمد و کثرت خدایت سلام برسد و میگوید من علی بن ابی طالب را دوست میدارم که از او سجده کردم چون سر آورد
چون نیک گفت حضرت خیر القزح فاطمه زهرا علیها السلام را دوست میدارم سجده دیگر کردم چون سر آورد گفت حتی سبحان
و تعالی میفرماید دوستان ایشان را دوست میدارم سجده دیگر کردم چون سر آوردم گفت خداوند ذوالجلال و حکیم کارنا
میگوید که دوستان دوستان ایشان را دوست میدارم سجده دیگر کردم و شکری خدای بجای آوردم **مقدم** بدین
مژده که چنانچه دوست که این مژده آسایش جان است در کتاب صحاح القلوب مولانا حسن بن علی
آورده است که ای مؤمنان بشارت عظیم است اگر بایده مرتبه ایشان نداریم باری از دوستان دوستان
ایشانم **آورد** که مرد صالحی در خواب دیده که قیامت شده است و خلقان در موقف سیاست یا نه
و فرشته را دیدم که میگفت در دست دارد گفت این صحیفه است که نام دوستان این مؤمنان
علی علیه السلام در چنان نوشته است گفت من نمی توانم بنویسم بهیچ وجه نوشتی است بوی نمود نام خود را
ندیده گفت مرا بپایه مرز آن نیست که نام من درین میان دوستان مرضی علی باشد اما در آخر این صحیفه که من دوستان
دوستان او را دوست میدارم پس خطاب عزت در رسید که چون این بنده از روی نیاز این سخن را ادا کردم
او را در اقل صحیفه بنویس که از جمله دوستان است و ما را نیز اگر دعوی دوستی دوستان ایشان در محبت
و پیروی ایشان است که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله و ما دعوی می توانم که در دوستان و دوستان
دوستان ایشان را دوست میدارم **مقدم** کی توانم گفت هندی توام هندی هندی هندی توام
فصل در بیان وفاداری که اگر ایشان چنان است که اگر ایشان را دوزخ کند دوزخ در جنت ایشان
تصوری پیدا نشود و اگر مال تمام عالم بدیشان دهی که دوزخ عداوت ایشان که نشود چنانکه در این آیه
آورده اند که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی این بعضی بعضی نوشت
الذی یبکی علی المناقح علی یعنی اگر بر من دماغ مؤمن را بیدن شمشیر خود بیا که دوش من را در دامن
ندارد و اگر بر من دینار با قانی اموال بسپاری بر منافق برانکه دوست دارد در دوست ندارد مرا و مرا بر من
فرمود که اگر دوست مرا پاره پاره سازد دوستی ما از جدا نشود و در کتاب اسما از حال ابن داود آورده است
که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ششم روزه الله فرمود یا میثم چه خواهی کرد و من می گویم که بعد از الله و الله و الله و الله
از من که علی ام بر کرد گفت محاذ که از تو بر کردم پس آن حضرت فرمود که ترا که خواهد کشت و ترا خواهد آویخت
میثم گفت و الله که در دوستی شما کشته شدن در راه خدا سهل است و الله که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود

پس تو همراه من خواهی بود در درجه در رفیقان و چون عهد الله را با علی علیه السلام را طلب کثرت من ترا نمی کشم
گفت مولای من مرا بفرموده که مرا نخواهی کشت پس ششم دعا بنیاد کرد و مدح و ثنای علی بن ابی طالب علیه السلام
و مرعا نیز دوستی آن حضرت می خواند تا جان در راه او نثار کرد دوزخ باک نداشت رجمه الله علیه **مقدم**
صفت عاشقی صادق حقیقت آنست که اگر کسی سر برد از سر جان نرود و **فصل در بیان** که اگر کسی سر برد از سر جان نرود
امیر المؤمنین علی السلام از برای خدای تعالی دوست میباید داشت چنانکه شیخ شهید رحمه الله علیه در جمل حدیث آورده
که حضرت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بعضی از اصحاب خود را فرمود که ای بنده کانی خدای دوستی خدایا
تعالی نیست توان یافت مگر بدین وسیله که دوستی کنی برای خدای تو و دشمنی کنی برای خدای تعالی که دوستی و دشمنی
ایشان از برای آنست که دوستان خدای تعالی تا او را دوست داریم و یکست دشمن خدا را او را دشمن داریم چنان
سید عالم صلی الله علیه و آله اشارت بجانب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد و گفت آیا تو می بینی را که علی
یا رسول الله پس فرمود ولی هذا ولی الله فالایه وعدة و الله فحادی یعنی دوست علی ولی الله دوست خدای
تعالی است پس دوست داریم دوست علی مرتضی را و دشمن داریم دشمن علی را و دوست داریم دوست علی را
اگر چه قاتل پدر و فرزند و پدر و پسر و دوستی امیر المؤمنین آنست که با دشمنان او دشمن باشی چنانکه در این آیه
آورده اند که حضرت شاه ولایت فرمود که دوستان مرا اند و دشمنان من اما دوستان اول دوست من است
دوم دوست دوم دشمن من است اما دشمنان اول دشمن من است سیوم دوست دشمن من است و مرعا نیز
و هم در نهج البلاغه آورده اند که در وصیتی که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام با امام حسین علیه السلام نوشت آورده
که زنهارد دوستی کنی با دشمن من خود اگر چنین کنی دشمنی کرده باشی با دوستان خود و مولانا پیدلی در بیان
فرموده است **مقدم** که اگر دشمنی کنی با دشمن من خود اگر چنین کنی دشمنی کرده باشی با دوستان خود و مولانا پیدلی در بیان
کنی که دم از جنت او برتری زنی بهتان و درین معنی سید رازی بر واری فرموده است **مقدم** که با دشمنان خود
اکت است برنگ زشتی من انکشت و گفت تو پانچ آفرید یعنی بخیر من آل عباس من از خارجی مداردم
کین در نهج یا دم زد دوستی شد اولیا من کمال فادای است و احمر تا اگر بگردد دست ما که بر افتد و روزگار
و از این بجات که دارد برادرین هم پیش و قدم پیشوا علی از جهان محبت آل عباس که تا نشود حشر تو با خود نشود
میگویم از میان دل جان برود بکسته یا خنده و آه که کوری چشم خارجی و ناجی من است هم مقتدا الله و هم
هم صاحب شفاعت و هم صدقش بر هر که خسته و بر هر خط **فصل در بیان** که اگر بر آید دن حاجت بشی جان چه

چه مقدار ثواب دارد در کتاب عدة الداعي آورده اند که این عکس حقه الله گفت با حضرت امام حسین علیه السلام
در مسجد حرام بودم حضرت امام حسین علیه السلام معترف بود در طواف خانه کعبه بودیم که شخصی از شیره آمد گفت
یا بن رسول الله فلان کسی بر من قرض دارد اگر تو ایند قرض مرا و ایند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود بر ب
این خانه که پیش من از مال دنیا چیزی نمانده است آورده اند که سه نوبت امام حسین علیه السلام تمام اموال خود را
در راه خدای تعالی تصدق نموده چنانکه هیچ ازان نمانده پس آن مرد شیعه گفت اگر مصلحت حضرت امام حسین
باشد از او مصلحت خواهد ازان قرض خواهد من که مرا تمهید میدهد بحسب این عکس که بود که چون حضرت امام حسین
علیه السلام این سخن شنید طواف را قطع کرد همراه آن مرد رفت که مصلحت خواهد این عکس گفت یا بن رسول الله
فراموش کردی که معترف بودی امام حسین علیه السلام گفت فراموش نکردم ولیکن شنیدم از پدر بزرگوار خودم
که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که هر که بر او رجعت برادر مومن را مثل کسی باشد
که خدای تعالی هزار بار عبادت کرده باشد و هر شب به نماز برخاسته باشد **مهر** بر او رجعت در روز قیامت
اگر خواهی ثواب بی نهایت که هر کس کو بر او کار درویش همین دارد خدایش در رحمت و هم در کتاب
عدة الداعي آورده که ابراهیم نمایی گفت که با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام طواف خانه کعبه میکردیم حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود آیا خبر دهم ترا که چیست ثواب درین طواف گفتیم یا بن رسول الله فدای تو
کردم خبر دهم ترا که هر که بیاید بسوی این خانه در وقتی که عارف باشد بحتی این خانه پس از طواف بر گرد این خانه برآید
صفت بار و دو رکعت نماز بگذارد در مقام ابراهیم نبوی صلی الله علیه و آله ای از برای ثواب ده هزار حسنه و برآید
برای او ده هزار درجه فرمود آیا خبر دهم ترا چیزی که بهتر از این باشد گفتیم یا بن رسول الله فدای تو کردم فرمود که هر که
برادر مومن برآید در مثل کسی باشد که این خانه را ده بار طواف کرده باشد او را ده هزار حسنه نویسد و ده بار
درجه برآید و خدای تعالی هر را با نعلج حاجت مومنان موقوف دارد ان شاء الله تعالی **مهر** در بیان آنکه هر
در طریق مجتبی اهل بیت اطهار و اولاد ابرار ایشان از سر تحقیق و راستی قدم اخلاص نهادند دست اختصاص بکلیت
استوار ساخته و از خدای تعالی همیشه عزت و نفرت دوستان مذات و نجبت دشمنان خواستند اگر
بصورت بنابر ضرورت از عتبه دوستی استند ملائک آسمانیان غایت اما بمعنی ازل جان بخدمت حاضر است
و این معنی آنکه کلام سجده انجام امیر المومنین علی علیه السلام ظاهر است چنانکه در منبع البقا آورده که در وقتی که خدای
حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را نفر داد بر اصحاب محل کلاه و زبر و عایشه بودند و در آنجا بودند شخصی از دوستان گفت

یا امیر المومنین منی ده است میدادم که برادر من همان را حاضر بودی تا بدیدی که خدای تعالی ثواب چه حضرت و او بر سر
حضرت امیر المومنین فرمود و احوالیک معنا ایامیل محبت برادر تو با هست یا نه گفت بلی پس فرمود و تحقیق این
بعد از آن فرمود و الله خدمتانی سکران هذا قوم فی مصاب الرجال و ارحام النساء یعنی تحقیق حاضر اند درین لشکر و اقوامی
که هنوز در پشتهای بدران و رحمای مادرانند و در کتاب نزله الکرام آورده این امام که گوید روزی در خدمت
حضرت خواجہ عالم صلعم نشسته بودیم که آن حضرت فرمود که یکی از اهل بهشت خواهد آمد و سوال خواهد کرد از آن
چیزی که خواهد ضرر و مهم است چون لفظ گفتند اعرابی میداشت بر شتری نشسته و شتر را بخوابانید و در
آمد و سلام کرد و حضرت رسول علیه السلام گفت و عیالک السلام و ما نیز جواب دادیم اعرابی گفت کدام از شما را
گفتیم این حضرت است رسول خدای پس اعرابی رو بسوی رسول خدا کرد و گفت یا رسول الله من دی شب
این آیه بخوانم که و اعطوا بحبل الله جمیعاً و لا تفرقوا آدم نماز شما بر سرم که جلالتین کدام است که خدای تعالی
فرموده است که از دوزند و از پیروی و متفرق و پراکنده نشوید و بر مردمان فرض کرده که دست در دوزند
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سر در پیش افکند و سر برداشت و گفت ای عزیزان ای اعرابی
پدا شد و آگاه باشید که جلالت را به شما نایم پس دست مبارک بر پهلوی حضرت امیر المومنین نهاد و گفت ایست
جلالتین که خلق را واجب است که دوست در دوزند و متک بر او چون که حق است پس آن اعرابی بجهت
امیر المومنین علی علیه السلام آمد و هر دو گفت و او بوسید و گفت خداوند ترا گواهی میکند که من دست در جلالتین
تو زدم چنانکه تو فرمودی خلق را که دست در دوزند و متک بر او کنند بار خدا را او را متفنج و منی کرد و آن پس
اعرابی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را و دایر کرد و باز کرد و عراجم حاضر بود در عتبه اعرابی زنت چون اعرابی
خواست که بر شتر نشیند عمر گفت متوجاجی دادم گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حق تو شنیدم که مردی
از اهل بهشت خواهد آمد و میخواهم که در حق من دعایی کنی اعرابی گفت حمد شانه خدای را که مرا رهنوی کرد و از بر
ایشان که از اهل بهشت ششم که دست در جلالتین بودم که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام است و او در پیش
شماست و تو از من دعا میخواهی **مهر** زنی تصور باطل از خیال مجالی باز کرد و دست در وزن و از و
خواه تا از برای تو دعا کند و امام که میدمن و حضرت رسول سوال عمر و جواب اعرابی را شنیدیم پس اعرابی که
بشتر نمانده بود چون حق را بشناخت از اهل بهشت شد و امثال آنها که سالها در خدمت حضرت پیوسته
بودند و از حق ناشناسی خود از اهل جهنم شدند **مهر** که فرمود بر تو نور علی کونین را لیکن ندارد و بهر از خود شنیده

اوست
وجود

زبان تو پیش کشم چه بویایست بگردن مرا زنده افزون کنه چه جانم که سازم رویش نهاده پهن منم زنده بودم و سیکر
از آن دو که درین زمین در بر یکدیگر ایستاده اند زبانه رحمت کن نا امید کنه از منم زنده بودم و سیکر
که از بنده این لایق آن از تو پیش کشم که کردی عمری نه کرده ام تو رحمت کن از منم که کرده ام کنه کارم از لطف امیده وار
که هم جرمش میم آمه زکار درویم زبانش که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
خطابش که عمری خطا کرده ام چه استخار است بر تو کنایه که کردم برویم میار چه برسی که من کرد و ناصواب
در آموز پیش از سولم جواب بر آنکارم هر روز کن کارم که کرد و ناصواب است از منم که کرده ام
نیکو زبانی از احسان تو پیش کشم که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
کمی پروا ساقی کو شرم نه استخار است بر تو کنایه که کردم برویم میار چه برسی که من کرد و ناصواب
که معراج او پیش کشم که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
فصل سیم در بیان که درین ایام که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
عند که شرح بقا جام است جهان روشن از بر تو نام است بودیم او پیش کشم که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
بود خوشتر از پیش زبانی در سحر سیم او تاب پای و نامش که بویا بخند ای زبانش که کرد و ناصواب است از منم که کرده ام
پس از سیم او پیش کشم که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
چه زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
از جنت این نیک شدن بمر نبوت سخی شده بهشت برین را باغ است جهان روشن از بر تو نام است بودیم او پیش کشم که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
شفاعت کرد روز امده به چرخ که کشیده دین نوز چه نوری که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
در آفرین بر جلال حسین جانشین نور جهان آفرین بگویش میان فرزند کی بود خوشتر از پیش زبانی در سحر سیم او تاب پای و نامش که بویا بخند ای زبانش که کرد و ناصواب است از منم که کرده ام
دو ابروی او قاب تو پیش کشم که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
که با دعایش نوری در دل میجدی کل کارش از پیش کشم که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
عند زکون مکان در گذشت از آن غم سحر جگر برین که کرد و ناصواب است از منم که کرده ام
و معراج او تاب سحر این تفاوت بود زکمان تا زمین یکم از شد و بهر از پیش کشم که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
که پرف زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
از و تاب پیش کشم که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام

حق آتش کن بر لب چنان طاق اسما را زده شد بلند که کسی در ایوان گری کند و او بر پیش بویا بخند
بخراب رویش عیان ثابت میی که پرورشش ام الکلتا شد از علم دین حاصلش چندیست از انش نشد و بویا بخند
که از لوح محفوظه بهره مند بلوغ او سایه قدم زان چه غم که او را طفیل است لوح و قلم بنوه اجتنابش بخیالش
که آموز کارش خاص بود پس بویا بخند از آن سایه که زور بود از و طاعت آب کل دور بود نیتش از آن بر زمین بویا بخند
که از پیش کشم که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
بنوع از غمهای طوفان چه پاک **فصل چهارم** که درین ایام که زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
جهان بر کن از کهر شاه و از بروج علی شاه دلال سوار اما ترا عثمان و زما نالام و می می بر علی سولم خلیف کی نالام
کیکی کشف بی طور است امیر عرب شهر یار عجم و می می بی شاه مولد حرم از آن قله که گاه و بگاه که با علی آمدند و دور
زنانف زمین نافرماند بهید که عطرش با طراف عالم رسید ملک زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
بر او داده چون زور است ایضا زبوت و در هر چه بودی اگر خاتم انبیا که بودی بی جزئه اولی
دشش بر زلالم رب طیل چه غم که نیامد به جبریل چه یک از نشد پای و خوشی می ایستد که خوشی می ایستد
مسح ابر او بر خنجر بلند علی شد زلفش بهر مند بجای رسانید از قدر پای که از دست قدرت سرش جدا
سر او یا شاه مردانیت وحی بی شیرین دان عیلت نباشد کسی از غنی و جلی سپه ای امانت بفران علی
علی شهر علم بی را در است ز خاک دوشش عرض افروخت خدا را و بی را در است علی با خدا و خدا با علیست
اگر مشکلی که در دست سخی زبانش نه بین جرمش رحمت خویشش کن کنه جبهه و استخار کرده ام
بچندان غم که خوش بود قطره از آنی که خوش نجف کوهر ذات او را شد بود کوهرش در پاک نجف
نجف چون حرم کبریا است در پیش قله کاه بی آدم است کلید در دشت او نیکین بداند در انکشت او
طفیل قدمش باغش نیم برو مشکف حال خلد و حیم بفرمان حق زور و شوب کرد بود حکم او حکم پروردگار
خضر ترش نه فیض انعام است می زندگی جرم جام است زلال خمر که جهان پرور است تم چشمه سانی که تر است
به پر زلف خاک درش سر زده آب از چشمه سبیل اگر سبیل است اگر کبریاست سبیل ره آل بقیه است
فروغی که خوشتر از نور است ز رخسار آل بکر است چمن لاکال از کال عیلت جمال کل از رک آل عیلت
بهر هر چه است از غنی علی طیفیل علی دان آل علی و سلطان که غنی آدم است جبارا سر و سرور عالم است
سین حسن آن دوزخ ترشت دوزخ کلستان باغ بهشت دوسر و سرفراز بلبل است دوزخند و چشم چراغ دلند

سید است از مرقه خود بر نور سلطان انبیا صلی الله علیه و آله وسلم بر جریر سفید نوشت ایسمعیل گوید
چون از خواب درآمدم این وصیت نامه بر جریر سفید نوشت ایسمعیل گوید چون از خواب درآمدم این وصیت نامه
بر جریر سفید نوشت بود بر دست خود دیدیم و دعا کردم تا همه کس ازین بهره مند باشند روز دهم شعبان بود
که این وصیت نامه بر سر منبر حضرت رسالت پناه محمدی صلعم خوانده و از آن مصادنا نوشتند و بهر شهری
و دیاری فرستادند و یک سواد بمصر و شام و یمن طایف دیگر بروم و رومات و یکی به بحر و بغداد و تبریز
و عراق و افریق و خراسان و هندوستان و ترکستان و هر جای که دیار اسلام بود و باید که این وصیت نامه
شهر بشهر و ده بده برسانند و باید که عالمان و خطیبان این وصیت نامه را بر بالای منبرها و مساجد بخوانند
و همه کس روشن گرد و بیکر کنند و چنان خوانند که همه کس بشنوند و بهر شهر یا دهها و محلهها برسانند
و در علی آرد ایسمعیل گوید بالله العظیم ثم بالله العظیم در اوقات حضرت سید کاینات صلعم دست چپ بر سینه
مینزد و از دیده آب میریزد و میگفت ای اسمعیل این وصیت نامه را پنهان کنید بر امتان من برسانید و بگویند
که خافل میباشد یا خدای تعالی و یک لحظه و یک لحظه از یاد حق تعالی غافل نشوید که مان قیامت رسید
و توبه و استغفار کنید و از گناهان پیریزید اگر این وصیت نامه را پنهان کنید در قیامت شما را شفاعت نکنم
و هر آن مومنی که این وصیت نامه را به امتان من رساند در حق ایشان دعا بسیار است اللهم اجرنا من النار
السلامین من مضار القالین **فصل دوم در وصیت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام**
روایت کرد از حضرت رسالت پناه محمدی صلعم که آنشب که از معراج باز آمد آنچه دیده بود از عجایبها حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام بگفت که ای فرزند عزیز من آنچه من دیدم در دوزخ از عذابها و عقوبتهای کوناگو
از زنان و مردان اگر بگویم تو طاقت شنیدن آن نداری یا فاطمه زهرا طاعت خدای تعالی و طاعت رسول
خدا و طاعت شوهر خود نگاه دار که هر کدام از اینها غلظت افتد رسیدن کفاری شود ای فرزند در دوزخ ماری دیدم
که هزار نیش دارد بهر نیشی هزار قطره زهر دارد و اگر کسی از آن زهر در عالم افتد هیچ شرابی و طعامی نخورد
الا که همه تلخ گردد و پیر زهر شود و آن مادران و کز دمان آن شخص را در دهن خود میخیزد بدان زهر را و او میشوید
و فریادی کند و از برادر من جبرئیل علیه السلام پرسیدم مرا از حال ایشان خبر داد و گفت یا رسول الله او مردی بود
که مال مسلمانان برده بود و نا محرم بخانه خود راه داده بود و راضی بود بر آنکه اهل وی پیشانجرم روند ای فرزند
عزیز این مرد را دیدم دو مار سحکین سر خود در پیشهای می کرده بود و او فریاد و ناله می کرد چنانکه اهل دوزخ

از فریاد او و عذاب او عذاب خود فراموشش کردند ای جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت مردی بود که بنام
سیدانگریستی و قول خدا و رسول خدا را غلط پنداشتی و وعظ و نصیحت آخرت را انکساک کردی یا فاطمه
هر که راضی شود که اهل وی با من شریعت کار کنند و ویران راه خدای تعالی نخواهد ضعیف تر باشد در پای مردم در عوالت
از امور جز خود و زیا فاطمه بر توبه و اذیت رضای شوهر نفسی نرزی تا فردای قیامت رسوا ترین خلقی نکند و ای
یا فاطمه بخدای که صفت آسمان و صفت زمین آفریده است و مرامت کرامت کرده که اگر جهاد طاعت و جهاد است
که خدای عزوجل فرموده است بجای آوری که دشمنی شوهر بدان نباشد فردای قیامت در زنجیرهای آتشین
کشند آنکه در میان خلایق گردانند و کوره آتشین هر لحظه بر سر وی کوبند و مردمان از بیست او بگریزند و با فغان
نالند در آینه یا فاطمه باید که حرمت شوهر همچون حرمت رسول خدای داری و بدست و زبان و غیر از اینها بی وفایی
شوهر آب سردی نخوری که بخت و جلال خدای تعالی که فردای قیامت مثل آن آب چشم و زرد و آب دوزخیان را
پخش اندازد یا فاطمه بر شوهر خود شکایتش و با میا کستنج مشکو که گستاخی شوهر رسوایی آخرت باشد یا فاطمه یک
اوب نفس آنت که در روی طلال خود تازه روی باشی و خوشجوی و برده بار و با تواضع و خوشش گذار هر وقت
که وی در تو کرد تو در اعنای وی نگری چون او چشم از تو بردارد تو در روی او نگری که آینه بهتر از روی وی خود را
زن بهتر از روی شوهر نباشد یا فاطمه هر که یکبار کاردی برضای شوهر خود بکند مومن آن هزار مرد روی بر آرد و در دوزخ
روزی که آنرا عصا بکوبند یا فاطمه تو خود را از محرم نگاه دار تا از محرم نگاه توانی داشت یا فاطمه در دوزخ زنان را
دیدم عذاب کوناگون از برادر من جبرئیل علیه السلام پرسیدم مرا از ایشان خبر داد و گفت یا فاطمه زهرا ایسمعیل گوید
بگرد او در آمده و او فریاد و فغان میکرد گفت چه کنایه دارد که گفتی موی خود از تا محرم نگاه نداشتی است لای را
دیدم پستانها در آویخته گفت آن زنی بود که زنی اجازت شوهر کرد که مردم را بیشتر میداد و زنی را بیای آویخته
و بآتش بریان شده آن زنی بود که زنی اجازت شوهر از خانه بیرون شده باشد که او خود زنی را دیدم و پستانها
بهم بسته و آن زنی بود که خود را از حیض و جنابت پاک نکرد و پشید و زنی را دیدم در تابوت آتشین و فریاد میکرد
آن زنی بود که فرزندی داشت از عوام و شوهر را گفت از آن زنی را دیدم که روی خود در دهن خود میخیزد و آن
زنی بود که قوای کردی میان دو حرام و عذاب است و ترین عذابها از خلق او بر می آمد یا فاطمه زنی را دیدم که با
در دناک و دو میان آتش و فریاد میکرد و آتش در شکم او نمایان بودی آن زنی بود که با شوهر خود مخالفت کرد
یا مداد و شهاب نگاه بدو لغت کند فرشتگان که در میان آسمان و زمین بوده باشند و لعنت خدای از او منقطع

نشود یا فاعله بر زنی که شوهر خود را مدت نهد و گوید که من هرگز از تو چیزی نگیرم حرام کرد از بروی خدای تعالی
طعامهای بهشت و تنبیه بر روی عید و هر موی که بر تن وی بود کنایه یا فاعله بر زنی که کنایه اجازت شوهر از
خود پرورن رود بهر قدری که برادر از بروی خانه بنا کند در دوزخ و لعنت کند بروی هر چه افتاب برود
یا فاعله بر زنی که از شوهر خود که نزد خدای تعالی در دوزخ بروی او بکشد و پذیرد از وی خانه
و در عده آن بکشد شوهر از وی راضی نباشد جای وی دوزخ باشد و میان کوشش و پوست وی خدای تعالی
پس گرداند از گردن و ماران یا فاعله بر زنی که فرمان شوهر برده عاصی بود و خدای تعالی بنظر رحمت در روز
آن بکشد و شوهر از وی راضی نباشد بروی او عذاب سخت و دردناک یا فاعله بر زنی که مدت نهد شوهر
خود که علی تو مال من خود و لبس من پوشیده هرگز لوی بهشت نه پند و شوهر از وی راضی نباشد
مقام وی در دوزخ باشد بجز ایهای دردناک یا فاعله بر زنی که کشت کند شوهر خود را ویرا در آسمان ملعون
نام نهند و کناه وی بشمارد و از یک سیاهان و هیچ یکی از وی پذیرند یا فاعله بر زنی که شوهر خود را بری
نقد نکند نماید که شوهرش طاقت آن نبود هرگز رحمت خدای تعالی نرسد و از شفاعت من بی نصیب باشد
یا فاعله بر زنی که شوهر خود را بر بخاند یعنی اگر او را طلاق دهد و شوهر را در آن اگر او بود اگر همه مال دنیا از آن او باشد
و بصدقه دهد خدای تعالی او را نه پذیرد و هر طاعتی که کرده باشد ثواب آن شوهرش را باشد و او را در آن هیچ
نقصی نباشد و نفس وی فدای آتش دوزخ باشد یا فاعله بر زنی که سجده کردن بخیر خدای تعالی را
من حکم کردی تا زن شوهر خود را سجده کردی یا فاعله بر زنی که شوهر از وی راضی و خوش بود
باشد جای وی بهشت جاودانه باشد یا فاعله بر زنی که شوهر بهتر از نماز شب و روزه روز بهر سال باشد
یا فاعله بر زنی که شوهر بهتر بود از بنده از او کردن از فرمان اسمعیل علیه السلام یا فاعله بر زنی که
شوهر را در آن بهتر بود از عبادت یک سال یا فاعله بر زنی که از آن که با او در آن بر حذر باشند و توبه کنند
تا بدین عقوبتها که خدای تعالی از کرم اظف سیاحت کند ایشان را بگویند آنانی از آن که جمیع کناه کنایه
امت محمد صلی الله علیه و آله از کرم بی نهایت بگذری و جشای و بیامیزی و بخت رسانی و حاضران این
بدایات و اظف سیاحت با نصیب کردانی یا اذ القالین یا ارحم الراحمین **فصل** در بری بجای و از آنکه
که انمول او شیر نرماه بود و هر شب ز فیه دونالخت یکی بر سرش کوفت و گفت تو هرگز کسی را
که میخواهی امروز فیه درس هم تخم نامزدی کاشتی پسین لاجرم بر چه بود **درخت** زقوم بجان برود پندار هرگز نرود

رطب نادر و خوب غرض بره بان چون تخم افکند بجان چشم دانه کرم که نه برنجش کن آوری که عالم نیز بکن آوری
خدایا بدان بنده بخشایش است که خلق از وجودش لذت میبرد کسی یک پند ببرد و مری که یکی رساند بکن بکن
بروز قیامت که دیوان تخت منازل بمقدار احسان نهند یکی را شفع قدم بشنود بدرگاه حق منزلت پیش
یکی یا در بس خان شرمسار بر سر نهی مردمان کرده کار بخش تا بدیدان رو پشت دست تنوری چنین کرم نانی
بدانی که غلبه بر و داشت که کسی بود تخم ناکاشتن **فصل** در بری بجای و از آنکه
عالم و سرورنی آدم غنیمت علی الله علیه و آله و سلم با حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که یا امیر المومنین
ترا وصیت میکنم و شیعیان و مجتهدان بدان کار کنند و بعمل آرند تا رسد کار دنیا و آخرت باشند و هر آن
بنده که این وصیت در عمل آورد پیش جای او در بهشت باشد یا امیر المومنین طلب کن از خدای تعالی مال حلال
که طلب کردن مال حلال بر مومن و مؤمنه فریضه است یا امیر المومنین مومن را سه علامت نماز که از او روزه
داشتن و صدقه دادن و احسان نمودن یا علی مرد استعمار علامت بود بر زبردستان هم غضب کردن
و چون دست دهد مال مسلمانان بر دین بناحق و باک نداشتن یا امیر المومنین بدخوی را سه علامت بود چون دیک
تو آید جابو سی کند و چون غایب شود غیبت تو کوید چون ترا میبختی رسد شود یا امیر المومنین منافق
را سه علامت است چون سخن گوید در دوزخ گوید چون وعده کند خلاف کند نصحت او را مسود ندارد یا امیر المومنین
تو به کار را سه علامت است پرینه کاری کردن و عریس بودن بر علم چنانکه بپریشان نرود و او نیز بر سر کناه نرود
یا امیر المومنین عاقل را سه علامت است خوار داشتن دنیا و هیچ خلقان کشیدن و چون بلامد بران مبر کردن
یا امیر المومنین مردا حق را سه علامت است آسان گرفتن فریضای خدای تعالی و سخن سپرده گفتن و سپرده و در پس نهد
از طاعتی خدای تعالی یا امیر المومنین یک نیت را سه علامت است دور افتادن از جمعیت و خوردن
قوة از وجه حلال و شستن بر بخت باطل و نماز پنج وقت بجا آمدن یا امیر المومنین بد بخت را سه علامت
دور افتادن از علما و نماز تنها کردن و خوردن قوت از جمیع حرام یا امیر المومنین بدکار را سه علامت است طاعت
خدای را بجای نیاموردن و بنده گان خدای را بد بختیدن در حق کسی که با او نیکی کند بدی کردن یا امیر المومنین
یکو کار را سه علامت است میان خود و میان خدای تعالی عمل صلح کند و دین خود را بعمل صلح کوشش کند مردمان
همان پسندد که خود را پسندد یا امیر المومنین **درخت** دل را سه علامت بر ضعیفان و وزیرستان درم نهند و
اندک چیزی تمنی کند و پند نصیحت او را مسود ندارد یا امیر المومنین ناوار را سه علامت است تا غرمانی خدای

و در بخارین یکسان و باکن بدشت نیست کردن یا امیرالمومنین مخلص را سه علامت باشد
و شش طایفه باشد و شش کس که او را بستاند و شش کویه او را خوش نیاید کسی را که سخن پیوده گوید
یا امیرالمومنین را تا سه علامت بود راست گفتن و برینتر کردن از عزم و از همه کس خود را کمتر دیدن یا امیرالمومنین
جو او را در علامت است چون بدشتن قادر شود و عفو کند و زکوة مال خود را بدو و صدقه دادن را دوست دارد و دنیا
امیرالمومنین بخیر را سه علامت بود و ترس از کس و ترس از سوال مردم و چون بر دمان رسد مر جفا گوید و دم
ندارد و یا مرخصی بطلب دوست را سه علامت مال خود را پیش مال تو دارد و نفس خود را پیش نفس تو دارد
و فیض خود را پیش از فیض تو دارد و در از ترانهان دارد یا امیرالمومنین کا فر را سه علامت است سخن بدین
خدای تعالی و دشمنی با بندگان خدای تعالی کردن و عاقل و طاعت خدای تعالی بودن یا علی آمرزیده را سه
باشد ترس از خدای تعالی و ترس از رسول خدا و ترس از روز قیامت یا امیرالمومنین بجزین مردمان
بزرگ حتی سبحانه و تعالی منفعت رساننده است و بدترین مردم آنست که عریانان دراز باشد و عمل بد باشد
یا شاه و لایق دشمن ترین مردمان بزرگ خدای تعالی آنست که مردمان گویند در وی نیکی است خدای تعالی
داند که در وی نیکی نیست ظاهر او نیک نماید و باطن او بد باشد یا علی هر که در راه خدای تعالی دوستی در
دین کند غنیمت است و در آخرت بشارت است که خدای تعالی بجزرت رسول مقسم فرستاد که من در میان فرشتگان
دوستی و برادری نهادم تو نیز در میان دوستی و برادری نه تا بعد کردار دوست و برادر باشد یا امیرالمومنین
نخ چیز دل را ببرد بسیار و خوردن و خواب کردن و قوه از جوارم خوردن و ایمان را از بندگان دور کرد و ایندین یکسان
و لایق و خیر دل را سخت کرد و اول طعام بر سر می خوردن دوم ظلم کردن بر مسلمانان سیوم ترک
فریضای خدای تعالی کردن چهارم نان آب بر دست چپ خوردن پنجم بنیر دستان دم ناکردن
یا امیرالمومنین پنج چیز فراموشی آورد پس خورده و شوش خوردن و برابر قبله بول کردن و در آب بول کردن
و بر خاک بول کردن یا شاهی لایق پنج چیز دل را نرم کند با علی نشستن و برین سخن و دست بر سر تن مالیدن و
سه گاه است نماز کردن و بر روز روزه داشتن و ترک آفادن کردن یا امیرالمومنین پنج چیز چشم را روشن
در خانه کبر نظر کردن و بر روی پدر و مادر نظر کردن و در آب روان نظر کردن و در خط مصحف نگاه کردن و در بنبره
نمر بستن یا امیرالمومنین پنج چیز مرد را پیر کند بسیار غم و سختی داند و بسیار مبالغه زن در شب بر نیز خواب نکند
و وام اگر چه یکبار باشد بسیار بویهای خوش با خود نگاه داشتن یا علی مرد نیکی خوشی در خانه نکند و از

و روز و از آن و خاندان در یابد یا علی بن ابی طالب راست کوی را راستی کردین جهان زیان دار و نامدار
جهان سود دار و دایم به طاعت باشد و فرشتگان پیوسته از خدای تعالی برای او آمرزش بخواهند یا علی
صدقه پنجمان چشم خدای را فرو نشاند و او را برائی باشد از آتش و نفع و چون صدقه دهی باید که در با صدقه دهی
که بلا آفریزد و بگرداند و رزق و روزی را زیاده گرداند یا امیرالمومنین علی نمی که در سجده است سبب خدای تعالی است
مادام که در مسجدت یا شاه اولیا جیست و مسجد کن در اقل ماه تا ششاز دهم ماه اگر قصد و حجت کنی مقدم ماه و نوبت
تا آخر مکرست چهارم که خوب نیست یا شاه ولایت بر اینتر از سیوم ماه و پنجم ماه و ششم ماه و هفتم ماه و هشتم ماه
و نهم ماه و دهم ماه و یازدهم ماه که این روزها روز خشنند زیرا که خدای تعالی این روزها را در روز
یا کرده است چنانچه فرموده تعالی فی ایام تحیات لنذیقنهم عذاب النار فی الاوقات الذی انی اخرجهم فیها من المومنین
چون بنای عاقبتی که روز یکشنبه بکن که خدای تعالی آسمان و زمین را در روز یکشنبه بنا کرده و بیا فریده
یا شاه اولیا چون سفر کنی روز دوشنبه کن که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز سفر رفت و در روز
شنبه خون مکن که درین روز بود که خواجای ششم درین روز بود که قاپل برادر خود با پهل را بگشت
و روز چهارشنبه خست و روز پنجشنبه طلب حاجت را یک است که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام درین
روز بود که بطلب حاجت بزرگ نمرود علیه الفتنه رفت در کفان بود و تماشای رواند و روز جمعه عقد و
تکلیخ خوب است که پیغمبر آن درین روز عقد و نکاح بسته اند و روز دوشنبه روز صدقه دادن است و نیک
بود در آن صدقه دادن که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله این عابگفت اللهم بارکنا اما منی فی سببنا و همسرا و جعل
فی بکری یا علی روز چهارشنبه تن برینه بر پای خیز و شیطان پشت او را بناه کند یا امیرالمومنین بر تو باد که
در میان قامت و با کتمان دعا کن که آن دعا را خدای تعالی رد نکند و بعد از فریضای نماز فریضه دعا کن که آن
خدای تعالی استجاب کند یا امیرالمومنین بدستی که بدترین در آن باشد گفت یا رسول الله چگونه است
گفت از دین خود بدزد و چنانکه در نماز رکوع و سجود تمام کند چنان باشد که از دین خود دزدیده باشد یا شاه
اولیا بدستی که دوست خدای تعالی و اهل رحمت می شده است و دنیا را بخوار و زار داشته است یا امیرالمومنین
اگر مسایه فاسق و جوارم باشد بزرگ خدای تعالی نزدیک است بمن که رسولم و دوست تریا شد از مسایه
بر اینتر که که خلیل باشد یا علی جوارم نزدیک است بخدای تعالی و بر حمت او و دودوست از عذاب آفت و بخیل دور
از رحمت خدای تعالی و نزدیک است بعذاب آفت یا امیرالمومنین سخاوت نام و خیرت در بهشت و جوارم در

یا علی ولی الله شب نماز که اگر یک رکعت نماز شب فاضله از هزار رکعت نماز باشد که بر روز گذارد یا شایسته
در همه عباد و تمام خاوشی باشد مگر ذکر خدای تعالی یا علی هر روز تو به کن که من هر روز مفتاد بهار تو به کنم یا علی
استغفار بسیار کوی که گفته است استغفار حصار است حکم دفع آتش را یا امیر المؤمنین هر مسلمان مؤمن که
شکر نعمت خدای تعالی بگذارد و بر بلای او صابر شود و چون کن که تو به کند جای او بلا مشک در بهشت باشد
از هر دری که خواهد در رود و خواب بسیار دل را ببرد و روزی را کم کند و فراموشی آورد یا علی هر که مسلمانان را
بخاطر و طبع خوش طعام دهد خدای تعالی او را هزار حسنه بدهد و هزار حسنه از دیوان اعال او بخونند و حاجت او
بر آورد یا علی بشتاب در در و اگر کن حاجت مسلمانان که خدای تعالی حاجت ترارد و اگر کن یا مفضل علی
مهمان را عزیز دار و گرامی و چون مهمان بیاید با روزی خود بیاید و چون برود کنان اهل خانه را بپوشد
برد و زده در دیوای نیت یا علی هر بهیز از ستم رسیده که خدای تعالی دعای ستم سیدگان را
مستجاب کند اگر چه کافر باشند یا علی هر بهیز از سوختن دروغ خوردن اگر چه دنیای تر از بیان دارد و روزی
و عمر را بکاهد و دین نیت او را که نیت نیت عقل نیت نیت انرا که عصمت نیت ایمان نیت او را که در دفع
کوبید و در نیت او را که مدتی نیت عبادت نیت او را که امانت نیت و علم نیت او را که رفیق نیت جانم
نیت او را که شرم نیت و کرم نیت او را که علم نیت یا مفضل علی اقل روز و آخر روز خواب مکن که روزی
کم کند و دل است گرداند و دین را زیان دارد و در خانه تنها و تاریک خواب مکن و در آستانه در نشین
و پائیلای در مننه که خوب نباشد و پای بر مننه بجای مرو و بهت چوب آب و نان خور که خوب نیست و است
در زیر روی مننه و در مجلس قرآن نشین و خواندن قرآن ترک مکن و هر که از تو چیزی پرسد او را بیا موز و مجلس
دفع و طینور و ساز تا نشین که مجلس نشین است و شیطان که دین را نیت گرداند و هر کنای که کرده
از ان پشمانی خور اگر کسی با تو بدی کند تو با او نیک کن و بر روزی او خسته پیش و از خدای خویش که مکن و بجای
از خانه خود بیرون کن که نشین جان کردن از ان است یا امیر المؤمنین چون چیزی بخوری یا بیاشامی و جائه تو بود
بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله علی کل حال چون در سجده خدای رفتن اقل پای است در پیش نه و بگوید
و السلام علی رسول الله افصح ابواب رحمتک و ابواب فضلك چون از مسجد بیرون روی پای چپ بر زمین
و همین دعا بخوان و در آفتاب نشین که نازکی روی ببرد یا علی و امیر بسیار مکن تا آسمان توان
که و ام بار دین است و فرمودند که این است و بر روز خوار است و شب اندیش یا علی در هر منزلی که شب بخوابد

و سوره بقره خواند نور از ان بالین او بر آید تا مقسم زمین و مقسم آسمان رسد و هر که شب سوره دخان بخواند
هر گناه کرده باشد و خواهد که خدای تعالی بیاورد و هر که در وقت نیکه کردن از آخر سوره الکافر این آیه
بر خواند تمل امانا بشتر مشکم یوحی الی آفره خدای تعالی از سر بالین او نوری او بید آورد که روشنی او تا آخر
عجه منور گردد و هر که در وقت خواب کردن و التماس و التماس را بخواند بعد دستار کان آسمان و خلق زمین
نیکوی در دیوان او ثبت کند و چون در محل خواب استغفار بسیار بگوید و ده بار بر زمین صلاه فرستد که
بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و این را بسیار کوی
در پنجا بسیار فایده است و سوره اخلاص نور قرآن است و آیه الکرمی را بسیار بخوان که بهر حرفی هزار
برکت و هزار رحمت بتو رسد و هر که بوقت خواب کردن سوره مبارک الذی سیده الملک را بر خواند بعد
بر حرفی ثوابی در دیوان اعمال او بنویسند و چون در وقت خواب کردن این دعا را بخواند که اللهم
اعصنی بیا السلام اللهم اعوذ من شر کل دابة و انت اغضبنا میثاق ان بنی علی صراط مستقیم خدای تعالی
او را از شر آدمی و دیو و پری و در حفظ امان خود نگاه دارد و از شر جمیع پریه و کزنه و غیره نگاه دارد
یا امیر المؤمنین هر شب که خوابی خفیدن سوره حشر را بسیار بخوان تا خدای تعالی تر از شر دنیا و آخرت نگاه
دارد و هر وقت که در اندیشهها و اندوهها فرومانی و خواهدی که حاجتهای تو را و اگر در این عابر خواند که یا
یا قیوم یا لا اله الا انت سرحتک یا ارحم الراحمین استغث فاعفنی و اصلح فی شانی و فرجی و همی و غمی یا
شاه او یا چون طعام خودی اقل ابتدا به نیک کن و ختم نیک کن که شفای مبتدیان کونه چاری شود مگر مکر را
و در طعام سیاه دانه بسیار کن که او شفاست همه درویشی را یا مفضل علی چون طلب حاجتی خواهی
کردن از خدای تعالی خواه که زود اجابت کرد و آیه الکرمی را بسیار بخوان یا علی هر که در وقت بسیار کوی
خدای تعالی آب روی او را ببرد و نور ایمان او برود و برکت از روزی و رزق او برود و برکت و غیر
او باشد و هفت کرده اند از امت من که در بهشت خواهند رفت اول جوانان که تو به کاد باشند دوم که برای
برای سر خود صدقه دهد سیوم که دست از حرام باز کشد چهارم که نماز شب بر پای دارد پنجم که نیت
مال ایشان از دست ایشان فوت نشود ششم آنکس که از ترس خدای تعالی چشم ایشان گریان باشد
هفتم آنکه حساب خود را در دنیا با خدای تعالی کرده باشد یعنی راستی را پیش خود کرده باشد و کلاه
مال او باشد و آنچه خدای تعالی فرموده باشد بجای آورد یا شاه اولی هر که را علی دایم با شرف و د

باشد و طاعت وی پیش خدای تعالی مقبول نباشد انکس ملعون است هر که از زندگانی چنین باشد مرک او را
خوشتی از زندگانی او یا امیر المؤمنین چون جمل روز بر نموی بگذرد که او با علم نشیند یقین کن دل او سخت شود
که علم زندگی دل است و هر که را علم نبود مثل نه مرده باشد و نه زنده و عبادت او درست نبود مگر با علم و در عمل
منفعت نیابد الا بتعلم فی علم خدای تعالی هیچ طاعت عمل قبول نکند و هر که را بقدر پیرمیزی کاری نبود خود را
از گناه باز ندارد و او را بدین علم بودن بهتر بود چه در روی زمین زیر که در دل او ایمان نیست پس او را باشد
بدون خ یا م تقی علی چون خوردنی خواهی سخت از طعام او را نیکو طبع کن چون خواهی که تناول کنی
نیکو احتیاط کن و غیره بجای و لغیر خود در دار چون در دمن نمی نیک بجای که نرم شود و انکه فرو بر و پیش
مسواک کن و بهر مایه نعن بچین و در وقت فرو آمدن باران و فراهم آمدن شکر اسلام و در خواندن قرآن و
خواندن تفسیر مکن در عقب نماز فریضه حاجتهای خویش از خدای تعالی بخواه که حاجت تو روا گرد و چون
جامه نو پوشی کند را بدو پیش کنستی ده که چون مسلمانی از نوپاری خواهد او را یاری ده یا م تقی علی چون نوبتی
بر اهل و عیال تو کم شود کلمه استغفار بسیار گوی و کلمه لا حول الا بالله العظیم بسیار گوی تا از
وزنق ترا خدای تعالی بفرزاید علی بزرگ ترا عمت دارد و زیارت ترا از هر کس تا از پسندیدگان خدای
باشی یا علی بکس نماند از پی آدم که در وی رک یو انکی نباشد و رک پنجاهی و رک پنداری و مرام نیز نباشد
و روانی را بلفم بر دو مرام را برص بر عجب او بر دونا پنداری را در چشم بر دیا امیر المؤمنین بدخواه را راست
نیست و دروغ گوی را وفا نباشد و بخیل را مروت نباشد و بدخواه را توبه نیست یا امیر المؤمنین روزه
دارا ترا شاد در بهاست یک شادی در وقت روزه کشدن بود و یک شادی در وقت آخرت بهشت
رفتن بود و یک شادی در پیش سحاب شود و چون روزه خواهد کشدن بگوید اللهم لوجبه رکعت و یک
تو کلت علی رزقک افطرت یا غفار اغفر لی ذنوبی یا غفار یا شاه ولایت دوست دار مرا از آنچه خود
دوست داری و دشمن را از آنچه ترا دشمن دارد و تو او را دشمن داری یعنی مؤمن ترا دوست دارد که
ایشان خدا و رسول را دوست دارند و منافق و کافر دشمن دارد از انکه خدا و رسول را دشمن دارند
و اقربای خویش را کرامی دارد و فرزندان خود را عزیز دارد و ایش ترا علم و ادب بیاموز تا که از
ثواب مؤمنان و موالیان و عالمان فی نصیب نباشی و پیرمیزی از سود و زیادهای دنیا و شرع و بیع
و غیره کنی و اگر پیرمیزی کنی خدا در روز قیامت از زیان کاران باشند و سودی نداری یا علی گوشت خود را

خور و دودست منت و از مرغ خان هر که ام بتلاست او را بخورد که در آنجا حکیم است و از دودکان هر که ام کشته
خالی انعام فرموده است و هر که ام را که خداوند باشد نیز بخورد که فی اذن خداوند حرام باشد مویز بسیار بخورد که
نفس حاجت را کم کند و بلفم را در خود چید و دفع کند و زنان را نوشتن خط میاموز و فرشتگان امرش را
انگش را که در خانه ایشان سیاه دانه باشد و غسل میوز باشد و فرشتگان در آن خانه نروند که در آن خانه
مورت باشد یا بوی خمر یا خمر در آن خانه باشد یا در آن خانه مسک کزنده یا در آن خانه که فرزندان فرمان
مادر و پدر از آریا در خانه که معان نشود البته فرشتگان در آن خانه در نشوند یا علی انار شیرین بخورد که در
و از انار بهشت است اگر کسی ترا دعوت کند اجماعت کن اگر یکی ترا پیا چه که سفیدی دعوت کند و بری
مسلمانان تکلف مکن که او را بدین شیئی گیری و هر که معانرا عزیز دارد خدای تعالی او را عزیز دارد و هر
دو جهان یا شاه او را چون از چاری برداری یا بدینت جمل روز از گوشت خوردن خود را باز دارد
ناقوه تو زیادت کرد و دروغن کو سفند بسیار بخورد که دل را سیاه گرداند و خواب بسیار دارد و چون خواب
بسیار کنی دل را بمراند و چون خواهی که آتش کشی بگوی الحمد لله علی کل حال و باید که پندار را علاج کنی تا
سه روز بروی نکند و چون از علاج وی فایز شوی او را بخدای تعالی باز گذارد و باید که نماز استخوان
بسیار بخورد که عقل را زیاده کند و بلفم را ببرد و جاشنی ترشی فراموشی آورد و بر تو باید که از ترشی پندار
کنی و ترشی رحم را زایل کند و باید که در پیش مردمان با تواضع باشی تا خدای تعالی او را عزیز دارد و
و بزرگ گرداند هر روز یکبار محاسن خود را شانه کن چون بفرخواستی رفتن سوره یس را بسیار
خواند و سوره انا انزلناه به بار بر خوانی تا از همه بلا یا ایمن کنی و چون از ظالمی بگری این دعا را
بسیار بخوان یا اذ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و اله ابراهیم و اسمعیل و اسماعیل و یعقوب و یوسف
التوریه و الانجیل و الزبور و الفرقان کنی حارمان فلان بن فلان یا امیر المؤمنین چون زن بخانه آوری
پای عروسی و پای مرد را بشوی و آن آب را در خانه بجای طرف خانه ریز و دست پر بپاشی زن شری
و بگوی اللهم بادر لی فی هذه الناصیه و بارک لی فی ان الصیر و در هفته اقل از ترشی باز دارند که بلفم
مشایخ کند و در پست ختم همای با عیال خود محبت مکن که فرزندان دیوانه آید و شب یکشنبه و چهارشنبه با زن
محبت مکن که فرزندان دزد و راهزن آید و در گرم گاه با زن محبت مکن که فرزندان کاسه چشم آید و شب جمعه
با زن محبت مکن که فرزندان شش انگشت آید و مردوزن اندام خود را بیک دستار چه پاک کن که مبدای افتد

در وقت صحبت در فوج زن و ذکر خود نگاه کن که فرزند ناپیدا آید در وقت صحبت با هم سخن مگوید که فرزند کن
در زیر درخت میوه دار یا زن صحبت کن که فرزند غلام آید و در میان تنگ نماز و قناعت با زن صحبت کن
که فرزند بدخوی آید و در وقتی که زن عاقل باشد با وی صحبت کن که فرزند نیک آید چون شی بجای خوابی رفتن با
زن صحبت کن که فرزند در محبت فروغ خواهد کرد یا امیر المومنین در شب دوستی با زن صحبت کن که فرزند
رحیم و عالم آید و دیوانوی بکر نزد پیش از نماز پیش شب جمعه با زن صحبت کن که فرزند نیک بخت آید و شهید مرد
یا امیر المومنین در هیچ شهری و دیوی روی نمایان دعا را بخوانی اللهم انی استسک خیر من بها و در بار از خدایا
یا دکن و چون با کلمات گویند با مودن همراه کن و چون خوابی که طعام خوری بس انگشت طعام بخور که شیطان بدو
طعام خورد و طلبا بر روی چکس زن و بخدای تعالی در فوج سوخته خور و زبانا کندار و هیچ خویش از مردمان باز
دار و هر خوابی که بینی با هم کس مگو و با مردم بد صحبت مدار و صحبت من یا امیر المومنین کندار و بجای آور که من
از حضرت جبرئیل علیه السلام شنیده ام دایم الاوقات و در خود از قرآن خواندن و بر نیز کاری پیش آر
و دایم الاوقات صلوات بر من که رسول و بر آل من که ائمه معصومین صلوات الله علیه بر جمیع ائمه
یا شاه اولیا علم اولین و آخرین شود و دایم درین صفتها خاصیت بسیار است و نگاه دار و بکار بند و صلی الله
علی سیدنا و نبینا محمد و آل اجمعین بر محمد یا ارحم الراحمین و السلام علی النبی و آل النبی
رسالت نبی محمد ص بدانند ای مومنان موصدان چنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی جل جلاله و
نواله با سمای خویش خود را ستوده و حضرت رسالت پناه محمدی را نیز بدین اسمای خوش بجا کرده و نامهای شریف
آن حضرت بدین فی استوده است رسول و مدثر و مزل و مذکر و امین و شهید و عزیز و جلیل و زوفا
و رحیم و نور و برهان و راضی و بنده و عطف و رحمتی و مرضی و مستقیم و مادی و صابر و وفات و راضی
و زمت و ذاکر و تنبیه و فضل و منصور و صدق و ثابر و کریم و مؤمن و وفای و شکر و عالم و مؤمن و مبعوث
و معصوم و موبی و مغفور و مادی و مصدق و مصلح و مستحکم و آمر و ناهی و شاهر و مشهور و بشیر و قاهر
و داعی و مرآت و منیر و سایه و بشارت و افتاب و مژده و محمود و احمد و قاسم و طیب و طاهر و خطیب
و واعظ و واحد و ناجی و مظهر و چون اسماء الله تعالی را نهایت نیست ازان حضرت رسالت پناه محمد را نیز
نهایت نیست اما آیتهای که در شان اسماء حضرت رسول آمده است بیان کنیم فصل در بیان اسمای آیات قرآن
فی شان اسمای حضرت رسول صلعم قوله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین و وجدک مثالا و وجدک عالما قد جاء اسم رسول

ایک من المرسلین علی صراط مستقیم یا ایها الرسل یا ایها النبی یا ایها الرسول یا ایها المذکر یا ایها المذکر
ایمانت منفذ ایمانت مذکر ایمانت نذر البقی لانی و جنانک علی هوالا شهید عزیز علیا عید تم رفیع
رحیم قد جاء کم من لدن ربکم برهان لعک رضی اسری عبده انا بقرتکم الله یطی و لیکن الله یحیی
الامم و انقی من رسول فاستقم كما امرت و انک لتهدی و اما حکم بکون و جاء هم طی و یفرک الله انرا
یعرفون بیده من الله و اما لسانک لا رجوع لک من الله قد انزل الله الیک قل یغنی الله علی رمل منکم قد
جاءکم التی و صدق بالشی یتلوا علیهم اذ قرآن کریم یخبر ایشا و یخبر و کن من الشکرین و اصبر و اما بکر
و حکم عالم کن تعلم حتی تکون حتی اذا قضی الله ورسوله یحیطون من الله و انک لعلی خلق عظیم آمن الرسول
بعث فی الامم من الله لیسلمک لیغفر لک الله لما سئنا منا دنیا یا دنیا المایان معذالما معتم فتجده
وامر اهلک و اما انکم الرسول و البقم اذا هو ی کید الفل ثم یبعث الشمس و الفی کریم البشیر لک من بعد
اسما حمد ایدک بفره محمد رسول الله الخیض طریس ق و القرآن جمیع اسما فی غیر القرآن
آنچه در صحیف آدم مذکور است نام شریف حضرت رسول صلعم متقی و در صحیف ابراهیم علیه السلام میاید و در صحیف موسی
اخر تا قدما یا و در زبور داود اهلک و در کتاب عزیر و سبج دعور و در صحیف ادیس خید یعنی یا خدا منته
من انار و در کتاب شعیا نور الله الذی لا یسطف و در انجیل خطبا و در آسمان عبدالقلام و در دوم عبدالحق
در سیوم عبدالرحیم و در چهارم صطفی در پنجم مرضی و در ششم حبیب الله و در هفتم محبتی و در دینا عبدالرزاق
و در بریا عبدالبار و در و خوش و عبور عبدالقهار و در ششین جمال عبدالنعم و در پیشین جبرئیل و در پیشین
بد اناسم و در پیش حوربان عبدالطاهر و در پیشین ششیمان عبدالکریم و در پیشین وزیران عبدالعزیز
مکان مغرب الاول و الاخر و الظاهر و الباطن اول الانبیاء خلفاء و آخرهم بعثا و اخرهم دینا و اخرهم عبد
و لا و در کتب ششیمان متوکل و غفار و منصور و جاشر و عاقب و حامد و صاحب و در پیشین مردم محمد و احمد
صلی کفر خود کرد و ایمان بر کشید پیش از رسول صلعم عالم همه ظلم و کفر و نکر است بود حضرت رسالت پناه محمدی
صلعم بظهور آمد کفر نیست شد و بساط توحید بکشد قوله تعالی لیخرجکم من الظلمات الی النور و الرسول یخرجکم
اسم پاک محمد صلعم را معنی است و میم مقام محمود است که قوله تعالی عسی ان یموتک مقام محمود حاجی حاجت
است از خدا تعالی و در کتب دیگر مناجات حضرت رسول است با حق تعالی که فاع
ایمان و امانه و امانت است از رسول که بالاروام و العف و افر من الله و فرج قریب

